



مرکز تحقیقات بارالحدیث

میراث صدر ششم

دفتر شانزدهم

به کوشش

هدی مهریزی علی صدرایی نخعی

دین و ایمان



سازمان چاپ و نشر
مؤسسه فرهنگی دارالحدیث

پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۱۳۲

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر شانزدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرايي خويي. - قم: دارالحدیث، ۱۳۸۵.
۵۸۰ ص. (پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ ۱۳۲)

ISBN : 978 - 964 - 493 - 248 - 9

چاپ اول: ۱۳۸۶.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. حدیث شیعه - مجموعه‌ها. ۲. احادیث شیعه - مجموعه‌ها. الف. صدرايي خويي، علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده

همکار. ب. عنوان.

BP ۱۰۶/۴/م۹م۹



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میتل حدیث شیعہ

دفتر شانزدهم



بہ کوشش

علی صدرایی نخوی

ہمدی مہرزی

میراث حدیث شیعه / ۱۶

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدراپی خوبی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی

ویراستار: قاسم شیرجعفری

صفحه‌آرایی: سید علی موسوی‌کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دار الحدیث

چاپ: اول، ۱۳۸۶

چاپخانه: دار الحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۵۰۰۰ تومان



دفتر مرکزی: قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵ تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.پ ۴۴۶۸ / ۳۷۱۸۵
نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵ / فروشگاه شماره «۲» (شهر ری، صحن کاشانی): ۰۵۹۵۲۸۶۲
فروشگاه شماره «۳» (مشهد مقدس، چهارراه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری، مجتمع فرهنگی تجاری گنجینه کتاب، طبقه هم‌کف):
۰۵۱۱ ۲۲۴۰۰۶۲ - ۳

<http://www.hadith.net>

hadith@hadith.net

ISBN : 978 - 964 - 493 - 248 - 9

* کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است *



فهرست

سرآغاز

۷ به بهانه تصحيح «أخبار الزينبات»

متون حديثى و دعا

۲۱ أخبار الزينبات

السيد يحيى بن حسن الميبدلى (۲۷۷ق)

تحقيق: فارس حسون كريم

۹۳ هداية السعداء في زيارة سيد الشهداء عليه السلام

محمد جعفر شريمتمدار استرآبادى (۱۲۶۳ق)

تحقيق: حميد احمدى جلفاى

شرح و ترجمة حديث

۱۱۳ شرح حديث حقيقت

محمد على بن محمد حسين خلخالى (زنده در ۱۲۶۳ق)

تحقيق: على صدرابى خويى

۱۳۳ بدرة المعاني (درة المعالي) في ترجمة اللثالي

ابو المحاسن محمد بن سعد نخجوانى معروف به ابن السارجى (قرن هشتم)

تحقيق: محمد مهدي حيدرى

۱۸۷	التحفة العلویة مؤلف: ناشأخته تحقیق: حمید احمدی جلفایی	علوم حدیث
۲۳۵	الفوائد الرجالية ابوالهدی بن ابوالمعالی کلباسی (۱۳۶۵ق) تحقیق: محمدحسین مولوی	مشایخ اجازات
۴۹۵	ترجمة السيد عبد الله شبر السید محمّد بن السید معصوم الموسوي القطيفي (۱۲۹۶ق) تحقیق: علی فاضلی	
۵۲۵	إجازات السيد عبد الله شبر تحقیق: علی فاضلی	
۵۵۷	توضیح و تصحیح	
۵۶۱	فهارس عمومی میراث (دفترهای ۱ تا ۱۶)	فهارس
۵۷۵	فهرست تفصیلی	

سرآغاز

به بهانه تصحیح «اخبار الزینبات»

یکی از رساله‌های مندرج در این شماره، رساله اخبار الزینبات است که توسط محقق گرامی آقای فارس حسون کریم، تصحیح و تحقیق شده است. پیش از این در فصل‌نامه کتاب‌های اسلامی (شماره ۲۱، تابستان ۱۳۸۴) مقاله‌ای با عنوان «بررسی اعتبار کتاب اخبار الزینبات» از فاضل ارجمند آقای سید حسن فاطمی به چاپ رسید. نویسنده این مقاله با برشمردن ادله و شواهدی، اعتبار این کتاب را مخدوش دانسته، در نتیجه گیری نهایی مقاله می‌نویسد:

با توجه به آنچه گذشت، به نظر می‌رسد که نمی‌توان به صحت انتساب این کتاب به عیبدلی اعتماد کرد. تکرار می‌کنیم بعضی شواهد مذکور، به تنهایی نمی‌توانند دلیلی برای جعلی بودن به شمار آیند؛ بلکه تنها مؤیدند.

درخور توجه است که ما نمی‌توانیم کسی را به عنوان جاعل معرفی کنیم. چه بسا شخص دیگری آن را ساخته و در اختیار حسن محمد قاسم مصری گذارده و او هم در کتاب سیده زینب چاپ کرده است.^۱

اینک به بهانه تحقیق جدید این رساله و درج آن در میراث حدیث شیعه، چند نکته را یادآوری می‌کند:

یکم. روش دانش‌های نقلی در استناد و استنتاج

دانش‌های منقول، روش ویژه خود را در استناد و استنتاج دارند و نمی‌توان در

آگاهی‌های نقلی، باورها و عقاید را مبنا قرار داد. در هر امر نقلی باید سه مرحله را پشت سر گذارد:

۱. گردآوری اطلاعات یا تدوین؛

۲. پالایش و سنجش اطلاعات یا تحریر؛

۳. تحلیل و استنتاج.

در مرحله نخست، می‌باید کلیه مطالب و مواد مرتبط، گردآوری شود. مثلاً اگر درباره حدیثی پژوهش می‌شود، نخست باید آن متن و کلیه متون مرتبط، از منابع و مصادر، استخراج گردند و یا اگر از کتابی سخن می‌رود، نخست باید کلیه داده‌ها و اطلاعات مرتبط، گردآوری شوند.

در مرحله دوم باید به پالایش داده‌ها و اطلاعات پرداخت؛ یعنی درستی و نادرستی اطلاعات و آگاهی‌ها مورد سنجش قرار گیرد.

پس از اینها، در مرحله سوم می‌توان به تحلیل و استنتاج درباره سند تاریخی، کتاب و یا حدیث پرداخت.

دوم. بررسی کتاب «أخبار الزینبات»

این کتاب، تا آن‌جا که نگارنده جستجو کرده است، تاکنون در چهار نوبت به چاپ رسیده است:

۱. چاپ شده به ضمیمه کتاب تاریخ و مناقب و مآثر الست الطاهرة البتول السیده زینب نوشته حسن محمد قاسم مصری (۱۳۱۸- ۱۳۵۵ق)، ۱۳۵۳ق / ۱۹۳۴م، مصر، ۹۶ + ۲۹ص.

۲. چاپ شده در قم، توسط سید محمد جواد مرعشی به صورت دستنویس، بر پایه کتاب السیده زینب حسن محمد قاسم، بدون تاریخ چاپ، تاریخ مقدمه مصحح: ۱۴۰۱ق.

۳. چاپ شده در مجله الموسم، سال اول، شماره چهارم، ۱۴۱۰ق / ۱۹۸۹م، ص ۱۱۴۲-۱۱۵۵.

گفتنی است این چاپ نیز از روی چاپ مصر و یا قم است. متأسفانه آورنده رساله،

بدون اعلان این مطلب، برخی مطالب چاپ شده در پایان اخبار الزینبات را در اول رساله آورده و بدان نیز اشاره نکرده است.

۴. چاپ شده در کتاب أهل البیت فی مصر، تألیف آقای سید هادی خسروشاهی بر پایه چاپ مرعشی، در سال ۱۴۲۵ق.

فهرست‌نگاران نیز بیش از این، اطلاعاتی به دست نداده‌اند. گزارش اول، از علامه تهرانی است که در دو جا در کتاب الذریعة به این اثر اشاره کرده است. در جلد اول فرموده است:

أخبار الزینبات لشیخ الشرف یحیی العبدلی النسابة المتوفی سنة ۲۷۷م، ذکر فیہ الزینبات من ولد أمی طالب ثم ولد ولده، طبع سنة ۱۳۳۳ بمصر.^۱
و در جلد دوازدهم می‌نویسد:

السيدة زینب أو أخبار الزینبات لشیخ الشرف العبدلی النسابة السید یحیی بن الحسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الأعرج بن الحسینی الأصغر بن السجاد (۲۱۴ - ۲۷۷) أول من جمع الأنساب بین الدفتین بکتابه نسب آل ابی طالب یبدأ بالزینبات من ولد أبی طالب ثم ولد ولده طبقة بعد طبقة إلى قرب عصره و عبّر عنه بالثبت المصان باخبار الزینبات كما مرّ فی ج ۱، ص ۳۳۲ و قد طبع ۱۳۳۵ و فی ۱۳۵۲ بمصر مع التحریف فی الطبعة الثانية وإسقاط کرامة للسيدة زینب مع أنها موجودة فی الطبعة الاولی كما قبل.^۲

در گزارش علامه تهرانی اولاً سال چاپ در دو جلد متفاوت نقل شده و همین باعث شده که آقای فارس حسون، تاریخ چاپ اول را با تردید در نوشته خود قید کند. ثانیاً: ظاهر، آن است که مرحوم علامه تهرانی، متن کتاب را ندیده است، چنان که در تفاوت دو چاپ، تعبیر «کما قبل» آورده است.

ثالثاً: چاپ شدن این کتاب در مصر به سال ۱۳۳۳ق - که علامه تهرانی از آن خبر داده و به نوشته‌های دیگران نیز راه یافته - اساسی ندارد؛ زیرا نخستین کسی که این کتاب را به طبع رسانده، حسن محمّد قاسم مصری است که چاپ او به سال ۱۳۵۳ق،

۱. الذریعة إلى تصانیف الشیعة ج ۱، ص ۳۳۲.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۲۷۶.

است و پیش از آن هم چاپ نشده است و اگر گفته شود آقای حسن محمد قاسم، یک بار به سال ۱۳۳۳ق، آن را به چاپ رسانده، این با سال زندگانی وی نمی سازد؛ زیرا سال ولادت او ۱۳۱۸ است و باید بپذیریم که در هنگام طبع کتاب، پانزده سال داشته است!

رباعاً: در الذریعة، سهو دیگری رخ داده که به نوشته آقای حَسُون نیز راه یافته است و آن، این که فرموده است: «وَعَبَّرَ عَنْهُ بِالثَّبْتِ الْمَصَانِ بِأَخْبَارِ الزَّيْنِيَّاتِ» و این عبارت، گویای آن است که نام کتاب، چنین است، در حالی که حسن محمد قاسم می گوید که نویسنده کتاب الثبت المصان، این اثر را به أخبار الزینیات نامیده است. به هر حال، این، نخستین گزارش از چاپ این کتاب است.

گزارش دوم را جناب آقای عبد الجبار رفاعی در کتاب معجم ماکتب عن الرسول و أهل البيت آورده است، عبارت ایشان چنین است:

أخبار الزینیات، أو السیدة زینب، للمبدلی النسابة السید یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله الأعرج بن الحسینی الأصغر بن السجاد علیه السلام (۲۱۴ - ۲۷۷ق)، طبع فی مصر: ۱۳۳۳ق و ۱۳۵۳ق.

كما نشر هذه الرسالة: محمد سعید الطریحی فی مجلة الموسم، مج ۴: ع ۱۹۸۹م - ۱۴۱۰ق)، ص ۱۱۴۲ - ۱۱۵۵^۱.

این اطلاعات مربوط به چاپ این کتاب بود.

از نظر نسخه خطی در هیچ کجا نسخه ای از این کتاب، شناسایی نشده و تنها حسن محمد قاسم مصری - که نخستین بار این کتاب را به چاپ رسانده - می گوید یکی از دوستانم [که نامش را ذکر نکرده] نسخه ای از این کتاب را نزد یکی از دوستانش در حلب [که نام وی نیز ذکر نشده] دیده بود که آن را برایم فرستاد و من آن را استنساخ کردم.

پیش از این، اطلاعاتی درباره نسخه این اثر تاکنون به دست نیامده است.

۱. معجم ماکتب عن الرسول و أهل البيت، ج ۷، ص ۷۱-۷۲ (ش ۱۷۱۸۶).

نکته آخر این که در کتب فهارس نیز این اثر به نام شیخ الشرف العبیدلی ثبت نشده است و هیچ یک از کتب تراجم - که شرح حال وی را آورده و آثار دیگرش را برشمرده اند - از این کتاب، یاد نکرده اند. تنها حسن محمد قاسم مصری - کاشف این نسخه - در پایان همان رساله، از دو کتاب، نقلیاتی می آورد که در شرح حال عبیدلی، از این اثر، یاد کرده اند:

۱. وقال ابن الأعرج في الثبت المصان بعد ذكر نسبة: «وله من التأليف أخبار المدينة وأخبار الزينيات...»^۱

۲. وفي أقدم الآثار في الكشف عن الكتب والأسفار لابی يعقوب الازموري الاسفاري: «أخبار الزينيات رسالة للعبيدلي»^۲

جالب است دانسته شود که از کتاب دوم تاکنون هیچ اطلاعی به دست نیامده است، نه در کتب فهارس و نه در کتب تراجم و معلوم نیست نویسنده، این اثر را کجا دیده است؟

از کتاب اول (یعنی الثبت المصان) در کتب فهارس، یاد شده و مؤلف آن، سید مؤید الدین عبدالله الأعرجی (م ۷۸۷ق) است. علامه تهرانی به اجمال، از این کتاب یاد کرده است.^۳ علامه سید عبدالعزیز طباطبایی نیز در کتاب أهل البيت في المكتبة العربية از آن نام می برد؛^۴ ولی هیچ اطلاعی از نسخه آن و مطالب دیگر به دست نمی دهد و ظاهراً تاکنون از این کتاب، نسخه ای شناسایی نشده است. حال، چگونه آقای حسن محمد قاسم مصری از این کتاب نقل قول کرده است، الله عالم.

خلاصه این که:

۱. در کتب فهارس، أخبار الزینیات، جزو آثار عبیدلی درج نشده است.

۲. تاکنون نسخه ای از این کتاب، شناسایی نشده است.

۱. أخبار الزینیات، ص ۱۴۶ - ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۵۰.

۳. الذریعة إلى تصانیف الشيعة، ج ۵، ص ۶.

۴. أهل البيت في المكتبة العربية، ص ۶۴.

۳. نسخه‌های چاپی نیز به چاپ حسن محمد قاسم مصری می‌رسند که اجمالاً به چگونگی اش اشاره شد. بنا بر این، استناد به این کتاب برای اثبات برخی رخدادهای تاریخی [چنان‌که نویسنده مصری خواسته است برپایه آن، قبر حضرت زینب علیها السلام را در مصر بداند و نیز تاریخ درگذشت حضرت زینب]، توجیه علمی ندارد و جای تعجب است از مصحح این رساله (جناب آقای فارس حسون کریم) که تنها منقولاتی را بدون تجزیه و تحلیل، در آغاز این رساله آورده است و از آن تعجب‌آورتر، این‌که ایشان در تصحیح رساله، نسخه چاپ شده در ایران را اصل قرار داده است،^۱ با این‌که اصل آن به چاپ مصر برمی‌گردد و ظاهر نوشته ایشان، نشان از آن دارد که چاپ مصر را هم دیده است.

سوم. انتشار دوباره «أخبار الزینبات»، چرا؟

ممکن است پرسیده شود که اگر این رساله بنیاد و اساسی ندارد، چرا به تصحیح و چاپ آن در میراث حدیث شیعه اقدام شده است؟ در پاسخ باید گفت: اطلاعات ما درباره این کتاب، تا این زمان، این اندازه است و درج چنین رساله‌ای می‌تواند بستر پژوهش‌های دیگری را فراهم آورد تا به نتایج روشن‌تری واصل گردد. ضمن این‌که به بهانه چنین تصحیحاتی، نقد و ارزیابی‌هایی از روش تصحیح و نیز کشف مداخلات بی‌اساس انجام گرفته در میراث، صورت می‌پذیرد.

به سخن دیگر، درج چنین رساله‌هایی پژوهشگران را برمی‌انگیزد تا به تبیین نکاتی در روش تحقیق و نیز کشف تصحیف‌ها و تحریف‌ها بپردازند که خود، آثار و فواید بسیاری به دنبال دارد.

چهارم. باورهای عامه و پژوهش‌های علمی.

مهم‌ترین نتیجه‌ای که حسن محمد قاسم مصری از چاپ این اثر گرفته، اثبات این مطلب است که قبر حضرت زینب علیها السلام در مصر است، نه شام. وی در مقدمه چاپ این

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر شانزدهم، ص ۳۷.

رساله می نویسد:

نظراً لأهمیة هذا الكتاب استصوبت أن أدرجه هنا بنصّه حرقياً إذ لا يوجد نظيره فی سائر دور الكتب علی ما وصل إليه بحثی، وإذ هو الحجر الأول الأساسی الذى قضى علی هذا الخلاف القائم بین جمهرة المورّخين من قرونٍ عديدة فهذه الرسالة مع صغر حجما هي نفسها الحجّة علی من كان يستبعد دخول السیّدة إلى مصر ووفاتها بها و دفن جثمانها الشریف فی هذا الموضع.^۱

بجز رویکرد ارزیابی و سنجش نقلی که در بحث نخست بدان پرداخته شد، یک رویکرد اجتماعی و فرهنگی نیز در این میان وجود دارد و آن، این‌که: در حوزه‌ها و عرصه‌های مختلف فقهی، اعتقادی و تاریخی که باورهایی در میان مردم و توده‌های اجتماعی شکل گرفته و ممکن است با یک پژوهش علمی بر هم خورد، آیا باید جانب حقیقت را نگه داشت؟ یا باید حفظ باورهای عمومی را مقدم دانست؟ و یا این‌که موضوعات و موارد، متفاوت است و نمی‌توان حکم واحدی صادر کرد؟

این مسئله از مباحث جدی است که از یک سو جنبه جامعه‌شناختی دارد و از سوی دیگر به آموزه‌ها و مسائل دینی برمی‌گردد.

نمونه روشن و واضح این مسئله را در پاره‌ای از فتاوی فقهی می‌توان جست که فقیهان به لحاظ برهم نخوردن باورهای مذهبی و عمومی مردم، با صدور فتاوی «احتیاط» در مسئله اظهار نظر می‌کنند، گرچه حقیقت را جز آن می‌بینند.^۲ استدلال آنان نیز این است که اگر حقیقت گفته شود، ممکن است به جرئت و جسارت مردم بینجامد یا تزلزلی در باورها و عقاید مردم فراهم آورد.

این نوشتار کوتاه، جای پرداختن همه جانبه به این مسئله نیست؛ ولی در حدّ طرح مسئله می‌تواند قدری به این موضوع بپردازد.

۱. أخبار الزینبات، ص ۹۲-۹۳.

۲. جهت آگاهی بیشتر بنگرید: کیهان اندیشه، ش ۳۷، مقاله «برخی از مبانی احتیاط در کتاب‌های فقهی»، رضا استادی، ص ۳۵-۴۵ و مقاله «احتیاط در احتیاط»، محمد ابراهیم جناتی، ص ۴۶-۶۰ و فصل‌نامه فقه، ش ۲۹-۳۰، مقاله «احتیاط یا راه سوم» سید احمد حسینی خراسانی، ص ۱۵۰ و مقاله «احتیاط‌های ناروا» سید احمد حسینی خراسانی، ش ۳۵، ص ۵-۵۰، ش ۳۶، ص ۴۴-۷۳ و ش ۳۷-۳۸، ص ۱۱۰-۱۳۳.

مرحوم مطهری از کسانی است که دغدغه این مسئله را داشته است. وی در کتاب مسئله حجاب با عنوان «کتمان یا اظهار؟» می نویسد:

روی همین حساب، در این مسئله عملاً دو جریان مخالف به وجود آمده است: یکی این که صاحبان فتوا در عصر اخیر با مشاهده اوضاع و احوال موجود، سخت در عمق وجدان خود می ترسند که فتوا به عدم وجوب ستر وجه و کفین و عدم حرمت نظر بر وجه و کفین بدهند. لهذا طریق سلامت می بویند و با یک «الْأَخَوَاتُ» خود را نجات می دهند.

جریان دوم، این است که بعضی دیگر را عقیده این شده که هر چند از نظر حقیقت و واقع، مطلب همین است، ولی با ملاحظات عصر و زمان - که مردم دنبال بهانه می گردند که قیود عفاف را به هر شکل و به هر صورت، دور بریزند - باید قسمتی از واقعیات را کتمان کرد که موجب بهانه نشود. درست است که اسلام، پوشش چهره و دو دست را واجب نکرده است، ولی نباید این را به مردم گفت؛ زیرا با شنیدن این مطلب نه تنها چهره و دست ها را نمی پوشند، سر و سینه و پاها تا بالای زانو را هم نخواهند پوشید.

این جاست که فلسفه «کتمان» و «محافظة کاری» پا به میان می نهد. فلسفه کتمان، اختصاص به این مسئله ندارد. عده ای نظیر این عقیده را در باب استماع اخبار رادیو و خرید و فروش آن نیز داشتند.

پس از انتشار کتاب داستان راستان، یکی از علمای خوزستان، نامه ای به من نوشت. این مرد عالم، ضمن این که از این کتاب تجلیل کرده و آن را بسیار سودمند تشخیص داده بود و اعتراف کرده بود که همه داستان ها را با اصل، تطبیق کرده و درست یافته است، پیشنهاد کرده بود که دو تا از داستان ها را بردارم؛ زیرا مورد سوء استفاده واقع می شود:

یکی داستان تقسیم کار که مربوط به جریان تقسیم کردن رسول خدا کارهای خانه را میان حضرت امیر علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله کارهای بیرون را به علی و کارهای داخلی را به زهرا واگذار می کند و حضرت زهرا در نبودن حضرت امیر بعضی از کارهای خارجی آن حضرت را به عهده می گیرد.

یکی دیگر، داستان «حتی برده فروش» که جمله‌ای دارد رسول خدا در مذمت برده فروشی.

این مرد عالم به من توصیه کرده بود این دو داستان را در عین این که اصل و اساس دارد، از آن کتاب بردارم؛ زیرا داستان اولی موجب سوء استفاده کسانی می‌شود که معتقدند زن می‌تواند از منزل بیرون برود و داستان دوم مورد سوء استفاده مخالفان بردگی می‌شود.

من منکر این اصل کلی نیستم که احیاناً اگر گفتن حقیقتی سبب انحراف مردم از این حقیقت بشود، نباید گفت؛ زیرا گفتن برای ارشاد مردم به حقیقت است، نه برای این که وسیله دور شدن از حقیقت بشود. البته کتمان حقایق، حرام است....

در عین حال، من معتقدم مقصود، این است که مردم، حقایق را به خاطر منافع خود کتمان نکنند، ولی این که حقیقت را به خاطر خود حقیقت (و البته در شرایط محدود و موقت و معینی برای فرار از سوء استفاده) اظهار نکنیم، مشمول این آیه نیست. به عبارت دیگر، دروغ گفتن حرام است؛ اما راست گفتن همیشه واجب نیست؛ یعنی احیاناً در مواردی باید سکوت کرد.

من معتقدم این گونه مصلحت‌اندیشی‌ها، اگر بر مبنای مصالح واقعی حقایق باشد (نه بر مبنای حفظ منافع افراد و اشخاص و اصناف و طبقات)، مانعی ندارد.^۱

به نظر می‌رسد برای تأمل و اظهار نظر درباره موضوع، نخست باید صورت مسئله را ترسیم کرد. به هنگام ناسازگاری دستاورد یک پژوهش علمی با باورهای عمومی سه واقعیت در میان است و باید هر کدام را جدا بررسی کرد تا بتوان نظر کلی ارائه داد:

۱. پژوهش

۲. اعلام و ترویج نتیجه پژوهش

۳. باورهای عمومی.

گمان نمی‌کنم در جواز انجام دادن پژوهش‌های علمی در چنین موضوعاتی تردید روا باشد، گرچه ممکن است درباره اولویت و یا ضرورت آن، تردید شود؛ بلکه

می‌توان گفت گاه پژوهش در چنین مسائلی ضرورت پیدا می‌کند یا به درجهٔ رجحان می‌رسد. بنا بر این، جواز پژوهش، جای تردید ندارد.

اعلام و ترویج دستاورد پژوهش، با ماهیت و هویت باور عمومی در آن مورد، پیوند دارد. لذا نخست باید تصویری از باورها و عقاید عمومی به دست آورد. باورها و اعتقادات عمومی‌ای که با دستاوردهای پژوهش‌های علمی ناسازگارند، از جنبه‌های مختلف، قابل بررسی و دسته‌بندی‌اند؛

الف. از جهت مبنا و پایه

- بر پایهٔ خرافه و امر باطلی شکل گرفته است.
- بر پایهٔ نظرات مشهور شکل گرفته است.
- بر پایهٔ نظرات غیر مشهور شکل گرفته است.

ب. از جهت پیامد

- باور عمومی با حقوق اجتماعی و عمومی انسان‌ها ناسازگاری دارد.
- باور عمومی مانع رشد فرهنگی و اخلاقی جامعه می‌شود.
- باور عمومی هیچ اثر ناپسند و مذمومی در پی ندارد.

ج. از جهت دایره و قلمرو

- در برخی منطقه‌ها چنین باوری شکل گرفته است.
 - در برخی از برهه‌های تاریخی چنین باوری شکل گرفته است.
 - در تمام دوره‌های تاریخی و تمام منطقه‌ها چنین باوری وجود داشته است.
- باتوجه به این موارد، می‌توان گفت که هرگاه باوری عمومی:
۱. به ترویج خرافه می‌انجامد
 ۲. و یا با حقوق عمومی و اجتماعی انسان‌ها ناسازگار است
 ۳. و یا مانع رشد فرهنگی و اخلاقی جامعه می‌شود
 ۴. و یا تصویر نامناسبی از دین را به نمایش می‌گذارد،

می‌باید نتایج پژوهش‌ها درباره آن، اعلام و ترویج شود و بر آن، پافشاری گردد و در غیر این صورت، نیازی به چنین پافشاری‌ای نیست. در مثل، اگر قبر حضرت زینب علیها السلام در مصر باشد و زائران، مرقد شام را هم زیارت کنند، هیچ امر ناصوابی اتفاق نیفتاده است؛ بلکه زیارت و خواندن نماز و انجام دادن شعائر دینی، فی حدّ نفسه مطلوب است. بنا بر این، اصرار و پافشاری بر نفی و اثبات، جایی ندارد؛ ولی آن‌جا که باور عمومی به نشان دادن چهره زشت از دین می‌انجامد مانند پاره‌ای خرافات در عزاداری‌ها و یا با حقوق اجتماعی و عمومی ناسازگار است و یا... و پژوهش‌های علمی این باور را رد می‌کند، ترویج و اشاعه آن دستاورد پژوهشی، مطلوب و گاه لازم است. البته باید در کنار این ترویج و اشاعه، مطالبی کلی‌تر نیز اشاعه گردد و در فرهنگ عمومی جایی برای خود، پیدا کند و آن، این‌که این اختلاف نظرها و یا تبدل رأی‌ها، امری طبیعی و انسانی است و به قداست دین و معصومیت پیشوایان دینی خدشه‌ای وارد نمی‌سازد و بلکه اختلاف نظری است میان عالمان که کسی دعوی عصمت آنان را ندارد، گرچه رأی آنان در مواردی لازم‌الاتباع است.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
مهدی مهریزی

متون حدیثی ودعا

أخبار الزینبات

سید یحیی بن حسن عبیدلی (۲۷۷ق)

تحقیق: فارس حسون کریم

هدایة السعداء فی زیارة الشهداء

ملا محمد جعفر شریعتمدار استرآبادی (۱۲۹۳ق)

تحقیق: حمید احمدی جلفایی

أخبار الزينبات

السيد يحيى بن حسن العبيدلي (٢٧٧ق)

تحقيق: فارس حسون كريم

التمهيد

الحمد لله ربّ الأرباب وخالق العباد، ذو المنّ والطّول، الَّذي أسبغ علينا من النعم ما تنوء الألسن عن عدّها. والصلاة والسلام على محمّد الهادي، وآل بيته الطيّبين الطاهرين. وبعد:

ليس من قبيل الصدفة أن تتطلّع نفوس وتتوقّ لسلوك طريق المجد والكمال والعظمة من خلال التعايش والتفاعل مع آثار وأخبار العظماء الماضين الَّذِينَ حباهم الله بعقلية علمية واسعة، فلم يتركوا حقلاً من حقول العلوم والمعارف إلا وتركوا فيه آثارهم الحسنة، وخلفوا خدمات جليلة أسست عليها الأمم الحيّة أركان نهضتها منفردة عن سائر الأمم التي لم تعر أية أهميّة لأعظمتها السالفين.

ولا ريب في أنّ الاستفادة ممّا دوّنته تلك النفوس المتطلّعة له كبير أثر وعظيم فضل في الاسترشاد إلى مواطن كثيرة، وشواهد عديدة يمكن من خلالها الوصول إلى الهدف الَّذي نحاول الوصول إليه، من تهذيب نفس، أو اكتساب فضيلة، أو اقتباس علم، أو اقتناء عظمة، أو تثقيف عقل.

وكم هي سعادة المرء حينما تتفتح أمامه آفاق جديدة رحبة لم يكن

شارفها من قبل، وتتهيأ له من المتعة الروحية والذهنية ما لم يتح له مثله، ممّا يغريه في المضيّ دوماً بغبطةٍ فياضةٍ يستلهم العزم في هذا التجاوب الفكري والوجداني .

وبلا شكّ أنّ تلك السعادة ستكون عارمة فيما لو كان هذا التجاوب مع من يملك فكرة المؤرّخ، ويقظة المفكّر، وحصافة المحقّق، ومثابرة الباحث المتجشّم مشاقّ المطالعة، والتفكير الدقيق، والدراسة الشاملة .

والصفحات القليلة التي تضمّنها هذا الأثر الثمين تدلّ بوضوح على حرص علمائنا على عناصر شخصيّتهم التي تعرّضت لذرائع المسخ والتشويه، والفتنة والاستهواء، فكان سفرأ نفيساً جامعاً لسيدات تسمين باسم واحد، أساسه ما صحّح من المادّة التاريخية الموثّقة، وهو غير مسبوقٍ بآخر في موضوعه في مكتبتنا الإسلامية والعربية .

ولمّا كان مؤلّفه -رضوان الله عليه- من السلالة الطيّبة لأهل البيت سلام الله عليهم أجمعين، فقد أولى زينبات هذا البيت الطاهر اهتماماً بالغاً، وبصورة خاصّة زينب الكبرى بنت الإمام أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، التي أرسّت أساس نهضة فكرية في زمنٍ تلبّدت فيه أفكار الناس، وذلك كنتيجة لما سار فيهم بنو أميّة، ممّا أدّى أن يخذلوا الإمام الحسين بن عليّ عليه السلام ويسلموه وأهله الأبرار إلى الأستة والرماح بعد أن طلبوا منه القدوم إليهم، لكنّ عقيلة البيت النبويّ أرفقتهم بمرارة الحسرة والندم، وجعلت التكفير عن خطيئتهم ميراثاً رهيباً مقدّساً تتوارثه الأجيال جيلاً بعد جيل .

المؤلّف

أبو الحسين يحيى بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن جعفر الحجّة

بن عبید الله الأعرج بن الحسين الأصغر بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، الشريف العالم المدني العبيدلي العقيقي^١.

ولد بالمدينة في المحرم سنة ٢١٤ ق / ٨٢٩ م بالعقيق في قصر عاصم. أمه رقية بنت يحيى بن سليمان بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام.

والده أبو محمد الحسن بن جعفر الحجّة، كان سيّداً جليلاً نبيلاً سخياً حبيباً، مات في عنفوان شبابه في سنة ٢٢١ ق وهو ابن ٣٧ سنة، وشهد جنازته الخلق الكثير من الطالبين وغيرهم.

زوجاته: ذكر له عدّة زوجات في مواضع مختلفة من المصادر التي ترجمت له عليه السلام، نذكر ما وقفنا عليه من أسمائهن:

١. أمّنة بنت إسماعيل بن عزيز؛ أولادها: أبو القاسم طاهر، محمد الأكبر.

٢. فاطمة بنت محمد بن سليمان المخزومي؛ ولدت: خديجة.

٣. ميمونة بنت الحسين بن جعفر الحجّة؛ أولادها: أبو إسحاق إبراهيم، أبو الحسين علي، أبو الحسين عبد الله، أبو العباس عبد الله، أمّ الحسن.

٨٠٤: تهذيب الأنساب، ص ٢٣١؛ مستقلة الطالبيه، ص ٣١٢؛ السجدي في أنساب الطالبين، ص ٢٠٣؛ معالم العلماء، ص ١٣١، رقم ٨١٣؛ الشجرة المباركة في أنساب الطالبيه، ص ١٤٨؛ الفخري في أنساب الطالبين، ص ٥٨؛ خلاصة الأقوال، ص ٢٩٣، رقم ١٠٨٥؛ رجال ابن داود الحلبي، ص ٢٠٢، رقم ١٦٩٧؛ الأصيلي، ص ٣٠٧؛ عمدة الطالب، ص ٣٣١؛ جامع الرواة، ج ٢، ص ٣٢٧، رقم ٢٣٢٢؛ أعيان الشيعة، ج ١٠، ص ٢٨٥ و ٢٨٩؛ الذريعة، ج ١، ص ٣٤٩، وج ٢، ص ٣٧٨، رقم ١٥١٩ وج ١٢، ص ٢٧٦ وج ٢٤، ص ١٣٥، الأعلام للزركلي، ج ٨، ص ١٤٠؛ معجم المؤلفين، ج ١٣، ص ١٩٠؛ معجم رجال الحديث، ج ٢٠، ص ٤٢، رقم ١٣٢٧٧ و ص ٤٥، رقم ١٣٢٨٧. معجم مؤرخي الشيعة، ج ٢، ص ٤٤٧، رقم ١٥٤٧.

وعده ابن فندق البيهقي في من صنف في علم الأنساب في لباب الأنساب، ج ١، ص ١٨١.

إضافة إلى ما كتبه آية الله العظمى السيد المرعشي عليه السلام في مقدّمة أخبار الزينبات - الطبعة القديمة -. وكذا الأستاذ الشيخ محمد الكاظم في مقدّمة تحقيقه لكتاب المعقّبين من ولد الإمام أمير المؤمنين عليه السلام.

١. نسبة إلى عقيق المدينة.

قال في مراد الأطلاق، ج ٢، ص ٩٥٢: العقيق: كلّ سيل ماء شقّه السيل في الأرض فأنهره ووسعه، وفي ديار العرب أعقفة: ... ومنها عقيق المدينة، فيه عيون ونخل.

أولاده

١. أبو إسحاق إبراهيم؛ له عقب بواسط والموصل.
٢. أبو جعفر أحمد الأعرج.
٣. أبو عبد الله جعفر؛ النسابة بالمدينة.
٤. خديجة.
٥. طاهر؛ المكنى بأبي القاسم المحدث بالمدينة، شيخ الحجاز.
قال أبو الفرج في مقاتل الطالبين (ص ٥٥١) في ترجمته: وكتب إلينا أن صاحب الصلاة بالمدينة دس سماً إلى طاهر بن يحيى بن الحسن... فقتله، وكان سيّداً فاضلاً، وقد روى عن أبيه وغيره، وكتب عنه أصحابنا.
٦. أبو الحسين عبد الله.
٧. أبو العباس عبد الله؛ له عقب بالمدينة.
٨. أبو الحسين علي؛ له عقب بالرملة والحجاز ومصر والموصل وبغداد.
٩. القاسم.
١٠. أبو الحسن محمد الأكبر؛ العالم النسابة، أعقب الدنداني النسابة راوي كتاب الأنساب، وله عقب في الشام وبغداد.

ما قيل من المدح والثناء فيه

١. أبو الفرج في مقاتل الطالبين: وقد كان حسن العناية بأخبار أهله^١.
٢. النجاشي: العالم الفاضل الصدوق.
٣. مطلع البدر: إنّه كان من أعظم أصحاب الإمام القاسم بن إبراهيم الرسي الذي توفي سنة ٢٤٦ ق^٢.

١. مقاتل الطالبين، ص ١٥٩.

٢. نقل عن الذريعة، ج ٢، ص ٣٧٨.

٤. العبيدلي في تهذيب الأثساب: صاحب كتاب النسب، وكان إليه رعاية أهل المدينة ونقابتهم، وله محلّ جليل.
٥. العمري في المجدي: الشريف المناسب، صاحب كتاب النسب، المدني... وله فضائل وأولاد سادة لهم ذيل عظيم.
٦. الفخر الرازي في الشجرة المباركة: السيّد، العالم، النسابة، المعروف بالعقيقي.
٧. المروزي في الفخري: العقيقي، النسابة، العالم، الفاضل، المحدث... وهو أوّل من صنّف من الطالبية في النسب.
٨. ابن داوود الحلّي في الرجال: العلامة، الصدوق، المصنّف.
٩. ابن الطقطقي في الأصيلي: قال بعض بني جعفر الحجّة يرثي الحسن ابنه -والد المؤلف -:
- وفي يحيى لنا خلف وعزّ ورغد^١ ما تخطّته الحتوف
أمير المدينة، السيّد، الفاضل، الدّين، الخير، النسابة، المصنّف، أظنّ
أنّه أوّل من جمع الأنساب بين دفتين، وهو أحد رجال الإمامية، وكان
إلى بنيه إمارة المدينة... كان من أجواد بني هاشم وساداتهم
وعظماهم.
١٠. ابن عنبة في عمدة الطالب: إنّه أوّل من جمع كتاباً في نسب آل أبي طالب^٢.
١١. السيّد الأمين في أعيان الشيعة: كان عالماً، فاضلاً، عارفاً، ورعاً، زاهداً، نسابة.
١٢. الزرّكلي في الأعلام: نسابة، مؤرّخ، من أهل المدينة... قيل: هو أوّل من صنّف في أنساب الطالبين.

١. في نسخة: «رغد».

٢. قال الشيخ آقا بزرك الطهراني: المراد أنّه أوّل من صنّف في خصوص أنساب آل أبي طالب، وإلّا فقد كتب قبله هشام الكلبي كتاب نسب أبي طالب وكتاب نسب قريش.

١٣. ضامن بن شدم في تحفة لبّ اللباب: كان عالماً، عاملاً، فاضلاً، كاملاً، ورعاً، زاهداً، صالحاً، عابداً، تقياً، نقياً، ميموناً، فصيحاً، بليغاً، محدثاً، جامعاً، حاوياً، عارفاً بأصول العرب وفروعها وقصصها ودروبها، حافظاً لأنسابها، ووقائع الحرمين وأخبارها، ولهذا لقب بالنسابة، ولم يسبقه على جمعه لأنسابهم سابق، والكلّ بأثره لاحق.

١٤. السيّد الخوثي في معجم رجال الحديث: له روايات في علل الشرائع والتوحيد والأُمالي ومعاني الأخبار وعيون أخبار الرضا للصدوق عن غير الرضا عليه السلام.

مشايخه و الراون عنه

قال النجاشي: روى عن الإمام الرضا عليه السلام.

وقال السيّد الخوثي عليه السلام: إن ما ذكره النجاشي من روايته عن الرضا عليه السلام، ففي الكتب الأربعة ليست له رواية أصلاً. نعم، له روايات في علل الشرائع والتوحيد والأُمالي ومعاني الأخبار وعيون أخبار للصدوق عليه السلام عن غير الرضا عليه السلام.

وروى عن أبي سعيد عبّاد بن يعقوب الأسدي الكوفي الرّواجني، المتوفى سنة ٢٥٠ ق^١.

روى عنه سبطه الشريف أبو محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد الأكبر بن يحيى بن الحسن، ويعرف السبط هذا بـ: «أبي محمّد الدندان» النسابة، والمعروف - لجلالة عمّه - بـ: «ابن أخي طاهر»، والمتوفى سنة ٣٥٨ ق.

ويروي عن السبط السيّد أبو الحسن عليّ بن محمّد بن الصوفي العلوي العمري النسابة.

وروى عنه - عن المؤلّف - أبو الفرج الأصفهاني بواسطة واحدة هو

الحافظ أحمد بن محمد بن سعيد أبو العباس ابن عقدة الهمداني الكوفي .

وروى عنه أيضاً ولده طاهر .

مؤلفاته:

١ . أخبار الزينيات .

هذا الكتاب ، وسيأتي الكلام عنه .

٢ . أخبار المدينة^١ .

٣ . أنساب آل أبي طالب .

ينقل عنه الفقيه حميد في كتابه الحدائق الوردية . وينقل عنه أيضاً السيد أحمد بن محمد بن المهنا العبيدلي في تذكرة النسب وجعل رمزه «يح» ، وينقل عنه أبو نصر البخاري في كتابه سر السلسلة العلوية .

قال الطوسي^٢ : أخبرنا به أحمد بن عبدون ، عن أبي بكر الدوري ، عن أبي محمد ابن أخي طاهر ، عن جدّه يحيى بن الحسن^٣ .

وقال ابن الطقطقي : ابتدأ فيه بولد أبي طالب عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم لصلبه ، ثم بولدهم بطن بعد بطن إلى قريب من زمانه ، وهو كتاب حسن ما رأيت في مصنفات الأنساب أحسن ولا أعدل ولا أنصف ولا أرصن منه^٣ .

٤ . كتاب المعنيين من ولد الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب^٤ .

طبع بتحقيق الشيخ الفاضل محمد الكاظم ، وصدر عن مكتبة آية الله المرعشي النجفي في قم المقدسة سنة ١٤٢٢ ق ، وطبع بتحقيقنا أيضاً

١ . كشف الظنون ، ج ١ ، ص ٢٩ ، هدية العارفين ، ج ٢ ، ص ٥١٤ ؛ الذريعة ، ج ١ ، ص ٣٤٩ ، رقم ١٨٣٤ ؛ الأعلام

للزركلي ، ج ٨ ، ص ١٤١ ؛ معجم المؤلفين ، ج ٣ ، ص ١٩٠ .

٢ . انظر : رجال النجاشي ، ص ٤٤٢ ؛ الفهرست للطوسي ، ص ٢٦٣ ، رقم ٨٠٤ ؛ الأعلام للزركلي ، ج ٨ ، ص

١٤١ ؛ مؤلفات الزيدية ، ج ١ ، ص ١٤٤ ، رقم ٤٤٢ .

٣ . الأصلي ، ص ٣٠٧ .

في مجلّة تراثنا العدد ٦٩ - ٧٠ سنة ١٤٢٣ ق.

٥. المسائل إلى القاسم بن إبراهيم.

مسائل وجهها إلى أبي محمّد القاسم بن إبراهيم طباطبا الحسيني،
المتوفى سنة ٢٤٦ ق^١.

٦. المسجد.

قال النجاشي: أخبرنا محمّد بن عثمان بن الحسن النصيبي، قال: حدّثنا
الحسن بن محمّد بن يحيى بن الحسن، قال: حدّثنا جدّي.

وقال الطوسي رحمته الله: أخبرنا به جماعة، عن التلعكبري، عنه^٢.

٧. المناسك.

قال الطوسي رحمته الله: المناسك: عن عليّ بن الحسين رحمته الله. أخبرنا به أحمد بن
محمّد بن موسى، عن ابن عقدة، عنه^٣.

وذكر السيّد المرعشي كتاباً أخرى للمؤلف لم تثبت صحتها، منها:

١. أخبار الفواطم: وقال: كتاب عظيم الفائدة، وجدت منقولات عنه في
بعض كتب الأنساب.

٢. كتاب في الخلافة.

٣. المكر فيمن كتّي بأبي بكر^٤.

وفاته ومدفنه

توفي رحمته الله بمكة المكرمة في سنة ٢٧٧ ق / ٨٩٠ م، وصلى عليه هارون بن

محمّد العباسي أمير مكة يومئذ، ودفن بإزاء قبر جدّته خديجة الكبرى

سلام الله عليها.

١. مؤلفات الزيدية، ج ٢، ص ٤٦٠، رقم ٢٨٣٣.

٢. رجال النجاشي، ص ٤٤٢؛ الفهرست للطوسي، ص ٢٦٣، رقم ٨٠٣؛ الذريعة، ج ٢١، ص ١٥، رقم ٣٧١٩.

٣. الفهرست للطوسي، ص ٢٦٣، رقم ٨٠٢.

٤. وذكره آغا بزرك الطهراني أيضاً في الذريعة، ج ١٠، ص ١٨٦، رقم ٢٢٩، وسماه الرّد على أولي الرقص والمكر فيمن
كتّي بأبي بكر، نقلاً عن الثبّت المصان.

أخبار الزينبات

يعدّ كتاب أخبار الزينبات واحداً من الآثار النفيسة لعلمائنا المتقدّمين ، ذكر فيه مؤلّفه رحمته الله النساء اللاتي تسمّين بـ«زينب» من آل البيت عليهم السلام ، وكذا الصحابيات اللاتي عرفن بإشارة بعض المنتميين إليه عليه السلام لقصد له في ذلك ، ذكرهنّ طبقة بعد طبقة إلى قرب عصره ، وابتدأ فيه من زينب بنت النبي صلى الله عليه وآله ، وختمه بزینب بنت الزبير بن العوام^١ ، فبلغن الزينبات المترجمات ٣٤ .

وعبر عنه بـ«الثبت المصان بأخبار الزينبات» .

طبع الكتاب سنة ١٣٣٣ أو ١٣٣٥ ق في مصر .

ثمّ طبع ثانية سنة ١٣٥٣ ق / ١٩٣٤ م بمصر بالمطبعة المحمودية التجارية بالأزهر أيضاً مع التحريف وإسقاط كرامة للسيدة زينب ، مع أنّها موجودة في الطبعة الأولى .

ووقّعت المقدّمة للطبعة الثانية في يوم الجمعة ١٥ رجب ١٣٥٠ ق / القاهرة ٢٧ نوفمبر ١٩٣١ م .

وأدرج الكتاب الأستاذ محمّد سعيد الطريحي في سنة ١٤١٠ ق / ١٩٨٩ م في مجلّة الموسم المجلّد الأول العدد ٤ الصفحة ١١٤٢ - ١١٥٥^٢ .

وطبع مندرجاً ضمن كتاب تاريخ ومناقب ومآثر السيدة الطاهرة البتول السيدة زينب عليها السلام للعلامة السيد حسن محمّد قاسم النسّابة المصري محرّر القسم التاريخي بمجلّة الإسلام ، المولود يوم الاثنين ٢٨ ربيع الثاني سنة ١٣١٨ ق بالقاهرة ، والمتوفّى بعد سنة ١٣٥٥ ق ، وذكر فيه فوائد مهمّة إليك بعض كلامه :

١ . قال الشيخ آقا بزرك الطهراني في الذريعة ، ج ١ ، ص ٣٢٢ ، رقم ١٧٣٣ ، ج ١٢ ، ص ٢٧٦ : يبدأ بالزينبات من ولد أبي طالب ثم ولد ولده ، طبقة بعد طبقة ...

٢ . وانظر : معجم ما كتب عن الرسول وأهل البيت عليهم السلام ، ج ٧ ، ص ٧١ ، رقم ١٧١٨٦ .

جثمان السيدة في مصر

لم أقصد بوضعي هذه الرسالة التي تضمّنت كثيراً من أخبار هذه البضعة النبوية إقامة الحجّة على مَنْ يستبعد وجود جثمانها الشريف في مصر، وخاصّة في هذا الموضع الذي تزار به الآن؛ إذ التواريخ لم ترو لنا ذلك، ولم يرد فيها تفاصيل ثابتة تؤيد هذا القول، ورواية أهل الكشف في هذا الخصوص تتعلّق بشخصياتهم؛ إذ هي من قبيل المشاهدات الروحية، وليس لها في بحثنا هذا مجال، والمقصود الوقوف مع الحقائق الثابتة المؤيدة بأدلة علمية.

فلهذا كنت قد اعترمت على أن لا أخوض هذا البحث حيطه من الوقوع فيما لم يرد به نصّ ثابت، فاقتصرت على ما أوردته من أخبارها التي تضمّ بين دفتيها أسلوباً من البلاغة العربية، والتي تمثّل سلسلة فضائل يتخذ منها أنموذجاً تركز عليه شعور الأمم الحيّة، الأمر الذي جعل هذه السيدة الطاهرة في مصاف شهيرات النساء.

فلما أتممت ما قصدت، وألممت بما إليه أشرت، مع ما اندرج في طيّ ذلك من المناسبات بقدر ما وصل إليه علمي خطر لي أن أطرق باب البحث مرّة ثانية لعلي أصل إلى نتيجة تقضي على هذا الخلاف، لا سيّما ما هو واقع لبعض معاصرنا، فعبثاً حاولت وما كنت لأمل أو أشعر بالملل، ولي شغف باستجلاء مثل هذه الآثار، فتماديت في أبحاثي طويلاً، فأسفرت لي هذه البحوث عن وجود حقائق غامضة لا بدّ وأن يكون وراءها نتائج حسنة، وعزّزت ذلك بما ظهر لي من تضارب أقوال المؤرّخين واضطراباتهم الكثيرة، فكلفت نفسي بعناء البحث، فصادفتني عقبات كثيرة، وكأني بدور الكتب المصرية الغاصة بمئات الألوف من الكتب والأسفار لم يرق في نظري منها شيئاً؛ إذ ما أنطلبه

منها مفقود.

كلّ هذه العقبات لم تكن من عزمي شيئاً، فزاوت مهنتي التي كرسّتها نفسي من أجلها، فتصادف أن ابتاعني بعض الكتبيين مجموعة من الكتب، فجلت بنظري في بعضها فإذا بي أجد من بينها رسالة صغيرة الحجم مخطوطة عنوانها: «الرسالة الزينية لشمس الدين أبي الخير السخاوي المصري»^١، وكنت أحسبها لأوّل وهلة رسالة السيوطي^٢، فإذا بي أرى اسم مؤلّف آخر فتصفّحتها فإذا هي تفوق رسالة السيوطي؛ لتضمّنها ترجمة السيّدّة مع إثبات شرف فروعها وأنهم يحوزونه ويمتازون به كبقية طوائف الأشراف، فكأنّها زادت على رسالة السيوطي؛ بإيراد شذرة من ترجمة السيّدّة على نهج مختصر وقف فيها على استقرار السيّدّة في المدينة بعد تجهيزها من الشام عقب محنة أخيها الحسين، ولم يزد على ذلك، فهي وإن كانت جديرة بالعناية فليست بشيء؛ إذ ينقصها بحثي فأهملتها.

ثمّ بعد مرور فترة من الزمن كتبت إلى بعض أصدقائي بالشام، وهو من الذين أعتد عليهم في حلّ مثل هذه المشاكل، فكتب إليّ يخبرني أنّ المؤرّخ ابن طولون الدمشقي^٣ له رسالة في ترجمة السيّدّة زينب وأنها محفوظة بخزانة بعض أصدقائه بنابلس، ووعدني بأن يكتب إليه ويستعيرها منه ويرسلها إليّ، فلم يحض وقت طويل إلّا

١. هو: شمس الدين أبو الخير محمّد بن عبد الرحمن السخاوي، ولد سنة ٨٣١ ق بالقاهرة، نزىل الحرمين الشريفين، كان على مذهب الشافعي، توفي سنة ٩٠٢ ق بالمدينة. انظر في ترجمته: شذرات الذهب، ج ٨، ص ١٥.
٢. قال في الحاشية: المعجزة الزينية في السلالة الزينية، منها مخطوط بدار الكتب المصريّة، وطبعت بفاس عام ٢٣ على القاعدة المغربيّة، واختصرها هو بنفسه بعض الاختصار في كتابه الحاوي للفتاوي [ج ٢، ص ٣١] وأورد معظمها المدوي في التفحات الشاذليّة، ومشارك الأتوار.
٣. هو شمس الدين محمّد بن عليّ بن طولون، ولد في أوائل سنة ٨٨٠ بالصالحية القائمة على سفوح جبل قاسيون المطلّة على دمشق، انصرف إلى الفقه الحنفي - مذهب أبائه - وقامت ثقافته على المشاركة في جميع العلوم، توفي سنة ٩٥٣ ق. الأئمة الاثنا عشر لابن طولون، ص ٩-٣٤ مقدّمة التحقيق بقلم الدكتور صلاح الدين المنجد.

وجاءتني هذه الرسالة فإذا هي في نحو كراسة ونصف ترجم فيها الشقيقة صاحبة الترجمة السيّدة زينب الوسطى المكناة بأُم كلثوم، وقال: إنَّها المدفونة بالشام بالقرية المعروفة بها، وكانت قد قدّمت إليها في وقعة الحرّة، وترجم لأختها عرضاً واستشهد لصحّة ما ذكره بما رواه ابن عساكر أنّ السيّدة زينب الكبرى قدمت مصر وماتت بها، وأنّ دفينة الشام هذه هي الوسطى، ولا صحّة لما يزعمه أهل دمشق.

فاستنسخت منها بعض ما أهمّني الوقوف عليه، ثمّ رددتها بالتالي، وبعد فترة قصيرة من الزمن أرسل إليّ صاحبي هذا رسالة عثر عليها في حلب عند بعض أصدقاء له هناك عنوانها «أخبار الزينات للعبيدلي النسابة» وذكر لي: إنك تجد - إن شاء الله تعالى - في هذه الرسالة أنشودتك الضالّة، ولذا فقد سمحت لك باستنساخها.

فلما تصفّحتها تلمّحت منها ترجمة السيّدة زينب الكبرى بنت عليّ بن أبي طالب كرم الله وجهه ورضي عنه، وإذا بي أجد في آخر الترجمة أنّ السيّدة زينب قدمت مصر بعد مصرع أخيها بيسير من الزمن وماتت بها، ودفنت بموضع يقال له: الحمراء القصوى، حيث بساتين الزهري، إلى آخر ما ذكره.

فنسخت الكتاب ورددته لصاحبي شاكرًا له مسعاه.

ونظراً لأهميّة هذا الكتاب استصوبت أن أدرجه هنا بنصّه حرفياً؛ إذ لا يوجد نظيره في سائر دور الكتب على ما وصل إليه بحثي، وإذ هو الحجر الأوّل الأساسي الذي قضى على هذا الخلاف القائم بين جمهرة المؤرّخين من قرون عديدة، فهذه الرسالة مع صغر حجمها هي نفسها الحجّة على من كان يستبعد دخول السيّدة إلى مصر، ووفاتها بها، ودفن جثمانها الشريف في هذا الموضع، على أنّ المؤلف ﷺ

عَرَفَ عن الخَطَّةِ بهذا التعريف المذكور بحسب ما كان يعرف به في عصره بين أهل مصر، واستطلعنا التعريف عنه قديماً وحديثاً من الخطط المصرية ومما كتبه لي الأستاذ صاحب العزّة مصطفى بك منير أدهم السكرتير العام لمصلحة التنظيم المصرية أمتع الله بأنفاسه، وسيأتي بيان ذلك مفصلاً في محلّه.

وهذه الرسالة المشار إليها والتي أدرجناها في كتابنا هذا نقلناها عن الأصل المرسل لنا من السيد المذكور المؤرخ بتاريخ سنة ١٩٧٦ ق، ومخطوط بخط من يدعى الحاجّ محمّد البلتاجي الطائفي المجاور بالحرم الشريف النبوي، ومنقول عن أصل مؤرّخ بتاريخ سنة ١٩٨٣ ق، مخطوط بخط السيد محمّد الحسيني الواسطي الأصل، المتوطن حيدرآباد.

وإني لأغتبط سروراً بتناولي هذه الوثيقة التاريخية التي أسعدني بتناولها التوفيق، كما أنني أشكر كل من تفضلوا عليّ بمدّ يد المساعدة من أهل الفضل والسخاء، وفقنا الله جميعاً إلى خدمة العلم والدين، انتهى.

بعض من ألف بخصوص السيّدة زينب بنت عليّ عليها السلام

١. الأستاذ أحمد زكي أبو شادي المصري، له زينب، طبع بمصر سنة ١٣٤٣ ق.

٢. الأستاذ أحمد الشرباصي الأزهري، له «حفيدة الرسول» أو «نفحات من سيرة السيدة زينب عليها السلام».

٣. الأستاذ أحمد فهمي محمّد المصري، له العقيلة الطاهرة.

٤. السيد أحمد مستنبط النجفي، له جزء واف في ترجمة الحوراء زينب عليها السلام من كتاب الرثاء والأسى من ص ٢٥٥ - ٤٤١ من أجود التراجم.

١. اعتمدنا كثيراً في ذكر هؤلاء من كتاب مرقد السيدة زينب للشيخ السابق.

٥. إسماعيل بن محمد العجلوني، المتوفى سنة ١١٦٢ ق، له عرف الزرنب بترجمة السيدة زينب^١.
٦. الشيخ باقر شريف القرسي، له السيدة زينب رائدة الجهاد في الإسلام، طبع مؤخراً في إيران سنة ١٤٢٠ ق.
٧. السيد نور الدين الجزائري، له الخصائص الزينية، طبع في النجف سنة ١٣٤١ ق.
٨. الشيخ جعفر بن محمد النقدي، المتوفى سنة ١٣٦٩ ق، له حياة السيدة زينب بنت الإمام أمير المؤمنين علي^{عليه السلام}، طبع في النجف وبيروت.
٩. الأستاذ حسن محمد قاسم المصري، له السيدة زينب، وقد ضمّن فيه كتابنا هذا أخبار الزينبات، طبع بمصر.
١٠. جلال الدين السيوطي، المتوفى سنة ٩١١ ق، له رسالة العجاجة الزينية في السلالة الزينية، طبعت في فاس ومصر.
١١. الدكتورة عائشة بنت الشاطي رحمها الله، لها عقيلة بني هاشم أو بظلة كربلاء، طبع عدّة مرّات، منها طبعة قم سنة ١٤١٣ ق.
١٢. السيد عبدالحسين شرف الدين الموسوي العاملي، المتوفى سنة ١٣٧٧ ق، له رسالة عقيلة الوحي^٢.
١٣. السيد عبدالرزاق المقرّم، المتوفى سنة ١٣٩١ ق، له زينب العقيلة - مخطوط -.
١٤. الأستاذ عبدالعزيز سيد الأهل المصري، له زينب بنت علي، مطبوع في بيروت والقاهرة.
١٥. السيد عليّ حسين الهاشمي، له عقيلة بني هاشم، طبع في بيروت سنة ١٣٨٧ و ١٤١٠ ق.
١٦. الشيخ فرج آل عمران القطيفي، له وفاة زينب الكبرى، يتضمّن ترجمتها الشاملة. مطبوع ضمن منشورات الشريف الرضي، قم

١. كشف الظنون، ج ٢، ص ١٤٤.

٢. الذريعة، ج ١٥، ص ٣٠٧، رقم ١٩٤٢.

- ١٤٢٢ ق، والمرقد الزيني.
١٧. شمس الدين محمد بن طولون الدمشقي، المتوفى سنة ٩٥٣ ق،
أفرد كتاباً في سيرة زينب الكبرى في إثبات شرفها وفضائلها وكراماتها.
١٨. شمس الدين محمد بن عبدالرحمن السخاوي، المتوفى سنة
٩٠٢ ق، له رسالة أفردتها في ترجمة زينب، سماها الرسالة الزينية.
١٩. الشيخ محمد جواد مغنية، له مع بطلة كربلاء.
٢٠. الشيخ محمد حسين السابقي، له مرقد العقيلة زينب، مطبوع في
بيروت سنة ١٣٩٩ ق.
٢١. الأستاذ محمد حسين الأديب الكربلائي، له رسالة فيها عليه السلام،
سميت زينب أخت الحسين عليه السلام.
٢٢. الأستاذ محمود البلاوي، له كتاب في ترجمة السيدة زينب عليها السلام،
طبع بمصر.
٢٣. أم الحسينين البغدادي (الناهض)، لها زينب عقيلة علي عليه السلام تحضن
الرسالة.
٢٤. الشيخ محمد بن إسماعيل الكجوري، المتوفى سنة ١٣٥٢ ق، له
تاريخ أم المصائب سيدتنا زينب^١.
٢٥. حبيب آل جامع، له زينب بطولة وجهاد، طبع دار القارئ، بيروت.
٢٦. الشيخ زين العابدين خان بن محمد كريم خان الكرمانى، له زينب
الكبرى - مخطوط -.
٢٧. الشيخ علي محمد علي دخيل، له السيدة زينب، طبع في بيروت.
٢٨. رضا حسين صباح، له السيدة زينب بنت الزهراء وثورة كربلاء في الوجدان
الشعبي، طبع دار الزهراء، بيروت.
٢٩. عبد الخبير الخولي، له الطاهرة السيدة زينب بنت علي عليه السلام، طبع في
القاهرة.
٣٠. أبو العون محمد بن أحمد بن سالم السفاريني، له عرف الزنوب في

ترجمة السيدة زينب^١.

٣١. الدكتور السيد محمد بحر العلوم، له في رحاب السيدة زينب، طبع دار الزهراء، بيروت.

٣٢. إبراهيم محمد خليفة، له في رحاب بطلة كربلاء، طبع دار البلاغ، بيروت.

٣٣. محمد بن إسماعيل بن عبدالعظيم بن محمد باقر الكجوري الأصل، الطهراني المسكن، له منظومة تاريخ أحوال زينب بنت علي^٢.

٣٤. الشيخ حسين البلادي البحراني، له وفاة زينب الكبرى.

٣٥. الدكتور علي شريعتي، له والآن رسالة زينب، طبع في طهران سنة ١٣٥٠ ش.

٣٦. السيد محمد كاظم القزويني، له زينب الكبرى من المهد إلى اللحد، طبع في قم سنة ١٤٢٣ ق / ٢٠٠٢ م.

٣٧. السيد جاسم حسن شبر، له خطب الحوراء زينب عليها السلام.

٣٨. محمد الحاج سالمين، له السيدة زينب عليها السلام.

النسخ المعتمدة

اعتمدت في عملي على النسخ التالية:

١. النسخة المطبوعة في قم المقدسة، والصادرة عن مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي عليه السلام مكتوبة بخط عبد الرحيم أفشار الزنجاني، بقياس الرقعي، وهي غير مؤرخة.

جاء الكتاب بطبعته هذه في ١٦٦ صفحة، قدّم له السيد محمد الجواد نجل المرعشي الكبير عليه السلام مقدّمة قصيرة تبعها ترجمة وافية للمؤلف عليه السلام بقلم السيد المرعشي الكبير - والد السيد محمد الجواد - وسمّى هذه الترجمة: النفحة القدسية في حياة الشريف العبيدي، وأورد في آخره ترجمات

١. كشف الظنون، ج ٢، ص ٩٨.

٢. معجم المؤلفين، ج ٩، ص ٥٨.

المؤلف التي وردت في بعض المصادر، منها: الثبت المصان لابن الأعرج الحسيني الواسطي، وبحر الأنساب للشريف الأزورقاني، ونسب الطالبين لتاج الدين الحسيني.

واعتمدت هذه الطبعة أساساً على النسخة المطبوعة في كتاب السيدة زينب للأستاذ حسن محمد قاسم المصري، والتي سنذكرها لاحقاً.

٢. النسخة المطبوعة في مجلة الموسم، العدد الرابع (المجلد الأول)، الصادرة سنة ١٤١٠ ق / ١٩٨٩ م، واحتلت الصفحات ١١٤٢ - ١١٥٥.

وأورد في آخرها ترجمة السيدة زينب بنت علي عليه السلام بقلم محمد الصبان في إمعاف الراغبين، ص ١٤٥.

٣. النسخة المطبوعة في كتاب السيدة زينب للأستاذ حسن محمد قاسم المصري، المطبوع في مصر سنة ١٣٥٣ ق.

منهج التحقيق

١. أتخذت من النسخة المذكورة أولاً أساساً في عملي في تحقيق هذا الكتاب، ومن ثمّ عارضت عليها النسختين الأخرتين، وأشارت للاختلافات القليلة التي كانت بينها.

٢. أشارت للمصادر التي ذكرت كلّ من الزينبات المذكورات، واقتبست منها سائر ما يتعلّق بهنّ وأثبتته في الهامش.

وفي الأخير أحمده وأشكره تعالى على فضله وإنعامه، لما يسّر لي من تحقيق هذا الأثر التراثي الثمين. وأسأله سبحانه أن يسّر لي إتمام كتابي الذي جمعت فيه أخبار الزينبات عامّة، وإن شاء الله سنشره في القريب العاجل بمئه وطوله، فهو نعم المولى ونعم النصير.

فارس حسون كريم / الكوت / العراق

٥ جمادى الأولى ١٤٢٦ ق / ذكرى ولادة زينب بنت علي عليها السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ .
حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَلِيمَانَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو طَالِبٍ جَعْفَرُ النُّعَيْبِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ
أَبُو الْفَتْحِ السَّلْمَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ وَالشَّرِيفُ مَهْنَأُ بْنُ سَبِيْعِ
الْقُرَشِيِّ، قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ الْحَسَنِ^١، قَالَ: أَمَلَى عَلَيَّ أَبِي وَأَنَا أَكْتُبُ:
بِحَمْدِ اللَّهِ وَثَنَانَهُ نَسْتَفْتَحُ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ، وَبِالصَّلَاةِ وَالتَّسْلِيمِ عَلَى نَبِيِّهِ الْكَرِيمِ
نَسْتَمْنَحُ الْفَضْلَ، وَنَسْتَوْهَبُ الْقُرْبَ يَوْمَ الْقُرْبِ مِنْ حَضْرَتِهِ .
وبعد:

فهذه رسالة جمعت في طيها أخبار الزينبات من آل البيت، والصحابيات اللاتي^٢
عرفن بإشارة بعض المنتمين إلى جنابنا لقصد له في ذلك .
فمن الزينبات:

١. زينب بنت النبي ﷺ^٣

أمها خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قُصي، وكانت أكبر بناته ﷺ،
تزوجها ابن خالتها أبو العاص^٤ بن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس بن عبد مناف بن
قُصي قبل النبوة، وكانت أول من تزوج من بنات رسول الله ﷺ، وأم أبي العاص هالة
بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى .

وولدت زينب لأبي العاص علياً وأمامة^٥، فتوفي علي وهو صغير، وبقيت أمامة
فتزوجها علي بن أبي طالب ﷺ بعد موت فاطمة بنت رسول الله ﷺ^٦ .

١ . حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيُّ، قَالَ: نَا نَعِيمٌ، عَنْ جَمَالٍ، عَنْ يَحْيَى التَّمَارِ^٨، عَنْ
سَفِيَانَ الثَّوْرِيِّ^٩، عَنْ أَبِي عَبْدِ الْحَقِّ بْنِ عَاصِمٍ، عَنْ زُرَّارَةَ، عَنْ عَلِيٍّ ﷺ .
وَحَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ، عَنْ

عليّ عليه السلام، قال: إن زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كانت تحت أبي العاص بن الربيع، وهاجرت مع أبيها. وبالسند إلى عامر الشعبي^{١٠}.

٢. عن عائشة^{١١} أن أبا العاص كان فيمن شهد بدرًا مع المشركين، فأسره عبد الله بن جبير بن النعمان الأنصاري^{١٢}، فلما بعث أهل مكة في فداء أسارهم قدم في فداء أبي العاص أخوه عمرو بن الربيع، وبعثت معه زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - وهي يومئذ بمكة - بقلادة لها كانت لخديجة بنت خويلد من جزع ظفار - اسم لجبل باليمن -، وكانت خديجة بنت خويلد أدخلتها بتلك القلادة على أبي العاص حين بنى بها، فبعثت بها في فداء زوجها، فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم القلادة عرفها ورق لها، وذكر خديجة وترحم عليها، وقال: إن رأيتم أن تطلقوا أسيرها وتردوا إليها متاعها فاعلمت. قالوا: نعم، يا رسول الله.

فأطلقوا أبا العاص بن الربيع، وردوا على زينب قلاقتها، وأخذ النبي صلى الله عليه وآله وسلم على أبي العاص أن يخلي سبيلها إليه، فوعده ذلك، ففعل^{١٣}.

٣. حدّثني موسى بن عبد الله، قال: حدّثني محمد بن مسعدة، عن أبيه، عن جدّه، عن عمرو بن حزم، قال: توفيت^{١٤} زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في أول سنة ثمان من الهجرة^{١٥}.^{١٦}
٤. وبالسند إلى معاوية بن عبد الله بن عبيد الله بن أبي رافع^{١٧}، عن أبيه، عن جدّه، قال: كانت أم أيمن ممن غسل زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ١٨. ١٩.

٥. وبالإسناد إلى أم عطية، قالت: لما غسلنا زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صفرنا شعرها ثلاثة قرون^{٢٠}، ناصيتها وقرنيها، وألقينا خلفها، وألقى إلينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حقوه^{٢١} - أو قالت: حقوا - وقال: أشعرنها هذا^{٢٢}.^{٢٣}

٢. زينب بنت جحش^{٢٤}

ابن رثاب بن يعمر بن صبرة^{٢٥} بن مرة بن كثير^{٢٦} بن عثم بن دودان بن أسد بن خزيمة. أمها أميمة بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف.

١. أخبرنا الحسين بن جعفر، قال: حدّثنا سلمة بن شبيب، قال: حدّثنا جعفر بن محمد، عن أبيه، قال: كانت زينب ممن هاجر مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وكانت امرأة جميلة،

فخطبها رسول الله ﷺ على زيد بن حارثة، فقالت: يا رسول الله، لا أرضاه لنفسي وأنا أئيم قریش .

قال: فأني قد رضيتك لك، فتزوجها زيد بن حارثة ٢٧ .

٢. حدّثني جدّي، بسنده إلى عليّ بن الحسين، عن أبيه، قال: جاء رسول الله ﷺ بيت زيد بن حارثة يطلبه فلم يجده، فقامت إليه زينب بنت جحش وقالت له: ليس هو هاهنا يا رسول الله، فادخل بأبي أنت وأمي .

فأبى رسول الله ﷺ أن يدخل وولى معلناً بالتسيب يقول: سبحان الله العظيم، سبحان مصرف القلوب .

فجاء زيد إلى منزله، فأخبرته امرأته أنّ رسول الله ﷺ أتى منزله .

فقال زيد: ألا قلت له أن يدخل ؟

قالت: قد عرضت ذلك عليه فأبى .

قال: أسمعته منه شيئاً ؟

قالت: سمعته حين ولى يقول: سبحان الله العظيم، سبحان مصرف القلوب !

فجاء زيد حتّى أتى رسول الله ﷺ، فقال: يا رسول الله، بلغني أنك جئت منزلي فهلأ دخلت ؟ بأبي أنت وأمي، يا رسول الله، لعل زينب أعجبتك أفأفارقها ؟

فقال له رسول الله ﷺ: «أُمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ»، فما استطاع زيد إليها سبيلاً بعد ذلك اليوم، وكان يأتي إلى رسول الله ﷺ فيخبره، فيقول له: «أُمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ»، ففارقها زيد واعتزلها، وحلّت ٢٨ .

قال: فبينما رسول الله ﷺ جالس يتحدث مع عائشة أخذته غشية فُسّري وهو يتبسّم ويقول: من يذهب إلى زينب يبشرها أنّ الله قد زوجنيها في السماء ؟ وتلا: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أُمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ» ٢٩ الآية .

قالت عائشة: فأخذني ما قرّب وما بؤد؛ لما يبلغنا من جمالها، وما هو أعظم من هذا مفاخرتها علينا بما صنع لها، وزوجها الله من السماء .

فخرجت سلمى خادم رسول الله ﷺ، فحدّثتها بذلك، فأعطتها أوضاحاً ٣٠ عليها ٣١ .

٣. وبالإسناد المرفوع إلى ابن عباس - رضي الله عنهما - قال: لمّا أخبرت زينب

بتزويج رسول الله ﷺ لها سجدت ٣٢.

٤. وعن محمد بن عبدالله بن جحش، قال: قالت زينب بنت جحش: لَمَّا جَاءَنِي الرسول بتزويج رسول الله ﷺ إِيَّاي جعلت لله عليَّ صوم شهرين، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيَّ رسول الله ﷺ كنت لا أقدر [أن] ٣٣ أصومهما في حضرٍ ولا سفرٍ تصيبني فيه القرعة، فَلَمَّا أَصَابَتْنِي [القرعة] في المقام صمتهما ٣٤.

٥. وعن ثابت، عن أنس، قال: نزلت في زينب بنت جحش: ﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾ ٣٥، فكانت لذلك تفتخر على نساء النبي ﷺ ٣٦. ٣٧

٦. وعن عائشة، قالت: كانت زينب بنت جحش امرأة قصيرة، صناعة اليد، تدبج، وتخرز، وتتصدق في سبيل الله ٣٨.

٧. وعن الشعبي، قال: سألت النسوة رسول الله ﷺ: أَيُّنَا أَسْرَعُ بِكَ لِحَوْقًا؟ قال: أطولكنَّ يداً، فتذارعنَّ.

فلَمَّا تَوَفَّيت زينب علمن أنها كانت أطولهنَّ يداً في الخير والصدقة ٣٩.

٨. ماتت زينب بنت جحش في خلافة عمر بن الخطاب، وصلى عليها عمر، وقالوا له: من ينزل في قبرها؟

قال: من كان يدخل عليها في حياتها ٤٠. ٤١

٩. حدثنني الزبير بن أبي بكر، عن محمد بن إبراهيم بن عبدالله، عن أبيه، قال:

سئلت أمَّ عكاشة بن ٤٢ مِخْصَن: كم بلغت زينب يوم توفيت؟

فأجابت: قدمنا المدينة للهجرة وهي بنت بضع وثلاثين سنة، وتوفيت

سنة ٢٠. ٢٢. ٢٤

٣. زينب بنت عقيل بن أبي طالب ٢٥

أُمُّهَا أُمُّ وَلَدٍ، وَكَانَتْ -فِي مَا رَوَيْنَاهُ- أَسْنَّ بَنَاتِ عَقِيلٍ، وَأَوْفَرَهُنَّ عَقْلًا.

٤. زينب الكبرى بنت علي بن أبي طالب ٢٦

أُمُّهَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَلَدَتْ فِي حَيَاةِ جَدِّهَا ﷺ ٢٧، وَخَرَجَتْ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ فَوَلَدَتْ لَهُ أَوْلَادًا ذَكَرْنَا هُمْ فِي كِتَابِ النِّسْبِ ٢٨.

١. أخبرني أبي الحسن بن جعفر الحجّة، قال: أخبرني عبّاد بن يعقوب، عن يحيى بن سالم، عن صالح بن أبي الأسود، عن جعفر بن محمّد الصادق، عن أبيه، عن عليّ بن الحسين، قال: إنّي والله لجالس مع أبي الحسين - عشيةً مقتله - وأنا عليل، وهو يعالج ترساً^{٤٩} له، وبين يديه جون مولى أبي ذرّ، فسمعته يرتجز في خبائه^{٥٠} ويقول:

يَا ذَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ أَوْ صَاحِبِ قَتِيلٍ وَالذَّهْرُ لَا يَفْتَنُ بِالتَّبْدِيلِ
وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ لِلْجَلِيلِ^{٥١} وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكِ السَّبِيلِ

قال: أمّا أنا فسمعتة ورددت عبرتي، وأمّا زنب عمّتي فسمعتة دون النساء فلزمها الرقة والجذع، فخرجت حاسرة تنادي:

وانكلاه، واخزناه، ليت الموت أعدمني الحياة، يا حسينا، يا سيّده، يا حبيباه، يا بقية الماضي، وثمال^{٥٢} الباقي، بشت الحياة، اليوم مات جدّي وأمّي وأبي وأخي.
فسمعها الحسين، فقال لها: يا أختاه، لا يذهبنّ بحلمك الشيطان، والله، يا أختاه، لو ترك القَطَا لَنَامَ^{٥٣}.

فقال: ما أطول حزني، وما أشجى قلبي. ثمّ خزت مغشياً عليها، فلم يزل يناشدها ويواسيها حتّى احتملها وأدخلها الخباء^{٥٤}.

٢. حدّثني إبراهيم بن محمّد الحريري، قال: حدّثني عبد الصمد بن حسان السعدي، عن سفيان الثوري، عن جعفر بن محمّد الصادق، عن أبيه، عن الحسن بن حسن، قال: لما حُمّلنا إلى يزيد، وكنا بضعة عشر نفساً، أمر أن نُسيّر إلى المدينة، فوصلناها في مستهلّ...^{٥٥} وعلى المدينة عمرو بن سعيد الأشدق^{٥٦}...^{٥٧}.

فجاء عبد الملك بن أبي الحارث السلمي^{٥٨}، فأخبره بقدمونا، فأمر أن يُنادى في أسواق المدينة: ألا إنّ زين العابدين وبني عمومته وعمّاته قد قدموا إليكم، فبرزت الرجال والنساء والصبيان صارخات باكيات، وخرجت نساء بني هاشم حاسرات تنادي: واحسيناه واحسيناه، فأقمنا ثلاثة أيّام بلباليها ونساء بني هاشم وأهل المدينة مجتمعون حولنا.

٣. حدّثنا زهران بن مالك، قال: سمعت عبد الله بن عبد الرحمن العتبي يقول:

حدّثني موسى بن سلمة، عن الفضل بن سهل، عن عليّ بن موسى، قال: أخبرني قاسم بن عبدالرزاق وعليّ بن أحمد الباهلي، قالوا: أخبرنا مصعب بن عبدالله، قال: كانت زينب بنت عليّ - وهي بالمدينة - تؤلّب^{٥٩} الناس على القيام بأخذ ثأر الحسين.

فلما قام عبدالله بن الزبير بمكة، وحمل الناس على الأخذ بثأر الحسين، وخَلع يزيد، بلغ ذلك أهل المدينة، فخطبت فيهم زينب، وصارت تؤلّبهم على القيام للأخذ بالثأر.

فبلغ ذلك عمرو بن سعيد، فكتب إلى يزيد يعلمه بالخبر.

فكتب إليه أن: «فرق بينها وبينهم»، فأمر أن يُنادى عليها بالخروج من المدينة والإقامة حيث تشاء.

فقلت: قد علم الله ما صار إلينا، قُتل خيرنا، وانسَفنا كما تُساق الأنعام، وحُجِلنا على الأتقاب^{٦٠}، فوالله لا خرجنا وإن أهرقت دماؤنا!

فقلت لها زينب بنت عقيل: يا ابنة عمّاه، قد صدقنا الله وعده، وأورثنا الأرض ننبؤاً منها حيث نشاء^{٦١}، فطبيبي نفساً، وقرّبي عيناً، وسيجزّي الله الظالمين. أتريدين بعد هذا هواناً؟! ارحلي إلى بلد آمن.

ثم اجتمع عليها نساء بني هاشم، وتلطّفن معها في الكلام وواسينها.

٤. وبالإسناد المذكور، مرفوعاً إلى عبدالله بن أبي رافع، قال: سمعت محمّداً أباً القسم بن عليّ يقول: لمّا قدمت زينب بنت عليّ من الشام إلى المدينة مع النساء والصبيان، ثارت فتنة بينها وبين عمرو بن سعيد الأشدق والي المدينة من قبل يزيد.

فكتب إلى يزيد يشير عليه بنقلها من المدينة، فكتب له بذلك، فجهرها هي ومن أراد السفر معها من نساء بني هاشم إلى مصر، فقدمتها لأيام بقيت من رجب.

٥. حدّثني أبي، عن أبيه، عن جدّي، عن محمّد بن عبدالله، عن جعفر بن محمّد الصادق، عن أبيه، عن الحسن بن الحسن، قال: لمّا خرجت عمّتي زينب من المدينة خرج معها من نساء بني هاشم: فاطمة ابنة عمّي الحسين، وأختها سكيّنة.

٦. وحدّثني أبي، قال: روينا بالإسناد المرفوع إلى عليّ بن محمّد بن عبدالله، قال: لمّا دخلت مصر في سنة ١٤٥ سمعت عسّامة^{٦٢} المعافري يقول: حدّثني

عبد الملك بن سعيد الأنصاري، قال: حَدَّثَنِي وَهْبُ بْنُ سَعِيدِ الْأَوْسِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَنْصَارِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيِّ بْنِ مِصْرٍ بَعْدَ قُدُومِهَا بِأَيَّامِ، فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَهَا، وَجْهَهَا كَأَنَّهُ شَقَّةُ قَمَرٍ.

٧. وبالسند المرفوع إلى رُقَيْة بنت عُقْبَةَ بْنِ نَافِعِ الْفِهْرِيِّ، قَالَتْ: كُنْتُ فِي مَنْ اسْتَقْبَلَ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ لَمَّا قَدِمَتْ مِصْرَ بَعْدَ الْمَصِيبَةِ، فَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا مُسَلِّمَةٌ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ٦٣، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ، وَأَبُو عَمِيرَةَ الْمِزْنِيِّ، فَعَزَّاهَا مُسَلِّمَةٌ وَبَكَى، فَبَكَتُ وَبَكَى الْحَاضِرُونَ، وَقَالَتْ: ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلُونَ﴾ ٦٤.

ثُمَّ احْتَمَلَهَا إِلَى دَارِهِ بِالْحِمْرَاءِ، فَأَقَامَتْ بِهِ أَحَدَ عَشَرَ شَهْرًا، وَخَمْسَةَ عَشَرَ يَوْمًا، وَتَوَفَّيْتُ، وَشَهِدَتْ جَنَازَتَهَا، وَصَلَّى عَلَيْهَا مُسَلِّمَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ فِي جَمْعٍ بِالْجَامِعِ ٦٥، وَرَجَعُوا بِهَا فَدَفَنُوهَا بِالْحِمْرَاءِ، بِمَخْدَعِهَا ٦٦ مِنَ الدَّارِ بِوَصِيَّتِهَا.

٨. حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ الْبَصْرِيِّ - عَابِدُ مِصْرٍ وَنَزِيلُهَا - قَالَ: حَدَّثَنِي حَمْرَةَ الْمَكْفُوفِ، قَالَ: أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ هِنْدَ بِنْتَ أَبِي رَافِعٍ بِنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، عَنْ ٦٧ رُقَيْة بنت عُقْبَةَ بْنِ نَافِعِ الْفِهْرِيِّ تَقُولُ: تَوَفَّيْتُ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ عَشِيَّةَ يَوْمِ الْأَحَدِ، لِخَمْسَةِ عَشَرَ يَوْمًا مَضَتْ مِنْ رَجَبِ، سَنَةِ ٦٢ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَشَهِدَتْ جَنَازَتَهَا، وَدَفَنْتُ بِمَخْدَعِهَا بِدَارِ مُسَلِّمَةِ الْمَسْتَجِدَّةِ بِالْحِمْرَاءِ الْقَصْوَى ٦٨، حَيْثُ بَسَاتِينَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ الزَّهْرِيِّ ٦٩.

٥. زَيْنَبُ الْوَسْطَى بِنْتُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ٧٠

أُمُّهَا وَأُمُّ إِخْوَتِهَا - الْحَسَنِ، وَالْحُسَيْنِ، وَمُحْسِنِ، وَزَيْنَبِ الْكُبْرَى، وَرُقَيْة - فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

١. حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: وُلِدَتْ زَيْنَبُ قَبْلَ وَفَاةِ النَّبِيِّ ﷺ، وَسَمَّيْتُهَا أُمُّهَا زَيْنَبَ، وَكُنَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أُمَّ كَلْثُومٍ.

وَلَمَّا خَطَبَهَا عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ أَبِيهَا فَوَّضَ أَمْرَهَا إِلَى الْعَبَّاسِ فزَوَّجَهَا عَمْرًا ٧١،

فولت له زيدا^{٧٢} ورقية^{٧٣}، فقتل زيد في حرب كانت في بني عدي ليلاً - وكان قد خرج للإصلاح بينهم - ضربه خالد بن أسلم مولى عمر بن الخطاب^{٧٤} في الظلام ولم يعرفه، فصرع وعاش أياماً، ومات هو وأمه في وقت واحد، ولم يعقب، فلم يُدر أيهما مات قبل الآخر.

فلما وضع للصلاة قدم زيداً قبل أمه مما يلي الإمام، وصلى عليهما عبدالله بن عمر بن الخطاب وسعيد بن العاص^{٧٥} أمير الناس^{٧٦}.

وعاشت رقية، وتزوجت إبراهيم بن نعيم [النخام]^{٧٧} بن عبدالله بن أسيد بن عبد مناف^{٧٨} بن عوف بن عبيد بن عويج بن عدي بن كعب^{٧٩}.

٦. زينب الصغرى بنت علي بن أبي طالب^{٨٠}

أمها أم ولد، وتزوجت ابن عمها محمد بن عقيل، فولدت له: القاسم، وعبدالله^{٨١}، وعبدالرحمن. أعقب منهم عبدالله. وماتت زينب بالمدينة.

٧. زينب بنت الحسن بن علي بن أبي طالب^{٨٢}

خرجت إلى علي بن الحسين، فولدت له: محمد بن علي الباقر^{٨٣}، وأخاه عبدالله. ١. حدثني محمد بن القاسم، قال: أول من اجتمعت له ولادة الفرعين^{٨٤} من العلويين: محمد الباقر، وأخوه عبدالله، فإن أمهما زينب بنت الحسن بن علي.

٨. زينب بنت علي زين العابدين [بن الحسين] بن علي بن أبي طالب^{٨٥}

١. حدثني عمي الحسين، بإسناده قال: إن علياً زين العابدين له زينب، قال: وماتت بالمدينة، وأمها أم ولد.

٩. زينب بنت عبدالله الكامل بن الحسن المثنى بن الحسن السبط^{٨٦}

خرجت إلى علي العابدين^{٨٧} بن الحسن المثلث بن الحسن المثنى، وكان يقال لها: الزوج الصالح، وهي أم الحسين^{٨٨} بن علي صاحب فخ^{٨٩}، وأمها هند^{٩٠} بنت أبي عبيدة.

١٠. زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف^{٩١} بن هلال بن عامر بن صعصعة^{٩٢}

أم المساكين، زوج رسول الله ﷺ، سميت بذلك في الجاهلية، وكانت عند الطفيل^{٩٣} بن الحارث بن المطلب^{٩٤} بن عبد مناف، فتزوجها عبيدة بن الحارث، فقتل عنها يوم بدر^{٩٥}.

١. حدثني أبي، عن أبيه، عن جدّه، قال: روينا عن محمّد بن بشير، قال: خطب رسول الله ﷺ زينب بنت خزيمة الهلالية أم المساكين، فجعلت أمرها إليه، فتزوجها رسول الله ﷺ، وأصدقها اثنتي عشرة أوقية، فتزوجها في رمضان على رأس ثلاثين شهراً من الهجرة^{٩٦}، ومكثت عنده ثمانية أشهر.

وتوفيت في آخر شهر ربيع الآخر على رأس مضي ٣٩ شهراً من الهجرة، وصلى عليها رسول الله ﷺ، ودفنها بالقيع^{٩٧}.

١١. زينب بنت يحيى بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب^{٩٨} أمها أم ولد.

١. حدثني أبو جعفر الحسين، عن محمّد بن يحيى العثماني، قال: كنت بمصر حين قدمت زينب بنت يحيى مع عمّتها نفيسة بنت الحسن^{٩٩}، قال: وسألته: كم لك في خدمة عمّتك نفيسة؟ قالت: أربعين سنة.

ماتت زينب بنت يحيى بمصر ولا عقب لها.

١٢. زينب بنت عيسى بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب^{١٠٠} تزوجها سليمان بن إبراهيم^{١٠١} بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر الطيّار بن أبي طالب، فولدت له محمّداً، وله عقب.

١٣. زينب بنت موسى الجون بن عبدالله الكامل بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب^{١٠٢}

تزوجها محمد بن جعفر الأمير^{١٠٣}، فولدت له: عيسى، وإبراهيم، وداود، وموسى^{١٠٤}، لهم أعقاب كثيرة.

١٤. زينب بنت الحسن المثنى بن الحسن السبط بن علي بن أبي طالب^{١٠٥}

أمها أم ولد تدعى حميدة، تزوجها الحسن^{١٠٦} بن زيد بن الحسن بن علي، فولدت له: القاسم^{١٠٧}، ومحمداً، ويحيى، وأم كلثوم، وسلمة، وبها كانت تكفى. وللقاسم عقب من ولديه محمد^{١٠٨} وعبدالرحمن^{١٠٩}. ماتت زينب بنت الحسن المثنى بالمدينة سنة ١٦٠.

١٥. زينب^{١١٠} بنت القاسم^{١١١} الطيب بن محمد^{١١٢} المأمون بن جعفر الصادق بن محمد الباقر

أمها أم الذريّة بنت موسى الكاظم. تدعى فاطمة، قدمت مصر هي وأبوها، وجماعة من بني عمومتها، على أحمد بن طولون^{١١٣}.

١٦. زينب بنت موسى الكاظم^{١١٤}

١. حدّثني جدّي، قال: أحسب أنّ زينب بنت موسى الكاظم هجرت إلى مصر مع زوج أختها القاسم بن محمد بن جعفر الصادق. ورأيت بخط عمّي الحسين: «كان^{١١٥} فيمن هاجر إلى مصر، ومعه جماعة من الأشراف: القاسم الطيب، وزينب بنت موسى الكاظم»، وسمّى آخرين.

١٧. زينب بنت محمد الباقر بن عليّ زين العابدين^{١١٦}

تزوجها - فيما روينا - عبيدالله بن أبي القاسم محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب^{١١٧}، وأمها أم ولد، ولا عقب لها. وأمّ عبيدالله خديجة^{١١٨} ابنة علي بن الحسين.

١٨. زينب بنت أحمد بن محمد^{١١٩} بن عبدالله^{١٢٠} بن جعفر^{١٢١} بن محمد بن علي بن أبي طالب، أبو القاسم ابن الحنفية

ذكر لنا جعفر بن الحسن أنها دخلت مصر هي وأخ لها يدعى: محمد، في سنة مئتين واثنين عشرة، أو قال: وثلاثة عشر.

١٩. زينب بنت القاسم^{١٢٢} بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب أمها أم ولد.

وأم القاسم بن الحسن: أم سلمة زينب^{١٢٣} بنت الحسن المثنى بن الحسن السبط. خرجت إلى عبدالله^{١٢٤} بن القاسم بن إسحاق بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، ولها عقب.

٢٠. زينب بنت عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب بن خذافة بن جُمَح^{١٢٥} خرجت إلى عبدالله بن عمر بعد وفاة أبيها، زوجها إياها عمها قدامة بن مظعون، فأرغبه المغيرة بن شعبة في الصداق، فكرهت الجارية^{١٢٦} النكاح، وأعلمت رسول الله ﷺ، فردَّ نكاحها، فنكحها المغيرة بن شعبة^{١٢٧}.

٢١. زينب بنت مظعون بن حبيب بن وهب - أخت عثمان بن مظعون -^{١٢٨} تزوجها عمر بن الخطاب، فولدت له: عبدالله بن عمر^{١٢٩}، وحفصة أم المؤمنين زوج رسول الله ﷺ.

٢٢. زينب بنت عمر بن الخطاب^{١٣٠}

أمها أم ولد تدعى فُكَيْهَة.

١. رويانا عن الزبير بن بكار وغيره: تزوج عمر فكيهة - امرأة من اليمن -، فولدت له:

عبدالرحمن^{١٣١}، وزينب، وهي أصغر ولد عمر.

٢٣. زينب ١٣٢ بنت صيفي بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبيد بن عدي بن غنم بن كعب بن سلمة ١٣٣

أمها نائلة بنت قيس بن النعمان بن سنان.

تزوجها الحُباب بن المنذر بن الجموح، فولدت له: خِشْرِمًا، والمنذر.
أسلمت زينب، وبايعت رسول الله ﷺ.

٢٤. زينب بنت الحُباب بن الحارث بن عمرو بن عوف بن مبدول، من بني النجَّار ١٣٤

تزوجها قيس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة ١٣٥ بن الحارث بن زيد، فولدت له: سعيد بن قيس.

[أسلمت] ١٣٦ وكانت ممن بايع رسول الله ﷺ.

٢٥. زينب بنت أبي سلمة بن عبد الأسد بن هلال ١٣٧

مخزومية من بني مخزوم، أمها أم سلمة بنت أبي أمية بن المغيرة، زوج رسول الله ﷺ.
تزوجها عبد الله بن زمعة، فولدت له: عبد الرحمن، ويزيد، وهباً، وأبا سلمة،
وكبيراً ١٣٨، وأبا عبيدة، وقرينة ١٣٩، وأم كلثوم، وأم سلمة.
وكان اسمها برة، فسماها رسول الله ﷺ: زينب.

روت عن أمها، وعن عروة بن الزبير، وكان أخالها من الرضاعة، وأرضعتها أسماء بنت أبي بكر ١٤٠.

توفيت بالمدينة، ودُفنت بالبقيع، وصلى عليها طارق أمير الناس وعبد الله بن عمر وهي وأخواتها ١٤١: عمر ١٤٢ ودرة وسلمة، ربائب رسول الله ﷺ.

٢٦. زينب بنت المهاجر الأحمسيّة ١٤٣

أخت جابر بن المهاجر.

روى عنها عبد الله بن جابر ١٤٤.

٢٧. زينب بنت يوسف بن الحكم بن أبي عقيل ١٤٥
أخت الحجاج الثقفي، زوجها الحجاج من ابن عمه الحكم بن أيوب ١٤٦، وولاه
البصرة.
٢٨. زينب ١٤٧ بنت نبيط ١٤٨ بن جابر بن مالك بن عدي بن زيد مناة بن عدي بن
عمرو بن مالك بن النجار ١٤٩
أمها الفريضة ١٥٠ بنت سعد ١٥١ بن زرارة، تزوجها أنس بن مالك.
٢٩. زينب بنت كعب بن عجرة ١٥٢
روت عن الفريضة ١٥٣ بنت مالك بن سنان - وهي أخت أبي سعيد الخدري -.
٣٠. زينب ١٥٤
امراة قيس بن أبي حازم.
روت عن عائشة ١٥٥، وروى عنها زوجها قيس بن أبي حازم.
٣١. زينب بنت الحارث ١٥٦
أخت أسماء بنت عميس لأمها، وأم المؤمنين ميمونة بنت الحارث الهلالية - زوج
رسول الله ﷺ -.
٣٢. زينب ١٥٧ بنت عمر بن أبي سلمة المخزومي ١٥٨
أم عمر ١٥٩ بن مروان بن الحكم أبو حفص الأموي.
٣٣. زينب ١٦٠ بنت الحارث بن خالد بن صخر بن عامر بن كعب ١٦١ بن سغد ١٦٢ بن
تيم بن مرّة
أمها: زينة ١٦٣ بنت الحارث بن جبيلة ١٦٤، وولدت ببلاد الحبشة، وماتت بها.

٣٤. زينب بنت الزبير بن العوام بن خُوَيْلِد بن أُسَد بن عبد العُزَّى بن قِصَيِّ ١٦٥

تزوجها يَعْلى ١٦٦ بن مُثَنَّى ١٦٧ بنت الحارث بن جابر من بني مازن بن منصور، ومُثَنَّى أمه وإليها نسب، وأبوه أمية ١٦٨ بن أبي عبيدة من بني زيد بن مالك بن حَنْظَلَة.

وجاء يعلى بابنه ١٦٩ من زينب بنت الزبير، فدخل به على النبي ﷺ، فقال: يا رسول الله، بايعه على الهجرة.

فقال: لا هجرة بعد الفتح ١٧٠.

ولمّا ماتت امرأته زينب وَجَدَ عليها وَجْداً شديداً، ورثاها بقوله:

بوجهك عن مَسِّ التراب مضنَّةً فلا تبعديني كلَّ حيِّ سيذهبُ
تسكَّرت الأبواب لَمَّا دخلتها وقالوا ألا قد بانَت اليوم زينبُ
أذهب قد خلَّيت زينبَ طائِعاً ونفسي معي لم ألقها حيث أذهبُ
وكان ليعلى ابن يقال له: عبدالله، وكان ينزل عليه إذا أتى مكَّة.

وكان عليّ بن أبي طالب يقول في يعلى: هو أنضى الناس - يعني: أكثرهم مالاً -.

انتهى ما أملاه عليّ والدي يحيى بن الحسن، أمير المدينة وابن أميرها، رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الطاهرين.

وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه ومن تبعهم بإحسان إلى يوم

الدين.

التعليقات

- ١ . المعروف بـ«أبي محمّد الدندانى»، وقد مرّ ذكره في أولاد المؤلف عليه السلام.
 - ٢ . في حاشية النسخة المصرية: اللاتى وقفنا على أخبارهنّ .
 - ٣ . وُلدت بعد ثلاثين سنة من مولد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم.
- انظر في ترجمتها: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣٠-٣٦؛ كتاب المعجّر لمحمّد بن حبيب البغدادي، ص ٥٣ و ٩٩؛ أخبار مكة للأزرقي، ج ٢، ص ٢٤٣؛ أنساب الأشراف، ج ٢ ص ٢٣؛ تاريخ الطبري، ج ٣، ص ٢٧؛ تهذيب الأنساب، ص ٣١؛ جمهرة أنساب العرب، ص ١٦ و ١١٩؛ دلائل النبوة للبيهقي، ج ٧، ص ٢٨٢؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٣، رقم ٣٣٦٠؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٢٧٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٢٢٥ و ٢٢٩؛ أمد الغابة، ج ٧، ص ١٣٠، رقم ٩٦٥٦؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٢٦٢-٢٦٤ و ٢٦٧؛ سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٣٣٤، رقم ٧٠ و ج ٢، ص ٢٤٦، رقم ٢٨؛ العبر، ج ١، ص ٩؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٢، رقم ٣٢٧٤؛ الإشارة إلى وفيات الأعيان، ص ١٠؛ الإعلام بوفيات الأعلام، ص ٢٣؛ الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٦٤، رقم ٧٩؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥١، رقم ١١٢٢٣؛ معجم أعلام النساء لزينب بنت عليّ العاملي، ص ٣٧٨، رقم ٢٥٢؛ أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٤١؛ الأعلام للزركلي، ج ٣، ص ٦٧؛ أعلام النساء لعمر رضا كحالة، ج ٢، ص ١٠٧؛ صور من حياة صحابيات الرسول، ص ٣٠١-٣١٦؛ تراجم سيدات بيت النبوة، ج ١، ص ٤٩٥-٥٢٦؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٦٣؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٤٧٤، رقم ٢٦٢؛ معجم أعلام النساء لمحمّد التونجي، ص ٩٨.
- ٤ . كان يلقّب: جَرّو البطحاء، ويقال له أيضاً: الأمين، واختلف في اسمه: مقسم، أو لقيط، أو الزبير، أو هشيم، أو مَهْشَم، أو مَهْشَم، أو ياسر.
- وقيل: كان يكثر من دخول بيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وقد أسلم بعد الهجرة، وكان من رجال مكة المعدودين مالا وأمانة وتجارة، وتوفي سنة اثنتي عشرة في خلافة أبي بكر.
- انظر في ترجمته: نسب قريش، ص ٢٣٠ و ٢٣١؛ تاريخ خليفة بن خياط، ص ١١٩؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٣؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٤٦٧. جمهرة أنساب العرب، ص ٧٧؛ دلائل النبوة للبيهقي، ج ٤، ص ٨٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ١٣٤ و ٤٠١؛ العبر، ج ١، ص ١٣؛ الرياض الأثيقة في شرح أسماء خير الخليفة، ص ١١٦.
- ٥ . عُرفت بحبّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم لها حتّى روي أنّه أهديت له هديّة فيها قلادة من جزع، فقال: لأدفعنها إلى أحبّ أهلي إليّ، فدعا أمانة فأعلقها في عنقها.

ومن حبه ﷺ لها أيضاً أنه صلى وهي محمولة على عاتقه يضعها إذا ركع، ويعيدها على عاتقه إذا قام حتى قضى صلاته يفعل ذلك بها.

انظر: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣٩؛ مطالب السؤل، ج ١، ص ٢٦٢.

٦. لقد أوصت فاطمة الزهراء ﷺ أمير المؤمنين ﷺ أن يتزوج بها بعد وفاتها، وقالت: إنَّها تكون لولدي مثلي، فتزوجها عليّ ﷺ، ولذلك قال أمير المؤمنين ﷺ: أربعة ليس إلى فراقهنَّ سبيل، وعدَّ منهنَّ أمامة، وقال: أوصت بها فاطمة. «أعيان الشيعة»، ج ٣، ص ٤٧٣.

٧. الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣٠ و ٣١. وذكره - باختلاف سير - الطبري في تاريخه، ج ١١، ص ٤٩٩ (ذيل المذيل)، وذكر نحو ذيله البلاذري في أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٧.

٨. هو: أبو أيوب يحيى بن ميمون بن عطاء القرشي البصري؛ وقيل: البغدادي، كان جليساً لمعتمر بن سليمان. انظر: «تهذيب الكمال»، ج ٣٢، ص ١٠، رقم ٦٩٣١؛ تهذيب التهذيب، ج ١١، ص ٢٥٢، رقم ٧٩٧٧.

٩. هو أبو عبدالله سفيان بن سعيد بن مسروق الثوري الكوفي، مات سنة ١٦١ ق. «تهذيب الكمال»، ج ١١، ص ١٥٤، رقم ٢٤٠٧.

١٠. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣١. قال: أخبرنا عبدالوهاب بن عطاء العجلي، عن داود بن أبي هند، عن عامر الشعبي أن زينب بنت رسول الله ﷺ كانت تحت أبي العاص بن الربيع، فأسلمت وهاجرت مع أبيها، وأبى أبو العاص أن يسلم.

١١. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣١. قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدَّثني المنذر بن سعد - مولى لبني أسد بن عبد العزى -، عن عيسى بن معمر، عن عباد بن عبدالله بن الزبير، عن عائشة.

١٢. قال في المغازي الواقدي: عبدالله بن جبير بن النعمان أخو خوات بن جبير.

١٣. المغازي للواقدي، ج ١، ص ١٣٠؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ٦، ص ٢٧٦؛ سنن أبي داود، ج ٣، ص ٦٢، ح ٢٦٩٢؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٤؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٤٦٨؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ٣، ص ٢٣ و ٢٣٦ و ٢٣٧؛ ح ٤، ص ٤٥؛ السنن الكبرى للبيهقي، ج ٦، ص ٢٢٢؛ دلائل النبوة للبيهقي، ج ٣، ص ١٥٤؛ الخلافة للطوسي، ج ٤، ص ١٩٤؛ مصابيح السنة، ج ٣، ص ٨٩، ح ٣٠١٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٢٤٦.

١٤. قال ابن عبد البر في الاستيعاب (ج ٤ ص ١٨٥٤): كان سبب موتها أنها لما خرجت من مكة إلى رسول الله ﷺ عمد لها هبار بن الأسود ورجل آخر فدفعها أحدهما - فيما ذكروا -، فسقطت على صخرة فأسقطت وأهراقت الدماء، فلم يزل بها مرضها ذلك حتى ماتت.

١٥. قال ابن الأثير في أسد الغابة (ج ٧ ص ١٣١): نزل رسول الله ﷺ في قبرها وهو مهموم ومحزون، فلما خرج سري عنه وقال: كت ذكرت زينب وضمفها، فأسألت الله تعالى أن يخفف عنها عيق القبر وغمه، ففعل وهوّن عليها.

- وقال في أعيان الشيعة (ج ٧ ص ١٤١) نقلًا عن ابن عساكر في تاريخ مدينة دمشق: توفيت بعد النبي ﷺ بسنة أشهر، وصلى عليها العباس بن عبدالمطلب، ونزل في حفرتها هو وعليّ والفضل بن العباس.
١٦. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨، ص ٣٤) قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني يحيى بن عبدالله بن أبي قتادة، عن عبدالله بن أبي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم.
١٧. صحّحنا السند وفقاً لما في الطبقات الكبرى، وفي الأصل: وبالسد إلى عبدالله بن رافع.
١٨. زاد في الطبقات الكبرى: وسودة بنت زمعة وأم سلمة زوج النبي ﷺ.
١٩. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨، ص ٣٤) بإسناده عن محمد بن عمر، حدّثني معاوية....
٢٠. أي: ثلاث ضفائر؛ جعلنا قرنيها ضفيرتين وناصيتها ضفيرة. والمراد بالقرنين جانباً الرأس.
٢١. الحقو: الإزار.
٢٢. أي: اجعلنه شعاراً لها، وهو الثوب الذي يلي جسدها، سمّي شعاراً لأنه يلي شعر الجسد، والحكمة في إشعارها به تبريكها به.
٢٣. روى ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ٣٦) قال: أخبرنا وكيع بن الجراح، عن سفيان، عن هشام، عن حفصة بنت سيرين، عن أم عطية، قالت: لما غسلنا بنت النبي ﷺ ضفرنا شعرها ثلاثة قرون، ناصيتها وقرنيها، وألقيناها خلفها.
- وروى أيضاً في الطبقات الكبرى (ج ٨، ص ٣٤) قال: أخبرنا يزيد بن هارون وإسحاق بن يوسف الأزرق وروّح بن عباد، عن هشام بن حسان، عن حفصة بنت سيرين، قالت: حدّثني أم عطية، قالت: توفيت إحدى بنات النبي ﷺ، فأمرنا رسول الله، فقال: اغسلنها وترأثلاثاً وخمساً وأكثر من ذلك إن رأيتن ذلك، وغسلنها بماء وسدر، واجملن في الآخرة كافوراً وأوشيثاً من كافور، فإن فرغتن فأذني.
- قالت: فأذناه، فألقى إلينا حقوه، أو قالت: حقواً، وقال: أشعرنها هذا.
٢٤. قيل: تزوّجها الرسول ﷺ سنة ٥، كما جاء في تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٥٦٢؛ وقيل: تزوّجها سنة ٣، كما جاء في أخبار المكّين، ج ٦٧. وهي ابنة عمته ﷺ.
- انظر في ترجمتها: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ١٠١-١١٥؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ٤، ص ٢٣-٢٥. حلية الأولياء، ج ٢، ص ٥١، رقم ١٣٦؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٤٩، رقم ٣٣٥٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ١٧٧ و٣٠٩؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٢٥، رقم ٦٩٤٧؛ تهذيب الكمال، ج ٣٥، ص ١٨٤، رقم ٧٨٤٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٢١١، رقم ٢١؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧١، رقم ٣٢٦٣؛ الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٦١، رقم ٧٢؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥٣، رقم ١١٢٢٧؛ تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٧١، رقم ٨٩٥٠؛ شذرات الذهب، ج ١، ص ١٠ و ٣١؛ أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٣٢؛ الأعلام للزركلي، ج ٣، ص ٦٦؛ معجم رجال الحديث، ج ٢٣، ص ١٩٠، رقم ١٥٦٢٨؛ أعلام النساء لعممرضا كحالة، ج ٢، ص ٥٩؛ تراجم سيدات بيت النبوة، ص ٣٣٥؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٢؛ معجم أعلام النساء لزينب بنت عليّ، ص ٣٧٥، رقم ٢٤٩؛ معجم أعلام النساء للتونجي، ص ٩٦.

- ٢٥ . في أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٦٧: سيرة .
- ٢٦ . في جمهرة النسب، ص ١٨٦ وغيره من المصادر: كبير .
- ٢٧ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى، (ج ٨، ص ١٠١)، قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني عمر بن عثمان الجحشي، عن أبيه، قال: قدم النبي ﷺ المدينة، وكانت زينب بنت جحش ممّن هاجر....
وروي أيضاً في المستدرک على الصحيحين، ج ٤، ص ٢٣ .
- ٢٨ . زاد في الطبقات: يعني انقضت عدّتها .
- ٢٩ . سورة الأحزاب، الآية ٣٧ .
- ٣٠ . جمع وضع: وهو حليّ من فضة .
- ٣١ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ١٠١ و ١٠٢، قال: أخبرنا محمد بن عمر، قال: حدّثني عبدالله بن عامر الأسلمي، عن محمد بن يحيى بن حبان .
وروي أيضاً في: كتاب المجزّ، ص ٨٥؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٦٧؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٥٦٢؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ١٧٧؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥٣؛ المستدرک على الصحيحين، ج ٤، ص ٢٣ .
- ٣٢ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ١٠٢، قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني أبو معاوية، عن محمد بن السائب، عن أبي صالح، عن ابن عباس .
وروي أيضاً في الإصابة، ج ٨، ص ١٥٣ .
- ٣٣ . من الطبقات، وكذلك المورد الآتي .
- ٣٤ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١٠٢) قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثنا عبدالله بن عمرو بن زهير، قال: سمعت إبراهيم بن محمد بن عبدالله بن جحش يقول: قالت زينب...
وقال في تهذيب التهذيب (ج ١ ص ١٤٠ رقم ٢٤٩) في ترجمة إبراهيم بن محمد، نقلاً عن البخاري في تاريخه أنّه رأى زينب بنت جحش، وقال ابن حبان في اتباع التابعين: قيل إنّ رأى زينب بنت جحش، وليس يصحّ ذلك عندي .
- ٣٥ . سورة الأحزاب، الآية ٣٧ .
- ٣٦ . زاد في الطبقات: تقول: زوّجكّن أهلکّن، وزوّجني الله من فوق سبع سماوات .
- ٣٧ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١٠٣) قال: أخبرنا عارم بن الفضل، أخبرنا حماد بن زيد، عن ثابت، عن أنس .
وروي أيضاً في: كتاب المجزّ، ص ٨٦؛ دلائل النبوة لليهقي، ج ٣، ص ٤٦٥ .
- ٣٨ . رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١٠٨) قال: أخبرنا إسماعيل بن عبدالله بن أبي أويس، حدّثني أبي، عن يحيى بن سعيد، عن عمرة بنت عبدالرحمن الأنصارية، عن عائشة، في حديث طويل، قالت: وكانت امرأة قصيرة، يرحمها الله، ولم تكن أطولنا.. وكانت زينب امرأة صناع اليد، فكانت تدبغ...
وروي أيضاً في: حلية الأولياء، ج ٢، ص ٥٤؛ المستدرک على الصحيحين، ج ٤، ص ٢٥ .

٣٩. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١٠٨) قال: أخبرنا يزيد بن هارون والفضل بن ذكين وويع بن الجراح وعبدالله بن نمير، قالوا: أخبرنا زكريا بن أبي زائدة، عن الشعبي.
وروي أيضاً في: أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٦٩؛ دلائل النبوة لليهقي، ج ٦، ص ٢٧٤.
٤٠. ذكر في الكامل في التاريخ: (ج ٢ ص ٥٦٩) أن الذي نزل في قبرها أسامة بن زيد وابن أخيها محمد بن عبدالله بن جحش.
٤١. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١١٠) قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني الثوري ومنصور بن أبي الأسود، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن الشعبي، عن عبد الرحمن بن أبزي، قال: كانت زينب أول نساء رسول الله ﷺ لحرقاً، ماتت في زمان عمر بن الخطاب، فقالوا العمر: من ينزل في قبرها؟ قال: من كان يدخل عليها في حياتها. وصلّى عليها عمر وكبر أربعاً.
وروي أيضاً في كتاب المعجز، ج ٨٨.
٤٢. كذا في الطبقات، وهو الصحيح، وفي الأصل والمستدرک: بنت.
وعكاشة هو أبو محسن الأسدي، استعمله النبي ﷺ على سرية الغمرة. انظر ترجمته في سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٣٠٧، رقم ٦٠.
٤٣. زاد في الطبقات والمستدرک: قال عمر بن عثمان: كان أبي يقول: توفيت زينب بنت جحش وهي ابنة ثلاث وخمسين.
٤٤. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١١٤ و ١١٥) قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثنا عمر بن عثمان الجحشي، عن إبراهيم بن عبدالله بن محمد، عن أبيه، قال: سألت أم عكاشة....
وروي أيضاً في المستدرک على الصحيحين، ج ٤، ص ٢٥.
٤٥. سميت «الصغرى»، وهي التي قد بكت القتل بالطف، فأنشدت:
- ماذا تقولون إن قال النبي لكم
بعترتي وبأهلي بَعْدَ مُفْتَدِي
منهم أسارى وقُتِلَى صُرْجُوا بِدَمٍ
ما كان هذا جزائي إذ نَصَحْتُ لكم
ماذا فقلتم وأنتم آخر الأمم
- قال ابن الأثير في الكامل في التاريخ (ج ٤ ص ٨٨) دخل البشير على عمرو بن سعيد، فقال: ما وراءك؟ قال: ما سرّ الأمير، قُتِلَ الحسين بن عليّ، فقال: نادِ بقتله، فنادى، فصاح نساء بني هاشم، وخرجت ابنة عقيل بن أبي طالب ومعها نساؤها حاسرةً تلوي ثوبها وهي تقول الأبيات أعلاه.
- فلما سمع عمرو أصواتهن ضحك وقال:
- عَجَّتْ نساء بني زياد عَجَّةً كَعَجيجِ نِسْوَتنا غداة الأرنبِ
- والأرنب: وقعة كانت لبني زيد على زياد من بني الحارث بن كعب، وهذا البيت لعمر بن معدى كرب.
وقال مثله الطبري في تاريخه (ج ٥ ص ٤٦٦ و ٤٦٧) إلا أنه ذكر البيتين الأولين فقط.
- وقال ابن كثير في البداية والنهاية (ج ٨ ص ١٩٨) بعد أن أورد الأبيات أعلاه: وقد روى أبو مخنف عن

سليمان بن أبي راشد، عن عبد الرحمن بن عبيد أبي الكنود أن بنت عقيل هي التي قالت هذا الشعر .
وهكذا حكى الزبير بن بكار أن زينب الصغرى بنت عقيل بن أبي طالب هي التي قالت ذلك حين دخل آل
الحسين المدينة المنورة .

وروى أبو بكر بن الأنباري بإسناده أن زينب بنت علي بن أبي طالب من فاطمة :.... قالت هذه الأبيات ،
فالله أعلم .

وروى ابن طائوس في الملهوف (ص ٢٠٧) ناسباً إياها إلى زينب بنت عقيل أيضاً ، وكذا في تاريخ مدينة
دمشق ، ج ٦٩ ، ص ١٧٨ .

انظر ترجمتها في : مختصر تاريخ مدينة دمشق ، ج ٩ ، ص ١٧٨ ؛ تراجم أعلام النساء ، ج ٢ ، ص ١٥٧ ؛ أعلام
النساء المؤمنات ، ص ٣٧٩ ، رقم ٢٦٤ .

٤٦ . قال السيد محمد كاظم القزويني رحمته الله في كتابه زينب الكبرى عليها السلام من المهدى إلى اللحد ، ص ١٢٧ - ١٣٠ :

بمقدار ما كانت حياة السيدة زينب الكبرى عليها السلام مشفوعة بالقداسة والزاهة ، والعفاف والتقوى ، والشرف
والمجد ، كانت مليئة بالحوادث والمآسي والرايا ، منذ نعومة أظفارها وصغر سننها إلى أواخر حياتها .
فلقد فُجعت بجدها الرسول الأعظم صلى الله عليه وآله وكان لها من العمر - يومذاك - حوالي خمس سنوات ، ولكنها
كانت تُدرك هول الفاجعة ومضاعفاتها .

ومن ذلك اليوم تغيّرت معالم الحياة في بيتها ، وخيمت الهموم والغموم على أسرتها ، فقد هجم رجال
السقيفة على دارها لإخراج أبيها أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام من البيت لأخذ البيعة منه ، بعد أن
أحرقوا باب الدار وكادوا أن يُحرقوا الدار بمن فيها .

وقد ذكرنا في كتاب فاطمة الزهراء من المهدى إلى اللحد شيئاً من تلك المصائب التي انصبّت على السيدة
فاطمة الزهراء عليها السلام من الضرب المبرح وإسقاط الجنين ، وغير ذلك مما يطول الكلام بذكره .

وكانت جميع تلك الحوادث بمرأى من السيدة زينب ومَشْمَع ، فلقد سمعت صراخ أمها من بين الحائط
والباب ، وشاهدت الأعداء الذين أحاطوا بها يضربونها بالسوط والسيف المعتمد ، وغير ذلك مما أذى إلى
إسقاط ابنها المحسن ، وكسر الضلع ، وتورّم العُضد الذي بقِيَ أثره إلى آخر حياتها .

و - بعد شهر - فُجعت السيدة زينب بوفاة أمها - سلام الله عليها - وهي في ريعان شبابها ؛ لأنها لم تبلغ
العشرين من العمر ، ودُفنت ليلاً وسراً في جوف الكتمان ، وعُفي موضع قبرها إلى هذا اليوم .

ومنذ ذلك الوقت كانت السيدة زينب ترى أباه أمير المؤمنين عليه السلام جليساً الدار ، مملوب الإمكانيات ،
مدفوعاً عن حقه ، صابراً على طول المُدّة وشِدّة المِحنة .

وبعد خمس وعشرين سنة - وبعد مقتل عثمان - أكرهه أن يوافق على بيعة الناس له ، فبايعوه بالطوع
والرغبة ، وبلا إجبار أو إكراه من أحد ، وكان أول من بايعه : طلحة والزبير ، وكانا أول من نكح البيعة
وتقبض العهد ، والتحقا في مكة بعائشة ، وخرجوا طالبين بدم عثمان ، وقادا الناكثين للبيعة من المناوئين
للإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، وقصدا البصرة ، وأقاما مجزرة رهيبة - في واقعة الجمل المعروفة - وكانت

حصيلتها خمسة وعشرين ألف قتيل .

وبعد فترة قصيرة أقام معاوية واقعة صفين ، وقاد القاسطين ، واشتد القتال وكاد نسلُ العرب أن ينقطع من كثرة القتلى ، وتوقف القتال لأسباب معروفة مُفصلة . ثم أعقبتها واقعة النهروان التي قُتل فيها أربعة آلاف .

وتعتبر هذه الحروب من أهم الاضطرابات الداخلية في أيام خلافة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام .

وانتهت تلك الأيام المؤلمة بشهادة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ومقتله على يد عبد الرحمن بن مُلجم . ولما قام أخوها : الإمام الحسن المجتبي عليه السلام بأعباء الإمامة تخاذل بعض أصحابه في حربه مع معاوية ، وصدرت منهم الخيانة العظمى التي بقيت وَضمة عارها إلى هذا اليوم ، فاضطرَّ الإمام الحسن عليه السلام إلى إيقاف القتال حقناً للدماء من بقي من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

وخلا الجوّ لمعاوية بن أبي سفيان وعملائه ، وظهز منهم أشدُّ أنواع العِداء المكشوف للإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، وسنَّ معاوية لعن الإمام على المنابر في البلاد الإسلامية ، وأمر باختلاق الأحاديث في ذم الإمام والمتمس بكرامته .

كُل ذلك بمرأى من السيدة زينب وتمسح .

وطالت مُدة الاضطهاد عشر سنين ، وانتهت إلى دَسر السُّم إلى الإمام الحسن عليه السلام بمكيدة من معاوية ، وقضى الإمام نخبه مسموماً ، ورشقوا جنازته بالسهام حتى لا يُدفن عند قبر جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

وهكذا امتدت سنوات الكبت والضغط ، وبلغ الظلم الأموي القمّة ، وتجاوز حدود القساوة ، وانصبت المصائب على الشيعة في كلِّ مكان ، بكيفية لا مثيل لها في التاريخ الإسلامي يومذاك ، من قطع الأيدي والأرجل ، وسمل العيون ، وصلب الأجساد ، وأمثال ذلك من الأعمال الوحشية البربرية !

وعاصر الإمام الحسين عليه السلام تلك السنوات السود التي انتهت بموت معاوية واستيلاء ابنه يزيد على منصّة الحكم .

هذه عُصارة الخُلاصة للجانب المأساوي في حياة السيدة زينب الكبرى عليها السلام ، بالكوارث والحوادث ، طيلة نيّف وأربعين سنة من عمرها .

وأعظم حادثة ، وأهم فاجعة حدثت في حياة السيدة زينب هي فاجعة كربلاء التي أنست ما قبلها من الرزايا ، وهوّنت ما بعدها من الحوادث والفجائع .

انظر في ترجمتها : كتاب السير والمغازي لابن إسحاق ، ص ٢٥١ ؛ الطبقات الكبرى ، ج ٨ ، ص ٤٦٥ ؛ المعارف لابن قتيبة ، ص ١٢٢ ؛ مقاتل الطالبين ، ص ٩٥ ؛ بلاغات النساء ، ص ٢٠ ؛ جمهرة أنساب العرب ، ص ٣٨ ؛ المجدي ، ص ١٨ ؛ تاريخ مدينة دمشق ، ج ٦٩ ، ص ١٧٦ ، رقم ٩٣٥٣ ؛ الاحتجاج ، ج ٢ ، ص ١٠٩ و ١٢٢ - ١٣٢ ؛ إعلام الوري ، ج ١ ، ص ٣٩٦ و ٤٧١ - ٤٧٥ ؛ أسد الغابة ، ج ٧ ، ص ١٣٢ ، رقم ٦٩٦١ ؛ الأصيلي ، ص ٥٨ ؛ تجريد أسماء الصحابة ، ج ٢ ، ص ٢٧٣ ، رقم ٣٢٨٤ ؛ الإصابة ، ج ٨ ، ص ١٦٦ ، رقم ١١٢٦٧ ؛ استجلاب ارتقاء الغرف ، ص ٣٦ و ٢٧ ؛ مرآة المعارف ، ج ١ ، ص ٣٢٧ ، رقم ١٠٩ ؛ أعيان الشيعة ، ج ٧ ، ص ١٣٧ - ١٤١ ؛

الأعلام للزركلي، ج ٣، ص ٦٦؛ معجم رجال الحديث، ج ٢٣، ص ١٩٠، رقم ١٥٦٢٩؛ أعلام النساء لكخاله، ج ٢، ص ٩١-٩٩؛ معجم أعلام النساء للتونجي، ص ٩٧؛ معجم أعلام النساء (الدرّ المشور في طبقات ربات الخدود) لزينب بنت علي، ص ٣٨٢، رقم ٢٥٥؛ منهل الصفا للسيد محمود المنوفي، ص ١١٦؛ صور من حياة صحبايات الرسول، ص ٣٦٧-٣٧٢؛ الشيعة في مصر، ص ٩١ و ١٠٩؛ تراجم سيدات بيت النبوة، ص ٦٤٥-٨٠١؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ج ١، ص ٣٦١، رقم ١٤٤؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٦٤-١٧٦؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٣٨٠، رقم ٢٦٥؛ أشعار النساء المؤمنات، ص ١٠٤، رقم ٢٧؛ نهضة الحسين للشهرستاني، ص ١٤٣.

٤٧. قال الشيخ باقر شريف القرشي في كتابه السيكة زينب ﷺ وائدة الجهاد في الإسلام، ص ٤٣:

أما السنة التي ولدت فيها عقيلة آل أبي طالب، فقد اختلف المؤرخون والرواة فيها، وهذه بعض أقوالهم:

١- السنة الخامسة من الهجرة، في شهر جمادى الأولى.

٢- السنة السادسة من الهجرة.

٣- السنة التاسعة من الهجرة، وقد هذا القول الشيخ جعفر النقدي [في كتابه زينب الكبرى، ص ١٨]، فقال: وهذا القول غير صحيح؛ لأن فاطمة ﷺ توفيت بعد والدها في السنة العاشرة أو الحادية عشر - على اختلاف الروايات -، فإذا كانت ولادة السيدة زينب في السنة التاسعة وهي كبرى بناتها فمتى كانت ولادة أم كلثوم؟ ومتى حملت بالمحسن وأسقطته لسنة أشهر؟

وقال: «والذي يترجح عندنا هو أن ولادة زينب كانت في السنة الخامسة من الهجرة»، وذكر مؤيداته أخرى لما ذهب إليه.

٤٨. كتابه نسب آل أبي طالب ليس بأيدينا، أما في كتابه الآخر كتاب المعقبيين (ص ٦) فقد ذكر علياً فقط، وهو المعروف عليّ الزينبي.

أما في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ٤٦٥) والمجدي (ص ١٨) فقد ذكروا أن زينب ﷺ ولدت لعبدالله بن جعفر: علياً، وعوناً الأكبر، وعباساً، ومحمداً، وأم كلثوم.

٤٩. في سائر المصادر: يعالج سيفه. والثرس: ما كان يتوقى به في الحرب. ويعالج: أي يحاول إعداده للاستعمال في القتال.

٥٠. الخبَاء: الخيمة.

٥١. في تاريخ الطبري وإرشاد المفيد: وإنما الأمر إلى الجليل.

٥٢. الشمال: الغياث، وفلان يُعالم بني فلان: أي عمادهم وغياث لهم يقوم بأمرهم. لسان العرب، ج ١١، ص ٩٤-نمل.

٥٣. يضرب مثلاً للرجل يُستثار فَيُظَلَم. «جمهرة الأمثال للعسكري، ج ٢، ص ١٩٤، رقم ١٥١٨».

٥٤. روي باختلاف في: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٢٠؛ إرشاد المفيد، ج ٢، ص ٩٣؛ الملهوف، ص ١٤٠-١٤٢؛ تاريخ الأحمدي، ص ٢٥٩؛ أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٣٧؛ المجالس الفاعرة، ص ٢٢٧ و ٢٢٨.

- ٥٥ . بياض في الأصل .
- ٥٦ . هو : أبو أمية عمرو بن سعيد بن العاص الأموي ، والي المدينة من قبل يزيد بن معاوية . انظر ترجمته في تهذيب الكمال ، ج ٢٢ ، ص ٣٥ ، رقم ٤٣٧ .
وهو الذي أخبر عنه رسول الله ﷺ ، فقال : ليرفعن على منبري جبار من جبابرة بني أمية فيسيل رعاfe .
قال : فحدثني من رأى عمرو بن سعيد بن العاص رعى على منبر رسول الله ﷺ حتى سال رعاfe .
انظر : مسند أحمد ، ج ٢ ، ص ٥٢٢ : البداية والنهاية ، ج ٦ ، ص ٢٣٤ : مجمع الزوائد ، ج ٥ ، ص ٢٤ : المطالب العالية ، ج ٤ ، ص ١٣٣ ، ح ٤٥٣٦ : الخصائص الكبرى ، ج ٢ ، ص ٢٠١ : تطهير الجنان واللسان ، ص ٦٣ : جمع الفتاوى ، ج ٢ ، ص ٢٦٢ ، ح ٦٠٦٦ : مناقب ابن شهر آشوب ، ج ١ ، ص ١١٠ .
- ٥٧ . بياض في الأصل .
- ٥٨ . كذا الصحيح الموافق لتاريخ الطبري ، ج ٥ ، ص ٤٦٥ : وإرشاد المفيد ، ج ٢ ، ص ١٢٣ : وهوالم العلوم ، ج ١٧ ، ص ٣٨٩ : وبحار الأنوار ، ج ٢٥ ، ص ١٢١ . وفي الأصل : عبد الملك بن الحارث السهمي .
- ٥٩ . تَوْلَبَ : تَحَرَّضَ .
- ٦٠ . جمع قَتَبَ : وهو الرُخْل الصغير على قدر سنام البعير . المعجم الوسيط ، ج ٢ ، ص ٧١٤ (قَتَبَ) .
- ٦١ . اقتباس من قوله تعالى في سورة الزمر ، الآية ٧٤ : ﴿ وَقَالُوا لَئِن لَّمْ يَكْفُرْ بِالَّذِي صَدَقْنَا وَغَدَاةَ نُؤْمِنُ بِالَّذِي نَنْبُؤُهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴾ .
- ٦٢ . عَسَامَةَ أَوْ عَسَامَةَ . قال ياقوت الحموي في معجم البلدان (ج ٣ ص ٤٦) في حديثه عن «طوخ» : بها قبر علي بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب ؑ ، كان خرج بمصر في أيام المنصور سنة ١٢٥ ، فلما ظهر عليه يزيد بن حاتم أخفاء عسامة بن عمر المعافري في هذه القرية ، وزوجه ابنته إلى أن مات ودفن بها .
 وذكره الزركلي في الأعلام (ج ٤ ص ٢٣٣) قال : عسامة بن عمرو بن علقمة المعافري ، أبو داجن ، أمير مصر ... وفاته سنة ١٧٦ هـ .
- ٦٣ . قال ابن الأثير في الكامل في التاريخ (ج ٣ ص ٤٦٥) : قد ذكر أبو جعفر الطبري أن في هذه السنة - ٥٠ هـ - ولي مسلمة بن مخلد - الأصباري - إفريقية ، وأن عقبه ولي قبله إفريقية وبنى القيروان . والذي ذكره أهل التاريخ من المغاربة أن ولاية عقبه بن نافع إفريقية كانت هذه السنة وبنى القيروان ، ثم بقي إلى سنة خمس وخمسين ووليها مسلمة بن مخلد ، وهم أخير ببلادهم .
- ٦٤ . سورة يس ، الآية ٥٢ .
- ٦٥ . أي : في جمع من الناس بالمسجد الجامع .
- ٦٦ . المَخْدُوع - بضم الميم وفتحه - : البيت الصغير الذي يكون داخل البيت الكبير . والمقصود : الحجارة الصغيرة التي لها باب في الحجارة الكبيرة ، وكان يُعَبَّر عنها بـ «الخزانة» .
- ٦٧ . كذا يبدو الصحيح ، وفي الأصل : بن .

٤٨. منطقة كانت بين القاهرة ومدينة الفسطاط في الزمن القديم، وكانت تعرف أيضاً بـ«قناطر السباع». انظر: **المواضع والاعتبار**، ج ٢، ص ٢٠٢.

٤٩. اختلف المؤرخون في تحديد البقعة التي احتضنت جثمانها الطاهر، وكانت هناك عدّة أقوال، هي:

١ في مصر: وأغلب الذين اتبعوا هذا القول - من المصريين وغيرهم - فقد استندوا في ذلك إلى كتابنا هذا. وقال الشيخ باقر شريف القرشي في كتابه: **السيرة زين** ﷺ وثمة الجهاد في الإسلام ص ٣٢٨ - ٣٣١.

سبب هجرتها لمصر:

ذكر المؤرخون أنّ العقيلة أخذت تلهب العواطف، وتستهض المسلمين للأخذ بثأر أخيها، والانتفاض على السلطة الأموية، والتي كان من نتائجها أنّ المدينة أخذت تغلي كالمرجل، وأعلنت العصيان المسلح على حكم الطاغية يزيد، فأرسل إليها جيشاً مكثفاً بقيادة الإرهابي المجرم مسلم بن عقبة، فأنزل بالمدينتين أقصى العقوبات، وأكثرها صرامة وقسوة، وأرغمهم على أتهم خول وعبيد ليزيد، ومن أبي منهم نَفَذ فيه حكم الإعدام.

وعلى أيّ حال فإنّ عمرو بن سعيد الأشدق والي يثرب خشي من العقيلة، وكتب إلى يزيد بخطرها عليه، فأمره بإخراجها من المدينة إلى أيّ بلدٍ شاءت...

زيارة المرقد:

ويؤمّ المصريون وغيرهم من المسلمين المرقد المعظم خصوصاً في يوم الأحد المصادف لليوم الذي توفيت فيه العقيلة، فإنهم يزدحمون على زيارته بما فيهم من العلماء والفقهاء، وقد زارها في هذا اليوم كافور الأحشيدي، وأحمد بن طولون، والظافر بنصر الله الفاطمي، وكان يأتي حاسر الرأس مترجلاً، ويتصدّق عند القبر الشريف على الفقراء، واقتدى به ملوك مصر وأمراؤها.

وإذا حلّ شهر رجب - وهو الشهر الذي توفيت فيه العقيلة - زحفت الجماهير إلى المرقد المعظم، ويقيم الكثيرون فيه إلى النصف من رجب، وهم يتلون كتاب الله، والأدعية الشريفة...

عمارة المرقد:

وأجريت على المرقد المعظم في مصر عدّة عمارات وإصلاحات من قبل بعض المحسنين من ملوك ووزراء وغيرهم، كان منهم ما يلي:

١- أمير مصر، ونقيب الأشراف الزينيين، الشريف فخر الدين ثعلب الجعفري الزيني، فقد أشاد عمارة مهمة على المرقد الشريف.

٢- الأمير علي باشا الوزير، والي مصر من قبل السلطان سليمان خان، فقد شيّد المرقد، وأضاف إليه مسجداً يتصل به، وذلك في سنة ٩٥٤ ق.

٣- الأمير عبد الرحمن كتحدا، فقد عمّر المرقد، وأنشأ به ساقية وحوضاً، وذلك في سنة ١١٧٤ ق.

٤- وفي سنة ١٢١٢ ق ظهر صدع في بعض حوائط المسجد، فنذبت حكومة عثمان المرادي لتجديده وإنشائه، فابتدأ العمل، إلاّ أنّه توقّف لدخول الفرنسيين لمصر، وأكمّله بعد ذلك الوزير يوسف باشا،

وذلك في سنة ١٣٢٦ ق، وأرّخ ذلك بأبيات خطّت على لوح من الرخام وهي:

نور بنت النبي زينب يعلو مسجداً فيه قبرها والمزار
قد بناه الوزير صدر المعالي يوسف وهو للملّي مختار
زاد جلاله كما قلت: ومسجد مشرق به أنسوار

وحالت دون إتمام عمارته بعض الموانع، فأكمّله محمّد علي باشا الكبير، جدّ الأسرة العلوية.

٥- سعيد باشا، أمر بتجديد الوجهة الغربية والبحريّة من الضريح، وذلك في سنة ١٢٧٦ ق، وبعد تمام العمارة كتب على لوح من الرخام التاريخ، وهذا نصّه:

فسي ظلّ أيام السعيد محمّد ربّ الفسّار ملك مصر الأفخم
من فائض الأوقاف أتحف زينباً عون الوري بنت النبي الأكرم
من يأت يسوي للوضوء مؤرّخاً ويسعد فبان وضوءه من زمزم

وكتب على باب المقام هذا البيت:

يا زائريها قفوا بالباب وابتهلوا بنت الرسول لهذا القطر مصباح
وليست العقيلة مصباحاً وشرافاً لمصر، وإنّما هي فخر لجميع أقاليم العالم الإسلامي.

٦- الخديوي محمّد توفيق باشا، جدّد الباب المقابل لباب القبة، جدّده بالمرمر المصري والتركي، وذلك في سنة ١٢٩٤ ق، وفي سنة ١٢٩٧ ق أمر بتجديد القبة والمسجد والمنارة، وتمّ البناء في سنة ١٣٠٢ ق، وكتب على أبواب القبة الشريفة هذه الأبيات:

باب الشفاعة عند قبة زينب يلقاه غادٍ للمقام ورائح
من يمن توفيق العزيز مؤرّخ نور على باب الشفاعة لائح
كما كتبت هذه الأبيات:

قف توّسل بباب بنت عليّ بخضوع وسلّ إله السماء
تسحّظ بالعزّ والقبول وارخ باب أخت الحسين باب العلاء
كما رسمت هذه الأبيات:

رفعوا الزينب بنت طه قبة علياء محكمة البناء مشيدة
نور القبول يقول في تاريخها بباب الرضا والعدل باب السيدة

وفي هذا التاريخ نقش القبة والمعهد بتقوش رائعة وبديعة، وكان ذلك بأمر محمّد توفيق، وبهذا ينتهي بنا الحديث عن المرقد المعظّم في مصر.

وقد رفض عدّة من الأعلام هذا القول، مضغّفين سفرها إلى مصر، سيّما وأنّ مسلمة بن مخلّد كان من أصحاب معاوية، ومن المنحرفين عن الإمام عليّ عليه السلام، فكيف يستقبل السيدة زينب وينزلها في داره؟! كذلك قالوا: «إنّ السيدة زينب عليها السلام لم يحدّثنا التاريخ عنها بأنّها خرجت من المدينة، وطبعاً كان هذا الكلام رائجاً قبل اكتشاف كتابنا هذا أخبار الزينيات.

وقال علي باشا مبارك في كتابه الخطط التوفيقية (ج ٥، ص ٩ وفي طبعة ص ٢٨): ثم إنني لم أَر في كتب التاريخ أن السيدة زينب بنت علي - ؑ - جاءت إلى مصر في الحياة أو بعد الممات .
 ٢ في الشام: حيث قال المؤرخون: إنها توفيت في إحدى قرى الشام، ودُفنت في ضواحي مدينة دمشق .
 ويعزو بعضهم سبب سفرها إلى الشام أنه حدث في يثرب مجاعة عظيمة، فهرب منها عبدالله بن جعفر مصاحباً معه زوجته العقيلة وسائر عائلته، ولما انتهت العقيلة إلى ذلك المكان توفيت فيه .
 وهذا القول هو الآخر رفضه عدة من الأعلام؛ قال السيد محمد كاظم القزويني في كتابه زينب الكبرى من المهدي إلى اللاحد ص ٦٠١-٦٠٩:

جاء في كتاب كامل البهائي (ج ٢ ص ٣٠٢):

رَوِي أَنَّ أُمَّ كَلْثُومَ أُخْتِ الْحُسَيْنِ ؑ تُوْفِيَتْ بِدِمَشْقَ سَلامَ اللهِ عَلَيْهَا .

وقال ابن بطوطة - في رحلته المعروفة -:

«وبقرية قبلي البلد - أي: بلدة دمشق - على فرسخ منها: مشهد أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب ؑ من فاطمة ؑ .

ويقال:

إن اسمها: زينب، وكناها النبي «أم كلثوم» لشيئها بخالتها أم كلثوم بنت رسول الله ﷺ، وعليه مسجد كبير، وحواله مشكن وله أوقاف، ويسميه أهل الشام: قبر السّت أم كلثوم .

وهنا أكثر من سؤال يتبادر إلى الذهن حول هذا القول:

السؤال الأول: إن التاريخ لم يذكر مجاعة وقعت في المدينة المنورة!! ففي أي سنة كانت تلك المجاعة؟

وكم دامت حتى اضطر آل رسول الله ﷺ إلى الهجرة إلى الشام؟

السؤال الثاني: إذا كانت وفاة السيدة زينب ؑ في السنة الثانية والسّتين - كما ذكره بعض المؤرخين -

فلماذا لم تكن في المدينة المنورة حينما حدثت مجزرة «واقعة الخزة»؟

إذ لا يوجد لها - ولا لزوجها عبدالله بن جعفر - أي اسم وأثر، فهل وقعت المجاعة قبل واقعة الخزة أم بعدها؟!؟

هذه أسئلة وتساؤلات متعدّدة لا جواب لها سوى الاحتمالات والظن الذي لا يُغني عن الحق شيئاً. هذا.. وقد حاول بعض المعاصرين في كتاب سَمَاهُ مرقد العقيلة أن يُثبِت مدفنها في دمشق .. لا القاهرة، واستدلّ بأدلة وتثبت ببعض الأقوال، ولكنها لا تُفي بالفرص؛ لأن الأدلة غير قاطعة، والأقوال غير كافية للاحتجاج والاستدلال، وكما يُقال: «غير جامعة وغير مانعة» .

ومما يُضغف القول الثاني: أنه حينما أرادوا تجديد بناء حرم السيدة زينب ؑ الموجود في ناحية

دمشق - قبل حوالي أربعين سنة - وحفروا الأرض لبناء الأسس والأعمدة، وصلوا إلى القبر الشريف، ووجدوا عليه صخرة رخام.. هذه صورتها:

هداقر رسد الصغرى
المعكاه نام كل يوم اسد
علرس الر طلاب أمها عا
طمة السول سده سا
العالمنا اسد سد المر
لسلسا عمده حالمو السسا
صار الله عليه وسلم

هذا قبر زينب الصغرى للمكناة بأمر كلثوم ابنت علي بن أبي طالب أمها فاطمة للبطل
سيدة نساء العالمين ابنت سيد المرسلين محمد خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم

فإن صحت هذه الكتابة فالقبر الموجود في ناحية دمشق قنبر لسيدة من بنات الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام، واسمها: زينب الصغرى، وهذا يدل على مدى اهتمام الإمام عليه السلام بهذا الاسم، حيث اختاره لأكثر من بنت واحدة من بناته.

يُضاف إلى ذلك: إننا نجد في بطون كتب التاريخ وصف السيدة زينب بـ«الكبرى» للفرق بينها وبين أختها.

وفي مجال دراسة القول الثاني.. هناك كلام طويل للسيد محسن الأمين في مناقشته لهذا القول، ونحن نذكره - هنا - تكميلاً للدراسة الموضوعية.

وليس معنى نقلنا للكلامه هو تأييدنا له في قوله، بل إن هذا يعني أننا نضع المعلومات أمام الباحث، ليكون على بصيرة أكثر من النقاط التي يمكن أن تنفعه في استكشافه لمحور البحث، مع التنبيه

المُشْبِق - منّا - على اسْتِغْرَابِنَا مِنْ كَلَامِهِ ! وَمِنْ لَهْجَتِهِ فِي التَّعْبِيرِ عِنْدَ الْكِتَابَةِ حَوْلَ هَذَا الْمَوْضُوعِ ؟ !
وَالِيكَ نَصُّ كَلَامِهِ :

... وَفِيمَا أَحَقَّ بِرِسَالَةِ تَزِيَّةِ أَهْلِ الْحَرَمَيْنِ فِي عِمَارَةِ الْمَشْهَدِينَ فِي النَّجْفِ وَكَرْبَلَاءَ، الْمَطْبُوعَةَ بِالْهِنْدِ،
نَقْلًا عَنْ رِسَالَةِ تَحِيَّةِ أَهْلِ الْقُبُورِ بِالْمَأْتُورِ عِنْدَ ذِكْرِ قُبُورِ أَوْلَادِ الْأَنْمَةِ ﷺ، مَا لَفَّظَهُ :
«وَمِنْهُمْ : زَيْنَبُ الْكُبْرَى بِنْتُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَكُنِّيَتْهَا أُمُّ كَلْثُومٍ، قَبْرُهَا فِي قُرْبِ زَوْجِهَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
جَعْفَرِ الطَّيَّارِ خَارِجَ دِمَشْقِ الشَّامِ مَعْرُوفٌ، جَاءَتْ مَعَ زَوْجِهَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ أَيَّامِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ
مِرْوَانَ إِلَى الشَّامِ سَنَةَ الْمَجَاعَةِ، لِيَقُومَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فِي مَا كَانَ لَهُ مِنَ الْقُرَى وَالْمَزَارِعِ خَارِجَ
الشَّامِ، حَتَّى تَنْقُضِيَ الْمَجَاعَةُ، فَمَاتَتْ زَيْنَبُ هُنَاكَ، وَدُفِنَتْ فِي بَعْضِ تَلِكِ الْقُرَى .
هَذَا هُوَ التَّحْقِيقُ فِي وَجْهِ دَفْنِهَا هُنَاكَ، وَغَيْرُهُ غَلَطٌ لَا أَصْلَ لَهُ، فَاعْتَنِمِ .. فَقَدْ وَهَمَ فِي ذَلِكَ جَمَاعَةٌ
فَخَبَطُوا الْعَشَوَاءَ .»

وَفِي هَذَا الْكَلَامِ مِنْ خَبَطِ الْعَشَوَاءِ مَوَاضِعٌ :

أَوَّلًا : إِنَّ زَيْنَبَ الْكُبْرَى لَمْ يَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الْمُؤَرِّخِينَ أَنَّهَا تَكُنَّى بِأُمِّ كَلْثُومٍ، فَقَدْ ذَكَرَهَا الْمَسْعُودِيُّ
وَالْمُقَدِّسِيُّ وَابْنُ طَلْحَةَ وَغَيْرُهُمْ وَلَمْ يَقُلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَنَّهَا تَكُنَّى أُمُّ كَلْثُومٍ، بَلْ كَلَّمَهُمْ سَعُوها : زَيْنَبُ
الْكُبْرَى، وَجَعَلُوها مُقَابِلَ أُمِّ كَلْثُومِ الْكُبْرَى، وَمَا اسْتَظْهَرْنَا مِنْ أَنَّهَا تَكُنَّى أُمُّ كَلْثُومٍ ظَهَرَ لَنَا - أَخِيرًا -
فَسَادَهُ .

ثَانِيًا : قَوْلُهُ : «قَبْرُهَا فِي قُرْبِ زَوْجِهَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ لَيْسَ بِصَوَابٍ، وَلَمْ يَقُلْ أَحَدٌ، فَقَبْرُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
جَعْفَرٍ بِالْحِجَازِ ؛ فَفِي عَمْدَةِ الطَّالِبِ وَالاسْتِيعَابِ وَأَسَدِ الْعَابَةِ وَالْإِصَابَةِ وَغَيْرِهَا : أَنَّهُ مَاتَ بِالْمَدِينَةِ وَدُفِنَ
بِالْبَيْعِ . وَزَادَ فِي عَمْدَةِ الطَّالِبِ الْقَوْلَ بِأَنَّهُ مَاتَ بِالْأَبْوَاءِ وَدُفِنَ بِالْأَبْوَاءِ، وَلَا يَوْجَدُ قَرْبَ الْقَبْرِ
الْمَنْسُوبِ إِلَيْهَا بِالرَّوَايَةِ فَتَبَيَّنَ لِعِبَادَةِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ .»

ثَالِثًا : مَجِيئُهَا مَعَ زَوْجِهَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ إِلَى الشَّامِ سَنَةَ الْمَجَاعَةِ .. لَمْ نَرَهُ فِي كَلَامِ أَحَدٍ مِنَ
الْمُؤَرِّخِينَ، مَعَ مَزِيدِ الثَّقَفِيِّ وَالثَّقِيبِ . وَإِنْ كَانَ ذَكَرَ فِي كَلَامِ أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْأَعْيَارِ الْأَخِيرَةِ فَهُوَ
خَدَشٌ وَاسْتِنْبَاطٌ كَالْخَدْسِ، وَالِاسْتِنْبَاطُ مِنْ صَاحِبِ التَّحِيَّةِ ؛ فَإِنَّ هَؤُلَاءَ لَمَّا تَوَهَّمُوا أَنَّ الْقَبْرَ الْمَوْجُودَ
فِي قَرْيَةِ رَاوِيَةِ خَارِجَ دِمَشْقِ مَنْسُوبٌ إِلَى زَيْنَبِ الْكُبْرَى، وَأَنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ مَفْرُوعٌ مِنْهُ - مَعَ عَدَمِ ذِكْرِ أَحَدٍ
مِنَ الْمُؤَرِّخِينَ لِذَلِكَ - اسْتَبْتِطُوا لِتَضْحِيحِهِ وَجِوْهُهُ بِالْخَدْسِ وَالتَّخْمِينِ .. لَا تَسْتَنْدُوا إِلَى مُسْتَنْدٍ،
فِبَعْضِ قَالٍ : «إِنَّ يَزِيدَ - عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ - طَلَبَهَا مِنَ الْمَدِينَةِ فَعَظَّمَهَا ذَلِكَ عَلَيْهَا، فَقَالَ لَهَا ابْنُ أُخْبِيهَا زَيْنَبُ
الْعَابِدِينَ ﷺ : إِنَّكَ لَا تَصِلِينَ دِمَشْقَ، فَمَاتَتْ قَبْلَ دُخُولِهَا . وَكَأَنَّهُ هُوَ الَّذِي عَدَّهُ صَاحِبُ التَّحِيَّةِ غَلَطًا
لَا أَصْلَ لَهُ وَوَقَعَ فِي مِثْلِهِ، وَعَدَّهُ غَيْمَةً وَهُوَ لَيْسَ بِهَا، وَعَدَّ غَيْرَهُ خَبَطَ الْعَشَوَاءِ وَهُوَ مِنْهُ . فَاعْتَنِمِ ..
فَقَدْ وَهَمَ كُلُّ مَنْ رَعَمَ أَنَّ الْقَبْرَ الَّذِي فِي قَرْيَةِ رَاوِيَةِ مَنْسُوبٌ إِلَى زَيْنَبِ الْكُبْرَى، وَسَبَبُ هَذَا التَّوَهُّمِ :

أن من سمع أن في راوية قيراً ينسب إلى السيدة زينب سبق إلى ذهنه زينب الكبرى؛ لتبادر الذهن إلى الفرد الأكمل، فلما لم يجد أثراً يدل على ذلك لجأ إلى استنباط العلل العليّة .
ونظير هذا أن في مصر قبراً ومشهداً يقال له: «مشهد السيدة زينب»، وهي زينب بنت يحيى . وتأتي ترجمتها، والناس يتوهمون أنه قبر السيدة زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام، ولا سبب له إلا تبادر الذهن إلى الفرد الأكمل .

وإذا كان بعض الناس اختلق سبباً لمجيء زينب الكبرى إلى الشام ووفاتها فيها، فمآذا يختلقون لمجيئها إلى مصر؟! وما الذي أتى بها إليها؟

لكن بعض المؤلفين من غير نارأيث له كتاباً مطبوعاً بمصر - غاب عني الآن اسمه - ذكر لذلك توجيهاً «بأنه يجوز أن تكون نقلت إلى مصر بوجه خفي على الناس». مع أن زينب التي هي بمصر هي زينب بنت يحيى حسنة أو حسينة كما يأتي، وحال زينب التي براوية حالها .

رابعاً: لم يذكر مؤرخ أن عبدالله بن جعفر كان له قرى ومزارع خارج الشام حتى يأتي إليها ويقوم بأمرها، وإنما كان يقد على معاوية فيجيزه، فلا يطول أمر تلك الجوائز في يده حتى ينفقها بما عرف عنه من الجود المفرط . فمن أين جاءته هذه القرى والمزارع؟ وفي أي كتاب ذكرت من كتب التواريخ؟!

خامساً: إن كان عبدالله بن جعفر له قرى ومزارع خارج الشام - كما صورته المخيلة - فما الذي يدعوه للإتيان بزوجه زينب معه؟! وهي التي أتت بها إلى الشام أسيرةً بزري السبايا وبصورة فظيعة، وأدخلت على يزيد مع ابن أخيها زين العابدين وباقي أهل بيتها بهيئةً مشجية؟!

فهل من المتصور أن ترغب في دخول الشام ورؤيتها مرة ثانية وقد جرى عليها بالشام ما جرى؟! وإن كان الداعي للإتيان بها معه هو المجاعة بالحجاز .. فكان يمكنه أن يحمل غلات مزارعه - الموهومة - إلى الحجاز أو يبيعها بالشام ويأتي بثمنها إلى الحجاز ما يقوّتها به، فجاء بها إلى الشام لإحراز قوتها، فهو ممّا لا يقبله عاقل، فابن جعفر لم يكن مُعدماً إلى هذا الحدّ، مع أنه يتكلف من نفقة إحضارها وإحضار أهل أكثر من نفقة قوتها، فما كان ليحضرها وحدها إلى الشام ويترك باقي عياله بالحجاز جيعاً!!

سادساً: لم يتحقق أن صاحبة القبر الذي في راوية تُسمى زينب لو لم يتحقق عدمه، فضلاً عن أن تكون زينب الكبرى، وإنما هي مشهورة بأُم كلثوم . انتهى كلامه [أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٤٠ و ١٤١].

٣ في البقيع (المدينة المنورة): حيث ذهب بعض المؤرخين إلى أنها توفيت في المدينة، ودفنت في بقيع الغرقد .

ودليل هذا القول: هو أنه ثبت - تاريخياً - أن السيدة زينب وصلت إلى المدينة ودخلت إليها، ولم يثبت خروجها من المدينة.

ومن أبرز القائلين به السيد محسن الأمين العاملي، فقال في أعيان الشيعة (ج ٧ ص ١٤٠):
يجب أن يكون قبرها في المدينة المنورة؛ فإنه لم يثبت أنها - بعد رجوعها للمدينة - خرجت منها، وإن كان تاريخ وفاتها ومحل قبرها بالبيع مجهولاً، وكمن أهل البيت أمثالها من جهل محل قبره وتاريخ وفاته، خصوصاً النساء.

وقال السيد محمد كاظم القزويني في زينب الكبرى من المهد إلى اللحد (ص ٥٩٨ - ٦٠٠) راداً لهذا القول:
رغم أننا نقدر للسيد الأمين مكانته العلمية ومؤلفاته القيمة، ولكننا نقول:

إن التحقيق في القضايا التاريخية عامٌ للجميع، وليس وفقاً على إنسان معين، فإذا كان السيد الأمين يقول بحجّة الظنّ حتى في المسائل التاريخية، فليست هذه الميزة خاصة به، بل يجوز لغيره - أيضاً - أن يُبدي رأيه، وخاصةً بعد الانتباه إلى «حرية الرأي» المسموح بها في هذه الأمور والمواضع!

وعلى هذا الأساس.. فنحن نناقشه في رأيه ونظريته، ونقول:
أولاً: إنه لا يوجد في المدينة المنورة - وفي مقبرة البقيع بصورة خاصة - قبرٌ للسيدة زينب (ع).

فكيف يمكن أن يكون قبرها هناك، ولم يعلم بذلك أحد؟!
مع الانتباه إلى الشخصية المرموقة التي كانت للسيدة زينب في أسرتها، وعند الناس جميعاً؟!
فهل ماتت في المدينة ولم يحضر تشييع جنازتها أحد؟!
ولم يشهد دفنها أحد؟!!

ولم يعلم بموضع قبرها أحد؟!
ولم يتحدث أحد من أئمة أهل البيت (ع) عن هذا الموضوع المهم، وخاصة الإمام السجاد والإمام الباقر والإمام الصادق (ع)؟!!

ثم كيف ولماذا لم يشاهد أحدٌ من الأئمة الطاهرين أو من شخصيات بني هاشم عند قبرها؟!
وكيف لم يتحدث واحدٌ منهم عن زيارة قبرها، أو عن تعيين موضع قبرها في المدينة، مع ما ورد عن رسول الله (ص) حول الثواب العظيم لزيارة قبرها؟!
وما هي الدواعي لهذا الغموض والتعتيم على سبب وتاريخ وفاتها ومكان دفنها.. حتى من رجال أهل البيت؟!!

فهل كانت هناك أسبابٌ وحكم تفرض إخفاء قبرها، كما كانت كذلك بالنسبة إلى قبر والدتها السيدة فاطمة الزهراء (ع)؟

أم أن هناك حقائق وأخباراً خفيت عنا؟!!

هذه أسئلة حائرة.. تجعلنا لا نوافق على هذا القول.

ثانياً: هناك أقوالٌ تقول: إنها خرجت من المدينة إلى الشام أو إلى مصر، وهي تمنع من موافقتنا على هذا القول؛ لأنه معارض بقولين آخرين، لكل واحدٍ منهما وثائقهما وأدلتهما.
ثالثاً: لیت شعري هل يأذن لي السيد الأمين ﷺ أن أسأله:

إن كانت السيدة زينب دفنت في المدينة المنورة، وكان المرقد الموجود في قرية الراوية في ضاحية دمشق قبر امرأة مجهولة النسب، كما ادعى ذلك السيد الأمين، فلماذا دفن السيد بعد وفاته عند مدخل مقام السيدة زينب بضاحية دمشق!؟

فهل كان ذلك بوصية منه!؟

أم أنّ أولاده اختاروا لبقبره ذلك المكان.. وهم يعلمون نظرية والدهم حول ذلك المقام؟! انتهى كلامه.

وكما تلاحظ معنا - عزيزي القارئ - تضارب الآراء والأقوال، لذا من الصعب - إن لم نقل - من المحال - تحديد أو تعيين موضع قبرها ﷺ على وجه الدقة.

غير أننا نقول بعد كل هذا: تشترّف كل بقعة من الأرض يقام فيها مرقد أو مقام لعقيلة بني هاشم زينب الكبرى ﷺ، ولم نغال إن قلنا: هي أفضل سيّدة خلفت فاطمة الزهراء ﷺ - أمّها -.

٧٠. هي المكناة - «أم كلثوم» كناها بذلك رسول الله ﷺ لشبهها بخالتها أم كلثوم بنت الرسول ﷺ. وقد سميت في المصادر: زينب الصغرى، أو أم كلثوم الكبرى.

انظر ترجمتها في: كتاب المعجز، ص ٥٦؛ النوادر لأحمد بن محمد بن عيسى، ص ١٢٩، ح ٣٣٢؛ الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٦٣ - ٤٦٥؛ كتاب نسب قريش، ص ٣٤٩؛ الذرية الطاهرة، ص ١٥٧ - ١٦٥؛ الكافي، ج ٥، ص ٣٤٦، ح ٢؛ بلاغات النساء، ح ٢٣؛ تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١٤٩؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ٣، ص ١٤٢؛ إرشاد المفيد، ج ١، ص ٣٥٤؛ المسائل السروية للشيخ المفيد، ص ٨٦؛ المسألة العاشرة (المطبوع في مصنفات الشيخ المفيد ج ٧)؛ رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص ٢٩٠ و ج ٣، ص ١٤٨؛ العقد القريد، ج ٤، ص ٣٦٥ و ج ٦، ص ٩٠؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٩٥٤، رقم ٤٢٠٤؛ المجدي، ص ١٧؛ لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٣٧؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج ٢، ص ٤٣؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٣٩٥ و ٣٩٧؛ أسد الغابة، ج ٥، ص ٦١٤؛ الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٣٩٧؛ الملهوف، ص ١٤٠ و ١٤١ و ١٩٨ و ٢١٠؛ شرح نهج البلاغة، ج ٤، ص ٢٤٨ و ج ٦، ص ٢٥٥ و ج ٩، ص ١٦٢ و ج ١٢، ص ٢٤٤ و ٢٦٤ و ٣١٧ و ٣٣٨ و ٣٤٠ و ٣٤٢ و ج ١٤، ص ٢٢٧ و ج ١٥، ص ١٠٠ و ج ١٩، ص ٢٠٧؛ مثير الأخران، ص ٨١؛ ذخائر العقبى، ص ١٦٧؛ مطالب السؤل، ج ١، ص ٢٦١؛ معجم البلدان، ج ٣، ص ٢٠؛ المستجاد، ص ١٤٤؛ البداية والنهاية (المجلّد ٣) ج ٥، ص ٣٠٩؛ الصير، ج ١، ص ١٦؛ الإصابة، ج ٨، ص ٤٦٤، رقم ١٢٢٣٧؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٤٤٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٩٤، ح ٢٢؛ أعيان الشيعة، ج ١، ص ٣٢٧ و ج ٧، ص ١٣٦؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ١٨١، رقم ١٠٦؛ أعلام النساء لكخالة، ج ٤، ص ٢٥٥؛ تنقيح الرجال، ج ٣، ص ٧٣؛ الخصائص الحسينية: ص ١٨٢ و ٢١٦ و ٢٣٥ و ٢٣٧ و ٣٣٢؛ الذريعة، ج ٤، ص ١٧٢، رقم ٨٥٠ و ج ٥،

ص ١٨٣، رقم ٨١١؛ ويحانة الأدب، ج ٦، ص ٢٣٤، رقم ٥٠١؛ رباحين الشريعة، ج ٣، ص ٢٤٤؛ الكنى والألقاب، ج ١، ص ٢١٨؛ مجمع الرجال، ج ٧، ص ٤٢ و ١٨٢.
٧١. لقد اختلف في صحة زواج عمر بن الخطاب من أم كلثوم.
فمنهم: من تلقى هذا الخبر تلقى المسلمات.

ومنهم: من وجهه بأنه حصل بكرهية، أو تقية، أو إجبار، أو تهديد من عمر، وما أشبه ذلك - كما يفهم من قول الشريف المرتضى في رسائله، وكذا كتابه تنزيه الأئمة والأئمة، ص ٢٢٤ و ٢٢٥ بتحقيقنا..
ويستدل هؤلاء بما كلم به عمر العباس، أو رواية عن الإمام جعفر الصادق عليه السلام قوله: ذلك فرج غصبتاه.
لكن الشيخ المفيد قد رفض وقوع هذا الزواج في المسائل السروية (المسألة العاشرة) قائلاً:
إن الخبر الوارد بتزويج أمير المؤمنين عليه السلام ابته من عمر غير ثابت، وطريقه من الزبير بن بكار، ولم يكن موثقاً به في النقل، وكان متهماً فيما يذكره، وكان يبغض أمير المؤمنين عليه السلام، وغير مأمون فيما يدعيه على بني هاشم.

وإنما نشر الحديث إثبات أبي محمد الحسن بن يحيى صاحب النسب ذلك في كتابه، فظن كثير من الناس أنه حق لرواية رجلٍ علوي له، وهو إنما رواه عن الزبير بن بكار.
والحديث بنفسه مختلف؛ فتارة يروى أن أمير المؤمنين عليه السلام تولى العقد له على ابته. [أسد الغابة، ج ٥، ص ٦١٥؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٩٢].

وتارة يروى أن العباس تولى ذلك عنه. [الكافي، ج ٥، ص ٣٤٦؛ الاستغاثة، ج ٩٢، ص ٩٣؛ إعلام الوری، ص ٢٠٤].

وتارة يروى أنه لم يقع العقد إلا بعد وعيد من عمر وتهديد لبني هاشم. [نفس المصادر المتقدمة].
وتارة يروى أنه كان عن اختيار وإيثار.

ثم إن بعض الرواة يذكر أن عمر أولدها ولداً أسماه زيداً. [تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٦١؛ الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٦٣؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ٤٩١؛ أسد الغابة، ج ٥، ص ٦١٥].
وبعضهم يقول: إنه قُتل قبل دخوله بها. [يؤيده ما في مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٢١، حيث ذكر أمهات أولاده، ولم يذكر أم كلثوم].

وبعضهم يقول: إن يزيد بن عمر عقياً. [تهذيب تاريخ مدينة دمشق، ج ٦، ص ٢٨].

ومنهم من يقول: إنه قُتل ولا عقب له. [جمهرة أنساب العرب، ص ٢٨ و ١٥٢].

ومنهم من يقول: إنه وأمه قُتلا. [أسد الغابة، ج ٥، ص ٦١٥؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٩٢، وفيهما أن زيداً أصيب وأمه عليله فماتتا معاً في يوم واحد].

ومنهم من يقول: إن أمه بقيت بعده. [وهذا ما ثبت من أنها كانت حاضرة يوم الطف، وخطبتها في الكوفة معروفة: الأخبار الطوال، ص ٢٢٨؛ الاحتجاج، ج ٢، ص ٣٠٢؛ أعلام النساء لكحالة، ج ٤، ص ٢٥٩].

ومنهم من يقول: إن عمر أمهر أم كلثوم أربعين ألف درهم. [تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٢٣؛ الطبقات الكبرى،

- ج ٨، ص ٤٦٣؛ الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٥٣؛ تهذيب تاريخ مدينة دمشق، ج ٦، ص ٢٨].
ومنهم من يقول: مهرها أربعة آلاف درهم.
- ومنهم من يقول: كان مهرها خمسمئة درهم. [وفي تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١٥٠: أمهرها عشرة آلاف دينار].
- ويُدو هذا الاختلاف فيه يبطل الحديث، فلا يكون له تأثير على حاله.
- وقد ذكر الذهبي في العبر (ج ١ ص ١٦) أنَّ زواج عمر من أم كلثوم كان سنة ١٧هـ.
٧٢. قال في العقد الفريد (ج ٦ ص ٩٠) وزيد بن عمر هو الذي لطم سمره بن جندب عند معاوية إذ تنفص علياً.
٧٣. فند ولادة أم كلثوم لزيد ورقية: الزرقاني في شرح المواهب؛ وشهاب الدين الدولت آبادي في هداية السعداء. انظر: إفحام الأعداء والخصوم، ص ١٧٢.
٧٤. في جمهرة أنساب العرب، ص ١٥٧: قيل: إن خالد بن أسلم أخا زيد بن أسلم مولى عمر أصابه.
٧٥. وفي بعض الروايات أنَّ سعيد بن العاص هو الذي صلى عليهما.
- ويظهر عدم استقامة هذا الكلام، فأم كلثوم كانت حاضرة يوم الطف سنة ٤١هـ، فكيف صلى عليها عبدالله بن عمر أو سعيد بن العاص؟!.
٧٦. وقد اختلف أيضاً بمحل مردها، كما يبين ذلك السيد محسن الأمين العاملي في أعيان الشيعة (ج ٧ ص ١٣٦ و ١٣٧) قانلاً:
- قبر الست الذي في قرية راوية:
- يوجد في قرية تسمى «راوية» على نحو فرسخ من دمشق إلى جهة الشرق قبر ومشهد يسمى قبر الست، ووجد على هذا القبر صخرة رأيتها وقرأتها كتب عليها: «هذا قبر السيدة زينب المكناة بأم كلثوم بنت سيدنا علي عليه السلام»، وليس فيها تاريخ، وصورة خطها تدل على أنها كتبت بعد الستمنة من الهجرة، ولا يثبت بمثلها شيء، ومع مزيد التنبع والفحص لم أجد من أشار إلى هذا القبر من المؤرخين، سوى ابن جبير في رحلته، وياقوت في معجمه، وابن عساكر في تاريخ دمشق، وذلك يدل على وجود هذا القبر من زمان قديم واشتباره.
- قال ابن جبير في رحلته التي كانت في أوائل المئة السابعة عند الكلام على دمشق ما لفظه: «ومن مشاهد أهل البيت - رضي الله عنهم - مشهد أم كلثوم ابنة علي بن أبي طالب رضي الله عنهما، ويقال لها: زينب الصغرى، وأم كلثوم كنية أوقعها عليها النبي ﷺ لشيبهها بابته أم كلثوم رضي الله عنها، والله أعلم بذلك، ومشهداها الكريم بقرية قبلي البلد تعرف بـ«راوية» على مقدار فرسخ، وعليه مسجد كبير، وخارجه مساكن، وله أوقاف، وأهل هذه الجهات يعرفونه بقبر الست أم كلثوم، مشينا إليه، ويتناهبه، وتبركنا برؤيته، نفعنا الله بذلك».
- وقال ياقوت المتوفى سنة ٦٢٦هـ في معجم البلدان [ج ٣ ص ٢٠]: راوية بلفظ راوية الماء: «قرية من

غوة دمشق، بها قبر أم كلثوم».

وقال ابن عساكر من أهل أوائل المئة الخامسة عند ذكر مساجد دمشق: «مسجد راوية مسجد علي قبر أم كلثوم، وهي ليست بنت رسول الله ﷺ التي كانت عند عثمان؛ لأن تلك ماتت في حياة النبي ﷺ ودفنت بالمدينة، ولا هي أم كلثوم بنت علي من فاطمة التي تزوجها عمر بن الخطاب؛ لأنها ماتت هي وابنها زيد بن عمر بالمدينة في يوم واحد، ودفنا بالبقيع، وإنما هي امرأة من أهل البيت سميت بهذا الاسم ولا يحفظ نسبها. ومسجدها هذا بناه رجل قرقوبي من أهل حلب».

قرقوبي: منسوب إلى قرقوب؛ في أنساب السمعاني: «بلدة بين واسط وكور الأهواز».

فابن جبير وإن سآها زينب الصغرى وكناها أم كلثوم حاكياً أن الرسول ﷺ كناها بذلك إلا أن الظاهر أن ذلك اجتهاد منه؛ بدليل قوله: إن أهل هذه الجهات يعرفونه بقبر السّت أم كلثوم. متآدل على أنها مشهورة بأم كلثوم دون زينب، وقوله أولاً «الله أعلم بذلك» مشعر بتشكيكه في ذلك. وياقوت وابن عساكر - كما سمعت - لم يصرّحاً باسم أبيها، ولا بأنها تسمى زينب، بل اقتصرنا على تسميتها بأم كلثوم فقط، ومن هنا قد يقع الشك في أنها بنت علي ﷺ، فضلاً عن أن اسمها زينب، ويظن أنها امرأة من أهل البيت لم يحفظ نسبها، كما قال ابن عساكر، وإن كان ما اعتمد عليه في ذلك غير صواب؛ لتعدد من تسمى بأم كلثوم من بنات علي وعدم انحصارهن في زوجة عمر.

وكيف كان فلو صح أنها زينب الصغرى فهي التي كانت تحت محمد بن عقيل، فما الذي جاء بها إلى راوية دمشق؟ ولكن ذلك لم يصرّح، كما عرفت، وإن كانت أم كلثوم كما هو الظاهر - لدلالة كلام ابن جبير وياقوت وابن عساكر على اشتهاها بذلك - فليست أم كلثوم الكبرى؛ لما مر عن ابن عساكر. فيتعين كونها إما أم كلثوم الوسطى زوجة مسلم بن عقيل التي تزوجها عبدالله بن جعفر بعد قتل زوجها ووفاة أختها زينب الكبرى، وإما أم كلثوم الصغرى التي كانت مزوجة ببعض ولد عقيل، وحينئذ فمجيء إحداهما إلى الشام ووفاتها في تلك القرية وإن كان ممكناً عقلاً لكنه مستبعد عادة. هذا على تقدير صحة انتساب القبر الذي في راوية إلى أم كلثوم بنت علي، لكن قد عرفت أنه ليس بيدنا ما يصرّح ذلك لو لم يوجد ما ينفيه، ثم إنه ليس في كلام من تقدّم نقل كلامهم ما يدل على أن من تسمى بزینب تكفى بأم كلثوم سوى كلام المفيد [الذي سيأتي عند الكلام عن زينب الصغرى بنت علي ﷺ].

٧٧. من جمهرة أنساب العرب، ص ١٥٧.

وقال في لسان العرب (ج ١٢ ص ٥٧١): التّحيم: صوتٌ يخرج من الجوف، ورجلٌ نَجِمٌ، وربّما سمي نُعيم النّخام... وهو فوق الرّحير.

٧٨. من جمهرة أنساب العرب، ص ١٥٧.

٧٩. كذا ذكره في كتاب نسب قريش للمصعب الزبيرى ص ٣٢٩. وفي الأصل: إبراهيم بن عبدالله النّخام بن أسد بن عبيد بن عولج بن عدي بن عمر بن الخطاب. وعدم استقامته ظاهرة.

٨٠. قال السيد محسن الأمين العاملي في كلامه عنها وعن أختها أم كلثوم في أعيان الشيعة (ج ٧ ص ١٣٦):
وقيل الكلام عليها لا بد من الكلام على من تسمى بزینب، ومن تسمى بأم كلثوم، أو بهما، من بنات
علي عليه السلام؛ ليمتيز بعضهن عن بعض، فنقول:
ذكر المسعودي في مروج الذهب (ج ٢ ص ٩٢) في أولاد علي عليه السلام: «أم كلثوم الكبرى، وزینب
الكبرى، أمهما فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، وأم كلثوم الصغرى، وزینب الصغرى، ولم يذكر
من هي أمهما، لكن أم كلثوم الصغرى أمها أم سعد - أو سعيد - بنت عروة بن مسعود الثقفي، كانت
متزوجة من بعض ولد عمها عقيل. أما زینب الصغرى أمها أم ولد».
فدل كلامه على أن المسماة بزینب اثنتان: كبرى أمها الزهراء، وصغرى لم يذكر اسم أمها، وأمها أم
ولد.

والمسماة بأم كلثوم اثنتان أيضاً: كبرى أمها الزهراء، وصغرى لم يسم اسم أمها، واسمها أم سعيد.
وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ٢ ص ٤٧٥): زینب الكبرى وأم كلثوم الكبرى أمهما فاطمة
بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، وأم كلثوم الصغرى وزینب الصغرى لأمتهات أولاد شتى.
وقال المفيد في الإرشاد (ج ١، ص ٣٥٤) عند تعداد أولاد أمير المؤمنين عليه السلام: «وزینب الكبرى،
وزینب الصغرى، وعد معها غيرها، وقال: لأمتهات شتى»، فدل كلامه على أن المسماة بزینب من
بنات أمير المؤمنين عليه السلام ثلاث:

إحداهن تسمى زینب الكبرى وأمها فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، واثنتان يسميان بزینب الصغرى،
والمائر بينهما أن إحدهما تسمى أم كلثوم وأمها فاطمة أيضاً، والثانية لا تسمى بأم كلثوم وأمها غير
فاطمة عليها السلام، وليس فيهن من تسمى أم كلثوم، ولا تسمى بزینب، فأم كلثوم عنده كنية لا اسم، لكن لم
يظهر الوجه في وصف كل من الزينبين بالصغرى، ويمكن أن يكون وصف المكناة بأم كلثوم
بالصغرى بالنسبة إلى شقيقته زینب الكبرى، ووصف التي لا تسمى بأم كلثوم بالصغرى بالنسبة إلى
زینب المكناة أم كلثوم، أو إلى زینب الكبرى. أما أن الصغرى المكناة بأم كلثوم والصغرى التي
لا تسمى بها، أيهما أكبر؟ فلا يفهم من كلامه، ولعلهما في سن واحد لاختلاف أمتهما.

وقال كمال الدين محمد بن طلحة في كتابه مطالب السؤل في مناقب آل الرسول عند ذكر الإناث من
أولاده عليهم السلام (ج ١ ص ٢٤١): زینب الكبرى، أم كلثوم الكبرى، أمهما فاطمة بنت الرسول صلى الله عليه وآله، زینب
الصغرى، أم كلثوم الصغرى من أمتهات أولاد.

فظهر ممّا مرّ هنا، وممّا مرّ في (ج ٣ ص ٤٨٥) من هذا الكتاب - أعيان الشيعة - وممّا... في ترجمة
زینب الكبرى أن من تسمى بزینب من بنات علي عليه السلام هما اثنتان: كبرى أمها فاطمة الزهراء عليها السلام،
وهي العقيلة زوجة عبدالله بن جعفر، وصغرى وهي التي كلامنا فيها.

وفي عمدة الطالب [ص ٣٢]: أمها أم ولد، وكانت تحت محمد بن عقيل بن أبي طالب، انتهى.
وعلى قول المفيد: هن ثلاث، والثالثة الصغرى المكناة بأم كلثوم شقيقة العقيلة، وإن من تسمى بأم

كلثوم من بناته ﷺ ثلاث: أم كلثوم الكبرى، وهي التي كانت متزوجة بالخليفة الثاني، أمها فاطمة الزهراء ﷺ، وأم كلثوم الصغرى أمها أم سعد - أو سعيد - بنت عروة بن مسعود الثقفي، كانت متزوجة ببعض ولد عمها عقيل، وأم كلثوم الوسطى، وهي زوجة مسلم بن عقيل، وذكرنا الصغرى والكبرى في الجزء الثالث، وذكرنا الثلاث في الجزء الثالث عشر.

أما أم كلثوم التي كانت مع أخيها بالطف فالظاهر من مجاري أحوالها أنها شقيقة العقيلة، لكن ذلك يتنافى مع كونها زوجة الخليفة الثاني التي توفيت قبل ذلك الحين بسقوط البيت عليها وعلى ابنها زيد، ويمكن أن تكون زوجة مسلم حضرت مع أخيها الحسين بقصد الكوفة لأن زوجها هناك، وخرجها قبل العلم بقتل مسلم. وقد استظهرنا في الجزء الثالث أن تكون أم كلثوم الكبرى وأم كلثوم الصغرى، هما زينب الكبرى وزينب الصغرى، ثم ظهر لنا أن هذا الاستظهار في غير محله. أولاً: لما ذكرنا هنا وفي الجزء الثالث عشر من أن أم كلثوم الكبرى هي التي كانت متزوجة بالخليفة الثاني، ومن المعلوم أن زينب الكبرى كانت زوجة عبدالله بن جعفر، فهما اثنتان.

ثانياً: لتصريح المسعودي وغيره من أئمة هذا الشأن في كلامهم المتقدم بأن المسميات بزینب وبأم كلثوم من بنات عليّ هن أربع أو ثلاث، لا اثنتان.

وفي عمدة الطالب (ص ١٥): أبو محمد عبدالله بن محمد بن عقيل أمه زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين عليّ عليه سلام الله والتحية، أمها أم ولد، ثم قال: محمد بن عبدالله بن محمد بن عقيل أمه حميدة بنت مسلم بن عقيل، وأمها أم كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، فعلم من ذلك أن مسلم بن عقيل كان متزوجاً بأم كلثوم ابنة عمه عليّ بن أبي طالب، انتهى.

وانظر في ترجمتها: كتاب المعجز، ص ٥٦؛ كتاب المعقبيين - للمؤلف -، ص ١٠٨؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٣٢٨ و ٤١٤؛ تاريخ الطبري، ج ٥، ص ١٥٥؛ إرشاد المفيد، ج ١، ص ٣٥٤؛ المجدي، ص ١٨؛ لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٣٣-٣٣٥؛ إعلام الوری، ص ٣٩٦ و ٣٩٧؛ الفخري، ص ١٩٣؛ شرح نهج البلاغة، ج ٩، ص ١٦٢؛ مطالب السؤول، ج ١، ص ٢٦١؛ المستجاد، ص ١٤٥؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٤٤٠؛ عمدة الطالب، ص ٢٢؛ مرآة المعارف، ج ١، ص ٤٥؛ أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٣٦؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٧؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٤٠٠، رقم ٢٦٦.

٨١. هو الإمام المحدث أبو محمد عبدالله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب. انظر ترجمته في: «سير أعلام

النبلاء»، ج ٦، ص ٢٠٤، رقم ٩٨؛ تهذيب التهذيب، ج ٦، ص ١٥، رقم ٣٧١٢.

٨٢. أمها أم ولد.

انظر ترجمتها في: لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٤٣؛ الأصيلي، ص ١٤٥؛ غاية الاختصار، ص ١٠٤.

٨٣. سميت أم الإمام الباقر في المصادر: أم عبدالله بنت الحسن. انظر: مناقب ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٣٣٨؛

كشف الغمة، ج ٢، ص ١٢٠؛ الهداية الكبرى، ص ٢٤٠.

وسميت في مصادر أخرى: فاطمة. انظر: مناقب ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٣٤٠؛ مطالب السؤول، ج ٢،

- ص ١٠٠: إعلام الوري، ج ١، ص ٤١٦ و ٤٩٨.
- وسميت أيضاً: أم الحسن. انظر: مطالب السؤل، ج ٢، ص ١٠٠.
٨٤. أي: أول من اجتمعت له ولادة الحسن والحسين عليهما السلام.
٨٥. ذكرت في: لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٨٢: الشجرة المباركة، ص ٧٤.
٨٦. انظر ترجمتها في: كتاب المحجز، ص ٤٩٣: كتاب المعقيين، ص ٧٠. ترجمة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية من أنساب الأشراف، ص ١١٣، ح ١١٦: أخبار فنج، ص ٤٤ و ٣٠٣: سر السلسلة العلوية، ص ١٤: مقاتل الطالبين، ص ١٧٤ و ٢٤٠ و ٢٤٢ و ٢٤٣ و ٣٦٤ و ٣٨٤: تهذيب الأنساب، ص ٦٢: الكامل في التاريخ، ج ٥، ص ٢٦١ - حوادث سنة ١٤٥ - المجدي، ص ٦٦: الشجرة المباركة، ص ٢٢: الفخري، ص ١١٥: الأصيلي، ص ١٢٢: الوافي بالوفيات، ج ١٢، ص ٤٥٣: مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٢، ص ٢٨٩: غاية الاختصار، ص ٢٤ و ٢٥ و ٥٤: أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٣٣: الكنى والألقاب، ج ٢، ص ٣٥٤: أعلام النساء المؤمنات، ص ٣٧٦، رقم ٢٦٢.
٨٧. هو أبو الحسن المكفوف علي بن الحسن المثلث، يسمي العابد، ويسمى أيضاً: علي الخير، وعلي الأغز، مات سنة ١٤٦ هـ في حبس المنصور وهو ساجد حرّكوه فإذا هو ميت. انظر: أخبار فنج، ص ٤٤: كتاب المعقيين، ص ١٢٤: سر السلسلة العلوية، ص ١٤: مقاتل الطالبين، ص ١٧٤ و ٣٦٤ و ٣٨٤: الأصيلي، ص ١٢٢: الوافي بالوفيات، ج ١٢، ص ٤٥٣.
٨٨. قال أبو الفرج الأصفهاني في مقاتل الطالبين (ص ٣٦٤) كانت زينب ترقص الحسين وهو صغير وأخاه وهو الحسن وتقول:
- تعلّم يالابن زينب وهند كسم لك بالبطحاء من معدّ
من خال صدق ماجد وجدّ
٨٩. هو: الحسين بن علي بن الحسن المثلث، ولد حوالي سنة ١٢٨ هـ، وقتل بفتح بين مكة والمدينة مع جماعة من أهل بيته، وحمل رأسه إلى الهادي، وذلك في سنة ١٦٩ هـ يوم التروية (٨ ذي الحجة) وعمره آنذاك: ٤١ سنة. انظر: كتاب المعقيين، ص ٧٠ و ١٣١: أخبار فنج، ص ٤٤: الشجرة المباركة، ص ٢٢: الوافي بالوفيات، ج ١٢، ص ٤٥٣.
٩٠. هي: هند بنت أبي عبيدة بن عبدالله بن زمة بن الأسود. انظر: مقاتل الطالبين، ص ٣٦٤: غاية الاختصار، ص ٥٤.
٩١. في جمهرة أنساب العرب (ص ٢٧٤): زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبدالله بن عبد مناف.
٩٢. ولدت قبل البعثة في مكة ثلاث عشرة سنة تقريباً، وهي أول نسائه عليها السلام موتاً، سميت أم المساكين لأنها كانت تحبهم وتطعمهم.

- انظر ترجمتها في: كتاب السير والمغازي لابن إسحاق، ص ٢٥٨؛ جمهرة النسب، ص ٣٧٠؛ الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ١١٥ و ١١٦؛ كتاب المعجز، ص ٨٣ و ٩١ و ١٠٧ و ١٠٨؛ أنساب الأشراف، ص ٢١٠؛ جمهرة أنساب العرب، ص ٢٧٤؛ دلائل النبوة للبيهقي، ج ١، ص ٥٦ و ج ٣، ص ١٥٩ و ج ٧، ص ٢٨٥؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٣، رقم ٣٣٥٩؛ إلهام الوري، ج ١، ص ٢٧٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ١٧٠ و ٣٠٨؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٢٩، رقم ٦٩٥٣؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٢٧٢ و ٢٧٣ و ٢٧٩؛ مجمع الآداب في معجم الألقاب، ج ٣، ص ١٦٢، رقم ٢٣٩٨؛ العبير، ج ١، ص ٦؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٢، رقم ٣٢٧١؛ الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٦٥، رقم ٨١؛ مرآة الجنان لليافعي، ج ١، ص ٧؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥٧، رقم ١١٢٣٦؛ شذرات الذهب، ج ١، ص ١٠؛ تاريخ الأحمدي، ج ١٢٣؛ الأعلام للزركلي، ج ٣، ص ٦٦؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ٦٥؛ صور من حياة صحابيات الرسول، ص ١٢٠ و ٢٠٤ و ٢٠٥؛ تراجم سيكات بيت النبوة، ص ٣١٣-٣١٨؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٣.
٩٣. ذكرت بعض المصادر أنها كانت عند الطفيل أو أخيه الحصين، كما في كتاب السير والمغازي لابن إسحاق، ص ٢٥٨.
٩٤. في الطبعة المرعشية وبعض المصادر: عبدالمطلب.
٩٥. ذكرت بعض المصادر أنها كانت قبله ﷺ تحت عبدالله بن جحش فقتل يوم أحد، كما في: دلائل النبوة، ج ٧، ص ٢٨٥؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٣، رقم ٣٣٥٩.
- وفي كتاب المعجز (ص ٨٣) أنّ عبدة قد أهداها إلى النبي ﷺ.
٩٦. في بعض المصادر أنه ﷺ قد تزوّجها سنة ثلاث للهجرة، وفي بعضها الآخر: سنة أربع للهجرة. وفي الطبقات: على رأس أحد وثلاثين شهراً.
٩٧. رواه ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨ ص ١١٥ و ١١٦) قال: أخبرنا محمد بن عمر، حدّثنا كثير بن زيد، عن المطّلب بن عبدالله بن حنطب، قال: وحدّثنا محمد بن قدامة، عن أبيه، قال: خطب...
٩٨. لها مشهد معروف في مصر، يتبرك به الناس.
- انظر ترجمتها في: أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٤٢؛ أعلام النساء لكخاله، ج ٢، ص ١٢٣؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٢٣؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٤١٦، رقم ٢٧٣.
- وقال الزركلي في الأعلام (ج ٣ ص ٦٧): زينب بنت يحيى بن زيد بن علي بن الحسين، شريفة علوية، كانت عابدة صالحة، يتبرك بها الناس، توفيت بمصر، ودفنت في المشهد المجاور لقرية عمرو بن العاص، وكان الظاهر الفاطمي يأتي إليها ماشياً. وذكر وفاتها سنة ٢٤٠ ق، وفي هامشه: رحلة ابن جبير، ص ٤٧.
٩٩. هي نفيسة بنت الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب ؑ، ولدت بمكة سنة ١٤٥ ق، ونشأت بالمدينة، ودخلت مصر مع زوجها إسحاق بن جعفر الصادق ؑ. «استجلاب ارتقاء الغرف، ص ٣٣؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٦٢٦، رقم ٣٩٥.

١٠٠. انظر ترجمتها في: عمدة الطالب، ص ٥٠؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٩.
١٠١. ذكره المؤلف في كتاب المعقنين، ص ١٠٦.
١٠٢. انظر في ترجمتها: الشجرة المباركة، ص ٢٠٤.
١٠٣. هو: محمد بن جعفر الأمير - أو: الرئيس - بن إبراهيم الأعرابي. انظر: الأصيلي، ص ٣٤٥؛ الشجرة المباركة، ص ٢٠٤.
١٠٤. ذكره في الشجرة المباركة، ص ٢٠٤، وسماه موسى الهراج، قيل: له عقب يعرفون ببني الهراج.
١٠٥. انظر ترجمتها في كتاب المعقنين، ص ٧٢؛ لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٨٧.
١٠٦. هو: الحسن الأمير، توفي أبوه وهو غلام حدث، مات في آخر أيام المهدي محمد بن أبي جعفر المنصور، وله خمس وثمانون سنة، أمه أم ولد. انظر: كتاب المعقنين، ص ٧٢؛ الأصيلي، ص ١٣٥.
- وذكر مصعب الزبيري في كتاب نسب قريش (ص ٥٢): زينب بنت حسن بن علي بن عبد الملك بن عبد الملك بن مروان، وهو خليفة.
- وذكر ابن حزم الأندلسي في جمهرة أنساب العرب (ص ٨٨ و ١٠٨) كانت زينب بنت الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب عند معاوية بن مروان بن الحكم، فولدت الوليد.
- وذكر ابن عساكر في تاريخ مدينة دمشق، (ج ٦٩، ص ١٦٨، رقم ٩٣٤٨) زينب بنت الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب الهاشمية، قال: وأمتها فاطمة بنت الحسين بن علي بن أبي طالب، كانت زوج الوليد بن عبد الملك.
- أما ابن منظور فقد ذكر في مختصر تاريخ مدينة دمشق (ج ٢٦ ص ٣٥٦) كما في جمهرة أنساب العرب.
- وذكر السخاوي في استجلاب ارتقاء الغرف (ص ٣٣) أن أم سلمة زينب بنت الحسن بن الحسن بن علي هي والدة نفيسة بنت الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب - المتقدم ذكرها في زينب بنت يحيى بن الحسن -.
- وذكر الأعلمي في تراجم أعلام النساء (ج ٢ ص ١٥٣) زينب بنت الحسن المثنى، هي أخت أم كلثوم ورقية وقسيمة.
١٠٧. هو: القاسم الزاهد، ذكر وأن أمه أم سلمة بنت الحسين الأثرم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام.
- عمدة الطالب، ص ٧٠؛ المجدي، ص ٢١؛ الشجرة المباركة، ص ٤١.
١٠٨. هو: محمد البطحاني، أمه أمانة بنت الصلت بن أبي عمرو بن ربيعة من ثقيف. كتاب المعقنين، ص ٧٢.
١٠٩. هو: عبد الرحمن الشجري، أمه أم ولد. كتاب المعقنين، ص ٧٣.
١١٠. تعرف بالعيناء لحسن عينيها، وشبهها بالخور العين، وقيل: تعرف بالعريفة.
- انظر ترجمتها في: رباحين الشريعة، ج ٥، ص ٢٨؛ أعلام النساء لكحالة، ج ٤، ص ٩١، نقلًا عن تحفة الأحياب للسخاوي؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٥٣٠، رقم ٣٤٧.
١١١. أمه: أم حسن بنت حمزة بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام. كتاب

- المعقنين، ص ٨٩.
١١٢. أمه أم ولد. كتاب المعقنين، ص ٨٤.
١١٣. كذا الموافق للمصادر، وفي الأصل: طيلون.
- وهو: أبو العباس أحمد بن طولون، الأمير، تركي مستعرب، وُلد سنة ٢٢٠ق، موصوفاً بالشدة، بنى الجامع المنسوب إليه في القاهرة، توفي سنة ٢٧٠ق. الكامل في التاريخ، ج ٧، ص ١٧٣ و ١٨٧ و ٢١٧ و ٢٣٨، ومواضع أخرى؛ الأعلام للزركلي، ج ١، ص ١٤٠.
١١٤. أمها أم ولد، قبرها بأصبهان.
- انظر ترجمتها في: جامع الأحاديث للقمي، ص ٢٥٠ و ٢٧٢؛ إرشاد المفيد، ج ٢، ص ٢٤٤؛ دلائل الإمامة، ص ٣٠٩؛ لباب الأنساب، ج ١، ص ٣٩٤؛ إعلام الوري، ج ٢، ص ٣٦؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٣٢٤؛ مطالب السؤل، ج ٢، ص ١٢٦؛ المستجاد، ص ٢٠٨؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٦٢؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٤١٥، رقم ٢٧١.
١١٥. لفظ «كان» ليس في النسخة المرعشية.
١١٦. يقال لها: زينب الصفري.
- انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٣٢٠؛ كتاب نسب قريش، ص ٦٣؛ إرشاد المفيد، ج ٢، ص ١٧٦؛ المجدي، ج ٩٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٥١١؛ الشجرة المباركة، ص ٧٥؛ الأصيلي، ص ١٤٧؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٦٠؛ بغية الحائر، ص ١٥٥.
١١٧. قال ابن الطقطقي في الأصيلي (ص ١٤٧): تزوجها عبيدالله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب.
- وقال الزبير في كتاب نسب قريش (ص ٦٣): كانت زينب عند عبيدالله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، ثم خلف عليها عبيدالله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب، فولدت له: محمداً، والعباس، ومحمداً الأصغر، وخديجة، وفاطمة، وأم حسن، بني عبيدالله بن محمد.
١١٨. هي زوجة محمد بن عمر الأطراف، قبرها بدمشق، وابنها عبيدالله الذي قبره ببغداد المعروف بقبر النذور. تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ٥٦؛ مرآة المعارف، ج ٢، ص ١١٠ و ١١١.
١١٩. ذكره في المجدي، ص ٢٢٥، حيث قال في تعداد أولاد عبدالله، له: محمد، ومحمد الأصغر، ...
١٢٠. هو: أبو هاشم، كان عالماً، شجاعاً، أمه أم ولد. كتاب المعقنين، ص ١٠١؛ المجدي، ص ٢٢٥؛ الشجرة المباركة، ص ١٨١.
١٢١. هو: جعفر الأصغر، قتل الحزة، قيل: أمه أم ولد، والصحيح أمه: أم جعفر بنت محمد بن جعفر بن أبي طالب. المجدي، ص ٢٢٥.
١٢٢. يقال له: القاسم الشجري. لباب الأنساب، ج ١، ص ٢٧١ و ٣٨٧.
١٢٣. مزت أخبارها.

١٢٤. أمه: فاطمة بنت الصالح بن معاوية بن عبدالله بن جعفر الطيار. باب الأنساب، ج ١، ص ٢٧٣.
١٢٥. انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٢٦٩؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٣، رقم ٣٢٨٣؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦١، رقم ١١٢٤٨؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٧.
١٢٦. في الطبقات: فأرغبهام المغيرة بن شعبة في الصداق، فقالت أم الجارية للجارية: «ولا تجيزي»، فكرهت الجارية.
١٢٧. روى هذا ابن سعد في الطبقات الكبرى (ج ٨، ص ٢٦٩) قال: أخبرنا إسماعيل بن عبدالله بن أبي أويس، حدّثنا عبدالعزيز بن المطلب، عن عمر بن حسين، عن نافع.
١٢٨. تزوّجها عمر في الجاهلية، وماتت بمكة.
- انظر في ترجمتها: كتاب المحيّر، ص ٨٣؛ أنساب الأشراف، ج ١٠، ص ٢٩٤؛ تاريخ الطبري، ج ٤، ص ١٩٨؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٧، رقم ٣٣٦٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٥٣؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٣٤، رقم ٦٩٦٦؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، ص ١٥٣؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٤، رقم ٣٢٩١؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٣، رقم ١١٢٥٦؛ تاريخ الأحمدي، ص ١٤٢؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٦٢.
١٢٩. زادت بعض المصادر: وعبد الرحمن الأكبر.
١٣٠. كان زوجها: عبدالله بن سراقه بن المعتمر - الصحابي -.
- انظر ترجمتها في: كتاب المحيّر، ص ١٠٢؛ أنساب الأشراف، ج ١٠، ص ٢٩٤؛ تاريخ الطبري، ج ٤، ص ١٩٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٥٤؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٧، رقم ١١٢٦٨؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٩.
١٣١. هو: عبد الرحمن الأصغر.
١٣٢. أنصارية.
- انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٣٩٩؛ كتاب المحيّر، ص ٤٢٧؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٣٢، رقم ٦٩٦٠؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٣، رقم ٣٢٧٨؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٠، رقم ١١٢٤٤؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٥.
١٣٣. كذا في الطبقات الكبرى، وفي الأصل: مسلم.
١٣٤. أنصارية مازنية.
- انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤١٧؛ كتاب المحيّر، ص ٤٢٨؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٢٧، رقم ٦٩٢٩؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٢، رقم ٣٢٦٦؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥٦، رقم ١١٢٣٢؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٢.
١٣٥. كذا في الطبقات الكبرى، وفي الأصل: عمرو من بني ثعلبة.
١٣٦. من الطبقات الكبرى.

١٣٧. تزوج رسول الله ﷺ أم سلمة وهي تُرضع زينب، وكانت زينب من أفضه أهل زمانها في المدينة، كانت كأنها من المخلصين في ولاء الإمام علي عليه السلام، قُتل ولداها يوم الحرة، توفيت سنة ١٧٣ أو ٧٤ ق. روي أن رسول الله ﷺ نضح في وجهها ماءً، فلم يزل ماء الشباب في وجهها حتى كبرت. وقالت: سُميت برة، فقال رسول الله ﷺ: لا تزكوا أنفسكم، الله أعلم بأهل البر منكم، سموها زينب. انظر ترجمتها في: السيرة النبوية لابن هشام، ج ١، ص ١٧١ و ١٢٢ و ٣٤٩ و ج ٤، ص ١١ و ١٢ و ٢٩٤؛ الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٦١؛ كتاب نسب فريش، ص ٣٣٨؛ المصنف لابن أبي شيبة، ج ١، ص ٤٨ و ١٢٨ و ج ٤، ص ٢٨٩ و ٣٤٩ و ج ٧، ص ٤٧٩ و ج ٨، ص ٤٧٥؛ كتاب المسحور، ص ٨٤ و ٤٠٢؛ الأخبار الموقفات، ص ١٣١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٦٣ و ١٠، ص ٢٢٣؛ تاريخ الطبري، ج ٣، ص ١٦٤ و ج ٥، ص ١٣٩ و ١٥٠؛ أخبار فخر، ص ٢٥٦؛ علل الحديث للرازي، ج ١، ص ٥٠؛ سر السلسلة العلوية، ص ٧؛ مقاتل الطالبين، ص ٥٥؛ جمهرة أنساب العرب، ص ١١٩ و ١٩١؛ دلائل النبوة لليبقي، ج ١، ص ١٤٨ و ج ٢، ص ٤٤٤ و ج ٦، ص ٤٠٦؛ رجال الطوسي، ص ٣٣، رقم ١٥؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٤، رقم ٣٣٦١؛ مصابيح السنة، ج ٣، ص ٣٠٣، ح ٣٦٩٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٢٧٧؛ الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٣٨٣ و ٣٩٤؛ الفخري، ص ٨٥؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٣١، رقم ٦٩٥٨؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٢٨٠ و ج ١٢، ص ٩٧ و ج ٢٨، ص ١٥١؛ تهذيب الكمال، ج ٣٥، ص ١٨٥، رقم ٨٤٧؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٠٠، رقم ٤٢؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٢، رقم ٣٢٧٦؛ الإشارة إلى وفيات الأعيان، ص ٤٥؛ الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٦١، رقم ٧١؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٥٩، رقم ١١٢٤١؛ تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٧١، رقم ٨٩٥١؛ أطراف مستند أحمد بن حنبل (المستند المعطل)، ج ٩، ص ٣٠٧، ح ١٢٣٤١ و ص ٤٣٥، ح ١٢٦٥٥ و ص ٤٣٩، ح ١٢٦٦٨؛ أعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٣٢ و ١٣٣؛ الأعلام للزركلي، ج ٣، ص ٦٦؛ معجم رجال الحديث، ج ٢٣، ص ١٩٠، رقم ١٥٦٢٧؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ٦٧؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٠؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ج ١، ص ١٠٤، رقم ٢٩؛ أعلام النساء المؤمنات، ص ٣٧٥، رقم ٢٦٠.

١٣٨. سناه في جمهرة أنساب العرب (ص ١١٩): كثير.

١٣٩. كذا في الطبقات الكبرى، وفي الأصل: قرينة.

١٤٠. زاد في الطبعة المصرية ومجلة الموسم: الصديق.

١٤١. كذا في الأصل، وفي الطبقات الكبرى: توفيت وطارق أمير الناس، فأتي بجنازتها بعد صلاة الصبح فوضعت بالقبم، قال: فكان طارق يغلس بالصبح. قال ابن أبي حرملة: فسمعت عبدالله بن عمر يقول لأهلها: إيماناً تصلوا على جنازتك، وإيماناً تركوها حتى ترتفع الشمس.

١٤٢. كان مع علي عليه السلام يوم الجمل، وولاه البحرين. إعلام الوري، ج ١، ص ٢٧٧.

١٤٣. وقيل: هي بنت جابر.

انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٧٠؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٢٤، رقم ٦٩٤٦؛ تجريد أسماء

- الصحابة، ج ٢، ص ٢٧١، رقم ٣٢٦٢؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٧، رقم ١١٢٧٠ و ص ١٧٠، رقم ١١٢٧٢؛
 أعلام النساء، ج ٢، ص ٥٨؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥١.
١٤٤. هو: عبدالله بن جابر الأحمسي، وهي عمته.
١٤٥. هي التي شُيِّبَ بها محمد بن عبدالله بن نعيم الثقفى المعروف بالثُميري، فمن قوله فيها:
 تَضْرَعُ مَكْأً بَطْنِ نَعْمَانَ إِنْ مَشَتْ بِهِ زَيْنَبُ فِى نَسْوَةِ خَفْرَاتِ
 وروى أن الحجاج وجه زينب مع حرمة إلى الشام لَمَّا خرج ابن الأشعث خوفاً عليهم، فلَمَّا قتل ابن
 الأشعث كتب إلى عبدالملك بن مروان بالفتح، وكتب مع الرسول كتاباً إلى زينب يخبرها الخبر، فأعطها
 الكتاب، وهي راكبة على بغلة في هودج، فنشترته تفرؤه، فسمعت البغلة قعقة الكتاب فنفرت، وسقطت
 زينب عنه فاندقت عضدها وتهزأ جوفها، فماتت، ثم عاد الرسول الذي بعثه بالفتح بوفاة زينب.
- انظر ترجمتها في: تاريخ مدينة دمشق، ج ٦٩، ص ١٧٩، رقم ٩٣٥٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٤، ص ٢٩٦. في
 حوادث سنة ٨٣-؛ وفيات الأعيان، ج ٢، ص ٤٠؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٢، ص ٣٣٥ و ٣٣٦؛ نسمة
 السحر، ج ٢، ص ١٣٩؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ١٢٤؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٤٩ و ١٦٣.
١٤٦. كانت زينب قبله تحت المغيرة بن شعبة.
١٤٧. أنصارية مدنية، كانت أمها وخالتها: حبيبة، وكبشة، في حجر النبي ﷺ بوصية من أبي أمامة إليه بهن.
 انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٧٨؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٧، رقم ٣٣٦٦؛ أمد الغاية،
 ج ٧، ص ١٣٥، رقم ٦٩٦٨؛ تهذيب الكمال، ج ٣٥، ص ١٨٨، رقم ٧٨٥٠؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢،
 ص ٢٧٤، رقم ٣٢٩٣؛ الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٦٣، رقم ٧٥؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٧٠، رقم ١١٢٧٣؛
 تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٧٣، رقم ٨٩٥٥؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ١٢١؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢،
 ص ١٦٣.
١٤٨. ويقال: سليط.
١٤٩. كذا في الطبقات الكبرى، وفي الأصل: نبيط بن جابر بن مالك بن زيد بن النجار.
١٥٠. في بعض المصادر: أمها الفارعة - وهي الفريعة -.
١٥١. في بعض المصادر: أسعد.
١٥٢. كذا الصحيح، وفي الأصل: عميرة.
- وهي: صحابية، زوجة أبي سعيد الخدري، قالت: شكنا الناس علي بن أبي طالب، فقام رسول الله ﷺ فينا
 خطيباً، فسمعتة يقول: يا أيها الناس، لا تشكوا هاتياً، فوالله إنه لأخشى في ذات الله - أوفي سبيل الله من أن يشكى.
- انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٧٩؛ تاريخ الطبري، ج ٣، ص ١٤٩؛ الاستيعاب، ج ٤،
 ص ١٨٥٧، رقم ٣٣٦٤؛ مصابيح السنة، ج ٢، ص ٤٧١، ح ٢٤٩٠؛ تهذيب الكمال، ج ٣٥، ص ١٨٦،
 رقم ٧٨٤٨؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧٤، رقم ٣٢٨٩؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ١٠٨، رقم ٣٠٤٠
 و ج ٤، ص ٦٠٧، رقم ١٠٩٦٠؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٢، رقم ١١٢٥٢؛ تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٧٢،

- رقم ٨٩٥٢؛ لسان الميزان، ج ٧، ص ٥٢٦، رقم ٥٩٠٧؛ أطراف مستند أحمد بن حنبل (المستند المعتملى)، ج ٦، ص ٣٨٨، ح ٨٦٦٥ و ص ٣٨٩، ح ٨٦٦٩؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ١٠٤؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٩.
١٥٣. سمعتُ من النبي ﷺ.
١٥٤. انظر ترجمتها في: الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٩٤؛ أعلام النساء، ج ٢، ص ١٠٣.
١٥٥. وروى أيضاً عن صفية بنت حيي.
١٥٦. ذكرها زينباً أخرى بهذا الاسم، وهي: زينب بنت الحارث بن سلام اليهودية، زوجة سلام بن مشكم، كان قد قُتل أبوها الحارث وعمها يسار في خيبر، فأهدت لرسول الله ﷺ شاة مصلية -أي: مشوية- فوضعها بين يديه. انظر: السيرة النبوية لابن هشام، ج ٣، ص ٣٥٢؛ المغازي للواقدي، ج ٢، ص ٦٧٧-٦٧٩؛ التنبيه والإشراف، ص ٢٢٣؛ تاريخ الطبري، ج ٣، ص ١٥؛ دلائل النبوة لأبي نعيم، ص ١٩٧ و ١٩٨، ح ١٤٧-١٤٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٢٢١؛ تاريخ الأحمدي، ص ٨٢.
١٥٧. انظر ترجمتها في: كتاب نسب قريش، ص ١٦١؛ جمهرة أنساب العرب، ص ٨٨.
١٥٨. ذكرها في نسب قريش هكذا: زينب بنت عمر بن أبي سلمة بن عبد الأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.
١٥٩. كذا ذكره، وفي الأصل: عمرو.
١٦٠. صحابة، من المهاجرات إلى الحبشة، ماتت هي وأخوها موسى وأختها عائشة من ماء شربوه في الطريق عند منصرفهم من الحبشة، وقرها هناك.
- انظر ترجمتها في: كتاب السير والمغازي لابن إسحاق، ص ٢٢٨؛ السيرة النبوية لابن هشام، ج ١، ص ٣٤٩ و ج ٤، ص ١١؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٨٥٢، رقم ٣٣٥٦؛ أسد الغابة، ج ٧، ص ١٢٧، رقم ٦٩٤٨؛ تجريد أسماء الصحابة، ج ٢، ص ٢٧١، رقم ٣٢٦٤؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٦، رقم ١١٢٦٤؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٢.
١٦١. في سيرة ابن هشام: عامر بن عمرو بن كعب.
١٦٢. في سيرة ابن إسحاق: ربيعة.
١٦٣. في النسخة المرعشية: رائقة. وفي بعض المصادر: رائطة.
١٦٤. في سيرة ابن إسحاق: الحارث من بني تميم، وفي سيرة ابن هشام (ج ١، ص ٣٤٩): حَبْلَة.
١٦٥. أمها: أم كلثوم بنت عقبة بن أبي مقيط، كان تزويج الزبير لأمها بعد الهجرة، وتفرقا في عهد النبي ﷺ بعد أن ولدت، كانت كارهة للرجال لذا طلقها زوجها، ولدت عثمان بن عيسى بن أبي سفيان وأخواته.
- انظر ترجمتها في: كتاب نسب قريش، ص ٢٣٦؛ الطبقات الكبرى، ج ٣، ص ١٠٠ و ١٠١؛ كتاب المحجز، ص ٢٦٢؛ كتاب المنق، ص ٤٢٦؛ جمهرة أنساب العرب، ص ١١١ و ٢٢٩؛ تاريخ المدينة المنورة، ج ٢، ص ٤٩٣؛ بلاغات النساء، ص ١٣٢؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٥٨٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤، ص ١٥؛ الإصابة، ج ٨، ص ١٦٦، رقم ١١٢٦٦؛ تراجم أعلام النساء، ج ٢، ص ١٥٤.

١٦٦. أسلم يوم فتح مكة، وكان يفني بمكة، وكان أول من أزعج الكتب وهو باليمن، استعمله عمر على نجران، وهو الذي اشترى الجمل لعائشة بثمانين أو مئتي ديناراً، قُتل سنة ٣٨ ق بصفين مع عليٍّ بعد أن شهد الجمل مع عائشة. تزوج بنت الزبير وبنت أبي لهب.
- انظر ترجمته في: نسب قريش، ص ٢٢٩؛ الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٤٥٦؛ تاريخ خليفة بن خياط، ص ١٧٩؛ التاريخ الكبير، ج ٨، ص ٤١٤، رقم ٣٥٣٥؛ الجرح والتعديل، ج ٩، ص ٣٠١، رقم ١٢٩٣؛ المعجم الكبير، ج ٢٢، ص ٢٤٩؛ المستدرک على الصحيحين، ج ٣، ص ٤٢٣؛ الاستيعاب، ج ٤، ص ١٥٨٥، رقم ٢٨١٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٤٢١ و ٤٢٣ و ٤٤٩ و ٤٨٩ و ٥٠٨ و ٥٥٤ و ج ٣، ص ٧٧ و ١٨٦ و ٢٠٢ و ٢٠٧ و ٢١٠؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ١٠٠ رقم ٢٠.
١٦٧. في نسب قريش (ص ٢٢٩): مئنة. ذكرها في بعض المصادر كجمهرة أنساب العرب، ص ٢٢٩؛ والمؤتلف والمختلف للدارقطني، ج ٣، ص ١٥٠٦ - مئنة بنت جابر. وهي أم العوام.
- وقال في المستدرک على الصحيحين (ج ٣ ص ٤٢٣): مئنة بنت غزوان بن جابر. وقالوا: إن مئنة بنت غزوان أخت عتبة بن غزوان صاحب رسول الله ﷺ. انظر: المؤتلف والمختلف، ج ٤، ص ٢١١٩؛ المعجم الكبير للطبراني، ج ٢٢، ص ٢٤٩.
١٦٨. سمي في بعض المصادر: أمية بن أبي بن عبيدة. انظر: الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٤٥٦؛ المؤتلف والمختلف، ج ٣، ص ١٥٠٦.
١٦٩. ذكر من أبنائه: صفوان و عثمان ومحمد. واختلف في عبد الرحمن، فمنهم من قال: أخوه، ومنهم من قال: ابنه. انظر: جمهرة أنساب العرب، ص ٢١٣؛ تهذيب التهذيب، ج ١١، ص ٣٤٨، رقم ٨١٦٠.
١٧٠. روى أحمد بن حنبل في المسند (ج ٤ ص ٢٢٣) أن يعلى بن أمية قال: جنت رسول الله ﷺ بأبي يوم الفتح، فقلت له: يا رسول الله، بايع أبي على الهجرة.
- فقال رسول الله ﷺ: بل أباه على الجهاد، فقد انقطعت الهجرة.
- ومثله روى الحاكم في المستدرک على الصحيحين، ج ٣، ص ٤٢٣.

مصادر التحقيق

١. القرآن الكريم.
٢. الأئمة الاثنا عشر، شمس الدين محمد بن طولون، منشورات الرضي، قم.
٣. الاحتجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي، نشر أسوة، قم، سنة ١٤١٣ ق.
٤. الأخبار الطوال، أبو حنيفة الدينوري، منشورات الشريف الرضي، قم، ١٤٠٩ ق.
٥. أخبار فخر، أحمد بن سهل الرازي، دار الغرب الإسلامي، بيروت، ١٩٩٥ م.
٦. أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار، محمد بن عبدالله بن أحمد الأزرق، مطابع دار الثقافة، مكة المكرمة، ١٤٠٣ ق.
٧. أخبار السكّين من كتاب التاريخ الكبير لابن أبي خيثمة، أحمد بن زهير بن حرب، دار الوطن، الرياض، ١٤١٨ ق.
٨. الأخبار الموقيات، الزبير بن بكار، مطبعة العاني، بغداد.
٩. الإرشاد، الشيخ محمد بن محمد بن النعمان المفيد، تحقيق ونشر مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، قم، ١٤١٣ ق.
١٠. استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ أقرباء الرسول وذوي الشرف، محمد بن عبدالرحمن السخاوي، نشر مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤٢١ ق.
١١. الاستغناء، أبو القاسم علي بن أحمد الكوفي، نشر إحقاق الحق، الباكستان.
١٢. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، دار نهضة مصر، القاهرة.
١٣. أسد الغابة في معرفة الصحابة، ابن الأثير، المكتبة الإسلامية، مصر.
١٤. الإشارة إلى وفيات الأعيان، شمس الدين محمد بن أحمد الذهبي، دار ابن الأثير، بيروت، ١٤١١ ق.

١٥. أشعار النساء المومنات، أم علي مشكور، نشر سعيد بن جبير، قم، ١٤١٣ ق.
١٦. الإصابة في تمييز الصحابة، ابن حجر العسقلاني، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤١٥ ق.
١٧. الأصيلي في أنساب الطالبين، محمّد بن عليّ المعروف بابن الطقطقي الحسني، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم، ١٤١٨ ق.
١٨. أطراف مسند أحمد بن حنبل، ابن حجر العسقلاني، دار ابن كثير ودار الكلم الطيب، دمشق وبيروت، ١٤١٤ ق.
١٩. الأعلام، خير الدين الزركلي، دار العلم للملايين، بيروت، ١٩٨٤ م.
٢٠. الإعلام بوفيات الأعلام، شمس الدين محمّد بن أحمد الذهبي، دار الفكر ودار الفكر المعاصر، دمشق وبيروت.
٢١. أعلام النساء في عالمي العرب والإسلام، عمر رضا كخالة، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٢ ق.
٢٢. أعلام النساء المومنات، محمّد الحسون وأمّ علي مشكور، انتشارات أسوة، قم، ١٤١١ ق.
٢٣. إعلام الوري بأعلام الهدى، الفضل بن الحسن الطبرسي، تحقيق ونشر مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، قم، ١٤١٧ ق.
٢٤. أعيان الشيعة، السيّد محسن الأمين العاملي، دار التعارف، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٢٥. إفحام الأعداء والخصوم - نقلنا عنه بالواسطة -.
٢٦. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٧ ق.
٢٧. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمّد باقر المجلسي، مؤسسة الوفاء، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٢٨. البداية والنهاية، أبو الفداء ابن كثير الدمشقي، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٢ ق.
٢٩. بغية الحائر في أحوال أولاد الإمام الباقر عليه السلام، حسين الحسيني الزرباطي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ١٤١٦ ق.
٣٠. بلاغات النساء، أحمد بن أبي طاهر المعروف بابن طيفور، مكتبة بصيرتي، قم.
٣١. تاريخ الأحمدي، أحمد حسين بهادرخان الهندي، مؤسسة البلاغ، بيروت، ١٤٠٨ ق.
٣٢. تاريخ خليفة بن خياط، دار طيبة، الرياض، ١٤٠٥ ق.
٣٣. تاريخ الطبري، أبو جعفر محمّد بن جرير، نشر دار سويدان، بيروت.

٣٤. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن المعروف بابن عساكر الشافعي، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ق.
٣٥. تاريخ المدينة المنورة، عمر بن شبة النميري، دار الفكر، قم، ١٤١٠ق.
٣٦. تاريخ يعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب العبّاسي، دار صادر ودار بيروت، بيروت، ١٣٧٩ق.
٣٧. تجريد أسماء الصحابة، شمس الدين محمد بن أحمد الذهبي، دار المعرفة، بيروت.
٣٨. تحفة لبّ اللباب - نقلنا عنه بالواسطة -.
٣٩. تراجم أعلام النساء، محمد حسين الأعلمي الحائري، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٧ق.
٤٠. تراجم سيدات بيت النبوة، الدكتورة بنت الشاطي عائشة عبدالرحمن، دار الكتاب العربي، بيروت.
٤١. ترجمة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية من أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري، مجمع إحياء الثقافة، قم، ١٤١٩ق.
٤٢. تطهير الجنان واللسان، ابن حجر الهيتمي، مطبوع مع الصواعق المحرقة، مصر.
٤٣. التثبيته والإشراف، علي بن الحسين المسعودي، دار الصاوي، القاهرة.
٤٤. تنزيه الأئمة والأئمة عليهم السلام، الشريف المرتضى، تحقيق فارس حسن كريم، بوستان كتاب، قم، ١٤٢٢ق.
٤٥. تنقيح المقال في علم الرجال، عبدالله المامقاني، طبعة حجرية.
٤٦. تهذيب الأنساب ونهاية الأعقاب، محمد بن أبي جعفر شيخ الشرف العبيدلي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ١٤١٣ق.
٤٧. تهذيب تاريخ مدينة دمشق، الشيخ عبدالقادر بدران، دار المسيرة، بيروت، ١٣٩٩ق.
٤٨. تهذيب التهذيب، ابن حجر العسقلاني، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٥ق.
٤٩. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، أبو الحجاج يوسف المرزي، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤١٣ق.
٥٠. جامع الأحاديث، أبو محمد جعفر بن أحمد بن علي القمي، مجمع البحوث الإسلامية، مشهد، ١٤١٣ق.

٥١. جامع الرواة، محمد بن عليّ الأردبيلي الغروي الحائري، دار الأضواء، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٥٢. الجرح والتعديل، عبدالرحمن بن أبي حاتم الرازي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٩٥٢ م.
٥٣. جمع الفوائد من جامع الأصول ومجمع الزوائد، محمد بن محمد المغربي، دار القبلة للثقافة الإسلامية ومؤسسة علوم القرآن، جدة وبيروت، ١٤٠٨ ق.
٥٤. جمهرة الأمثال، أبو هلال الحسن العسكري، طبعة حجرية.
٥٥. جمهرة أساب العرب، عليّ بن أحمد بن سعيد بن حزم الأندلسي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٥٦. الحاوي للفتاوي، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٢ ق.
٥٧. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم الأصبهاني، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٣٨٧ ق.
٥٨. الخصائص الحسينية، جعفر التستري، دار السرور، بيروت، ١٤١٤ ق.
٥٩. الخصائص الكبرى، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٦٠. الخطط التوفيقية الجديدة، عليّ باشا مبارك، الهيئة المصرية العامة للكتاب، القاهرة، ١٩٨٠ م.
٦١. خلاصة الأحوال في معرفة الرجال، العلامة الحلّي، نشر الفقاهة، قم، ١٤١٧ ق.
٦٢. الخلاف، محمد بن الحسن الطوسي، جماعة المدرّسين، قم، ١٤٠٧ ق.
٦٣. دلائل الإمامة، محمد بن جرير بن رستم الطبري الصغير، مؤسسة البعثة، قم، ١٤١٣ ق.
٦٤. دلائل النبوة، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٦٥. دلائل النبوة، أبو نعيم الأصبهاني، دار النفائس، بيروت، ١٤٠٦ ق.
٦٦. ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، محبّ الدين أحمد الطبري، مكتبة القدسي، القاهرة، ١٣٥٦ ق.
٦٧. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، آقا بزرك الطهراني، دار الأضواء، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٦٨. الذرّة الطاهرة، أبو بشر محمد الأنصاري الدولابي، جماعة المدرّسين، قم، ١٤٠٧ ق.
٦٩. رجال ابن داود، الحسن بن عليّ بن داود الحلّي، منشورات الرضي، قم.
٧٠. رجال الطوسي، محمد بن الحسن، المكتبة الحيدرية، النجف، ١٣٨١ ق.
٧١. رجال النجاشي، أبو العباس أحمد الأسدي الكوفي، جماعة المدرّسين، قم، ١٤٠٧ ق.

٧٢. رسائل الشريف المرتضى، دار القرآن الكريم، قم، ١٤٠٥ ق.
٧٣. رياحين الشريعة، ذبيح الله المحلّاتي، دار الكتب الإسلامية، طهران.
٧٤. الرياض الأثيقة في شرح أسماء خير الخليفة، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، دار الباز، مكة المكرمة، ١٤٠٥ ق.
٧٥. ربحانة الأدب، محمّد عليّ التبريزي المدرّس، مطبعة شركة طبع الكتاب، إيران، ١٣٣٥ ق.
٧٦. زينب الكبرى عليها السلام، جعفر النقدي، منشورات الرضي، قم، ١٣٦٢ ق.
٧٧. زينب الكبرى عليها السلام من المهد إلى اللحد، محمّد كاظم الفوزيني، دار الغدير، قم، ١٤٢٣ ق.
٧٨. سرّ السلسلة العلوية، أبو نصر البخاري، المكتبة الحيدرية، النجف، ١٣٨١ ق.
٧٩. السنن الكبرى، أحمد بن الحسين البيهقي، دار المعرفة، بيروت.
٨٠. السيدة زينب عليها السلام، حسن محمّد قاسم المصري، مصر، ١٣٥٣ ق.
٨١. السيدة زينب عليها السلام رائدة الجهاد في الإسلام، باقر شريف القرشي، نشر المؤلف، قم، ١٤٢٠ ق.
٨٢. سير أعلام النبلاء، شمس الدين محمّد الذهبي، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٨٣. السيرة النبوية، ابن هشام الأنصاري، دار الباز، السعودية.
٨٤. النشجرة المباركة في أنساب الطالبيّة، الفخر الرازي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ١٤٠٩ ق.
٨٥. شذرات الذهب في أخبار من ذهب، ابن العماد الحنبلي، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
٨٦. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ١٤١٩ ق.
٨٧. الشيعة في مصر من الإمام عليّ حتى الإمام الخميني، صالح الورداني، مكتبة مدبولي الصغير، القاهرة، ١٤١٤ ق.
٨٨. صور من حياة صحابيات الرسول صلى الله عليه وآله، خالد عبدالرحمن العكّ، دار الألباب، ١٤٠٩ ق.
٨٩. الطبقات الكبرى، ابن سعد، دار صادر ودار بيروت، ١٣٧٧ ق.
٩٠. العبر في خبر من غير، شمس الدين الذهبي، دار الكتب العلمية، بيروت.
٩١. العقد الفريد، أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسي، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٦ ق.
٩٢. علل الحديث، أبو محمّد عبدالرحمن بن أبي حاتم الرازي، دار المعرفة، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٩٣. عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، المكتبة الحيدرية، النجف، ١٣٨٠ ق.

٩٤. عوالم العلوم، عبدالله البحراني، مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، قم.
٩٥. غاية الاختصار في البيوتات العلوية المحفوظة من الغبار، ابن زهرة الحسيني الحلبي، المكتبة الحيدريّة، النجف، ١٣٨٢ ق.
٩٦. الفخري في أنساب الطالبيين، إسماعيل بن الحسين المرزوي الأزورقاني، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم، ١٤٠٩ ق.
٩٧. الفهرست، محمد بن الحسن الطوسي، نشر الفقاهة، قم، ١٤١٧ ق.
٩٨. الكافي، محمد بن يعقوب الكليني، دار الكتب الإسلاميّة، طهران، ١٣٨٨ ق.
٩٩. الكامل في التاريخ، علي بن أبي الكرم الشيباني المعروف بابن الأثير، دار صادر ودار بيروت، بيروت، ١٣٨٥ ق.
١٠٠. كتاب السير والمغازي، محمد بن إسحاق المظلي، دار الفكر، بيروت، ١٣٩٨ ق.
١٠١. كتاب المحيّر، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي، دار الآفاق، بيروت.
١٠٢. كتاب المعقنين من ولد الإمام أمير المؤمنين، يحيى بن الحسن المدني العلوي - المؤلف عليه السلام، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم، ١٤٢٢ ق.
١٠٣. كتاب المنتقى في أخبار قريش، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي، عالم الكتب، بيروت.
١٠٤. كتاب نسب قريش، المصعب بن عبدالله الزبيري، دار المعارف، القاهرة.
١٠٥. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، مصطفى بن عبدالله حاجي خليفة، مكتبة المثنى، بغداد.
١٠٦. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي، تبريز.
١٠٧. الكنى والألقاب، عباس القمي، مكتبة بيدار، قم، ١٣٥٨ ق.
١٠٨. لباب الأساب والألقاب والأعقاب، ابن فندق البيهقي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ١٤١٠ ق.
١٠٩. لسان العرب، ابن منظور المصري، أدب الحوزة، قم، ١٤٠٥ ق.
١١٠. لسان الميزان، ابن حجر العسقلاني، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ١٣٩٠ ق.
١١١. الموتلف والمختلف، علي بن عمر الدارقطني، دار الغرب الإسلامي، بيروت، ١٤٠٦ ق.
١١٢. مؤلفات الزيدية، أحمد الحسيني، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم، ١٤١٣ ق.

١١٣. مثير الأخران، ابن نما الحلّي، تحقيق ونشر مؤسسة الإمام المهدي، قم، ١٤٠٦ ق.
١١٤. المجالس الفاخرة، عبدالحسين شرف الدين العاملي، مؤسسة المعارف الإسلامية، قم.
١١٥. المجدي في أنساب الطالبيين، عليّ بن محمّد العلوي العمري، مكتبة آية الله العظمى المرعشي، قم، ١٤٠٩ ق.
١١٦. مجلّة الموسم، محمّد سعيد الطريحي، المجلّد الأوّل، العدد الرابع.
١١٧. مجمع الآداب في معجم الألقاب، ابن الفوطي الشيباني، وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، طهران، ١٤١٦ ق.
١١٨. مجمع الرجال، عناية الله بن مشرف الدين القهبائي، مطبعة ربّاني، أصفهان.
١١٩. مجمع الزوائد ومنيع الفوائد، نور الدين عليّ بن أبي بكر الهيثمي، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٢ ق.
١٢٠. مختصر تاريخ مدينة دمشق، ابن منظور الإفريقي المصري، دار الفكر، دمشق، ١٤٠٤ ق.
١٢١. مرآة الجنان وعمرة اليقظان، أبو محمّد اليافعي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ١٣٩٠ ق.
١٢٢. مراد الاطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع، صفّي الدين البغدادي، دار المعرفة، بيروت، ١٣٧٣ ق.
١٢٣. مراد المعارف، محمّد حرز الدين، نشر سعيد بن جبير، قم، ١٩٩٢ م.
١٢٤. مرقد السيّد زينب عليها السلام، محمّد حسنين السابقي، بيروت، ١٣٩٩ ق.
١٢٥. مروج الذهب ومعادن الجوهر، عليّ بن الحسين المسعودي، المكتبة التجارية الكبرى، مصر، ١٣٨٤ ق.
١٢٦. المسائل السروية، محمّد بن محمّد بن النعمان المفيد، المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى ألفيّة الشيخ المفيد، ضمن مصنّفات الشيخ المفيد، المجلّد السابع، قم، ١٤١٣ ق.
١٢٧. المستجد من كتاب الإرشاد، العلامة الحلّي، مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤١٧ ق.
١٢٨. المستدرک على الصحيحين، أبو عبدالله الحاكم النيسابوري، دار المعرفة، بيروت.
١٢٩. المسند، أحمد بن حنبل، دار الفكر، بيروت.
١٣٠. مصابيح السنّة، الحسين بن مسعود الفراء البغوي، دار المعرفة، بيروت، ١٤٠٧ ق.
١٣١. المصنّف في الأحاديث والآثار، عبدالله بن محمّد بن أبي شيبة الكوفي، الدار السلفية، بومباي.

١٣٢. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول، كمال الدين بن طلحة القرشي، مؤسسة أم القرى، قم، ١٤٢٠ ق.
١٣٣. المطالب العالية بزوائد المسانيد الثمانية، ابن حجر العسقلاني، دار المعرفة، بيروت.
١٣٤. المعارف، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٧ ق.
١٣٥. معالم العلماء، محمد بن علي بن شهر آشوب، المطبعة الحيدرية، النجف، ١٣٨٠ ق.
١٣٦. معجم أعلام النساء، زينب بنت علي العاملي، مكتبة التوبة ومؤسسة الريان، الرياض وبيروت، ١٤٢١ ق.
١٣٧. معجم أعلام النساء، محمد التونسي، دار العلم للملايين، بيروت، ٢٠٠١ م.
١٣٨. معجم البلدان، أبو عبدالله ياقوت الحموي الرومي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٣٩٩ ق.
١٣٩. معجم رجال الحديث، أبو القاسم الخوئي، مدينة العلم، قم، ١٤٠٣ ق.
١٤٠. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان الطبراني، وزارة الأوقاف العراقية، بغداد، ١٣٩٧ ق.
١٤١. معجم ما كتب عن الرسول وأهل البيت عليهم السلام، عبد الجبار الرفاعي، وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، طهران، ١٣٧١ ق. ش.
١٤٢. معجم مؤرخي الشيعة، صائب عبد الحميد، مؤسسة دائرة معارف الفقه الإسلامي، قم، ١٤٢٤ ق.
١٤٣. معجم المؤلفين، عمر رضا كخالة، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
١٤٤. المعجم الوسيط، مجموعة من المؤلفين، نشر ناصر خسرو، طهران.
١٤٥. المغازي، محمد بن عمر الواقدي، دانش اسلامي، إيران، ١٤٠٥ ق.
١٤٦. مقاتل الطالبين، أبو الفرج الأصفهاني، منشورات الشريف الرضي، قم، ١٤١٦ ق.
١٤٧. مقتل الحسين عليه السلام، الموفق بن أحمد الخوارزمي، دار أنوار الهدى، قم، ١٤١٨ ق.
١٤٨. الملهوف على قتلى الطفوف، السيد علي بن موسى بن جعفر بن طاووس، انتشارات أسوة، قم، ١٤١٤ ق.
١٤٩. مناقب آل أبي طالب، رشيد الدين ابن شهر آشوب السروي المازندراني، مكتبة العلامة، قم.

١٥٠. منتقلة الطالبيّة، إبراهيم بن ناصر بن طباطبا، المكتبة الحيدريّة، النجف، ١٣٨٨ ق.
١٥١. منهل الصفا في تحقيق الوفا والودّ لآل بيت المصطفى، محمود المنوفي، دار نهضة مصر، القاهرة.
١٥٢. المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، تقي الدين المقرئ، دار صادر، بيروت.
١٥٣. موسوعة طبقات الفقهاء، جعفر السبحاني، مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام، قم، ١٤١٨ ق.
١٥٤. ميزان الاعتدال، أبو عبدالله محمد الذهبي، دار المعرفة، بيروت، ١٣٨٢ ق.
١٥٥. نهضة الحسين عليه السلام، هبة الدين الشهرستاني، منشورات الرضي، قم، ١٣٦٣ ش.
١٥٦. النوادر، أحمد بن محمد بن عيسى الأشعري القمي، مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، قم، ١٤٠٨ ق.
١٥٧. الهداية الكبرى، الحسين بن حمدان الخصيبي، نسخة مخطوطة.
١٥٨. هدية العارفين، إسماعيل باشا البغدادي، مكتبة المثنى، بغداد وبيروت.
١٥٩. الوافي بالوفيات، صلاح الدين الصفدي، دار فرانز شتاينر، فيسبادن، ١٣٨١ ق.

هداية السعداء في زيارة سيد الشهداء عليه السلام

محمد جعفر شریعتمدار استرآبادی (۱۲۶۳ ق)

تحقیق: حمید احمدی جلقایی

درآمد

هدایة السعداء في زيارة الشهداء اثر دیگری است از علامه محقق «حاج مولی محمد جعفر استرآبادی، معروف به شریعتمدار» از علما، فقها، مفسران، فلاسفه و حکمای قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری. شرح حال این عالم بزرگوار و همچنین آثار و تصنیفات او را حقیر در مقدمه تحقیق یکی دیگر از آثار گرانبهایش در علم رجال و درایه به نام الإيجاز في علمي الدراية و الرجال که در دفتر چهاردهم میراث حدیث شیعه به طبع رسید به صورت مفصل آورده‌ام، بنابراین در این جا دوباره به آن نمی‌پردازم، ولی لازم به ذکر است همان گونه که در موضع مذکور هم آوردم، مؤلف نوشته‌ای کوتاه در مورد زیارت عاشورا نیز دارد که الوجيزة في زيارة العاشوراء نام دارد.

محتوای رساله

به گفته مؤلف در آغاز رساله حاضر، رساله در یک مقدمه و سه باب و یک خاتمه مرتب شده است، ولی به نظر می‌رسد که وی در اثنای تألیف تصمیم خویش را فراموش نموده و رساله را در مقدمه و یک

باب و خاتمه ترتیب داده است:

مقدمه: در بیان ثواب زیارت امام حسین علیه السلام و آداب زیارت آن حضرت است که شامل شش حدیث در بیان ثواب زیارت و ذکر چند مورد از آداب آن است.

باب: در بیان متن زیارات مربوط به امام حسین علیه السلام است که پنج زیارت نامه مختلف صادره در مورد امام حسین علیه السلام را به همراه زیارت نامه‌ای برای امام زادگان علی اکبر و قاسم علیهم السلام و غیر آن در خود جای داده است.

و خاتمه: در ذکر زیارت نامه‌ای مخصوص حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و زیارتی دیگر برای مطلق امام زادگان است.

چند نکته در روش تحقیق

تنها نسخه موجود از این اثر، در کتاب خانه مسجد اعظم قم، رساله هشتم از مجموعه ۳۰۰۷ است که کاتب آن نامعلوم بوده، در پایان نسخه تاریخ کتابت این گونه آمده است:

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب في نوزدهم شهر ربيع الأول
 ۱۲۶۳؛ من بکی علی الحسین أو أبکی أو تبأکی وجب

و کلام ناتمام مانده است. و این تاریخ تقریباً یک ماه قبل از رحلت مؤلف است و گویا کاتب یکی از شاگردان و یا نزدیکان داغدار مؤلف بوده که در چنان موقعیتی دست به کتابت یکی از آثارش زده است و شاید به همین خاطر است که باب بندی کتاب دچار نقصان شده و یا اشتباهات فاحشی در اعراب کلمات به چشم می خورد،
 واللّه اعلم.

در تحقیق این اثر، علاوه بر استنساخ و تصحیح متن، روایات و متون زیارات را پس از تخریب مصادر با متن موجود در مصدر مقابله و اختلافات را در هامش کتاب گزارش نموده‌ایم.

در مواردی که جهت سهولت فهم مطلب نیاز به اضافه نمودن کلمه و کلماتی پیش آمد، آن را داخل کروشه قرار دادیم، و هرگاه حذف کلمه‌ای از متن یا تغییر آن بهتر بود آن را در پاورقی گزارش نمودیم.

و در برخی از موارد به تناسب مجال به ذکر اسناد احادیث و علی‌الخصوص زیارات آمده پرداختیم که امیدواریم برای استفاده کنندگان از این رساله مفید و مؤثر باشد.

وَرَبِّي اسْتَبَدَّ لِي بِهَذِهِ الشَّيْءِ وَهُوَ حَيْثُ مَا كَانَ
 مِنَ الْعَالَمِينَ وَيَعْرِفُ قِيَمَتَكَ وَطَاعَتَكَ وَتَعُدُّ بِكَ
 وَتَأْتِي عَابَتَكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ
 يَا سَيِّدِي آمِينَ يَا اللَّهُ الْغَوْثُ مَعَهُ وَالْأَمْنُ
 مَعَهُ عَنَّا يَا ذَا الْمُنْتَوَعَاتِ ذِيهِ وَالْمَأْمُونِ
 وَخَاتَمِ عَمَلِي وَجَوَائِعِ أُمَّلِي إِلَى مُنْتَهَى الْكُلِّ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا اللَّهُ وَجَدُّنَا

مَسْتَبَدَّ لِي بِهَذِهِ الشَّيْءِ
 يَا ذَا الْمُنْتَوَعَاتِ
 يَا مَوْلَانَا اللَّهُ وَجَدُّنَا
 يَا سَيِّدِي وَتَأْتِي عَابَتَكَ
 يَا سَلَامُ عَلَيْكَ
 يَا سَيِّدِي

من بلبي على حسين اوابلي وسا كا حب

وَرَبِّي اسْتَبَدَّ لِي بِهَذِهِ الشَّيْءِ وَهُوَ حَيْثُ مَا كَانَ
 مِنَ الْعَالَمِينَ وَيَعْرِفُ قِيَمَتَكَ وَطَاعَتَكَ وَتَعُدُّ بِكَ
 وَتَأْتِي عَابَتَكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ
 يَا سَيِّدِي آمِينَ يَا اللَّهُ الْغَوْثُ مَعَهُ وَالْأَمْنُ
 مَعَهُ عَنَّا يَا ذَا الْمُنْتَوَعَاتِ ذِيهِ وَالْمَأْمُونِ
 وَخَاتَمِ عَمَلِي وَجَوَائِعِ أُمَّلِي إِلَى مُنْتَهَى الْكُلِّ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا اللَّهُ وَجَدُّنَا

وَرَبِّي اسْتَبَدَّ لِي بِهَذِهِ الشَّيْءِ وَهُوَ حَيْثُ مَا كَانَ
 مِنَ الْعَالَمِينَ وَيَعْرِفُ قِيَمَتَكَ وَطَاعَتَكَ وَتَعُدُّ بِكَ
 وَتَأْتِي عَابَتَكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ
 يَا سَيِّدِي آمِينَ يَا اللَّهُ الْغَوْثُ مَعَهُ وَالْأَمْنُ
 مَعَهُ عَنَّا يَا ذَا الْمُنْتَوَعَاتِ ذِيهِ وَالْمَأْمُونِ
 وَخَاتَمِ عَمَلِي وَجَوَائِعِ أُمَّلِي إِلَى مُنْتَهَى الْكُلِّ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا اللَّهُ وَجَدُّنَا

وَرَبِّي اسْتَبَدَّ لِي بِهَذِهِ الشَّيْءِ وَهُوَ حَيْثُ مَا كَانَ
 مِنَ الْعَالَمِينَ وَيَعْرِفُ قِيَمَتَكَ وَطَاعَتَكَ وَتَعُدُّ بِكَ
 وَتَأْتِي عَابَتَكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ
 يَا سَيِّدِي آمِينَ يَا اللَّهُ الْغَوْثُ مَعَهُ وَالْأَمْنُ
 مَعَهُ عَنَّا يَا ذَا الْمُنْتَوَعَاتِ ذِيهِ وَالْمَأْمُونِ
 وَخَاتَمِ عَمَلِي وَجَوَائِعِ أُمَّلِي إِلَى مُنْتَهَى الْكُلِّ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا اللَّهُ وَجَدُّنَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نواله، و الصلاة و السلام على رسوله و آله. اما بعد، پس می گوید خادم مذهب جعفری از مذاهب شرع محمدی، محمد جعفر استرآبادی که این رساله ای است مسّمات ب هداية السعده في زيارة سيد الشهداء عليه ألف تحية و ثناء. و آن مشتمل است بر یک مقدمه و [یک] باب و یک خاتمه.

[مقدمه]

اما مقدمه: پس در بیان بعضی از فضایل [زیارت] سید الشهداء علیه السلام و آداب آن است. بدان که مروی است از جناب خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کسی که زیارت کند مرا یا یکی از ذرّیه مرا، زیارت می کنم من او را در روز قیامت، پس نجات می دهم او را از ترس های آن روز.^۲

و ایضاً مروی است از جناب امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: هر کسی قصد کند از خانه خود زیارت قبر امامی را که واجب است اطاعت او، و بیرون کند از برای اخراجات خود^۳ یک درهم را - که تخمیناً به قدر ثلث ریال است -^۴ خداوند عالم می نویسد از برای او هفتاد هزار

۱. در نسخه: «سه» بدل از «یک».

۲. این حدیث را «جعفر بن محمد بن قولویه» در کامل الزیارات از محمد بن یعقوب از برخی اصحابش همچون: احمد بن ادریس و محمد بن یحیی، و آنها هم از عمرکی بن علی و او هم از یحیی (خادم امام جواد علیه السلام) و وی از برخی اصحابش، مرفوعاً از محمد بن علی بن الحسین علیه السلام، از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده و بحار الأنوار و وسائل الشیعة هم عیناً از این کتاب نقل نموده اند، و نص حدیث این چنین است: مَنْ زَارَنِي أَوْ زَارَ أَحَدًا مِنْ ذُرِّيَّتِي زُرْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَنْقَذْتُهُ مِنْ أَهْوَالِهَا. رجوع کنید به: کامل الزیارات، ص ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۳۳۱.

۳. منظور از «اخراجات» خرج و هزینه زیارت است.

۴. عبارت داخل خطوط، توضیح مؤلف است و معلوم می شود که در نیمه دوم قرن ۱۳ تقریباً هر درهم عربی، قدرت خریدش به اندازه یک سوم ریال ایرانی بوده است.

حسنه و محو می‌کند از او هفتاد هزار گناه را، و می‌نویسد اسم او را در دیوان صدیقین و شهدا، خواه اسراف کرده باشد در آن نفقه، یا نکرده باشد.^۱

و ایضاً مروی است از امام جعفر صادق علیه السلام که: هر مؤمنی که بیاید در نزد قبر جناب امام حسین علیه السلام با معرفت به حق او، در غیر روز عید قربان، می‌نویسد خداوند عالم از برای او بیست حج و بیست عمره که هر یک مقبول الهی باشند و بیست حج و عمره که با پیغمبر مرسل یا امام عادل کرده باشد. و کسی که بیاید در نزد آن بزرگوار در روز عید قربان، می‌نویسد خداوند عالم صد حج و صد عمره و صد جهاد که با پیغمبر مرسل یا امام عادل کرده باشد.^۲

و در حدیث صحیح از آن حضرت مروی است که: آمدن در نزد قبر جناب امام حسین علیه السلام و زیارت کردن آن بزرگوار باعث زیادتی روزی است و سبب دراز شدن عمر است و دفع می‌کند بدی‌ها را، و زیارت آن جناب واجب است بر هر مؤمنی که اقرار دارد به امامت آن حضرت.^۳

۱. حدیث را مرحوم مجلسی در کتاب بحار الأنوار آورده و مستدرک الوسائل هم عیناً از بحار الأنوار نقل نموده است، نص حدیث چنین است:

وحدثني في بعض مؤلفات متأخري أصحابنا، قال في كتاب تحرير العباد: روي عن أبي جعفر عليه السلام، أنه قال: مَنْ نَوَى مِنْ بَيْتِهِ زِيَارَةَ قَبْرِ إِمَامٍ مُفْتَرَضٍ طَاعَتُهُ، وَأَخْرَجَ لِنَفْسِهِ دِرْهَمًا وَاحِدًا، كَتَبَ اللَّهُ - جَلَّ ذِكْرُهُ - لَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ حَسَنَةٍ، وَ مَخَاغَتَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ سَيِّئَةٍ، وَ كَتَبَ اسْمَهُ فِي دِيْوَانِ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ، أَشْرَفَ فِي تِلْكَ النَّفَقَةِ أَوْ لَمْ يُشْرَفْ. رجوع کنید به: بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۱۸۳.

۲. مرحوم شیخ حر عاملی این حدیث را در کتاب وسائل الشیعة آورده و جامع الأخبار هم همان را با اندکی تفاوت در متن به صورت مرسل نقل نموده است، حدیث این است:

محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل، عن صالح بن عتبة، عن بشير الدهان، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: رُبما فاتني الحج فأعزف عند قبر الحسين عليه السلام، فقال: أحسننا يا بشير، أيما مؤمن أتى قبر الحسين عليه السلام، عارفاً بحقه، في غير يوم عيده، كتب الله له عشرين حسنة و عشرين عُذرة مبرورات مقبولات، و عشرين حسنة و عُذرة و عشرين عُذرة مع نبي مرسل أو إمام عادل؛ و من أتاه في يوم عيده كتب الله له مئة حسنة و مئة عُذرة و مئة عُذرة مع نبي مرسل أو إمام عادل... الخبر. و عبارت از عشرين عُذرة در وسائل نیامده است. رجوع کنید به: وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۵۹؛ جامع الأخبار، ص ۲۵.

۳. ما روایتی را به این مضمون از امام صادق علیه السلام در متون روایی نیافتیم، بلکه این خبر به چند طریق جداگانه از امام باقر علیه السلام نقل شده و به احتمال قوی مؤلف در نسبت حدیث سهو نموده است. متن حدیث به صورت ذیل است:

و ایضاً مروی است که: هر کسی که زیارت کند آن حضرت را، می نویسد خدای، از برای او به هر گامی یک حسنه و محو می کند به هر گامی یک گناه را، و می آمرزد گناهان گذشته و آینده او را.^۱

و مروی است که: ایام زیارت آن حضرت از عمر زیارت کننده حساب نمی شود.^۲ و احادیث در این باب بسیار است.

و اما آداب زیارت:

پس از جمله آنها آن است که از برای تحصیل کمال زیارت با غسل باشد، خصوصاً در زیارت جامعه کبیره مشهوره که به جای آوردن آن بدون غسل اشکال دارد، و ظاهر این است که غسل شرط صحت آن است.

و احوط آن است که بعد از غسل و پیش از زیارت چیزی از اسباب وضو از قبیل بول و مانند آن، خصوصاً خواب به جای نیارد، بلکه اصح این است که خواب غسل زیارت را باطل می کند.

و از جمله آداب زیارت این است که به آرامی^۳ برود تا نزد در^۴ حرم مبارک، پس

«مُرُوا شَيْعَتَنَا بِزِيَارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَإِنَّ إِيْتَانَهُ يَزِيدُ فِي الرُّزْقِ، وَ يُمْدُّ فِي الْعُمْرِ، وَ يَدْفَعُ مَدَافِعَ الشُّوْبِ، وَ إِيْتَانَهُ مُغْتَرَضٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ يَبْرُهُ لَهُ بِالْإِيمَانَةِ مِنَ اللَّهِ. رجوع کنید به: تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۴۲؛ کامل الزیارات، ص ۱۵۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۱۳؛ و ص ۴۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳؛ و ج ۱۰۷، ص ۹.

۱. و این خبر را که در کامل زیارات آمده است «ابان بن تغلب» از امام باقر علیه السلام نقل می کند و بحار و مستدرک هم از همان کتاب نقل می کنند. حدیث طولانی است ولی گوشه ای از متن آن که مؤلف ترجمه آن را آورده چنین است: يَا أَبَانَ... مَنْ زَارَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ حَسَنَةً، وَ مَحَا عَنْهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ سَيِّئَةً، وَ عَفَّرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ... رجوع کنید به: کامل زیارات، ص ۳۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۵۷.

۲. خبر را «محدث بن مسلم» از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل می کند و شیخ طوسی آن را در امالی خود آورده و کتب مختلف هم از آن نقل نموده اند و متن حدیث این چنین است:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَتْلِهِ أَنْ الْإِمَامَةَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ، وَ الشَّفَاءَ فِي تَرْبِيَّتِهِ، وَ إِبْرَاجَةَ الدُّعَاءِ عِنْدَ قَبْرِهِ، وَ لَا تُعَدُّ أَيَّامٌ زَائِرِيهِ جَائِيًّا وَ رَاجِعًا مِنْ عُمْرِهِ. رجوع کنید به: الأمالی شیخ طوسی، ص ۳۱۷؛ تأویل الآیات الظاهرة، ص ۵۹۸؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۰؛ بشاره المصطفی، ص ۲۱۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۲۳؛ و ص ۴۳۰.

۳. در نسخه: «بالرأی».

۴. در نسخه: «در نزد».

بایستد و دعای اذن را بخواند، و دعای اذنی که در نزد در حرم پیغمبر ﷺ و هر امام - علی الظاهر - می توان خواند این است:

اللَّهُمَّ إِنِّي وَقَفْتُ عَلَى بَابِ بَيْتِ مِنْ بُيُوتِ نَبِيِّكَ وَ آلِ نَبِيِّكَ - عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَ قَدْ مَنَعَتْ النَّاسَ الدُّخُولَ إِلَى بُيُوتِهِمْ^۱ إِلَّا بِإِذْنِهِ. ^۲ قُلْتُ يَا «أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ»، اللَّهُمَّ وَ إِنِّي أَعْتَقِدُ حُرْمَةَ لِنَبِيِّكَ^۳ فِي غَيْبَتِهِ كَمَا أَعْتَقِدُ^۴ فِي حَضْرَتِهِ، وَ أَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَكَ^۵ وَ خَلْفَاءَكَ أَهْبَاءٌ عِنْدَكَ يُرْزَقُونَ، يَرُودُنْ مَكَائِي فِي وَفْتِي هَذَا وَ زَمَانِي، وَ يَسْمَعُونَ كَلَامِي [فِي وَفْتِي هَذَا] وَ يَرُدُّونَ عَلَيَّ سَلَامِي، وَ أَنْتَ حَجَبْتَ عَنِّ سَمْعِي كَلَامَهُمْ، وَ فَتَحْتَ بَابَ فَهْمِي بِلَذِيذِ مُنَاجَاتِهِمْ، فَإِنِّي أَسْتَأْذِنُكَ يَا رَبِّ أَوْلًا، وَ أَسْتَأْذِنُ رَسُولَكَ - صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - ثَانِيًا، وَ أَسْتَأْذِنُ خَلِيفَتَكَ الْمُفْرُوضَ عَلَيَّ طَاعَتُهُ، فِي الدُّخُولِ فِي سَاعَتِي هَذِهِ إِلَى بَيْتِهِ، وَ أَسْتَأْذِنُ مَلَائِكَتَكَ الْمُؤَكَّلِينَ بِهِ هَذِهِ الْبُقْعَةَ الْمُبَارَكَةَ الْمُطِيعَةَ لِلَّهِ السَّامِعَةِ، السَّلَامَ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ الْمُؤَكَّلُونَ بِهَذِهِ الْمَشَاهِدِ الْمُبَارَكَةِ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتَهُ. بِإِذْنِ اللَّهِ وَ بِإِذْنِ^۷ رَسُولِهِ وَ إِذْنِ خَلْفَائِهِ وَ إِذْنِكُمْ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ^۸ - أَدْخُلْ هَذَا الْبَيْتَ مُتَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ، بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، فَكُونُوا مَلَائِكَةَ اللَّهِ أَعْوَانِي، وَ كُونُوا أَنْصَارِي، حَتَّى أَدْخُلَ هَذَا الْبَيْتَ، وَ أَدْعُو اللَّهَ بِقُوَّةِ الدَّعَوَاتِ، وَ أَعْتَرِفَ لِلَّهِ بِالْعُبُودِيَّةِ، وَ لِرَسُولِهِ^۹ وَ لِأَبْنَائِهِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - بِالطَّاعَةِ.

پس داخل شود [و] پای راست را مقدم بدارد و بگوید:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، رَبِّ أَدْخُلْنِي مُدْخَلَ صِدْقِي، وَ أَخْرِجْنِي

۱. در همه مصادر بدل «بیوتهم»: «بیوته» آمده است.

۲. در همه مصادر بدل «بإذنه»: «بإذن نبيك» آمده است.

۳. در همه مصادر بدل «حرمة لنيك»: «حرمة نبيك» آمده است.

۴. در همه مصادر بدل «أعتقد»: «أعتقدها» آمده است.

۵. در همه مصادر بدل «رسولك»: «رسلك» آمده است.

۶. در نسخه: «المؤكّلين».

۷. در همه مصادر بدل از «بإذن»: «إذن» است.

۸. در همه مصادر: «+ أجمعين».

۹. در مصادر: «للسّول» است.

مُخْرَجٌ صِدْقِي، وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا^۱.

پس صد مرتبه «اللَّهُ أَكْبَرُ» بگوید و پس از آن شروع بکند در زیارت.

باب^۲

در بیان زیارت^۳ مطلقه امام حسین (ع) است که در [هر] وقت می توان خواند، و آن چند زیارت است:

زیارت اول امام حسین (ع)

زیارت اول، زیارتی است^۴ مروی از جناب امام صادق (ع) که فرمود:

چون بیایی در نزد جناب امام ابا عبدالله (ع)، پس غسل کن در کنار فرات، پس جامه پاک خود را بپوش، پس [با] پای برهنه بیا، و بگفتن «اللَّهُ أَكْبَرُ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و فرستادن صلوات بر پیغمبر و اهل بیت او، و دعای اذن در حرم؛ زیرا که تو در حرمی از حرم های خدا و رسول او هستی.

و چون به در حایر^۵ رسی بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَ ابْنَ حُجَّتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَلَائِكَةَ اللَّهِ وَ زُورَاةَ قَبْرِ ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ.

پس ده گام برو، و بایست و سی مرتبه «اللَّهُ أَكْبَرُ» بگو، پس برو تا به نزدیک قبر و روی به قبر

بکن و پشت به قبله بکن، پس بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَ ابْنَ حُجَّتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَتِيلَ اللَّهِ وَ ابْنَ قَتِيلِهِ،^۶ السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا نَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ نَارِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَثَرَ اللَّهِ الْمُؤْتَوِّرَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، أَشْهَدُ أَنَّ دَمَكَ

۱. این اذن دخول را مرحوم مجلسی بدون ذکر سند در بحار الأنوار (ج ۹۷، ص ۱۶۰) نقل نموده است؛ ولی در جای دیگری از همین کتاب (ج ۹۷، ص ۳۷۱) وی همین اذن دخول را از کتاب العوار شهید، نقل می کند که عیناً در البلد الأمين (ص ۲۷۵) هم آمده است، و دو متن مذکور تفاوت هایی قابل ملاحظه با هم دارند که ما از آنها اغماض نمودیم.

۲. در نسخه: «باب اول».

۳. در نسخه: «زیارت».

۴. در نسخه: «+ که».

۵. در برخی از مصادر و همچنین متن نسخه: «حیر».

۶. الفقیه: - «السلام عليك يا قتيل الله و ابن قتيله».

سَكَرَ فِي الْخُلْدِ، وَاقْشَعَرَتْ لَهُ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ، وَبَكَى لَهُ جَمِيعُ الْخَلَائِقِ، وَبَكَتْ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ، وَ مَنْ يَتَقَلَّبُ فِي الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبَّنَا، وَ مَا يُرَى وَ مَا لَا يُرَى، أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ ابْنُ حُجَّتِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَتِيلُ اللَّهِ وَ ابْنُ قَتِيلِهِ، وَ أَنَّكَ نَارُ اللَّهِ وَ ابْنُ نَارِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَثْرُ اللَّهِ الْعَوْتُورُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ،^١ وَ نَصَحْتَ، وَ وَفَيْتَ، وَ أَوْفَيْتَ، وَ جَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ،^٢ وَ مَضَيْتَ^٣ لِلَّذِي كُنْتَ عَلَيْهِ شَهِيداً وَ مُسْتَشْهِداً، وَ شَهِيداً وَ مُشْهُوداً، أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ مَوْلَاكَ، وَ فِي طَاعَتِكَ، وَ الْوَافِدُ إِلَيْكَ، أَلْتَمَسُ^٥ كَمَالَ الْمُنْزِلَةِ عِنْدَ اللَّهِ،^٤ وَ تَبَاتَ الْقَدَمِ فِي الْهَجْرَةِ إِلَيْكَ، وَ السَّبِيلِ الَّذِي لَا يُخْتَلَجُ دُونَكَ مِنَ الدُّخُولِ فِي كَفَالَتِكَ الَّتِي أَمَرْتَ بِهَا.

مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ، مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ^٧ وَ^٨ بِكُمْ يَبِينُ اللَّهُ الْكَذِبَ، وَ بِكُمْ يَبَاعِدُ اللَّهُ الرَّمَانَ الْكَلْبَ، وَ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ،^٩ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ اللَّهُ، وَ بِكُمْ يَمْنَحُ اللَّهُ^{١٠} مَا يَشَاءُ، وَ بِكُمْ يُنِيبُ، وَ بِكُمْ يَفُكُّ الدَّلَّ مِنْ رِقَابِنَا، وَ بِكُمْ يُدْرِكُ اللَّهُ تِرَةً كُلِّ مُؤْمِنٍ يُطَلِّبُ بِهَا،^{١١} وَ بِكُمْ تُنْبِتُ الْأَرْضُ أَشْجَارَهَا، وَ بِكُمْ تُخْرِجُ الْأَشْجَارُ أَثْمَارَهَا، وَ بِكُمْ تُنْزِلُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ رِزْقَهَا،^{١٢} وَ بِكُمْ يَكْشِفُ اللَّهُ الْكَوْبَ، وَ بِكُمْ يُنْزِلُ اللَّهُ الْغَيْثَ، وَ بِكُمْ تُسَبِّحُ اللَّهُ^{١٣} الْأَرْضُ الَّتِي تَحْمِلُ أَبْدَانَكُمْ، (وَ تَسْتَقِيلُ تَسْتَقِيرُ جِبَالُهَا عَنْ مَرَايِسِهَا).

١. در مصادر: + «أشهد».

٢. الفقيه: + «عن الله».

٣. در الكافي و التهذيب: «الله».

٤. در كامل الزيارات: + «على بصيرة».

٥. الفقيه: + «بذلك».

٦. الفقيه: ++ «عز وجل».

٧. در الكافي و التهذيب عبارت «من أراد الله بدأ بكم» يك بار و در الفقيه و كامل الزيارات سه بار آمده است.

٨. در همه مصادر: - «و».

٩. الفقيه: «يفتح».

١٠. در الكافي و التهذيب و كامل الزيارات: - «الله».

١١. در نسخه: - «بها»، و در الفقيه: «و مؤمنة تطلب» بدل «بها».

١٢. الفقيه: - «و رزقها».

١٣. در مصادر: - «الله».

إِزَادَةَ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيَّبُ إِلَيْكُمْ وَ تَصَدُّرُ مِنْ بَيوتِكُمْ، وَ الصَّادِرُ عَمَّا فَضَّلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ^۱ لَعِنَتْ أُمَّهُ قَتَلْتَكُمْ، وَ أُمَّهُ خَالَفَتْكُمْ، وَ أُمَّهُ جَحَدَتْ وَ لَا يَتَكُمُ، وَ أُمَّهُ ظَاهَرَتْ عَلَيْكُمْ، وَ أُمَّهُ شَهِدَتْ وَ لَمْ تُشْتَشْهَدْ^۲. الْخَعْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَأْوَاهُمْ، وَ بِئْسَ وَرْدُ الْوَارِدِينَ، وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ، وَ الْخَعْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

پس سه مرتبه بگوید: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

و سه مرتبه بگوید: أَنَا إِلَى اللَّهِ مَعَنُ خَالَفَكَ بَرِيءٌ.

پس برخیزد و برود در نزد قبر علی اکبر علیه السلام که در پایین پای پدر بزرگوار خود مدفون شده است و بگوید: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَلِيٍّ^۳ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى^۴ وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ^۵، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ لَعَنَّ اللَّهَ مِنْ قَتَلَكَ، لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ.

پس برخیزد و اشاره بکن با دست خود به سوی سایر شهدا و بگو: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، فُزْتُمْ وَ اللَّهُ، فُزْتُمْ وَ اللَّهُ، فُزْتُمْ وَ اللَّهُ، فَلَيْتَ أَنِّي مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا^۶.

مؤلف گوید که: بهتر آن است که در زیارت حضرت علی اکبر و حضرت

قاسم علیه السلام [این زیارت را نیز بخواند، و زیارت این است:

السَّلَامُ عَلَيَّ جَدِّكَ الْمُضْطَفَى، السَّلَامُ عَلَيَّ أَيْبِكَ الْمُؤْتَضَى الرَّضَا، السَّلَامُ عَلَيَّ السَّيِّدِينَ

۱ . ما بین الهلالین لیس فی الفقیه و الکافی: .

۲ . الفقیه: «تصرکم».

۳ . نسخه: «علی».

۴ . در همه مصادر: «الکبری».

۵ . در همه مصادر: «الزهراء».

۶ . الفقیه: «و السلام علیکم».

۷ . این حدیث با دو سند متفاوت، و گاه به صورت مرسل در منابع ذیل نقل شده است، و در اغلب آنها عبارت زیر در پایان اضافه شده است: «ثُمَّ تَدُورُ فَتَجْعَلُ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام بَيْنَ يَدَيْكَ، فَتَصَلِّي سِتَّ رَكَعَاتٍ، وَ قَدْ تَحْتَّ زيارتک فإن شئت فانصرف». الکافی، ج ۴، ص ۵۷۶؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۵۵؛ الفقیه، ج ۲، ص ۵۹۵؛ کامل الزیارات، ص ۱۹۹؛ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۵۱ و ۲۶۶.

الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، السَّلَامُ عَلَى خَدِيجَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَى فَاطِمَةَ أُمِّ الْأَنْبِيَةِ الطَّاهِرِينَ، السَّلَامُ عَلَى التُّوَيْسِ الْفَاخِرَةِ بِحُورِ الْعُلُومِ الرَّاحِرَةِ، شُفَعَانِي فِي الْأَخِرَةِ وَأَوْلِيَانِي عِنْدَ عَوْدِ الرُّوحِ إِلَى الْعِظَامِ النَّاجِرَةِ، أُبْنَةُ الْخَلْقِ، وَوَلَاةَ الْحَقِّ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الشَّخْصُ الشَّرِيفُ الطَّاهِرُ الْكَرِيمُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَوَلِيُّهُ، وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّهُ وَمُجْتَبَاهُ، وَ أَنَّ الْإِمَامَةَ فِي وُلْدِهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ، نَسَلِمُ ذَلِكَ عِلْمَ الْيَقِينِ، وَنَحْنُ لِذَلِكَ مُعْتَقِدُونَ، وَفِي نَصْرِهِمْ مُجْتَهِدُونَ.^١

زيارت دَوْم

زيارتی است^٢ به سند موثق و مروی است از امام جعفر الصادق علیه السلام که فرمود که: چون منتهی شدی و رسیدی به قبر جناب امام حسین علیه السلام بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رِضَاهُ مِنْ رِضَى الرَّحْمَنِ، وَسَخَطُهُ مِنْ سَخَطِ الرَّحْمَنِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ، وَحُجَّةَ اللَّهِ،^٣ وَبَابَ اللَّهِ، وَالدَّلِيلَ عَلَى اللَّهِ، وَالدَّاعِيَ إِلَى اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ خَلَلْتَ خِلَالَ اللَّهِ، وَخَرَفْتَ حَرَامَ اللَّهِ، وَأَقَمْتَ الصَّلَاةَ، وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ، وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ، وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَدَعَوْتَ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَمَنْ قَتَلَ مَعَكَ شُهَدَاءَ أُخْيَاءٍ عِنْدَ رَبِّكَ^٤ تَوَزَّوْنَ، وَأَشْهَدُ أَنَّ قَاتِلَكَ^٥ فِي النَّارِ، أَدِينُ اللَّهُ بِالْبِرَاءَةِ وَمَنْ قَتَلَكَ، وَمَنْ قَاتَلَكَ،^٦ وَشَايَعَ عَلَيْكَ، وَمَنْ جَمَعَ عَلَيْكَ، وَمَنْ سَمِعَ صَوْتَكَ وَ لَمْ يُعِنِكَ،^٧ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُورَ فَوْزاً عَظِيماً.^٨

١ . بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ١٥١.

٢ . در نسخه: «و».

٣ . در كامل الزيارات: «حجته».

٤ . در همه مصادر: «ربكم».

٥ . كامل الزيارات: «قاتلك».

٦ . كامل الزيارات: «ممن قاتلك و ممن قاتلك».

٧ . كامل الزيارات: «لم يجبك».

زیارت سوّم امام حسین علیه السلام

زیارت سوّم زیارتی است که مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که:

چون آمدی در نزد قبر امام حسین علیه السلام بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، رَجَمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ،^۹ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَ^{۱۰} لَعَنَ اللَّهُ مَنْ شَرِكَ فِي دَمِكَ، وَ^{۱۱} لَعَنَ اللَّهُ مَنْ بَلَغَهُ ذَلِكَ فَرَضِي بِهِ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ بَرِيءٌ.^{۱۲}

زیارت چهارم امام حسین علیه السلام

زیارت چهارم زیارتی است^{۱۳} از جناب امام جعفر صادق علیه السلام، و مروی است که:

چون در نزد قبر جناب امام حسین علیه السلام آمدی، بگو:

الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ^{۱۴} وَآلِهِ، وَالسَّلَامُ عَلَيَّهِ وَعَالِيهِمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَ مَنْ شَارَكَ فِي دَمِكَ، وَ مَنْ بَلَغَهُ ذَلِكَ فَرَضِي بِهِ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ.^{۱۵}

۸. حدیث در الکافی (ج ۴، ص ۵۷۶) و کامل الزیارات (ص ۲۱۳)، با سند زیر آمده است: «حدّثني أبي، عن سعد بن عبد الله، و عبد الله بن جعفر الحميري، عن أحمد بن الحسن بن علي بن فضال، عن عمرو بن سعيد المدائني، عن مصدق بن صدقة، عن عمّار بن موسى السباطي، عن أبي عبد الله ع، قال: تقول إذا أتيت [انتهى] إلى قبره: ...» و در مصباح كنعمي (ص ۵۰۰)، هم عیناً به صورت مرسل نقل شده است. و رجوع کنید به: بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۶۶.

۹. التهذيب و کامل الزیارات، ص ۲۲۲: - وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، رَجَمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

۱۰. التهذيب: - و.»

۱۱. التهذيب: - و.»

۱۲. این حدیث به دو یا سه طریق مختلف، با تفاوت‌هایی جزئی در متن در منابع ذیل آمده است:

تهذيب الأحكام، ج ۶، ص ۱۱۵؛ کامل الزیارات، ص ۲۰۵ و ۲۲۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۲۷.

۱۳. در نسخه: + و که.»

۱۴. در کامل الزیارات: + «النبي».

۱۵. کامل الزیارات، ص ۲۱۱: + «ثلاثاً». حدیث را مرحوم مجلسی در بحار الأنوار از کامل الزیارات نقل نموده، ولی دو

زیارت پنجم امام حسین علیه السلام

زیارت پنجم زیارتی هست که نیز مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که: چون در نزد قبر جناب امام حسین علیه السلام آمدی، بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَ مَنْ بَلَغَهُ ذَلِكَ فَرَضِي بِهِ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ.^۲

خاتمه

در بیان زیارت حضرت عباس علیه السلام است و کیفیت آن این است که چون به در حرم رسیدی، بایست و بگو:

«سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ، وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ، وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ، وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ، وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ، فِيمَا تَقْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَ التَّصَدِيقِ وَ الْوَفَاءِ وَ النَّصِيحَةِ، لِيَخْلَفَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلِ، وَ السُّبُطِ الْمُتَنَجِّبِ، وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ، وَ الْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ، وَ الْمَظْلُومِ الْمُهْتَضِمِ، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَنْ فَاطِمَةَ^۳ وَ عَنْ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ^۴ أَفْضَلِ الْجَزَاءِ، بِمَا صَبَّوَتْ وَ اخْتَسَبَتْ وَ أَعْنَتْ، فَبِعَمِّ عُقْبَى الدَّارِ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ، وَ اسْتَحَفَّ بِحُرْمَتِكَ، وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَاءِ الْفِرَاتِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قَتِلْتَ مَظْلُوماً، وَ أَنَّ اللَّهَ مُنْجِرٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ^۵»

مورد اختلاف مذکور با متن در آن دیده نمی‌شود و احتمالاً نسخه‌ای که مرحوم مجلسی از کامل زیارات در اختیار داشته‌اند این گونه بوده است، به علاوه حدیث در مستدرک الوسائل هم عیناً (بدون اختلاف) آمده است. سند حدیث در کامل زیارات این چنین است: «حدَّثني محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد، عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عبد الجبار، عن عبد الرحمن بن أبي نجران، عن عامر بن جذاعة، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: إذا أتيت الحسين علیه السلام، فقل...». رجوع کنید به: بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۶۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۰۳.

۱. کامل زیارات و المستدرک: + ولعن الله. ولی بحار الأنوار که از کامل زیارات نقل نموده این عبارت را ندارد.

۲. کامل زیارات، ص ۲۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۰۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

۳. در مصادر: - و عن فاطمة.

۴. در مصادر: + صلوات الله عليهم.

۵. در مصادر: + «جنتک - یا ابن امیر المؤمنین - وافداً إليکم، و قلبی مسلم لکم و تابع، و أنا لکم تابع، و نصرتی لکم

پس داخل روضه و حرم مبارک بشود، بر روی قبر بیفتد و بگوید:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ، الْمَطِیْعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِامْرِئِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنِ
- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ - اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ مَغْفِرَتُهُ وَ رِضْوَانُهُ، عَلَی رُؤُوكَ وَ
بَدَنِكَ، اَشْهَدُ وَ اَشْهَدُ اللهُ اَنَّكَ مَضِیْتَ عَلَی مَا مَضَى بِهِ التَّوْبَةُ وَ الْمَجَاهِدُونَ فِی سَبِیْلِ اللهِ،
الْمَنَاصِحُونَ لَهٗ فِی جِهَادِ اَعْدَائِهِ، الْمُبَالِغُونَ فِی نَصْرَةِ اَوْلِيَائِهِ، الذَّاكِرُونَ عَن اَجْبَائِهِ، فَجَزَاكَ اللهُ اَفْضَلَ
الْجَزَاءِ وَ اَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَ اَوْفَرَ الْجَزَاءِ،^۱ اَحْدَمْتَنِّ وَ فِی بَنِيْعَتِهِ، وَ اسْتَجَابَ لَهٗ دَعْوَتُهُ، وَ اطَاعَ وَاوَاةَ اَمْرِهِ،
اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِی النَّصِيْحَةِ، وَ اَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ، فَبِعَنَّتِكَ اللهُ فِی الشُّهَدَاءِ،^۲ وَ جَعَلَ
رُؤُوكَ مَعَ اَرْوَاحِ السُّعْدَاءِ، وَ اَعْطَاكَ مِنْ جَنَائِهِ اَفْسَحَهَا مَثْرَلًا، وَ اَفْضَلَهَا عُرْفًا، وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ (يَحْكُمُ
اللهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ، فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ، اِنِّي بِكُمْ وَ بِاِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ، وَ بِسْمِ
خَالَفَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ مِنَ الْكَافِرِيْنَ، لَعَنَ اللهُ اُمَّةً قَتَلْتُمْكَم بِالْاَيْدِي وَ الْاَلْسِنِ، جِشْتَكُ يَا ابْنَ اَمْرِئِ الْمُؤْمِنِيْنَ
وَ اِفِدًا اِلَيْكُمْ، وَ قَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ، وَ اَنَا تَابِعٌ، وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ، حَتَّى^۳ فِی عَلِيَيْنِ، وَ حَشْرَكَ مَعَ
النَّبِيِّنَ، وَ الصِّدِّیْقِيْنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِيْنَ، وَ حَسَنٌ اَوْلَيْكَ وَ فِیْعًا، اَشْهَدُ اَنَّكَ لَمْ تَهِنْ، وَ لَمْ تَنْكَلِ، وَ
اَنَّكَ مَضِیْتَ عَلَی بَصِيْرَةٍ مِنْ اَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِيْنَ، وَ مُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّنَ، فَجَمَعَ اللهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ
رَسُوْلِهِ وَ اَوْلِيَائِهِ فِی مَنَازِلِ الْمُخْتَبِيْنَ؛ فَاِنَّهُ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ.^۴

پس برو^۵ در نزد سر و دو رکعت نماز به جای بیاور و بعد از آن هر قدر نماز که
خواهی بکن و دعای بسیار بکن و پس از آن بگو:

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ لَا تَدْعُ لِيْ فِيْ هٰذَا الْمَكَانِ الْمَكْرُمِ وَ الْمَشْهَدِ الْمُعْظَمِ ذَنْبًا اِلَّا

۱. حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ، فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ، اِنِّي بِكُمْ وَ بِاِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ، وَ بِسْمِ
خَالَفَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ مِنَ الْكَافِرِيْنَ، قَتَلَ اللهُ اُمَّةً قَتَلْتُمْكَم بِالْاَيْدِي وَ الْاَلْسِنِ.

۱. در مصادر: + «و اوفى جزاء».

۲. در نسخه: «الشهادة».

۳. ما بين الهلالين ليس في المصادر.

۴. تا اين جای زیارت در كامل الزيارات، ص ۲۵۷؛ و بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۷۸، با اختلافات مذکور در هامش آمده
است. و ما بقى تنها در مصباح المتعجب، (ص ۷۲۵) و المزار شهيد (ص ۱۲۲) موجود است.

۵. در نسخه: «برود» و «بیاورد»؛ ولی با توجه به سياق عبارات بعدی هر دو سهوند.

عَفْرَتُهُ، وَلَا هَمًّا إِلَّا فَرَّجْتَهُ،^۱ وَلَا مَرَضًا إِلَّا شَفَيْتَهُ، وَلَا غَيْبًا إِلَّا سَتَرْتَهُ، وَلَا رِزْقًا إِلَّا بَسَطْتَهُ، وَلَا خَوْفًا إِلَّا آمَنْتَهُ، وَلَا شَمْلًا إِلَّا جَمَعْتَهُ، وَلَا غَائِبًا إِلَّا حَفِظْتَهُ وَأَدَيْتَهُ، وَلَا حَاجَةً مِنْ خَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَكَ فِيهَا رِضًى وَ لِي فِيهَا صَلَاحٌ إِلَّا قَضَيْتَهَا، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

پس برو در نزد پای قبر مبارک و بایست و بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدِ الرَّسُولِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَوْلِي الْقَوْمِ إِسْلَامًا، وَأَقْدَمِهِمْ إِيمَانًا، وَأَقْوَمِهِمْ بِدِينِ اللَّهِ، وَأَخْوَفِهِمْ عَلَى الْإِسْلَامِ، أَشْهَدُ لَقَدْ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، وَلِأَخِيكَ^۲ فَنِعِمَّ الْأَخُ الْمُوَأَسِي، فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً اسْتَحَلَّتْ مِنْكَ الْمَحَارِمَ، وَانْتَهَكَتْ فِيكَ^۳ حُرْمَةَ الْإِسْلَامِ، فَنِعِمَّ الصَّابِرُ الْمُجَاهِدُ الْمُحَامِي النَّاصِرُ، وَالْأَخُ الدَّافِعُ عَنْ أُخِيهِ، الْمُجِيبُ إِلَى طَاعَةِ رَبِّهِ، الرَّاعِبُ فِيمَا زَهَدَ فِيهِ غَيْرُهُ مِنَ التَّوَابِ الْجَزِيلِ، وَالتَّنَائِي الْجَمِيلِ، فَالْحَقَّكَ اللَّهُ بِدَرَجَةِ آبَائِكَ فِي دَارِ^۴ النِّعَمِ، اللَّهُمَّ إِنِّي تَعَرَّضْتُ لِزِيَارَةِ أَوْلِيائِكَ رَغْبَةً فِي تَوَابِكَ، وَرَجَاءً لِمَغْفِرَتِكَ وَجَزِيلِ إِحْسَانِكَ، فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَأَنْ تَجْعَلَ رِزْقِي بِهِمْ دَارًا، وَعَيْشِي بِهِمْ قَارًا، وَزِيَارَتِي بِهِمْ مَقْبُولَةً، وَحَيَاتِي بِهِمْ طَيِّبَةً، وَأُدْرَجَنِي إِدْرَاجَ الْمُكْرَمِينَ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يُنْقَلَبُ مِنْ زِيَارَةِ مَسَاهِدِ أَحْبَابِكَ مُفْلِحًا مَنجِحًا، قَدْ اسْتَوْجِبَ غُفْرَانَ الذُّنُوبِ، وَسَتَرَ الْعُيُوبِ، وَكَشَفَ الْكُرُوبِ، إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

بدان که از جمله زیارت‌هایی که به آن حضرت عباس و مانند آن بزرگوار راجون: مسلم بن عقیل و سایر سادات و امام‌زاده‌ها می‌توان زیارت کرد، این است که در بحر الاثوار مذکور است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا السَّيِّدُ الرَّكِيُّ، الطَّاهِرُ الْوَلِيُّ، وَالدَّاعِي الْحَفِي، أَشْهَدُ أَنَّكَ قُلْتَ حَقًّا، وَنَطَقْتَ

۱. در مصادر: + «و لا كرباً إلا كسفته».

۲. در نسخه: «و لأخيك».

۳. در نسخه: «وفيك».

۴. در نسخه: «جنات».

۵. در مصادر: «مفلحاً».

۶. در نسخه: + «که زیارت».

حَقًّا وَاصِدْقًا، وَ دَعَوْتَ إِلَى مَوْلَايَ وَ مَوْلَاكَ عَلَانِيَةً وَ سِرًّا، فَارْ مَسْبُوعًا، وَ نَجَا مُصَدِّقًا، وَ خَابَ وَ
 خَسِرَ مُكْذِبًا وَ الْمُتَخَلِّفَ عَنكَ. إِشْهَدُ لِي بِهَذِهِ الشَّهَادَةِ لِأَكُونَ مِنَ الْفَائِزِينَ بِمَغْفِرَتِكَ وَ طَاعَتِكَ وَ
 تَصَدِيقِكَ وَ اتِّبَاعِكَ، وَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ ابْنَ سَيِّدِي، أَنْتَ بَابُ اللَّهِ الْمُؤْتَمِنِ مِنْهُ وَ التَّأخُذُ
 عَنْهُ، أَتَيْتَكَ زَائِرًا، وَ حَاجَاتِي لَكَ مُسْتَوْدَعًا، وَ هَا أَنَا ذَا أُسْتَوْدَعُكَ دِينِي وَ أَعَانَتِي وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِي وَ
 جَوَامِعَ أَمَلِي إِلَى مُنْتَهَى أَجَلِي، وَ السَّلَامَ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.^۲

۱. در نسخه: - حَقًّا وَ.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۷۴؛ به نقل از سید بن طاووس.

شرح و ترجمه حديث

شرح حديث حقيقت

محمد علي بن محمد حسين خلخالي (زنده در ۱۲۶۳ق)

تحقيق: علي صدرابي خويي

بدره المعاني في ترجمه اللئالي

ابوالمحسن محمد بن سعد نخجواني، ابن ساوجي (قرن ۸ق)

تحقيق: محمد مهدي حيدري

التحفة العلوية في شرح الأسماء الحسنی

مؤلف ناشناخته

تحقيق: حميد احمدی جلفايی

شرح حدیث حقیقت

محمد علی بن محمد حسین خلخالی (زنده در ۱۲۶۲ق)

تحقیق: علی صدرایی خویی

در آمد

مؤلف این اثر ثمین را خاندانی علمی در خلخال است که از آن دانشمندانی در علم و عرفان به ظهور رسیده است، بدین اسامی:

۱. ملا محمد صالح بن محمد سعید خلخالی (۱۰۹۵ - ۱۱۸۱ق)^۱

او جدّ اعلاّی مؤلف و شاگرد محمد صادق اردستانی و ملا حمزه گیلانی است و آثار متعددی در عرفان و فلسفه نگاشته است. آثار شناخته شده وی عبارت‌اند از:

الف. شرح قصیده میر فندرسکی، که به انضمام شرح دیگر این قصیده موسوم به تحفة المراد نوشته حکیم دارابی، به چاپ رسیده است.^۲

۱. جناب آقای سید محمد مسعود تقیب در کتاب خلخال و مشاهیر عنوان نموده که نسخه‌ای از کتاب عین الیقین فیض کاشانی در کتابخانه وی موجود است که ملا صالح خلخالی آن را در سال ۱۱۷۹ق کتابت نموده است. بنابر این وفات صاحب ترجمه را در سال ۱۱۸۱ق صحیح دانسته است. در ماده تاریخی هم که ملا محمد اردبیلی در فوت وی سروده است:

بهر تاریخ او بگفت خرد او همی «منیع فضل بود و کمال»

که عبارت «منیع فضل بود و کمال» به حساب ابجد برابر با ۱۱۸۱ می‌شود. ر.ک: خلخال و مشاهیر، ص ۵۹۷.

۲- تحفة المراد شرح قصیده میر فندرسکی، شارح حکیم عباس شریف دارابی به ضمیمه شرح خلخالی و گیلانی، به اهتمام محمد حسین اکبری ساوی (تهران، انتشارات الزهراء، زمستان ۱۳۷۲ش، ۲۹۱ص)، ص ۱۷۹ تا ۲۲۰.

ب. العروة الوثقى در فقه و احکام.^۱

ج. شرح حدیث عالم علوی (سننل أمير المؤمنين علیه السلام عن العالم العلوي؟ فقال علیه السلام: صورة عارية عن المواد عارية عن القوة والاستعداد) که چند نسخه از آن در دست است.^۲

د. التأمّلات العشرة.

ه. تعلیقه بر تعلیقه الحکمة الصادقية. رساله الحکمة الصادقيه را ملا حمزه گیلانی از تقریرات استاد خود ملا محمد صادق اردستانی در مسائل نفس فراهم آورده است. بر این رساله نظر علی خان زنگنه تعلیقه نوشت و در آن تعلیقه ضمن گره گشایی مشکلات، اعتراضات چندی نیز نموده است. در این رساله ملا صالح جواب اعتراضات زنگنه را با عناوین «قوله - قوله» داده است. این تعلیقه به زبان عربی است و به نام های مرآة النفس و مرآة العقل نیز نامیده شده است.

و. تعلیقه رساله چرخیه: رساله چرخیه در شرح چرخ محمد آقاسی فرانسوی پاریسی و به وسیله نظر علی خان زنگنه تدوین شده است و چون واجد مسائل علم طبیعی قدیم است حاج ملا صالح در این تعلیقه نظریاتی نسبت به نظرات زنگنه داده است. این کتاب در سال ۱۱۷۶ ق پایان یافته است.

ز. الإبانة المرضية في شرح مبحث الوقت و القبلة من الروضة البهية که در هنگام تحصیل این کتاب را در نزد استادش نوشته و در شعبان ۱۱۳۰ ق به پایان برده است.

ح. رساله في معرفة الله و معرفة النفس.

ط. سراج السالكين.

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

۲. کتابخانه مجلس مجموعه ش ۱۸۰۳ رساله پانزدهم، کتابخانه آستان قدس رضوی ش ۶۱۶۵، کتابخانه آستان

حضرت معصومه علیها السلام ش ۵۱۵، کتابخانه مرعشی ش ۶۷۱۳ و کتابخانه وزیرى بزدش ۳۱۹۴.

مقبره ملا صالح در خلخال واقع شده است.

۲. ملا محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی

از دانشمندان و علمایی است که در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم می‌زیسته و در کسب معارف و علوم زحمت کشیده و آثاری از خود به یادگار گذاشته است، از جمله:

الف. رساله در قضا و قدر که نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه دانشگاه تهران و نسخه دیگری در کتاب‌خانه ملک تهران^۱ موجود است.

ب. تذکرة الأثکار.

ج. نتیجه الأثکار در کلام و اخلاق شیعی و سوگواری امام حسین علیه السلام.

د. رساله در بیان خواب.

ه. غرائب أحوال الجن.

و. منظومه در صفات باری تعالی به فارسی که در سال ۱۲۳۵ نوشته شده و نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه ملی ملک^۲ موجود است.^۳

۳. ملا محمد مهدی بن محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی

او از علمای معروف اوایل قرن سیزدهم بود. از وی کتابی با نام معادیه بر جای مانده که نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه آیه الله مرعشی به ش ۷۷۹ موجود است.^۴ سبب تألیف کتاب این بوده است که وقتی «پادری نصرانی» کتاب خود را در نکوهش اسلام منتشر نمود، قائم مقام والی تبریز گروهی از علما را شبهای پنجشنبه جمع می‌نمود تا نوشته‌ای به زبان ساده در رد پادری بنویسند. مؤلف هم در آن جلسه

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه ملک، ج ۹، ص ۷۶.

۲. همان، ج ۹، ص ۷۶.

۳. خلخال و مشاهیر، سید محمد مسعود نقیب (تبریز، مهد آزادی، ۱۳۷۹ ش، ۸۱۶ ص)، ص ۵۶۹.

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه آیه الله مرعشی نجفی، ج ۲، ص ۳۸۶ و ج ۱۱، ص ۲۷۷.

شرکت می‌جسته و موضوعاتی راجع به معاد جسمانی بیان می‌کرده است. بعد از فوت قائم مقام در سال ۱۲۳۸ ق، جلسه مذکور تعطیل گردید و ملا مهدی مطالب فوق را در این رساله جمع آوری نمود و در شب سه‌شنبه ماه ذی حجه ۱۲۵۱ در تهران به پایان رساند.^۱

تملکی از این ملا مهدی خلخالی در پشت کتاب الروضة البهية (نسخه شماره ۴۲۷۶ کتابخانه آیه الله مرعشی) موجود است که در سال ۱۲۳۳ تحریر نموده و در همان جا اجازه‌ای از شیخ زین العابدین مازندرانی به وی و اجازه‌ای به فرزند او عبد الرحیم موجود است که تاریخ اجازه دوم سال ۱۲۸۶ ق است. از یادداشت فضل الله صالحی - که در سال ۱۲۹۳ ق، در ظهر همان نسخه، بدین عبارت: «از عمومی مکرم میرزا عبد الرحیم در طهران مدرسه معین الممالک به امانت گرفت شد» نوشته - بر می‌آید که عبد الرحیم مذکور تا سال ۱۲۹۳ در قید حیات بوده است:^۲

۴. آقا حسین بن محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی

مردی عالم و فاضل بود و در سال ۱۲۳۰ از دنیا رفته و برادرش ملا مهدی در رثای وی قطعه‌ای سروده و ماده تاریخ فوت وی را چنین بیان نموده است:

ناگه ندا ز هاتف غیبش در رسید

کی بینوا «بگو بحسین شمس مشرقین»^۳

۱. خلخال و مشاهیر، سید محمد مسعود نقیب، ص ۶۰۴.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۱۱، ص ۲۷۷.

۳. خلخال و مشاهیر، سید محمد مسعود نقیب، ص ۶۰۵.

محمد علی بن محمد حسین خلیجی (مؤلف)

محمد علی بن محمد حسین بن محمد سعید بن حاج محمد صالح بن محمد سعید خوجینی^۱ خلیجی یکی دیگر از شخصیت‌های علمی این خاندان است. از تاریخ زندگانی و تولد و وفات وی خبری در دست نیست. او در سال ۱۲۶۳ ق در لاهیجان بوده و کتابش عیون الأسرار را برای حاکم زنجان نوشته است.

از ملا محمد علی خلیجی تاکنون سه اثر شناسایی شده است:

۱. عیون الأسرار المکومة (که پس از این در باره آن توضیح خواهیم داد).
۲. رساله‌ای در وحی در ۴ صفحه که نسخه آن به شماره ۳۴۸۶/۲ در کتاب‌خانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.^۲
۳. شرح حدیث قدسی و مسائل، سیزده مسئله حدیثی و تفسیری است که مؤلف بر افاضل رشت طرح نموده و پاسخی از آنها نشنیده است. نسخه این رساله که حاوی سه برگ است در مجموعه ش ۷۰۶۹ آستان قدسی رضوی نگهداری می‌شود.^۳ این رساله رانیز علی اکبر بن محمد کریم طبیب سالیانی در رشت سال ۱۲۶۳ تحریر نموده است.^۴

حدیث حقیقت

«حدیث حقیقت» حدیثی معروف است که کمیل از علی علیه السلام نقل نموده است. این حدیث در مصادر کهن یافت نشده و مصادری که در آن آمده به ترتیب تاریخی عبارت‌اند از:

۱. علامه حلی از دانشمندان سده هفتم و هشتم هجری شرحی بر این

۱. خوجینی یکی از دستاورد اطراف خلیجی است.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۱، ص ۲۴۹۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، ص ۱۰۰۵.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ج ۵، ص ۱۰۶.

۴. خلیجی و مشاهیر، سید محمد مسعود نقیب (تبریز، مهد آزادی، ۱۳۷۹ ش، ۸۱۶ ص)، ص ۴۱۳.

- کتاب نگاشته و فعلاً کهن‌ترین مصدر نقل این حدیث همین شرح علامه حلی است.^۱
۲. سید حیدر آملی در دو کتاب جامع الأسرار و نص النصوص.^۲
۳. کلیات ابن همام شیرازی از شاعران پارسی‌گوی سده دهم هجری. وی در کلیات خود این حدیث را به نظم شرح نموده، ولی مصدر نقل خود را ذکر نکرده است.
۴. محمد دهدار از عالمان سده دهم هجری نیز شرحی بر این حدیث نگاشته، ولی او نیز مصدر نقل خود را ذکر ننموده است.
۵. شیخ بهایی در کشکول.^۳
۶. فیض کاشانی در کلمات مکتونه.^۴
۷. قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین.^۵
۸. سید نعمه الله جزایری در نور البراهین.^۶
۹. سید عبدالله جزایری در التحفة السنیة.^۷
۱۰. ملا مهدی نراقی در قره العیون.^۸
۱۱. میرزا محمد اخباری در کتاب رجال خود که به رجال نیشابوری معروف است.^۹

۱. کلمات المحققین، ص ۱۶۱.

۲. جامع الأسرار و منبع الانوار، سید حیدر آملی، ص ۲۸ و ۱۱۷؛ نص النصوص فی شرح الفصوص، سید حیدر آملی: ص ۴۴۰.

۳. کشکول، شیخ بهایی، ج ۳، ص ۹۴.

۴. کلمات المکتونه، فیض کاشانی، ص ۳۰.

۵. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۲، ص ۱۲.

۶. نور البراهین: سید نعمت الله جزایری، ج ۱، ص ۲۲۱.

۷. التحفة السنیة (مخطوط)، سید عبدالله جزایری، ص ۸.

۸. قره العیون، ملا مهدی نراقی، ص ۳۰.

۹. روضات الجنات، خوانساری: ج ۶، ص ۶۱.

۱۲. حکیم متأله حاج ملا هادی سبزواری در شرح دعای جوشن کبیر در ذیل فقره: اللهم انی أسألك باسمك یا أحد یا واحد.^۱
۱۳. ملا عبد الله زنوزی در الأتوار الجلیة که آن را شرح نیز نموده است.^۲
۱۴. سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات در دو جا متعرض این حدیث شده است.^۳
۱۵. سپهر کاشانی در نسخ التواریخ در جزء پنجم آن (احوال امیر المؤمنین علیه السلام).^۴
۱۶. مرحوم مهدی الهی قمشهای در کلیات دیوانش این حدیث را به نظم شرح نموده است.^۴
- شرح حاضر پنجمین شرح این حدیث است که در میراث حدیث شیعه منتشر می‌گردد.

شرح حدیث حقیقت خلخالی

خلخالی اثری دارد در معرفت بیان وحی و الهام و مشخصات نبوت عامه و خاصه و ولایت خاصه و عامه که به عیون الأسرار المکتومة موسوم است. او این کتاب را در لاهیجان و به خواهش حاکم آن دیار میرزا محمد علی خان لاهیجانی نگاشته و آن را در هشت فصل و یک خاتمه قرار داده که عنوان فصول آن چنین است:

فصل اول: در فرق میان وحی و الهام؛

فصل دوم: در بیان وحی؛

فصل سوم: در بیان اقسام خواطر؛

۱. شرح الأسماء الحسنی، ملاهادی سبزواری: چاپ سنگی ص ۱۳۱؛ چاپ جدید، ج ۲، ص ۵.

۲. الأتوار الجلیة، ملاعبدالله زنوزی، ص ۴۹۶.

۳. روضات الجنات، محمد باقر خوانساری، ج ۳، ص ۵۳۷ و ج ۶، ص ۶۲.

۴. حکمت الهی (کلیات مهدی الهی قمشهای)، ص ۲۷۰.

فصل چهارم: در بیان کشف و اقسام آن؛
 فصل پنجم: در بیان فرق میان رسول و نبی و امام و ولی؛
 فصل ششم: در معنی نبوت و ولایت؛
 فصل هفتم: نبوت و ولایت مطلقه و مقیده؛
 فصل هشتم: تعیین خاتم نبوت مطلقه و مقیده و خاتم ولایت مطلقه و مقیده؛

فصل نهم: شمه‌ای از اوصاف حقیقت محمدیه؛
 خاتمه: در شرح حدیث حقیقت.

از این کتاب تاکنون یک نسخه شناسایی شده که در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.^۱

همچنان که ملاحظه می‌شود خلخالی در خاتمه عیون الأسرار المکتومه حدیث حقیقت را شرح کرده است. این بخش به دلیل اهمیت آن در این جا تقدیم ارباب نظر می‌شود.^۲ شرح خلخالی به روش عرفانی برگزار شده و مؤلف، دقائق این حدیث را تفسیر فلسفی و عرفانی نموده است.

روش تصحیح

قبلاً ذکر شد که نسخه منحصراً کتاب عیون الأسرار در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۸۰۶ نگهداری می‌شود. این نسخه در سال ۱۲۶۳ در زمان حیات مؤلف، به دست علی اکبر بن محمد کریم طیب سالیانی کتابت شده است. این نسخه را مرحوم حاج عماد فهرستی

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۴، ص ۲۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی،

احمد مزوی، ج ۲، ص ۱۲۸۹.

۲. شایان ذکر است تمامی کتاب عیون الأسرار در دست تصحیح بوده و به مناسبت بزرگداشت سال نبوی منتشر خواهد شد.

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی نموده است.
 از عبارتی که کاتب در پایان نسخه آورده معلوم می‌شود که او شاگرد
 مؤلف بوده است. او پس از ختم رساله در وصف مؤلف می‌نویسد:
 ... قدوة العلماء وزبدة العرفاء و السالکین أستاذی و أستاذ الكل فی الكل
 آخوند ملا محمد علی خلخالی مدّ ظلّه العالی ...
 او این رساله را در رشت در مدرسه حاج میرزا بابا مستوفی گیلانی
 تحریر نموده و خود محبّ علوم عرفانی و فلسفی بوده است.^۱
 و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

۱. ری سالیانی مجموعه‌ای از رساله‌ها را در موضوع عرفان و فلسفه به خط خود تحریر نموده است که چهارده نسخه دست‌خط وی در کتابخانه آستان قدس و یک نسخه در کتابخانه ملک در تهران نگهداری می‌شود با این مشخصات:

○ تحریر نموده در ۱۲۵۷: شرح قصیده میر فندرسکی از ملا صالح خلخالی، نسخه ش ۶۳۳۰ (فهرست الفبایی آستان قدس رضوی، ص ۳۵۴).

○ تحریر نموده در ۱۲۵۸ در رشت: حورائیه شرح رباعی ابوسعید ابوالخیر، ش ۷۰۶۲؛ رساله در معارف از محمد امین ملازاده، ش ۷۰۶۳. (همان، ص ۲۳۰ و ۵۳۱).

○ تحریر نموده در ۱۲۶۲ در گیلان: شرح قصیده در مدح حجة الاسلام؟، ش ۴۸۶۰؛ الدرّة الفاخرة از جامی، ش ۵۹۵۷. (همان، ص ۳۵۲ و ۲۴۶).

○ تحریر نموده در سال ۱۲۶۳ در رشت: عیون الأسرار المکومة از محمد علی خلخالی، نسخه ش ۸۰۰۶ تفسیر سوره اخلاص و معوذتین از ابن سینا، ش ۵۹۶۷؛ اصطلاحات اهل تحقیق از داود قیصری و فیض کاشانی، نسخه ش ۵۹۶۸؛ الجبر و التوفیض از ملاصدرا، ش ۷۰۶۵؛ رساله در معرفه الله به عربی، مؤلف یاد نشده، ش ۷۰۶۶؛ شرح حدیث نبوی به فارسی، مؤلف یاد نشده، ش ۷۰۶۷؛ وحدت وجود از شیخ حسین تنکابنی، ش ۷۰۷۱. (همان، ص ۵۲ و ۱۳۵ و ۱۳۷ و ۱۶۳ و ۳۳۴ و ۴۱۵ و ۵۳۵ و ۶۰۱).

○ تحریر نموده در ۱۲۶۴ در اصفهان: شرح حدیث حقیقت از عبد الرزاق کاشی، ش ۶۱۶۳؛ المظاهر الالهیه از ملا صدرا، ش ۷۹۸۳. (همان، ص ۳۳۳ و ۵۲۹).

○ تحریر نموده در ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ در قمسه اصفهان: مجموعه‌ای شامل ۱۳ رساله عرفانی و فلسفی در ۱۷۳ برگ، کتابخانه ملی ملک ش ۴۶۵۸. (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، ج ۷، ص ۲۸۰).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سأل كميل بن زياد النخعي عن امير المؤمنين عليه السلام - على ما رواه غير واحد من أصحاب الحديث - عن الحقيقة؟

فقال عليه السلام: مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةَ!

فقال: أَوْ لَسْتُ ضَاحِبَ سِرِّكَ!؟

قال عليه السلام: بَلَى، وَلَكِنْ يَتَرَشَّعُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَعُ مِنِّي.

قال: أَوْ مِثْلَكَ يُحَيِّبُ سَائِلًا!؟

قال عليه السلام: الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ.

قال كميل: زدني؟

قال عليه السلام: مَخُو الْمَوْهُومِ مَعَ صَخُو الْمَغْلُومِ.

قال: زدني؟

قال عليه السلام: هَتَكَ السُّرِّ عِنْدَ غَلِيَةِ السُّرِّ.

قال: زدني؟

قال عليه السلام: جَذْبُ الْأَحْدِيَّةِ بِصِفَةِ التَّوْحِيدِ.

قال: زدني؟

قال عليه السلام: نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَيُلُوحُ عَلَى هَيْكَلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ.

قال: زدني؟

قال عليه السلام: أَطْفِئِ السَّرَاحَ، فَذْ طَلَعَ الصُّبْحُ.

أقول بفضل الله تعالى: «الحقيقة» على وزن فعيله، من «حقّ يحقّ حقاً» إذا ثبت.

مراد از آن در این جا شیء ثابت و واجب لذاته است که ذات احدیت حقّه است.

و وجه تسمیه آن به «حقیقت» این است که ذات مقدّس ازلاً و ابداً ثابت و بر تقدّس

ذاتی خود ثابت و بر صفات کمالیه باقی است و به هیچ وجه تغییر و تبدل نپذیرد؛

به جهت این است که حق اقدس حقیقه الحقایق است و کلّ اشیاء به او متحقق. و او حقیقت ۲۰۹/ هر صاحب حقیقت است. بی او هیچ شیء حقیقت ندارد و معدوم صرف است.

و چون کمیل رضی الله عنه از اصحاب قلوب و طالب مقام بود که مقام فنای عبد است در ذات احدیت پس حالش اقتضا نمود که از آن حضرت سؤال نماید، پس حضرت جوابش فرمود، که دلالت دارد بر بُعد فهم سائل و دلالت دارد بر این که حقیقت، مقامی است بس عالی و شامخ و مرتبه‌ای است بس دور از مرتبه صاحب قلب. بر آن مقام عالی ترقی ننماید بجز صاحب استعداد کامل که از اصحاب قلوب بوده باشد و به قائد نور توفیق و ارشاد مرشد کامل و مکمل به این مقام فائز گردد؛ زیرا که حقیقت در نزد اهل الله ظهور حضرت حق است در مجالی و مظاهر بدون حجاب تعینات با محو کثرات موهومه، یعنی مشاهده نمودن حق است با اضمحلال و استهلاک جمیع کثرات در وی.

و چون کمیل هنوز صاحب این مقام نبود، پس آن حضرت کمیل را زجر و منع نمود از سؤال.

فقال رضی الله عنه: مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةَ؟!

یعنی تو کجا و مقام حقیقت کجا؟! تو را با حقیقت چه کار و حال آن که تو در مقام قلب واقف باشی؟! و این کلام از آن جناب، بر سبیل تشویق و تحریرص است بر سیر و سلوک.

فقال: أَوَلَسْتُ ضَاحِبَ سِرِّكَ؟!

استفهام انکاری است، یعنی چگونه من مستعد این مقام نیستم و حال آن که بر سرّ تو مطلع می‌باشم؟!

و علم سرّ، معانی بسیار دارد که این جا ذکرش به طول انجامد، لکن مراد در این جا از سرّ، معنایی است که ظهور آن بر مشاعر نفسانیه حتی قوه فکریه ممکن نباشد. پس بر سرّ مطلع نشود مگر کسی که از مقام نفس عبور نموده و به مقام قلب رسیده باشد و

او اطلاع بر سرّ رسانیده باشد. پس حضرت از استعداد و ترقی کمیل از مقام نفس به دلیل اطلاع بر سرّ خبر داد و تصدیق قول او نمود.

قال ﷺ: بَلَى، وَلَكِنْ يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَعُ مِنِّي

«طَفَعُ الْمَاءُ طَفُوحاً» إذا امتلى حتّى ينصب. در این فقره اشارت است به اهتمام در کتمان اسرار از اغیار و تصدیق است به این که کمیل مستعد این مقام عالی هست لکن هنوز نرسیده؛ زیرا که رشح نور از صاحب کمال بر مستور قابل باید شود نه بر غیر قابل و این کلام دلالت دارد به این که آن حضرت در مقام فرق بعد الجمع و بقاء بعد الفناء فی عین الجمع و صحو بعد المحو و تکمیل و استقامت و تمکین است و کمیل در مقام قلب و تلوین است و قابل ترقی است و هنوز به مقام بقاء بعد الفناء نرسیده و موجود به وجود هووی حقیقی نگشته تا ادراک حقیقت نماید.

زیرا که اگر آن حضرت در مقام استقامت و تمکین در ولایت که مقام «فناء بعد البقاء فی عین الجمع» است، نمی شد، بلکه در ذات احدیت مستغرق و در محو باقی می ماند و به صحو رجوع نمی کرد و به مقام «فناء بعد البقاء» بر نمی گشت و از حق به خلق سفر نمی کرد، وجود نداشت تا از وی شیشی طافح شود.

و همچنین کمیل هر گاه در مقام ولایت مستغرق در عین جمع بود وجود نداشت تا شیشی بر وی ترشح نماید و چون آن حضرت در مقام «بقاء بعد الفناء» موجود به وجود هووی حقیقی ممکن به نور احدی ذاتی بود. چنان که رسول ﷺ فرمود: **ممسوس في ذات الله** ۱ - ۲۱۰/ در نزدیک قیام آن حضرت به حق عبودیت این نور احدی از وی طافح شود و بر مستور سالک ترشح نماید.

ای صاحب معرفت! ببین فرق و تفاوت میان سرّ آن حضرت و سرّ کمیل به چه غایت است. سرّ آن حضرت نور احدی ذاتی است و سرّ کمیل نور مکاشفه و مطالعه و مشاهده است. پس سرّ کمیل از اوایل و طوابع اسرار آن حضرت است نه از جلال و حقایق وی.

۱. کشف الیقین، علامه حلی، ص ۶۸ حلیة الأولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۲۱.

قال: أَوْ مِثْلَكَ يُخَيَّبُ سَائِلًا؟!

استفهام به معنی نفی است، یعنی من اگر اهل سؤال نیستم لکن تو اهل اجابت هستی و دیگر این که برای من بر تو حَقِّی می باشد؛ زیرا که اگر من به هیچ وجه من الوجوه به «مسئول عنه» شعور نداشته ام، چگونه سؤال می نمودم و طلب می کردم و حال آن که طلب مجهول مطلق محال است و شعور من به «مسئول عنه» دلیل است بر این که استعداد ادراک آن دارم و تو، هم کامل و هم مکملی و بر مقتضیات استعدادات، عالم و مطلع و مخبری. بر تو واجب است تکمیل ناقص، به حسب اقتضای استعداد او. پس مرا از فیض خود محروم و بی نصیب مکن. و لهذا آن حضرت جواب داد:

قال ﷺ: الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ

این فقره جواب بر حسب رتبه سائل است؛ زیرا که سائل در مقام قلب است و مقام قلب مقام تجلیات صفات است. و «جلال» عبارت است از احتجاب وجه باقی به حجب صفات، چنان که «جمال» عبارت است از نور وجه باقی بدون حجاب و «وجه باقی» عبارت است از ذات موجود با جمیع.

و «سبحات» عبارت است از انوار و «انوار» عبارت است از تجلیات صفات حجب وجه و این انوار را «سبحات الجلال» می نامند.

و قوله: «من غیر اشاره» یعنی بدون اشاره، هر قسمی از اشاره [که] باشد: عقلیه و روحیه و غیر اینها؛ زیرا که اشاره مشعر است بر اثنیّت؛ به جهت این که اشاره، طرفین را لازم دارد و «کشف سبحات من غیر اشاره» اشاره است به مقام فناء صرف واحد و احدیت جمیع، یعنی «حقیقت» طلوع وجه باقی است به سبب رفع حجب صفات، تا نفی نماید سبحات و وجه باقی، کلّ ماسوارا.

شود با وجه باقی، غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک^۱

۱. گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۴۹. در پاسخ از این سؤال:

پس هیچ اشاره به چیزی نماند؛ چنانچه حق تعالی می فرماید: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۱ و «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۲ و مصداق این معنی قول رسول الله ﷺ است که: «إِنَّ لَهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظِلْمَةٌ لَوْ كَشَفْتَ لِأَحْرَقْتَ سَبْحَاتٍ وَجْهَهُ مَا انْتَهَىٰ إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»^۳.

«حجاب ظلمانی» عالم جسمانی و «حجاب نورانی» عالم روحانی بود و این فقره اشاره است به مقام فنا و بروز از ورای حجاب حجب صفات به عرصه کشف ذات و این محض تنزیه ذات است از تعدد اسمائی و این را مقام احدیت جمع ذات می نامند. و چون کمیل استعداد وافر داشت و به سبب مرشد کامل نیز استعداد او قوت بگیرفت و به اهتزاز آمد، اکتفا به این جواب نکرد و دانست که این کشف گاهی حاصل می شود و حال آن که صاحبش در مقام تلوین است و بر مقام وحدت دلالت نمی کند مگر بالاتزام و این که ذات احدیت هرگز از صفات لازمه خالی نیست.

فقال: زِدْنِي بَيَانًا؟

قال ﷺ: مَخُو الْمَوْهُومَ مَعَ صَخُو الْمَعْلُومِ

یعنی ۲۱۱/ «حقیقت» ازالّه وجود خلق است در نزد تجلی وجود حق، و «موهوم» امری را گویند که حقیقت نداشته باشد. و چون وجود خلق امری زایل و موهوم و غیر ذی حقیقت بود تعبیر از آن به موهوم نمود و چون وجود حق تعالی ثابت و حقیقه الحقایق است و هیچ چیزی بی او ثابت نیست و حقیقت ندارد بلکه همه اشیا به او

↔

چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق

کدامین نقطه را نطق است انا الحق

که شبستری در جواب گوید:

بجز حق کیست تا گوید انا الحق

انا الحق کشف اسرار است مطلق

تا آن که به بیت مذکور در متن می رسد.

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷.

۲. سوره قصص، آیه ۸۸.

۳. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۵۵، ص ۴۵؛ المعجم الكبير، طبرانی، ج ۶ ص ۱۴۸.

صاحب حقیقت شوند و او حقیقت صاحب هر حقیقت است، تعبیر از آن به معلوم نمود؛ زیرا که علم عقدی است ثابت و جازم و مطابق واقع، و وهم امری است غیر ثابت و غیر مطابق با واقع، و حق موجود لذاته و خلق موجود لغیره است، پس اعتقاد وجود برای حق تعالی مطابق با واقع و حق است و برای خلق به محض توهم و غیر مطابق واقع.

كَلَّمَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ أَوْ عَكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

و «صحو» در اصل، ذهاب و انکشاف ابر است از آسمان، پس آن حضرت - صلوات الله علیه - از انکشاف ظلمات خلق از وجود حق - جل اسمه - استعاره فرموده. و این فقره اشاره است بر فنای کل رسوم در احدیت ذات و اشاره است به این که وجود موجود، منحصر بر حق است و عین خلق عدم است. و این مقام را جمع الجمع گویند که استهلاک کلی بر وجه لاتبقی و لاتذر در ذات حق است.

و چون کمیل بدین مقام رسید و حلاوت جواب سؤال را چشید استعدادش زیاد گشت پس به اهتزاز و وجد در آمد و مست شراب و وحدت گشت.

فقال: زدني بياناً؟

پس به زبان حال مترنم به این مقال گردید: رباعی:

ای ساقی از آن می که دل و دین من اسپهر کن قدحی که جان شیرین من است
گر نیست شراب خوردن آیین کساضعشوقه به جام ریخت و خوردن ز من است
ساقی کوثر به یک لحظه چندان شراب و وحدت به کام استعداد کمیل ریخت تا عین
وحدت و فانی در وحدت گشت.

فقال ﷺ: هَتَكَ السُّرَّ عِنْدَ غَلْبَةِ السُّرِّ

یعنی حقیقت، پاره کردن و دریدن ستر و حجاب و پرده است که وجود خلق است به جهت غلبه نمودن سر، که وجود حق است.
قوله ﷺ: لا حجاب بينه وبين خلقه إلا خلقه^۱.

۱. اثنا عشر رسالة، میر داماد، ج ۴، ص ۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۲۸؛ نور البراهین، سید نعمت الله جزایری، ج ۲، ص ۱۵۷.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیستو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز^۱

* * *

بینی و سینک آنی ینازعنی
 فارفع بلطفک ائی من البین^۲
 یعنی سر که وجود حق مطلق است وقتی که غلبه نماید بر باطن عارف صاحب
 سیر و سلوک، ستر و پرده که وجود خلق است و حجاب وجود حق واقع گردیده،
 پاره و دریده گردد و از میان مرتفع و زایل شود.

در شهر بگو که یا تو باشی یا من
 کاشفته بود کار ولایت به دو تن
 سالک بیچاره رخت بر بندد که: إذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی^۳.

گویند پشه‌ای پیش سلیمان نبی ﷺ از باد به فریاد آمد. فرمود: خصم را حاضر کن.
 عرض نمود: اگر مرا طاعت استقامت وی بودی به فریاد نیامدمی. سلیمان فرمود تا باد
 را حاضر کردند و چون باد حاضر شد پشه بیچاره رحلت نمود. گفتند: کجا می‌روی؟
 گفت: با آمدن وی قادر بر اقامت نیستم. و چون وجود خلق از میان رود حق صرف و
 صرف حق ظاهر و باقی ماند، سالک به لسان حال ترنم به این مقال شود و گوید:

لیس فی الدار - آی فی دار الوجود - غیره دیار

سوی الله والله ما فی الوجود
 کجا غیر و کو غیر و کو وصف غیر
 ألاکل شیء ما خلا الله باطل
 و کل نعیم لا محالة زائل^۴

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۱۶ که مطلع آن چنین است:

دلم ربوده لولی وشی است شور انگیز

۲. شرح الأسماء الحسنى، سبزواری، ج ۱، ص ۳ و ج ۲، ص ۱۴.

۳. نهر عیسی نهری است منسوب به عیسی بن علی در بغداد که به رود دجله می‌ریزد. ضرب المثلّی یا این الفاظ در
 مصادر پیدا نشد. ولی شوکانی در نیل الأوطار (ج ۴، ص ۱۱۰ و ج ۵، ص ۶۶ و ج ۷، ص ۳۰) ضرب المثلّی زیر را
 نقل نموده است: إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل.

۴. این شعر از لید است. از حضرت پیامبر ﷺ روایت شده که فرموده‌اند: أصدق كلمة قالها شاعر كلمة ليد:
 ألاکل شیء ما خلا الله باطل. قال ﷺ صدق. و کل نعیم لا محالة زائل. قال ﷺ: کذب، عند الله نعیم لا یزول. و صحیح
 مسلم، ح ۲۲۵۶؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۹۳ و ۴۷۰.

و نور ظهور هستی حق - سبحانه و تعالی - چنان بر باطن سالک سایه افکند که سالک را از خود بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند، نه شعور به خود ماند و نه شعور به عدم شعور خود، بل لم یبق إلا الله الواحد الأحد، الظاهر فی عین باطنیته، والباطن فی عین ظاهریته، والأوّل فی عین آخریته، والآخر فی عین أولیته، و لیس فی الخارج غیره، هو الأوّل والآخر والظاهر والباطن.

ظهرت و لم تخفی علی أحد	إلا علی أکمه لا يعرف القمر
لکن بطنت بما أخفیت محتجباً	فکیف يعرف من بالعرف استترا
یارب مددی کز دویی خود برهم	از بد برهم و زبیدی خود برهم
در هستی خود مراز خود بی خود کن	تا از خودی و بی خودی خود برهم

* * *

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
او رفت ز میان همین خدا ماند خدا «الفقر اذا تمّ هو الله» این است

و «سیر» در لغت به کسر سین: اسم عمّا یستر الشیء، و بالفتح: المصدر.

چون کمیل به این مقام رسید طلب زیادتى بیان نمود:

فقال: زِدْنی بیاناً.

حضرت - صلوات الله علیه - قوه استعداد وی را دانست؛

فقال ﷺ: جَذِبَ الْأَحَدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ

یعنی نهایت غلبه سیر، قوت جذب نمودن نور ذات حضرت احدیت است که در او اصلاً اعتبار کثرت نبود صفت توحید را که مشعر بر کثرت اعتباری است در

●● لیبید بن ربیعہ عامری از شعرای جاهلی است و به نزد پیامبر ﷺ آمد و اسلام آورد و پس از آن شعر نگفت تا آن که در سال ۴۱ هجری در سن ۱۴۰ سالگی (و گفته شده در ۱۵۷ سالگی) درگذشت. تمام این شعر چنین است:

ألا تُسألان المرء ماذا یحاول	أ نحبّ فیقضى أم ضلال و باطل
ألا کل شیء ما خلا الله باطل	و کل نسیم لا محاله زائل
أری الناس لا یدرون ما قدر أمرهم	بلی کل ذی رای إلی الله و اسل

حضرت و احدیت که منشأ اسماء و صفات است و این نور عین کافوری مشرب مقربین و خاصه ایشان است و به این شرب و جذب برای غیر عین و اثر باقی نمی ماند.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زین سبب عین جمله اشیا شد
و چون کمیل عارف بود به این که مقام وحدت و فنای در ذات، اگر چه مقام ولایت باشد، لکن کمال تام نباشد؛ زیرا که صاحب این مقام مادامی که از جمع به فرق و از وحدت به کثرت و از فنا به بقا و از محو به صحو رجوع نکند و صاحب مقام استقامتِ «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»^۱ و تکمیل نشود، قابل هدایت و تکمیل غیر نباشد، پس طالب مقام احدیت جمع و فرق شد.
فقال: زِدْنِي بَيَانًا؟

فقال ﷺ: نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُحْبِ الْأَزَلِ، فَيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ

یعنی حقیقت، نوری است طلوع می نماید از صبح ازل، پس ظاهر می شود بر هیاکل و ابدان توحید، آثار آن نور. یعنی حقیقت، ظهور نور احدی ذاتی مسما به نور مشرق از ازل الآزال است که بر مظاهر صفات و ذات حق که مظاهر اعیان موجودات است آثار آن نور ظاهر می شود؛ یعنی صفات واقعی آن نور، یعنی ظهور ذات در مظاهر صفات و شهود وحدت در صورت کثرت و حضور جمع در عین تفریق و وجود تفریق در عین جمع، یعنی ملاحظه وحدت در عین کثرت / ۲۱۳/ و ملاحظه کثرت در عین وحدت. نه وحدت، حجاب کثرت و نه کثرت، حجاب وحدت شود، بلکه وجود واحد را وجود حق بینداز و وجهی و وجود خلق بینداز و وجه دیگر و به کثرت از شهود وجه احدی محتجب نشود و در مشهود او کثرت مظاهر مزاحم احدیت ذات متجلی نگردد و به احدیت وجه حق از شهود کثرت خلقت محتجب نشود و در شهود او احدیت ذات متجلی به مجالی، مزاحم کثرت نگردد.

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است نیست گویا می یا مدام است نیست گویی جام^۱

رَقِّ الزَّجَاجِ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَ تَشَاكُلُ الْأَمْرِ
فَكَأَنَّهُ خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ وَ كَأَنَّهُ قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٌ^۲

و این مقام را صحو بعد المحو و بقاء بعد الفناء و احدیت الفرق و الجمع فی عین الجمع و مقام استقامت و تمکین می نامند که مشرب محمدیه و ولایت مطلقه و مشرب کسی که به وراثت در مقام او باشد از خلفا و اوصیا - صلوات الله علیهم - و مشرب متابِعین ایشان از سلاک راه است و برای غیر ایشان از انبیا این مشرب متحقق نبود؛ زیرا که در هر یک از انبیا، یا جهت کثرت غلبه داشت، چنانچه در موسی علیه السلام کثرت بینی غلبه داشت، حتی امر نمود تورات را به طلا نوشتند و یا جهت وحدت غلبه داشت چنانچه در عیسی علیه السلام وحدت بینی غلبه داشت و هرگز اهل و خانه اختیار نکرد و همیشه در وادی عزلت و کنج وحدت بود. و چون کمیل این بیان را استماع نمود و سکر به او غلبه نمود، عنان تماسکش را جذوه شوق جذب نمود؛

فقال: زِدْنِي بَيَانًا؟

فقال علیه السلام: أَطْفِ السُّرَاجَ قَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ.

یعنی کشف صبح حقیقت از بیان بی نیاز بود. پس بیان علمی و حدّ عقلی را ترک کن و نور عقل را که نسبت آن به نور حق مثل نسبت نور سراج است به نور شمس خاموش کن؛ زیرا که بر تو طلوع نمود و تأثیر نور حقّ او، بل نور حقّ که بالنسبه به نور حق مثل نور صبح است بالنسبه به نور شمس در وقت استوا، إذا طلع الصبح استغنی عن المصباح.

وقتی که بنده به این مقام رسید متزلزل گردد بنیه بنای امکان و خراب شود بنیان بیان و واجب گردد در وقت حضور حفظ ادب، و کلام از جمله ترک ادب است.

۱. شرح الأسماء الحسنی، سبزواری، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. این دو بیت را در اکثر مصادر به صاحب بن عباد (اسماعیل بن عباد بن عباس طالقانی متوفای ۳۵۸ ق) نسبت داده اند. رک: سیر أعلام النبلاء، ج ۱۶، ص ۵۱۴.

پس در این جا و رای عقل، علمی است از مدارک عقول سلیمه دور و دقیق و از الفاظ و عبارات بعید؛ چنانچه مولوی فرموده:

کسی در آید در عبارت در سبج	آن مقامی که شود مشکوف دل
می نیفزاید عبارت جز حجاب	بحر اندر کوزه گنجد ای لباب؟
شد طلبکاری علم اکنون قبیح	چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح
زشت باشد جستن نامه و رسول	پیش سلطان خوش نشسته در قبول

پس تجلی نمود سائل را وجود محیط واحد احد و مضمحل گشت در نزد او کثرات و عدد، پس به واسطه آن حضرت ﷺ کسب استعداد و قابلیت خود به سبب فیض حضور مطلع نور گشت و بی نیاز گردید از برهان و بیان به سبب گردانیدن آن حضرت ﷺ او را از اصحاب مشاهده و عیان.

همین قدر برای ارباب معرفت و بصیرت کافی است. معانی دیگر برای حدیث در ضمیر مضمَر است، لکن تشویش خاطر و تفرّق حواس و تشتت بال چون هجوم آورده بود، به همین چند کلمه اختصار نموده شد.

و مرجو از ناظرین آن است که به نظر انصاف نه اعتساف نگردند و از دعا و طلب مغفرت فراموش نکنند.

هذا آخر ما آوردنا تسویده و مأمول از حضرت جلالت مآب آن است که در وقت نظر به این اوراق، این حقیر را در محضر خاطر شریف حاضر فرماید.

و كان تألیف هذا الجمع في بلدة لاهیجان - صانها الله عن الحدّثان - سنة ۱۲۶۲ در شهر ذي القعدة الحرام.^۱

۱. کاتب در پایان نسخه چنین نوشته است:

و این حقیر بی بضاعت کثیر المعصیت، احقر الطلاب علی اکبر طیب ابن محمد کریم سالیانی بعد از آمدن قدوة العلماء و زبدة العرفاء و السالکین استادی و استاد الكل فی الكل آخوند ملا محمد علی خلخالی - مدّ ظله العالی - که مؤلف این رساله است از بلدة لاهیجان به بلدة رشت، به سمت تحریر، در مدرسه مستوفی، در آمدم فی الواقع این رساله تحفه خوب و ارمان و سوغات مرغوبی بود که برای کمترین آورده بود. شعراذ خاقانی:

اخوان [جو] ز راه آیند آرند ره آوردی این قطعه ره آوردی است از بهر دل اخوان

در یوم یکشنبه ۱۱ شهر ربیع الثانی سنة ۱۲۶۳ به اتمام رسانیدم. اللهم اغفر لي و لوالدتي بحق محمد و آله، والسلام.

بدرۃ المعانی (درۃ المعالی) فی ترجمۃ اللئالی

ابو المحاسن محمد بن سعد نخجوانی معروف به ابن الساجی (قرن ۸ق)

تحقیق: محمد مهدی حیدری

درآمد

گفتار معصومان علیهم السلام همواره مورد توجه حکمت جویان و عالمان بوده و تألیفاتی در جهت حفظ و گسترش این مفاهیم بلند صورت گرفته است.

برخی با جمع آوری این فرازاها به این امر پرداخته‌اند و برخی با ترجمه و شرح آن مضامین نورانی.

ترجمه منظوم، علاوه بر این مهم بخشی از زیبایی‌های کلمات معصومین (که گاه خود دارای سجع و قافیه‌اند) را به عموم مردم منتقل می‌کند و ضمن جذب مخاطبان بیشتر، احادیث را در ذهن جایگیر می‌گرداند.

گذشته از بزرگانی چون ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی و... که در مجموعه اشعارشان به وفور از احادیث استفاده کرده یا آنها را به نظم کشیده‌اند، شاعران زیر دستی به نظم احادیث در مجموعه‌های خاص پرداخته‌اند که از آن جمله‌اند:

۱. رشید الدین و طواط در مطلوب کل طالب (قرن ۹ق)، که بارها به چاپ رسیده است.^۱

۱. جدیدترین چاپ آن توسط بنیاد نهج البلاغه در سال ۱۳۷۴ با تصحیح آقای محمود عابدی، انجام پذیرفته است.

۲. ابن ساوجی (قرن ۸)، که بدرة المعانی (رساله حاضر) را سروده است.
۳. اشرف مراغی (قرن ۹)، که نظم نثر اللثالی از اوست و در میراث حدیث شیعه دفتر سوم به چاپ رسیده است.
۴. نور الدین عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸)، که چهل حدیث از حضرت رسول ﷺ و صد کلمه امیر المومنین ؑ را به نظم کشیده است. اربعین جامی، نخستین بار به سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسیده است.
۵. مکتبی شیرازی (قرن ۹)؛ او در کلمات علیه غزاه هنر نمایی نموده که توسط میراث مکتوب به چاپ رسیده است. آقای محمود عابدی در مقدمه این تحقیق خاطر نشان می‌سازد که مجموعه‌ای که بدان دست یافته علی‌رغم آنچه در برخی منابع آمده، نظم ۶۰ کلمه از صد کلمه جاچاظ نیست، بلکه نظم هفتاد کلمه از نثر اللثالی است.
۶. حسن بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰)، که چهل حدیث از احادیث نثر اللثالی را در سال ۹۱۲ ق به نظم کشیده و توسط انتشارات آستان قدس به چاپ رسیده است.
۷. عادل بن علی خراسانی (قرن ۹)، که ترجمه منظوم صد کلمه گرد آمده توسط جاچاظ و نظم اللثالی و چند چهل حدیث از آثار منظوم اوست.^۱
۸. اسدی، که ۲۹ کلمه از کلمات امام ؑ را به ترتیب حروف تهجی تنظیم کرده و مضمون هر کلمه را در دو بیت همانند و طواط به نظم آورده است.
۹. ندیمی، که گنج گهر او، که نظم نثر اللثالی است در دفتر هشتم میراث حدیث و با تحقیق آقای سید جعفر حسینی اشکوری به چاپ رسیده

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک زیادة الأخبار ستین عادلی، میراث حدیث شیعه، دفتر اول.

است.^۱

احوال و آثار ابن ساوجی

تاکنون به شرح حال مفصلی از او دست نیافته‌ایم. ظاهراً او اولین کسی است که نثر اللّٰثالی را به نظم آورده است. آثاری را که به او نسبت داده‌اند عبارت‌اند از:

۱. «بدره المعانی فی ترجمه اللّٰثالی» و «دره المعالی فی ترجمه نثر اللّٰثالی» که ظاهراً هر دو یکی هستند؛ اولی را الذریعه^۲ و دانشمندان آذربایجان^۳ نقل کرده‌اند و تاریخ نظم آن را ۷۳۲ ق، بر شمرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ ق، در استامبول به طبع رسیده و دومی را فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران^۴ با تاریخ کتابت ۷۲۹ ق نام برده که این تاریخ در دو بیت آخر نسخه آمده است.

نثر اللّٰثالی مجموعه‌ای است شامل حدود سیصد کلمه منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام و در ابوابی بر حسب حروف تهجی که گفته‌اند آن را امین الاسلام شیخ طبرسی، مفسر بزرگ شیعه در قرن ششم، فراهم آورده است.^۵ ابن ساوجی این رساله را که در دست‌نوشته ما دارای دو بیت و شصت و سه کلمه است، به سال ۷۲۹ ق، در اصفهان نوشته^۶ و به صاحب اعظم شرف الدین علی که در آن ایام به اصفهان آمده بوده، تقدیم داشته است. او هر کلمه را در یک بیت ترجمه

۱. همچنین ذیل واژه «نظم» در الذریعه ده‌ها مورد نام برده شده است و در میراث حدیث شیعه نیز ترجمه‌های منظوم دیگری به چاپ رسیده است.

۲. الذریعه، ج ۲۶، ص ۹۰.

۳. دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱؛ دائرة المعارف شیخ، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۵. اقوالی که در مورد مؤلف نثر اللّٰثالی وجود دارد در میراث حدیث شیعه دفتر سوم آمده است.

۶. البته نسخه مورد تصحیح در آغاز مجموعه‌های آمده که در دو رساله پایانی آن تاریخ مذکور (۷۲۹ ق) دیده می‌شود.

نموده و با مقدمه‌ای که در توحید و مدح پیامبر و آل او علیهم‌السلام و سبب ترجمه نثر اللثالی دارد و نیز دو بیتی که در تاریخ ترجمه آورده جمعاً ۲۹۸ بیت است. ابن ساوجی طبق این نسخه، سروده خود را در سال ۷۲۹ در اصفهان نگاشته است.^۱

۲. ترجمه شرح صغیر دعوات الأسماء سه‌رودی، که ۱۱ نسخه از آن در فهرست‌ها آمده است.^۲

شایان ذکر است نظم وصیت امیر المؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسین علیه‌السلام نیز به مؤلف نسبت داده شده که درست نیست و از جمله پایانی نسخه موجود معلوم می‌گردد که او کاتب نسخه بوده است.^۳

شیوه تصحیح و تحقیق

تنها نسخه در دسترس، نسخه عکسی کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران بود که شاید قدیمی‌ترین نسخه نثر اللثالی هم باشد. متن عربی آن با نثر اللثالی چاپ آستان قدس تصحیح آقای قاینی و نثر اللثالی تحقیق آقای جلالی که در هشتمین شماره مجله علوم الحدیث به چاپ رسیده و دو ترجمه منظوم دیگر که در میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده، مقابله و تصحیح شد.

اختلاف متن حاضر و منابع یاد شده بارمزهای زیر در پاورقی‌ها ضبط شده است:

آ: نثر اللثالی، تحقیق آقای قاینی، چاپ مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.^۴

۱. نسخه عکسی ۷۰۶۲، کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، میکروفیلم ۳۴۳۲.

۲. برخی از آنها عبارت‌اند از: فهرست نسخ خطی آستان قدس، ج ۱۵، ص ۱۵۱؛ فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۸۴۴.

۳. نسخه عکسی ۷۰۶۲، کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه.

۴. نسخه‌هایی که در تصحیح آقای قاینی، چاپ آستان قدس استفاده شده عبارت‌اند از: نسخه‌ای چاپی که همراه با

جل: نثر اللثالی، تحقیق آقای جلالی، که در مجله علوم الحدیث (ش ۸) آمده است.

مر: نظم نثر اللثالی، سروده اشرف مراغی، که با تحقیق آقای طیار مراغی در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده است.

می: گنج گهر ندیمی با تحقیق آقای حسینی اشکوری در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه.

چند نکته

- نسخه موجود فاقد «حرف الدال» است.

- اختلاف رایج در نسخ نثر اللثالی در تعداد کلمات - مانند نسخه اشرف مراغی که دارای ۲۹۰ کلمه، و نسخه ندیمی که شامل ۲۹۲ کلمه است - در این جانیز به چشم می خورد و ابن ساوجی در این رساله ۲۶۳ کلمه را به نظم کشیده است. دو کلمه از کلمات بدره المعانی (کلمه ۴۶ و ۴۹) در هیچ یک از نسخ نثر اللثالی یافت نشد که در پاورقی تذکر داده شده است.

در پایان از راهنمایی های استاد ارجمند جناب آقای علی صدرایی خوئی و زحمات برادران عزیز آقایان مهدی سلیمانی آشتیانی و قاسم شیرجعفری، رضا قبادلو و علی عباسپور تشکر می نمایم.

© اربعین میر فیض الله، اربعین شهید ثانی و الاثنا عشریة فی المواعظ العبدیة در سال ۱۳۱۳ ق به چاپ رسیده، و نُه نسخه خطی که همگی در کتابخانه آستان قدس رضوی (علی صاحب الصلاة والسلام) با شماره های ۱۸۷۶، ۲۱۷۹، ۵۲۱۰، ۵۶۹۹، ۵۷۹۳، ۱۰۵۰۷، ۱۰۵۴۰، ۱۶۵۱۴ موجودند.

<p>توضیحات</p> <p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>	<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>	<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>	<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>
---	---	---	---

توضیحات

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>	<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>	<p>تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی</p>
---	---	---

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

تصویر صفحه اول از نسخه خطی بداره المعالی

بِأَمْرِ اللَّهِ يُقَالُ إِذَا



ذُخِرَ مِنْ شَيْءٍ نَافِعًا لِكَيْ يَنْتَفِعَ بِهِ مَنْ يَنْتَفِعُ مِنْهُ وَإِذَا شِئِدَ

تَصَلَّى
بِأَمْرٍ



وَأَنَّ الصَّبْرَ وَالصَّبْرَ

الرَّادِي



مَنْزَعٌ مَرْدِيٌّ كَمَا تَنْصَبُ كَارِثٌ
هَذَا قَبْلَهُ لِكَمَا تَنْصَبُ كَارِثٌ



يَبْلُغُ إِلَى الصَّبْرِ

تَارِثًا



لَا تَدْعَا كَمَا تَدْعَا كَمَا تَدْعَا
يَا دُعِيَانِ لَنْتَ كُنْتَ



يَسُودُ مَا لَمْ يَسُودْ



سُودَ مَا لَمْ يَسُودْ مَا لَمْ يَسُودْ
كَمَا إِذَا كَانَ كَمَا لَمْ يَسُودْ مَا لَمْ يَسُودْ

الْإِيمَانِ
الْقِيَامِ



يَأْتِي الْفُلُوكَ وَالْحَيَاةَ

النَّاسِ



كَيْفَ تَمُوتُ مَعَى قَوْلِي مَن
جُودَ لِقَوْلِي كَمَا تَمُوتُ مَعَى قَوْلِي



لَمْ يَسُودْ مَا لَمْ يَسُودْ

بِصَالِحِيَّةِ
الْبَيْتِ

كَيْفَ تَمُوتُ مَعَى قَوْلِي مَن
كَيْفَ تَمُوتُ مَعَى قَوْلِي مَن



بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر القديم اولی بالتقدیم

سپاس بی قیاس و حمد [بی حد]*	خدایی را که ذاتش نیست در عد
إله ذاته فسررد [تقدیم]	ملیک صنعه بر جسیم
خداوندی که او معطی [جان است]	ز روی عقل معبود جهان است
صانع پاک	میان آب روشن جوهر خاک
ممتاز	وز ایشان برگزید او نوع انسان
..... با نوعی از ایشان	به دانش کرد او را محرم راز
..... کردش اول کار	که تاج اجتنابشان کرد احسان
امام انبیا و مقتداشان	بر او بگشود آخر جمله اسرار
چو فضلش بر رسل امری یقین است	محمد دان حقیقت پیشواشان
درود وافر از صدر رسالت	از آن او رحمة للعالمین است
	کنم بر آل و اولادش حوالت

سبب ترجمه کردن نثر اللغالی

شنیدم موکب مخدوم اعظم	به صوب اصفهان آمد مکرم
عراق از مقدمش مصر عیان شد	نمودار بهشت جاودان شد
رعایا در حریم دولتش شاد	که داد هر یکی از عدل خود داد
چو منشور سعادت از ازل داشت	به عدل و داد، دایم او عمل داشت
ملقب از شرف ذاتش از آن شد	که ذاتش در شرف نام و نشان شد
گزیده صاحب اعظم علی اوست	علی ذات مبارک آن ولی دوست

• بین گروه‌ها تصحیح قیاسی است و در عکس نسخه جای آنها خالی است .

که فضل از طبع او جوید و سیلت
 که از فضل خدا دارد هدایت
 جنبش زایران را کعبه داد
 نشانش معجز بیضای ازهر
 از این کردم زطبع خود سؤالی
 وز آن بهتر مجالی خود ندیدم
 کتابی گفته است اندر حقیقت
 به ترتیب حروف است بر توالی
 بدانند هر کسی کو فکر دارد
 بگویم ترجمه چون در مثنوی
 که گردد مستمع را جان مطراً
 نثاری سازم از نثر اللثالی
 که از لفظ ولی گردد مزین
 بماند یادگاری در زمانه
 بمانده در صفاهان در غمی چند
 به لطف و جود خود فریادرس باش

جهان جود و دریای فضیلت
 مبارک مقدم و منصور رایت
 ز جودش سایلان را گشته^۱ دلشاد
 مثالش رونق دیوان و دفتر
 نبودم پیشکش را هیچ مالی
 جواب از طبع خود حالی شنیدم
 که امیر المؤمنین شاه طریقت
 نهاده نام او نثر اللثالی
 معانی لطیف بکر دارد
 بر اندازم نقاب از چهره جور
 ز فیض لطف این الفاظ غرا
 برای فرق این صدر معالی
 مبارک باشد آن تارک معین
 ز ابن الساجی باشد نشانه
 دعاگوی قدیم است ای خداوند
 ندارد هیچ کس، او را تو کس باش

۱. در نسخه چنین است و ظاهراً «کرده» صحیح باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام:

حرف الألف

[١]

إِيْمَانُ الْمَرْءِ يُعْرَفُ بِإِيْمَانِهِ^١.

چنین گوید که دین مرد و ایمان تو بشناسی به صدق قول و ایمان

[٢]

أَخْوَكُ مَنْ وَاسَاكَ فِي الشُّدَّةِ^٢.

کسی باشد تو را یار و برادر که در سختی، تو را یار است و یاور

[٣]

أَدَبُ الْمَرْءِ^٣ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ.

به از زر مرد را مایه ادب دان ولی را زین سخن حکمی عجب دان

[٤]

إِظْهَارُ الْغِنَى^٤ مِنَ الشُّكْرِ.

بود اظهار نعمت شکر منعم چنانک اخفا و نسیان کفر منعم

١. هذه الكلمة (أي الرواية) ليست في «مر».

٢. هامش آ: «في شدة»، جل: «بالشدة»، و في هامشه: «... بالنشب (بالسبب) لا من ساواك بالنسب». وفيهما تحريف وسقط.

٣. هامش آ: المؤمن.

٤. مر، و هامش آ (في ه): «النعمة»، وفي هامش مر: الغنى.

[۵]

أَدَّبَ عِيَالَكَ تَنْفَعَهُمْ.

عیالت را ادب آموز دایم بود سودی در آن پیوسته لازم

[۶]

أَخْبَسَ إِلَى الْمَيْبِئَةِ تَسُدُّهُ^۱.

نکویی کن تو با بدکار مکار که گردی مهتر او آخر کار

[۷]

أَدَاءُ الدَّيْنِ مِنَ الدَّيْنِ.

ادای دین، گوید هست از دین ولی، این حکم را کرده است تعیین

[۸]

إِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ^۲ مِنَ الْمُرْوَةِ.

شد اخفای شداید از مروت به قول صدق سلطان فتوت

[۹]

إِخْوَانُ^۳ الزَّمَانِ جَوَائِسُ الْعُيُوبِ^۴.

گروهی کاندرا این عهد و زمان اند همه جاسوس عیب دیگران اند

[۱۰]

إِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ^۵ فِي الْيَأْسِ.

یقین بشنو که گفته بوده باشد که نفس ناامید آسوده باشد

۱. مر: تسده.

۲. هوامش آ، مر: الشدة.

۳. آ، می، جل: هذا.

۴. هامش جل: عیون.

۵. مر: الناس.

حرف الباء

[۱۱]

بِرُّ الْوَالِدَيْنِ سَلْفٌ^۱.

سلف گوید که برّ والدین است خلف را در معاد این فخر و زین است

[۱۲]

بِرَّكَهُ الْعَمَالُ فِي أَذَاءِ الزَّكَاةِ.

زکات مال دادن بشنو ای دوست وفور مال و ثروت را چه نیکوست

[۱۳]

بِعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرِيحٌ.

همه سود است اگر پندش نیوشی که دنیا را به عقبا می فروشی

[۱۴]

بُكَاءُ الْمَرْءِ^۲ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قُرَّةُ عَيْنٍ^۳

هر آن گریه که از ترس خدا بو همیشه چشم را نور و ضیا بو

[۱۵]

بَاكِرٌ تَسْعَدُ^۴.

سخرخیزی نشان نیک بختی است کلید قفل هر اندوه و سختی است

[۱۶]

بِرَّكَهُ الْعَمَلُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ.

گرت حسن عمل باشد همه کار شود عمرت فزون و مال بسیار

۱. هامش جل: شرف.

۲. هامش می: المؤمن، وفي هامش آ: البكاء من ..

۳. می، آ، جل: «عینه»، مر: «أعین»، هامش آ: «عین»، و في هامش جل: عین - عینیه.

۴. لا يوجد في آ، وفي جل و هامش مر: باکر بالخیر ... و في هامش جل: باکر تسعد

[۱۷]

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ.

شکم دشمن بود مر آدمی را چه باید غم خوری بیش و کمی را

[۱۸]

بُكَرَةُ السَّبْتِ وَالْخَيْسِ بَرَكَهٌ.

صبح سبت و پنجشنبه ولی گفت که باشد برکت و یمنش همه جفت

[۱۹]

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ.

بلای مردم از دست زبان است زبان در آدمی یکسر زیان است

[۲۰]

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ.

نشان عمر ثانی تازه رویی است نقیض آن عبوس و تند خوئی است

[۲۱]

بِرُّكَ لَا تُبْطِلُهُ بِالْمِنَّةِ.

اگر نیکی کنی بشنو ز من هان به بار متنت باطل مگردان

حرف القاء

[۲۲]

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ.

توکل بر خدا کن در همه کار که بس باشد تو را الله غمخوار

۱. می: «فی»، و فی هاشم: «من»

۲. هاشم آ: «المرء»

۳. هاشم مر: «عَطِيَّتُهُ»

۴. آ، و هاشم می: لا تبطل بالمن، و فی هاشم آ: لا تبطله بالمن - لا تبطله بالمنه.

۵. آ، جل: یکفیک.

[۲۳]

تَأخِيرُ الْإِسَاءَةِ^۱ مِنَ الْإِقْبَالِ^۲.

بدی تأخیر کردن نیک‌نامی است نهال این هنر ز اقبال نامی است

[۲۴]

تَدَارَكَ فِي آخِرِ الْمُمْرِ^۳ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ.

اگر اول نکردی گفت‌ها را در آخر کن تدارک فوت‌ها را

[۲۵]

تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ.

همیشه مردِ مبهوتِ گران جان بود کاهل نماز از ضعف ایمان

[۲۶]

تَقَالٌ بِالْخَيْرِ تَنْتَلُهُ.

اگر خواهی که باشی نیک احوال ز من بشنو به نیکی زن همه فال

[۲۷]

تَأْكِيْدُ الْمَوَدَّةِ فِي الْحَزْمَةِ^۴.

حفاظ حرمت اندر دوستداری بود مر دوستی را استواری

[۲۸]

تَغَافُلٌ عَنِ الْمَكْرُوهِ تُوَقَّرُ.

تغافل کن تو از مکروه پیوست که تا باشی بزرگ و هم زبردست

[۲۹]

تَزَاوَحُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَتٌ.

فراوان دست‌ها را بر سر خوان بود برکت در آن خوان و در آن نان

۱. هاشم می: الأثام.

۲. هاشم آ: من الإحسان - من المروءة، هاشم جل: من المروءة.

۳. آ: تدارک من العمر، وفي هاشم: في آخر العمر.

۴. مر: من.

[۳۰]

تَطَرَّفُ^۱ بِتَرْكِ الدُّنُوبِ .

بدار از هر گناهی دست کوتاه ز من بشنو کناری کن از این راه

[۳۱]

تَوَاضَعُ الْمَرْءُ بِكِرْمِهِ .

تواضع مرد را دارد گرامی تواضع کن چو خواهی نیک نامی

حرف الثاء

[۳۲]

ثَلَاثٌ مَهْلِكَاتٌ: بُخْلٌ وَهُوَىٌّ وَعَجْبٌ^۲ .

هوا و بخل و عجب است ای خردمند که اصل عمر را از بیخ برکند

[۳۳]

ثَلَاثٌ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ، وَثَلَاثُهُ عَقْلٌ، وَثَلَاثُهُ جُودٌ^۳ .

سه ثلث آمد ز روی عقل ایمان حیا و عقل و دیگر جود و احسان

[۳۴]

ثَلَاثَةٌ الدِّينِ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ .

به مرگ عالمان رخنه شود دین که دین از علم دارد نور و آیین

[۳۵]

ثَلَاثَةٌ الْحَرِيصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التُّرَابُ^۴ .

نگیرد رخنه های حرص جز خاک چنین گوید علی آن جوهر پاک

۱. آ. و هاشم جل: تَطَرَّفُ؛ و فی هاشم آ: تَطَرَّفُ؛ و فی مر: تَطَرَّفُ .

۲. آ: «عجب و هوئی»، و فی می: «هوا و عجب»، هاشم مر: ثلاث مهلكات شخ مطاع و هوئی متبع و إعجاب المرء بنفسه .

۳. هاشم مر: ثلاث منجيات الحياء و الجود و العقل .

۴. مر: ... الحرص لا يسد إلا بالتراب .

[۳۶]

قَوَّبَ السَّلَامَةَ لَا يَتَلَّى .

لباسی کز سلامت شد مطرّز نگردهد کهنه و باشد معرّز

[۳۷]

ثَنُّ إِحْسَانِكَ بِالْإِغْتِدَارِ .

اگر خواهی دعای جان خود را ثنای عذرگو احسان خود را

[۳۸]

ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ^۱ .ثبات ملک و دولت عدل باشد خورای^۲ ظلم و ظالم عدل باشد

[۳۹]

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا .

ثواب آن جهان کثش نام عقباست به از آسایش و اموال دنیاست

[۴۰]

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغَدَاءِ^۳ .

بقای نفس انسان در غذا دان بقای روح در آواز و الحان

[۴۱]

ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ .

ثنای مرد بر معطی و محسن دلیل مستزید است آن و ممکن

۱. می، و هاشم جل: فی العدل.

۲. خورا: سزاوار، شایسته.

۳. می: بالغداء.

۴. آ: + وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ، می، مر: + وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ، جل: + وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ.

حرف الجیم

[۴۲]

جُذِبَمَا تَجِدُ.

چو یابی نعمتی شکر خدا کن بدانجت دسترس باشد عطا کن

[۴۳]

جُهِدُ الْمُقْلُ كَثِيرٌ.

کند بیچاره مفلس سعی بسیار ولی کمتر رسد در مال و دینار

[۴۴]

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ، وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ^۱.

چو حق را هست دوران تا قیامت بود دوران باطل بی اقامت

[۴۵]

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ.

به پیش اهل معنی اختیار است سخن را نیکویی در اختصار است

[۴۶]

جَلِيسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ^۲.

قرین مرد باشد در خور او به نیک و بد همیشه هم سر او

[۴۷]

جَلِيسُ الْغَيْرِ قَيْمَةٌ.

غنیمت دان که نیکت همنشین است سعادت یا شقاوت از قرین است

۱. هامش آ: إلى قیام الساعة - إلى یوم القیامة - إلى القیامة.

۲. هامش مر: «حولة... و حولة الساعة».

۳. هذه الحكمة لم ترد في النسخ.

[۴۸]

جَالِسِ الْفُقَرَاءِ تَرَدُّدًا شُكْرًا.

نشین با مردم مسکین درویش گز آن صحبت شود شکرانه‌ات بیش

[۴۹]

جُدْ بِالكَثِيرِ، وَاقْتِنَعْ بِالْقَلِيلِ^۲

سخاوت کن سخی! از مال بسیار به اندک جز قناعت نیست در کار

[۵۰]

جَمَالَ الْمَرْءِ فِي الْجِلْمِ.

جمال مرد باشد بردباری هو المرضی عند الله باری

[۵۱]

جَلِيسُ السُّوءِ شَيْطَانٌ.

قرین بد چو شیطان لعین است زهی بدبخت کش شیطان قرین است

حرف الحاء

[۵۲]

جِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ.

ثبات و حلم باشد مرد را یار خواص بردباری هست بسیار

[۵۳]

حَلِيٌّ^۳ الرِّجَالِ الْأَدَبُ، وَحَلِيٌّ^۴ النِّسَاءِ الدَّهَبُ.

جمال و زینت مردان ادب دان زنان را زیب و زیور از ذهب دان

۱. آ، می، جل، مر: تَرَدُّدًا.

۲. هذه الحكمة لم ترد في النسخ.

۳. آ، می، جل: حَلِيٌّ.

۴. آ، می، جل: حَلِيٌّ.

[۵۴]

حَيَاءُ الْمَرْوِ اسْتَرْهٗ .

حیا چون پرده باشد مردمان را چگونه خوار دارد مردم آن را

[۵۵]

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ .

به ساغر زهر نوشیدن به ناکام به از الفاظ زهرآلود دشنام

[۵۶]

حُرْقَةُ الْأَوْلَادِ مُحْرِقَةٌ ۲ الْأَكْبَادِ ۳ .

بسوزد مرگ فرزندان جگر را مصیبت باشد این معنی بشر را

[۵۷]

حُسْنُ الْخُلُقِ غَنِيمَةٌ .

به خوی نیک اگر کردی نشانه غنیمت باشد ای مرد یگانه

[۵۸]

جِدَّةُ الْمَرْوِ تَهْلِكُهُ .

مکن تیزی و تندى از فلاکت که باشد مرد را تیزی هلاکت

[۵۹]

حَرَمٌ ۴ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَضْلَ لَهُ .

چنین گوید ولی در شرح این فصل حرام آمد وفا بر مرد بی اصل

۱. هامش مر: الرجل.

۲. هامش مر: حرقة.

۳. أ: «حرقة الأكباد»، وفي هامشه: محرقة للأكباد - محرقة الأكباد - حرقة الأكباد حرقة الأولاد.

۴. هامش مر: حرمة.

۵. هامش أ: لئن.

[۶۰]

جِرْفَةُ الْمَرْءِ كَنْزُهُ^۱.

هنر مال بزرگ است ای خردمند بود هر پیشه‌ای گنج هنرمند

حرف الخاء

[۶۱]

خَفِيَ اللَّهُ تَأْمَنَ غَيْرُهُ^۲.

بترس از حضرت جبار اکبر که ایمن گردی از غیرش سراسر

[۶۲]

خَالَفَ هَوَاكَ^۳ تَسْرِيحُ.

تَخَالَفَ كُنْ هَوَايَ نَفْسِ بَدِّ رَا که یابی راحتی مر جان خَوَد را

[۶۳]

خَيْرُ الْأَضْحَابِ مَنْ دَلَّكَ^۴ عَلَى الْخَيْرِ.

ز یاران بهتر آن باشد به هر حال که باشد او تو را در نیکوی دال

[۶۴]

خَابَتْ^۵ صَفْقَةُ^۶ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالْدُّنْيَا.

کسی کو دین به دنیا می‌فروشد بود نوید اگر تا جان بکوشد

[۶۵]

خَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ.

نشان عقل مرد از یار او بین حقیقت دان تو این معنی نه تخمین

۱. هاشم مر: کنز له.

۲. هاشم آ: من غیره.

۳. آ، می، جل، مر: نفسک.

۴. آ، می، جل، مر: يدلک.

۵. می، مر، و هاشم آ: خاب.

۶. می: صفقه، وفي هاشم: صفته.

[۶۶]

خَوْفُ اللَّهِ يَجْلُو^۱ الْقَلْبَ^۲.

زداید خوف حق زنگار دلها بر آرد پای دل از جمله گلها

[۶۷]

خُلُوَ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مَلَأِ^۳ الْكَيْسِ.

دلی خالی به از کیسی پر از زر چنین گوید ولی صهر پیمبر

[۶۸]

خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ.

صفای دوستی از حسن عهد است وفا را طعم شیرین همچو شهد است

حرف الذال

[۶۹]

دَمَّ الشَّيْءُ مِنْ الْإِسْتِغَالِ بِهِ.

هر آن کو مشتغل باشد به کاری کند آن را نکوهش همچو عاری

[۷۰]

ذَرِ الطَّاعِي فِي طُغْيَانِهِ.

رهاکن مرد طاغی را به طغیان که طاغی هست از اتباع شیطان

[۷۱]

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ، وَأَلْفٌ طَاعَةٌ قَلِيلٌ.

گناهت گر یکی، طاعت هزار است مدان^۴ اندک، گناهت بی شمارست

۱. هاشم آ: يُجْلِي.

۲. هذه الحكمة لم ترد في مر.

۳. آ: «قل»؛ مر، جل: «میل»؛ می: «ملاء»؛ هاشم مر: ملتان - ملاء.

۴. في الأصل: «مدار» والظاهر أنه تصحيف.

[۷۲]

ذَوْقَةُ السَّلَاطِينِ مُحْرِقَةٌ لِلشَّفَتَيْنِ ۲.

کسی کز ذوق شاهان یافت او کام همان ذوقش بسوزد عاقبت کام

[۷۳]

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ تَنْزِيلُ ۳ الرَّحْمَةِ.

هر آن جایی که ذکر اولیا بو نثار رحمت از لطف خدا بو

[۷۴]

ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ ۴.

همیشه مرد طامع خوار باشد نه چون قانع که با مقدار باشد

[۷۵]

ذَلِيلُ الْفَقْرِ عِنْدَ اللَّهِ عَزِيزٌ ۵.

اگر چه خوار باشد مرد درویش به پیش حق بود عزت و را بیش

[۷۶]

ذَلَاقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ مَالٍ ۶.

فصاحت در زبان مرد عاقل بود سرمایه ای پیوسته حاصل

[۷۷]

ذِكْرُ الْمَوْتِ جَلَاءُ الْقُلُوبِ ۷.

زیاد مرگ دل خالی نباید که یاد مرگ دل را می‌زداید

۱. آ، می، مر، جل: ذواقه، وفي هامش آ: ذوقه، وفي هامش مر: ذواقه مرقة السلاطين.

۲. آ، می، جل، مر: محرقة الشفتين.

۳. آ، می، جل: «ينزل»، وفي هامش آ: «يوجب»، مر: «تنزل» وفي هامش: تنزيل.

۴. مر: «و عزه في الفناعة».

۵. آ، می، جل، مر: عزيز عند الله.

۶. آ، می، جل، مر: المال.

۷. مر: «القلب»، وفي هامش: القلوب.

[۷۸]

ذِكْرُ الشَّبَابِ حَسْرَةً.

چو پیران از جوانی یاد آرند ز حسرت دیده‌ها پر آب دارند

حرف الراء

[۷۹]

رُؤْيَةُ الْحَيِّبِ^۱ جَلَاءُ الْعَيْنِ.

جمال دوستانی برگزیده بود دیدن جلای نور دیده

[۸۰]

رَاعِ أَبَاكَ يِرَاعِكَ^۲ ابْنُكَ.

نگه دار ای پسر خاطر پدر را که تا بینی مراعات پسر را

[۸۱]

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ.

صفای عیش و ذوق زندگانی ز آمن و صحت آمد جاودانی

[۸۲]

رُتْبَةُ الْعِلْمِ أَغْلَى الرَّتَبِ^۳.

بهین پایه‌ها علم است و برتر از این پایه نباشد هیچ دیگر

[۸۳]

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاَسْتَرْحِ.

تو را رزقت همی جوید کجایی بیاسا و مترس از بی نوایی

۱. هاشم آ: الصديق.

۲. جل، هاشم آ: «براع»، هاشم مر: برعاک.

۳. هاشم جل: المراتب.

[۸۴]

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةُ.

حکیمانی که حکمت نیک دانند ولادت را رسول مرگ خوانند

[۸۵]

رِوَايَةُ الْخَدِيثِ نِسْبَةٌ إِلَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ ۱۰۰۰.

روایت کردن قول پیمبر بدو نسبت کنند آن قول یکسر

[۸۶]

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُنْفِيهَا ۲.

رعونت، مرد را بس ناصواب است همیشه نفس رعنا در عذاب است

[۸۷]

رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ ۳ النَّفْسِ.

به وقت جنگ و وقت خشم زنهار مرو از جا و حق را گوش می‌دار

[۸۸]

رَفِيقٌ ۴ الْمَرْءِ ۵ دَلِيلٌ عَقْلِهِ.

رفیق مرد باشد در همه حال نشان عقل او بی قیل و بی قال

حرف الزاء

[۸۹]

زَيْنُ الرَّجَالِ بِمَوَازِينِهِمْ.

اگر خواهی بدانی مردمان را به میزان کسان برکش کسان را

۱. آ، می، جل، مر: انتساب إلى رسول الله، وفي هامش می: الرسول (ص).

۲. هوامش (آ، مر): «متعبها»، جل: «متعباتها»، وفي هامشه: تَبَّهَا - متعبها.

۳. آ، جل، هامش مر: «غليان»، وفي هامش آ: غلبات.

۴. آ، و هوامش (می، جل، مر): رفیق.

۵. هوامش (آ، مر): المؤمن.

[۹۰]

زَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ.

چنین گوید ولی آن بحر حکمت که زحمت‌های صالح هست رحمت

[۹۱]

زَلَّةُ الْعَالِمِ كَبِيرَةٌ.^۲

وقوع زلت از دانای عاقل یکی چون صد بود از مرد جاهل

[۹۲]

زَوَالُ الْعِلْمِ أَسَانُورٌ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ.^۳

زوال علم آسان‌تر به صد بار که مرگ عالمان نغز گفتار

[۹۳]

زُورُ الْمَرْءِ عَلَى قَدْرِ إِكْرَامِهِ.^۴

به مقداری که دارد مرد اکرام زیارت کن ندان قدرش ز ایام

[۹۴]

زُهْدُ الْعَامِيٍّ مَضَلَّةٌ.^۵

نباشد زهد عامی جز ضلالت برد روز قیامت زان خجالت

[۹۵]

زِيَارَةُ الْحَبِيبِ تُطْرِي^۶ الْمَحَبَّةَ.

از این معنی چنین آمد عبارت جلای دوستی باشد زیارت

۱. آ، می، مر، هاشم جل: العاقل، و فی جل: من العاقل.

۲. مر، هاشم آ: «کثیره»، جل: «کثیره»، هاشم مر: کبیره.

۳. هاشم می: العالم.

۴. هاشم آ: «بقدره»، هاشم مر: علی قدر.

۵. آ، می، مر، جل: «اکرامه لک».

۶. آ: زهد العالم رحمة، وزهد العامي مَضَلَّةٌ.

۷. آ، می، مر: «اطراء»، هاشم (می، جل): نظریه.

[۹۶]

زَوَائِبُ الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرِّزَايَا.

سراسر گوشه‌های ملک دنیا به غم آکنده می‌دان تا به عقبا

[۹۷]

زِيَارَةُ الضُّعْفَاءِ مِنَ التَّوَّاضِعِ.

ضعیفان را زیارت کردن ای دوست تواضع باشد این معنی و نیکوست

[۹۸]

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ.

به است آرایش باطن ز ظاهر چنین گوید علی آن حبر ماهر

حرف السین

[۹۹]

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ^۱.

گمان بد نشان هوشیاری است گمان بردن نه کار اختیاری است

[۱۰۰]

سُرُورُكَ بِالدُّنْيَا^۲ عَرُورٌ.

فریب است ار به دنیا شادمانی نماند جاه دنیا جاودانی

[۱۰۱]

سُوءُ الخُلُقِي وَخَفَةُ لا خَلَاصَ مِنْهَا^۳.

ز خُلق بد خلاصی کس نداند بر آید جان و خُلق بد بماند

۱. هاشم آ: الحرم

۲. هاشم آ: «في الدنيا»، هاشم جل: سرور الدنيا.

۳. می، جل: فيها.

[۱۰۲]

سِينَرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنِ سَرِيرَتِهِ.

ز اصل مرد، مخبر سیرت اوست به خوب و زشت، مُشعر سیرت اوست

[۱۰۳]

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

زبان گرگوش دارد آدمیزاد همیشه با سلامت باشد و شاد

[۱۰۴]

سُكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ.

خموشی در زبان شد موجب آن کزان یابد سلامت نوع انسان

[۱۰۵]

سَادَةُ الْأُمَّةِ الْفُقَهَاءُ.

بزرگان‌اند دانا یان امت که ایشان را همه علم است همت

[۱۰۶]

سَكْرَةُ الْأَخْيَارِ سُوءُ الْخُلُقِ.

بود بد خو چو مرد مست غافل همه تقریر و قولش حشو باطل

[۱۰۷]

سِلَاحُ الضُّعْفَاءِ الشُّكَايَةُ.

شکایت مر ضعیفان را سلاح است شکایت را اثر طعن رماح است

۱. هامش می: میز.

۲. هامش جل: حبس.

۳. هامش مر: القوم.

۴. می: شکایه، وفي هامشه: الشکایه.

[۱۰۸]

سُمُوُ الْمَرْءِ مِنَ التَّوَاضِعِ^۱.

بلندی، مرد را و نیک نامی بود اندر تواضع ای گرامی

حرف الشیخین

[۱۰۹]

شَتِیْنِ الْعِلْمِ الصَّلَفُ^۲.

صلف مر علم را عیبی تمام است تصلف عالمان را بند دام است

[۱۱۰]

شَرُّ الْأُمُورِ أَقْرَبُهَا عَنِ الشَّرِّ^۳.

میان کارها بد باشد آن کار که نزدیک بدی گردد به یک بار

[۱۱۱]

شَمَّرٌ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ.

بجستی چون بهشت جاودان را به مردی کن تدارک کار آن را

[۱۱۲]

شُحُّ الْغَنِيِّ عُقُوبَةٌ.

عقوبت دان همه^۴ بخل توانگر بخیلان غنی را خاک بر سر

۱. آ، می، جل: «فی التواضع»، هامش مر: بالتواضع.

۲. هامش مر: فی الصلف.

۳. جل: «شَرُّ الْأُمُورِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ»، می: «...بُعْدُهَا مِنَ الشَّرِّ»، وفي هامشه: «...أبعدها من الشرع»، مر: «من الشرِّ».

۴. در نسخه کلمه «حقیقت» آمده ولی بالای آن با کلمه «همه» بدون خط زدن کلمه زیرین ظاهراً تصحیح شده است.

[۱۱۳]

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ^۱ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْعَمَلِ^۲.ز علم معرفت اندک نه بسیار
بچرید بر همه طاعات و کردار

[۱۱۴]

شَيْبِكَ نَاعِيكَ.

خبر گوید تو را از مرگ، پیری
که کار مرگ را آسان نگیری

[۱۱۵]

شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ^۳ الْقُرْآنِ.شفاى درد دل هم راحت جان
بود در خواندن آیات قرآن

[۱۱۶]

شَجِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ^۴.توانگر کو بخیل و تند و بدخواست
ز درویش سخی درویش تر اوست

[۱۱۷]

شَرْطُ الْأَلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ.

تکلف نیست شرط دوستداری
تکلف ترک کن گر مرد یاری

[۱۱۸]

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّبِعِهِ^۵.ز مردم بدترین دانی کدام است
که مردم را از او ترسی تمام است

۱. هامش آ: شمة المعرفة.

۲. مر، آ، جل، می: «خیر من کثیر العمل»، هامش آ: خیر من العمل.

۳. هامش آ: «تلاوة - فی قراءه»، هامش جل: «من قراءه»، هامش مر: فی قراءه.

۴. می: سخی فقیر.

۵. آ، می، مر، جل: «من يتقيه الناس»، وفي هامش آ: من يضّر الناس.

حرف الصاد

[۱۱۹]

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

بود در راستی و رستگاری همیشه مرد و زن را رستگاری

[۱۲۰]

صِحَّةُ الْبَدَنِ^۱ فِي الصَّوْمِ.

نشان تندرستی روزه داری است ملازم شو که کار اختیاری است

[۱۲۱]

صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ.

شکیبایی ظفر آرد همه بار ظفر خواهی صبوری کن تو زنهار

[۱۲۲]

صَلَاةُ اللَّيْلِ بَهَاءٌ فِي النَّهَارِ^۲.

کسی کو شب نمازی می‌گزارد به روزش زو بها و نور دارد

[۱۲۳]

صَلَاحُ الدِّينِ^۳ فِي السَّكْوَتِ^۴.

صلاح دین حقیقت در زبان است سکوت اندر زبان سودی گران است

[۱۲۴]

صَلَاحُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

صلاح مردمان از مرد و از زن همه حفظ اللسان آمد معین

۱. آ: المرء..

۲. هامش آ: بهاء النهار، هامش مر: بالنهار.

۳. می، مر: البدن..

۴. هامش آ: «فی» لیس فی بعض النسخ.

[۱۲۵]

صَاحِبُ الْأَخْيَارِ^۱ تَأْمَنُ الْأَشْرَارَ.

همیشه یار یاران گزیده بود ایمن ز اشرار آرمیده

[۱۲۶]

صَمَّتِ الْجَاهِلِ سِتْرُهُ.

خموشی پرده جهل است و پندار همیشه جهل را در پرده می‌دار

[۱۲۷]

صِلِ الْأَرْحَامَ^۲ تَكْتُمُ^۳ حَسَمَكَ.

حواشی و خدم خواهی فراوان «صل الارحام» را منقاد شو هان

[۱۲۸]

صَلَّاحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ، وَقَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ.

صلاح دین و مذهب در ورع دان فساد دین و ملت در طمع دان

حرف الضاد

[۱۲۹]

صَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ^۴.

خدا شد ضامن ارزاق انسان برای رزق، جان خود مرنجان

[۱۳۰]

ضَرَبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ.

بود هر ضرب را دردی دگرگون ز ضرب دوست آید درد افزون

۱. آ، جل، می، مر: صاحبِ الأخيَارِ.

۲. هاشم: آ: الرحم.

۳. آ، می: يكثر.

۴. می: واحد.

[۱۳۱]

ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ.

اگر خواهی که روشن باشد دل خورش کن از حلال پاک حاصل

[۱۳۲]

ضَرَبُ اللِّسَانِ أَوْجَعُ^۱ مِنْ طَعْنِ^۲ السُّتَانِ.

مکش تیغ زبان وز ضرب بگدر بود تیغ زبان از تیغ بدتر

[۱۳۳]

ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الْأَشْرَارِ.

گرت میل است با اشرار و فجار شوی گمراه و بدبخت آخر کار

[۱۳۴]

ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا.

کسی کو می فروشد دین به دنیا بود گمراه در دنیا و عقبا

[۱۳۵]

ضَيْقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْيَدِ^۳.

بتر از تنگ دستی تنگی دل نباشد تنگ دل را هیچ حاصل

[۱۳۶]

ضَاقَتِ^۴ الدُّنْيَا عَلَى مُتَبَاغِضِينَ^۵.

دو جاهل را که با هم قصد و جنگ است جهان بر هر دوشان از غصه تنگ است

۱. آ، می، مر، جل: «أشد»، وفي هامش آ: أوجع.

۲. مر: «ضرب»، و في هامشه: طعن.

۳. مر، هامش آ: «ضيق اليد أشد من ضيق القلب». وفي هامش مر: ضيق القلب....

۴. هامش آ: ضاق.

۵. في آ، می: المتباغضين. ولا يوجد في مر.

[۱۳۷]

ضَاقَ صَدْرًا مِّنْ ضَاقٍ^۲ يَدُهُ.

همیشه تنگ دست دل تنگ باشد هنر با تنگ دستی ننگ باشد

حرف الطاء

[۱۳۸]

طَابَ وَقْتُ مَن وَثِقَ بِاللَّهِ تَعَالَى^۳.

خوشا وقتی که دارد آن خردمند که باشد اعتمادش بر خداوند

[۱۳۹]

طُوبَى لِمَن رَزَقَ الْعَافِيَةَ^۴.

خنک آن راکه روزی عافیت داد بود از عمر و جان خویشتن شاد

[۱۴۰]

طَالَ عُمُرٌ مِّنْ قَصَرَ تَعْبُهُ^۵.

اگر عمر درازت آرزو هست بدار از رنج دنیا وز غمش دست

[۱۴۱]

طَلَبُ الْأَدَبِ أَوْلَى^۶ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ.

ادب جستن به از زر جستن ای دوست ادب مر آدمی را مال نیکوست

[۱۴۲]

طِزَمَعَ الْأَشْكَالِ.

اگر خواهی صفای زندگانی زمانه ساز شو تا دیر مانی

۱. می: صدره.

۲. آ، جل: «ضاقت»، وفي هامش آ: ضاق.

۳. آ، می، جل: «تعالی».

۴. مر: «بالعافية»، هامش آ: بالعافية - وثق بالعافية.

۵. هامش مر: لعبه.

۶. آ، مر: «خَيْرٌ»، وفي هامش مر: أولى.

[۱۴۳]

طَالَ حُزْنٌ مَنْ قَصَرَ رَجَاؤُهُ.

بود نومید را انده فراوان غم و دردش ندارد هیچ درمان

[۱۴۴]

طَاعَةَ الْعَدُوِّ هَلَكَ^۲.

کسی کو می برد فرمان دشمن بود او باغض جان قاصد تن

[۱۴۵]

طَاعَةُ اللَّهِ غَنِيمَةٌ.

غنیمت باشد ای مرد خردمند که باشی طایع امر خداوند

[۱۴۶]

طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ.

خنک آن را که جانش نیست در بند نه زن دارد به دنیا و نه فرزند

حرف الظاء

[۱۴۷]

ظَلَّمَ الْمَرْءُ يَصْرَعُهُ.

کسی کاندز زمانه ظلم کرده است فلک زودش بیندازد سر و دست

[۱۴۸]

ظَلَّمَ الْمَلُوكُ أَسْهَلُ^۳ مِنْ دَلَالٍ^۴ الرَّعِيَّةِ.

ستم از ظالم آسان تر که بینی رعیت را دلال و خویش بینی

۱. آ: طال.

۲. می: «الهلاك»، هاشم مر: هلاك.

۳. آ، می، جل، مر: أولى.

۴. آ: «خذلان»، وفي هاشم: «دلال - دلالة»، مر: دلال.

[۱۴۹]

ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيعُ^۱.

نگردد آه دودآلود مظلوم هبا هرگز، بود پیوسته مسموم

[۱۵۰]

ظَلَمَ الظَّالِمُ يَقْوَدُهُ^۲ إِلَى الْهَلَاكِ.

ستمگر را ستم از بهر کردار به دوزخ می‌کشد هر روز صد بار

[۱۵۱]

ظَمًا^۳ الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمِّ الْمَاءِ.

به مالت تشنگی از آب بدتر به آب ار تشنه باشی هست در خور

[۱۵۲]

ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللَّهِ^۴.

جهان را سایه سلطان داور بود چون سایه الله اکبر

[۱۵۳]

ظَلَمَةُ الظَّالِمِ تُظْلِمُ الْإِيمَانَ.

کند تاریک ظلم ظالم ایمان نماید کفر و ایمان هر دو یکسان

[۱۵۴]

ظِلُّ ظَلَمٍ^۵ الظَّالِمِ قَصِيرٌ.مشو در سایه ظالم پنه^۶ خواه که باشد ظلم ظالم سایه کوتاه

۱. می: لا بضیع.

۲. هاشم جل: ظلم المظلوم بقود.

۳. هاشم آ: أظلماء.

۴. أي السلطان العادل القائم بأحكام الله.

۵. آ: «كظل الرحمن»، وفي هامشه: «ظل الله - كظل الله»، ولا يوجد هذه في جل.

۶. آ، جل، هاشم می: الظلم.

۷. آ، می، جل، مر: عمر.

۸. در نسخه اصل «پنه» است.

[۱۵۵]

ظِلُّ الْكَرِيمِ فَسِيحٌ^۱.

چنین گوید ولی آن کانِ هَمَّتْ کریمان را بود در سایه فسحت

[۱۵۶]

ظِلُّ الْأَعْرَجِ^۲ أَعْوَجُ.

صفت را همچو صورت، کار، یک‌رنگ که باشد سایه لنگان همه لنگ

حرف العین

[۱۵۷]

عِشْقِنَا تَكُنُّ^۳ مَلِكًا.

اگر خواهی بیابی قدر و جاهی قناعت کن که باشی پادشاهی

[۱۵۸]

عَيْبُ الْكَلَامِ تَطْوِيلٌ.

سخن را عیب در تطویل باشد دگر کش در ادا تعجیل باشد

[۱۵۹]

عَاقِبَةُ الظُّلْمِ^۴ وَخِيَمَةٌ.

سرانجام ستم باشد وخامت ستمگر را از آن باشد ندامت

[۱۶۰]

عُلُوُّ الْهَمَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ.

علو هَمَّتْ است از جنس ایمان چنین گوید ولی در شأن انسان

۱. می: وسیع، وفي هاشه: فسحیح.

۲. آ، می، مر، جل: «الأعرج»، وفي هوامش آ، ومر: الأعرج.

۳. مر، هاشم می: «تكن»، هاشم مر: تكن.

۴. می: «الظالم»، وفي هاشه: الظلم.

[۱۶۱]

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ^۱ جَاهِلٍ .

اگر عاقل بود دشمن به از دوست که جاهل باشد و بی مغز چون پوست

[۱۶۲]

عُسْرُ الْمَرْءِ^۲ مُقَدِّمَةُ الْيُسْرِ .

هر آن مردی که کارش هست دشوار دلیل آن بود کاسان شود کار

[۱۶۳]

عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الْكُتُبِ^۳ .

کتاب را یادگیر و جمع کم کن به نور حفظ، جان را مغتنم کن

[۱۶۴]

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ .

ستمگر را عقوبت هست بسیار ولی بدتر شتاب مرگ خونخوار

حرف الغین

[۱۶۵]

عَنِيمٌ مِنْ سَلِيمٍ .

سلامت را غنیمت دان تو ای دوست سلامت هر که دارد مغتنم اوست

[۱۶۶]

عَمْرَةٌ^۴ الْمَوْتِ أَهْوَى مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا تَهْوَى^۵ .

نشستن با گرانی کش نخواهی بتر از مرگ دان ای مرد داهی

۱. مر: «ولی»، وفي هامشه: صديق.

۲. آ، می، مر، جل: الامر.

۳. آ: «للكتب» وفي هامشه: «من الكتب في الكتب بالكتب»، گ: في مكتبها، وفي هامشه: «بين الكتب للكتب». جل: للكتب، وفي هامشه: «في كتب من كتب».

۴. مر: «عمره»، هامش آ: عروة.

۵. آ، می، جل: «لا يهواه قلبك»، مر: «لا يهوى قلبك»، وفي هامشه: يهواه، تهوى.

[۱۶۷]

غَابَ حَظُّ مَنْ غَابَ نَفْسُهُ^۱.

که راکش نفس شد از جمع غایب بود از حظ خود پیوسته خایب

[۱۶۸]

غَدَرَبِكَ^۲ مَنْ ذَلَّلَكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ.

کسی کو بر بدی باشد دلیلت همی خواهد که گرداند ذلیلت

[۱۶۹]

عَشَّكَ^۳ مَنْ أَرْضَاكَ^۳ بِالْبَاطِلِ.

خیانت کرد با تو هر که او زود تو را بر کار باطل کرد خشنود

[۱۷۰]

غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مَقْبَحَةٌ.

اگر چه تلخ باشد حکم و مطلق به غایت زشت باشد خشم از حق

[۱۷۱]

غَنِيمَةُ الْمُؤْمِنِ وَجَدَانُ الْحِكْمَةِ.

غنیمت مؤمنان را هست و نعمت که ره یابند از حق سوی حکمت

حرف الفاء

[۱۷۲]

فَازَ مَنْ ظَفَرَ بِالْدِّينِ.

کسی کش دین بود بهروز باشد منظر فرباشد و پیروز باشد

۱. جل: «غاب حظ من غاب نفسه»، وفي هامشه كما في الأصل.

۲. مر، جل، می: «غدرک»، هامش آ: «غدر - غدرک».

۳. آ، می، مر، جل: «أسخطك»، وفي هامش مر: أرضاك.

[۱۷۳]

فَخَرَّ الْمَرْءُ^۱ بِفَضْلِهِ أَوْلَىٰ مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ.

به فضل او فخر آرد مرد، بهتر که فخر آرد به اصل و نسل ابتر

[۱۷۴]

فَلَحُكٌ^۲ عَلَىٰ خَضَمِكَ بِالِاحْتِمَالِ^۳.

اگر خواهی ظفر یابی تو زنهار تحمل کن تحمل در همه کار

[۱۷۵]

فَعُلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَىٰ أَصْلِهِ.

دلیل اصل مرد آمد ز کردار تو اصل نیک خواهی نیک کن کار

[۱۷۶]

فَرَعُ الشَّيْءِ يُخَيِّرُ عَنِ أَصْلِهِ.

چنین گوید ولی در طبع اشیا خبر از اصل گوید فرع اشیا

[۱۷۷]

فَأَزَمَ نَفْسًا مِّنْ سَلِيمٍ^۴ شَرَّ نَفْسِهِ.

کسی کز شر نفس آمد مسلم بود پیروز در دنیا و بی غم

[۱۷۸]

فَكَأَنَّ الْمَرْءَ بِالصَّدَقِ^۵.

اگر خواهی که باشی راد و آزاد به قول راست کن پیوسته دل شاد

۱. آ. هاشم مر: «المؤمن»، هاشم آ: المرء.

۲. می: «فتحك»، جل، هاشم آ: فلجك.

۳. می، جل، و هاشم آ: فی الاحتمال، (لا يوجد فی مر).

۴. آ: عن، مر: «من»، و فی هاشم: من - عن.

۵. آ، می، جل: «فی الصَّدَقِ»، مر: «فی صدقه»، و فی هاشم: فی الصدق.

[۱۷۹]

فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ .

ز روز اولین ربّ جهاندار معین کرد هر دل را یکی کار

[۱۸۰]

فَسَدَتْ^۱ نِعْمَةٌ مِّنْ كَفْرَها .

فساد نعمت مردم ز کفران بود لیکن نداند هیچ کس آن

حرف القاف

[۱۸۱]

قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ .

ز هر سرّی که دارد مرد در دل زبان مخبر بود زان سرّ مشکل

[۱۸۲]

قَوْلُ^۲ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ .

سخن‌هایی که حق باشد ز دین است که دین چون خاتم و حَقّش نگین است

[۱۸۳]

قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ .

ز ایمانِ درست ای مرد هشیار بود نیروی دل در وقت پیکار

[۱۸۴]

قَاتِلُ الْحَرِيصِ حَرِيصُهُ .

شود کشته حریص از حرص می‌شوم کند جمع و سرانجامش نه معلوم

۱. هاشم مر: نفدت.

۲. آ، می: «قَبُولُ»، هاشم می: قول.

[۱۸۵]

قَدَّرَ فِي الْعَمَلِ ١ تَنْجُ ٢ مِنَ الزَّلَلِ ٣ .

اگر اندازه گیری کار و کردار شوی ایمن نلغزی آخر کار

[۱۸۶]

قِيمَةُ الْمَرْءِ مَا يَخْبِيهِ .

همه قیمت هنر دان ای خردمند که داند قیمت مرد هنرمند

[۱۸۷]

قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلٌ دِينِهِ .

دلیل دین مرد آمد قرینش قرینش بین مپرس از حال دینش

[۱۸۸]

قُرْبُ الْأَشْرَارِ مَضْرُوءٌ ٥ .

مشو با هیچ بد نزدیک و همراه که از بد هم بدی بینی تو ناگاه

[۱۸۹]

قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّبِيحِ .

شکم چون پر شود دل سخت گردد چو دل شد سخت تن بدبخت گردد

[۱۹۰]

قَدَرُ الْمَرْءِ مَا يَهْمُهُ .

بود هر مرد را قیمت به همت بجز همت ندارد مرد قیمت

۱. قَدَّرَ الْعَمَلِ .

۲. هَامَشُ مَر: صَخَح .

۳. مَر، مَر، مَر: «الدَّلِيلُ»، هَامَشُ أ: الدَّلِيلُ - عَنِ الزَّلَلِ .

۴. أ: قَرِبَةٌ .

۵. مَر: مَضْرُوءٌ .

حرف الكاف

[۱۹۱]

كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ^۱.اگر درد دلت را نیست درمان
کلام الله دوی درد دل دان

[۱۹۲]

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَا لِلْجَنَّةِ^۲ مِنْ مُسْلِمٍ شَجِيحٍ.به جنت هست امید کافر راد
به از مسلم، بخیل ترش ناشاد

[۱۹۳]

كُفْرَانُ النُّعْمَةِ مُزِيلُهَا^۳.مزیل نعمت آمد شرّ کفران
بود کفران نعمت فعل شیطان

[۱۹۴]

كَفَى بِالثَّيْبِ ذَاةً.

بس آمد آدمی را درد پیری
مگر کین درد را آسان نگیری^۴

[۱۹۵]

كَفَى لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ^۵.حسودان را حسد بس در زمانه
که چون آتش کشد در دل زبانه

[۱۹۶]

كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْجَلْمِ.

کمال مرتبت در علم باشد
کمال علم و عالم حلم باشد

۱. آ، هوامش (مر، جل): القلوب.

۲. می: «بالجنة»، آ: «إلى الجنة»، وفي هامشه: «من الجنة - في الجنة - بالجنة»، وفي مر: «للجنة» وفي هامشه: بالجنة.

۳. هوامش آ، مر: يزيلها.

۴. «بگیری» هم محتمل است.

۵. می، مر، جل: «من» هامش مر: ... بالحسود حسده.

[۱۹۷]

كَفَاكَ^۱ مِنْ حُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى^۲.

ز عیب دار دنیا این تو را بس نمانی و نماند اندر او کس

[۱۹۸]

كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ.

تو را این غم ز دنیا بس که دانی نمانی در زمانه جاودانی

[۱۹۹]

كَمَالُ الْجُودِ الْاِغْتِدَارُ مَعَهُ^۳.

کمال جود باشد بخشش تام که منعم عذر خواهد وقت انعام

حرف اللام

[۲۰۰]

لَيْنُ الْكَلَامِ قِنْدُ الْقُلُوبِ.

سخن چون نرم و شیرین گفت قایل کند دل‌ها به قول خویش مایل

[۲۰۱]

لَيْنُ قَوْلِكَ^۴ تُخَيِّبُ.

سخن را نرم گو ای مرد هشیار اگر خواهی که داری یار بسیار

[۲۰۲]

لَيْسَ الشُّبُّبُ مِنَ الْعُمْرِ.

نباشد در حساب عمر پیری سزد آن را که از عمرش نگیری

۱. می: «کفی»، وفي هامشه: كَفَاكَ.

۲. می: لا یبقی.

۳. هامش جل: «بالاعتذار- الاعتذار منه»، مر: «بالاعتذار منه»، وفي هامشه: الاعتذار معه.

۴. می: «القلب»، وفي هامشه: قلبك.

[۲۰۳]

لَيْسَ لِلْحُسُودِ رَاحَةٌ.

حسودان را نباشد هیچ راحت / همی باشند شادان از وقاحت

[۲۰۴]

لَيْسَ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ.

زوالی پادشاه علم را نیست / بجز عالم به دنیا پادشا نیست

[۲۰۵]

لُبْسُ الشُّهُرَةِ مِنَ الرُّعُونَةِ^۲.

لباس شهرت آمد از رعونت / رعونت را بود لازم مؤونت

[۲۰۶]

لِكُلِّ عِدَاوَةٍ مَضْلِحَةٌ إِلَّا عِدَاوَةَ الْحَسَدِ^۳.

سراسر دشمنی‌ها را سبب دان / حسد را دشمنی‌ی بو العجب دان

حرف المیم

[۲۰۷]

مَنْ عَلَتْ هِمَمُهُ^۴ طَالَ هُمُومُهُ^۵.

که راهمت بلند آمد به هر کار / به درد و غصه و غم شد گرفتار

[۲۰۸]

مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ^۶.

که را باشد طبیعت گفت بسیار / ملامت پُر کند زان قول و گفتار

۱. مر، می، لیس، جل: آیس، وفي هامشه: آیس-لیس.

۲. هامش مر: للرعونة.

۳. آ، می، جل: «الحسود»، هامش می: الحسد.

۴. می، مر، جل: هِمَّتُهُ.

۵. می، مر: «هَمَّتُهُ»، وفي جل: «طالت همومه»، وفي هامش مر: همومه.

۶. آ، هامش مر: ملاله.

[۲۰۹]

مَشْرَبِ الْعَذْبِ مُزْدَحَمٌ.

چو آبشخور بود شیرین و روشن همه طالب شوند از مرد و از زن

[۲۱۰]

مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ^۱.

ریاض جنّت آمد مجلس علم بساط رحمت آمد مجلس علم

[۲۱۱]

مَهْلِكَةُ الْمَرْءِ حِدَّةٌ^۲ طَبِيعِهِ.

هلاک مرد باشد تیزی او چنین مردم بوند بدبخت و بدخو

[۲۱۲]

مُصَاحِبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ.

بدان را چون تو در صحبت گزینی چنان باشد که در دریا نشینی

[۲۱۳]

مَا نَدِيمٌ مِّنْ سَكَّتِ.

نشد هرگز پشیمان مرد خاموش خموشی کن ز من این پند بنیوش

[۲۱۴]

مَجْلِسُ الْكِرَامِ حُصُونُ الْكَلَامِ.

سخن کز مجلس خاص کرام است به هر جایی رسانیدن حرام است

[۲۱۵]

مَنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ.

مناقب مرد را زیر زبان است نشان نقص و فضلش اندر آن است

۱. جل: «روضه من ریاض الجنة»، وفي هامشه: روضة الجنة.

۲. هامش أ: حدته.

۳. جل: مجالس.

[۲۱۶]

مُجَالَسَةُ الْأَخْدَاتِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ .

نشستن با جوان غرّ و غافل فساد دین بود ای مرد عاقل

حرف النون

[۲۱۷]

نُورُ الْمُؤْمِنِ^۱ مِنْ قِيَامِ^۲ اللَّيْلِ .

قیام شب که نور روی از آن است نصیب خاص و حظّ مؤمنان است

[۲۱۸]

نَسِيَانُ الْمَوْتِ مِنْ^۳ صَدَأِ الْقَلْبِ^۴ .

جو دل زنگار خوردِ معصیت شد فراموشی مرگش خاصیت شد

[۲۱۹]

نُورُ قَلْبِكَ^۵ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمِ^۶ .

برافروزان چراغ دل، شب تار به نور طاعت و اوراد اسحار

[۲۲۰]

نُعِيَتْ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ سَابَ رَأْسُكَ .

بیاض مو میان سر که بینی خبر از مرگ می گوید یقینی

۱ . می ، هاشم جل : «المُؤْمِنِينَ» ، وفي هاشم می : المؤمن .

۲ . هاشم آ : في قيام .

۳ . آ ، می ، مر ، جل : «من» وفي هاشم آ : من قساوة .

۴ . هاشم جل : القلوب .

۵ . می ، مر ، جل : قَبْرِكَ .

۶ . آ : «ظلم الليل» ، وفي هاشم : «نور القلب في الصلاة في الظلم نُور قبرك بالصلاة في ظلم الليل - نُور قلبك من الصلاة

في ظلم الليل» ، هاشم جل : «نُور القبر في الصلاة - نُور قلبك بالصلاة في الظلمة» ، هاشم مر : نُور قلبك من الصلاة ...

- نُور قلبك بالصلاة في الظلمات .

[۲۲۱]

تَبَلُّ الْمُنَى فِي الْغِنَى^۱.

حصول آرزو در توانگری دان فقیر بی درم را زین بری دان

[۲۲۲]

نَارُ الْحَرْقَةِ أَشَدُّ^۲ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ^۳.

نباشد آتش دوزخ چنان سخت که سوز اندرون مرد بد بخت

[۲۲۳]

نُورٌ مَشِيئِكَ^۵ لَا تَظْلِمُهُ^۶ بِالْمَعْصِيَةِ.

تو نور پیری خود را ز طغیان به دود معصیت تیره مگردان

[۲۲۴]

نَضْرَةٌ^۷ الْوَجْهِ فِي الصِّدْقِ^۸.

نشان راستگویی تازه رویی است همه لطف و صفا در راستگویی است

حرف الهاء

[۲۲۵]

هُمُومٌ الْمَرْءِ يَقْدِرُ هِمَمِهِ^۹.

غم هر عاقل و هر مرد دانا به قدر همتش باشد همانا

۱. هامش مر: الغناء.

۲. آ، هامش مر: «الفرقة»، می، جل، مر: «الْفَرْقَةُ»، وفي هامش می: الحرقه.

۳. آ، می، جل، مر: أَخْرُ.

۴. هامش مر: نار الفرقة أشد من نار الجحيم.

۵. هكذا في جل، وفي می، مر، هامش جل: «مَشِيئِكَ»، آ: نُورٌ مَشِيئِكَ.

۶. مر: لا تظلم، وفي هامشه: لا تظلمه.

۷. هامش آ: نُورٌ.

۸. ليست هذه الكلمة في می فقط، وفيه بدله - كما في آ، مر، جل أيضاً -: نضرة وجه المؤمن في التقى.

۹. می، مر، جل، هامش آ: هِمَّتِي. هامش می: هِمَمه.

[۲۲۶]

هَيْهَاتَ مِنْ نَصِيحَةِ الْعَدُوِّ.

اگر خواهی تو پند بس گزینی عجب کز پند دشمن خیر بینی

[۲۲۷]

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ، وَهَمُّ الشَّقِيِّ دُنْيَاؤُهُ.

غم هر نیک بخت از بهر عقباست ولی بدبخت را اندوه دنیاست

[۲۲۸]

هَلَاكَ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ.

هلاک مرد، عجب و خویش بینی است به ترک عجب گفتن راه دینی است

[۲۲۹]

هَرَبْتُكَ مِنْ نَفْسِكَ أُمَّمٌ^۱ مِنْ هَرَبِكَ مِنَ الْأَسَدِ.

گریز از شومی نفست مهمتر که از شیر عرین در گوشه بر

[۲۳۰]

هَسْمُ الثَّرِيدِ غَيْرُ أَكْلِهِ^۲.

بسی دیدم ثریدی را که کردند نخوردند و به جا هشتند و رفتند

[۲۳۱]

هَلَكَ الْحَرِيصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ.

فنا گردد حریص و خود نداند حریصان را کسی مردم نخواند

[۲۳۲]

هِمَّةُ الْمَرْءِ قِيَمَتُهُ.

بود هر مرد را قیمت به همت به همت می توان دانست قیمت

۱. آ. می، جل، مر: أَنْفَعُ.

۲. می: «هَسْمٌ» جل: «هائِسْمٌ»، هاشم آ: هاشم - هشیم.

۳. می: «آکله»، هاشم جل: «هَسْمُ الثَّرِيدِ أَكْلُهُ» (لا يوجد في مر).

[۲۳۳]

هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرِفْ بِهِ .

بیاور زانچه در ذات تو باشد تو را عاقل بدان معنی شناسد

حرف الواو

[۲۳۴]

وَضِعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَظْلَمُ .

به جای خویشتن باید نکویی وگرنه ظلم باشد هر چه گوئی

[۲۳۵]

وَزُرْ صَدَقَةَ الْمَنَانِ أَكْثَرُ^۲ مِنْ أُجْرِهِ .

منه منت به احسانی که کردی کز آن معنی تو صاحب اثم گردی

[۲۳۶]

وَلَايَةُ الْأَحْمَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ .

ولایت، احمقان را نیست در خور وگر باشد بود چون سایه و خور

[۲۳۷]

وَيَبُلُ لِمَنْ سَاءَ خُلُقُهُ^۳ وَيَبِيعَ خُلُقُهُ^۴ .

بر آن نفرین که باشد نحس رویش وز آن بدتر که باشد زشت خویش

[۲۳۸]

وَحَدَّةُ الْعَمْرِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ .

تو را تنهایی اندر گوشه خود به است از همنشین جاهل بد

۱. هاشم مر: محلّه.

۲. آ: أكبر، وفي هاشم: أكثر.

۳. آ، می، مر، جل: خُلُقُهُ.

۴. آ، می، مر، جل: خُلُقُهُ.

[۲۳۹]

وَإِسَّاكَ مَنْ تَغَافَلَ عَنْكَ .

مواسا کرد با تو آن خردمند که گشت از ذات تو آسوده خرسند

[۲۴۰]

وَالْأَلَاكَ مَنْ لَمْ يُعَادِكَ^۱ .

بنای دوستی با هر که دشمن نباشد هست محکم بشنو از من

[۲۴۱]

وَنَيْلٌ لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ^۲ .

حسودان از حسد در ویل زارند حسودان از صفا بویی ندارند

[۲۴۲]

وَلِيٌّ الْطُفْلِ مَرْزُوقٌ .

ولی طفل روزی‌مند باشد به داده در جهان خرسند باشد

[۲۴۳]

وَيَلٌ لِمَنْ وَتَرَ الْأَخْرَازَ .

به ویل آن کس حقیقت شد سزاوار که باشد دشمن ابرار و احرار

لاملف... (?)..

[۲۴۴]

لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ .

نباشد مرد بی دین را مروت چنین گوید علی گنج فتوت

[۲۴۵]

لَا فَقْرٌ لِلْعَاقِلِ .

نباشد مرد عاقل هیچ درویش وگر مالش نباشد بیش از بیش

۱. می: يعادلك، وفي هامشه: يغادرك - يعادلك .

۲. مر، هامش می: «للحسود»، هامش مر: من حسده .

[۲۴۶]

لَا كَرَامَةَ إِلَّا لِلْكَاذِبِ.

ندارد مرد کاذب هیچ مقدار بود قدرش به پیش هر کسی خوار

[۲۴۷]

لَا رَاحَةَ إِلَّا لِلْحَسُودِ^۲.

حسود آسایش از دنیا ندارد چه در دنیا که در عقبا ندارد

[۲۴۸]

لَا عَمَّ إِلَّا لِلْقَانِعِ.

ندارد مرد قانع هیچ اندوه کجا قانع ببیند^۳ هیچ مکروه

[۲۴۹]

لَا حُرْمَةَ إِلَّا لِلْفَاسِقِ.

ندارد قدر و حرمت هیچ فاسق بود رویش همیشه سُود و غاسق

[۲۵۰]

لَا وَفَاءَ إِلَّا لِلْمَرْأَةِ.

وفا در طبع زن معدوم باشد تو را باید که این معلوم باشد

[۲۵۱]

لَا أَيْمَانَ إِلَّا لِلْمَنْ لَا إِيمَانَ لَهُ.

کسی کش عهد و سوگندی دروغ است چراغ و شمع دینش بی فروغ است

۱. هاشم آ: «اکرام-کرام»، هاشم مر: «اکرام».

۲. آ، می، مر، جل: «لِلْحَسُودِ».

۳. در اصل «نبینده» است که ناصحیح است.

۴. آ، مر، جل: «ایمان، می: «أمانة».

۵. آ، مر: «أمانة، جل: «ایمان».

[۲۵۲]

لَا رَاحَةَ لِمَلُولٍ^۱

ملول ترش را آسایشی نیست رُخش را از صفا آرایش نیست

[۲۵۳]

لَا غِنَى لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ.

توانگر نیست کس فضل نباشد فقیر آن است کس عقلی نباشد

حرف الیاء

[۲۵۴]

يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ.

تو را چیزی که کرد ایزد مقدر به تو آید ز نیک و بد سراسر

[۲۵۵]

يَعْمَلُ التَّمَامُ فِي سَاعَةِ فِتْنَةِ أَشْهُرٍ.

سخن چینی که شد صد راهه فتنه به یک ساعت کند ده ماهه فتنه

[۲۵۶]

يَزِيدُ الْعُمَرُ فِي الصَّدَقَةِ فِي الْعُمُرِ.

مزید عمر خواهی صدقه دادن طبیعت کن سر کیسه گشادان

[۲۵۷]

يَطْلُبُكَ^۲ الرُّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ.

تو را روزی تو گشته است جويا چنان کس تو همی جوئی به هر جا

۱. آ: للملوك (لا يوجد في مي، جل، مر).

۲. هامش آ: يطلب.

[۲۵۸]

يَأْمُرُ الْخَائِفُ إِذَا وَصَلَ إِلَى مَا خَافَهُ^۱.

ز ترس ایمن شود خایف که بیند به پیش آنچه ترسد وانشیند

[۲۵۹]

يَصِيرُ أَمْرُ الصَّبْرِ إِلَى مُرَادِهِ.

هر آن مردی که باشد صبر کارش نهاده اقبال، کامش در کنارش

[۲۶۰]

يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ مَنَازِلَ الْكِبَارِ.

کمال مرد اگر خواهی که جویی نیایی جز میان راستگویی

[۲۶۱]

يَسْوُدُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ.

شود بر قوم خویش آن مرد مهتر که با ایشان کند احسان سراسر

[۲۶۲]

يَأْسُ الْقَلْبُ رَاحَةَ^۲ النَّفْسِ.

بگسوم معنی قسول ولی من چو دل نوید گشت آسوده شد تن

[۲۶۳]

يَسْعُدُ الرَّجُلُ^۳ بِمَصَاحِبَةِ السَّعِيدِ^۴.

کسی کو نیک بختی یار یابد به کوی نیک بختان بار یابد

۱. آ. مر، هاشم می: «بخافه»، هاشم آ: خافه. وصل ما خافه.

۲. جل: رأس.

۳. آ: فی هاشمه: المرء.

۴. هاشم آ: «السعداء»، مر: «من مصاحبه»، وفي هاشمه: بمصاحبه.

التحفة العلوية

مؤلف ناشناخته

تحقيق: حميد احمدى جلفاى

التمهيد

من المسلمات - عندنا الشيعة - أن الإنسان لا يبلغ فعليته المنوية له من دون الاستمداد من الإفاضات التشريعية مضافاً إلى الألفاظ التكوينية، وهي - مع الإعراض عن التطويل - عبارة عن التعاليم القرآنية و الحديثية .

ثم لا يخفى أهمية هذه الأحاديث والأخبار الواردة عن أئمتنا عليهم السلام بحيث يستفاد منها مباني كل العلوم والفنون؛ ولا تزول منزلتها في إحياء القلوب الصادقة والعقول السليمة والأفكار الناصحة، وحفظها عن الجهل والفتنة والعمى والاعتساف . وهي كأنهار جرت عن ينباع الحكمة والكمال، ولا تشرب منها أرض مستعدة إلا اهتزت و ربت ثم أثمرت بمتشابهات وغير متشابهات .

ثم كما أخبرنا عليه السلام إن كلامهم مثل كتاب الله لها ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محكم و متشابه، و منها صعب و مستصعب لا يحملها إلا الخواص من العقول؛ و لبعض كلامهم و جوه شتى لا يمتاز إلا بأحلام ممتازة، و إن كان أكثر كلامهم مطابقاً لفهم الأكثر و العموم .

و إن من كلماتهم التي كانت حقاً من المشكلات و المتشابهات بحيث اعتقد بعض الأعلام و الشراح بلزوم الاحتراز عن تفسيره و توضيحه

هو الحديث المسمّى بـ «حديث حدوث الأسماء»، عن الإمام الصادق عليه السلام، و ذكره ثقة المحدثين الكليني عليه السلام في كتابه الوزين الكافي ورواه أعظمهم الشيخ الصدوق عليه السلام في كتابه التوحيد؛ وقد يعبر عن هذا الحديث بحديث الأسماء أو حديث الاسم.

قال العلامة المجلسي عليه السلام في ابتداء شرحه لهذا الحديث:
هو من متشابهات الأخبار و غوامض الأسرار التي لا يعلم تأويلها إلا الراسخون في العلم، و السكوت عن تفسيره و الإقرار بالعجز عن فهمه أصوب و أولى و أخرى؛ و لنذكر وجهاً تبعاً لمن تكلم فيه على سبيل الاحتمال...^١

و قال الحكيم المتأله المولى صدر الدين الشيرازي عليه السلام في ذيله:
هذا من الأحاديث المشككة، و نحن نستعين بفضل الله في حلّه.^٢
و قال العلامة المحقق الشعراني عليه السلام في تعليقه على شرح المحقق المازندراني للكافي ما شابه قوله.^٣
و قال السيد الحكيم العلامة الطباطبائي عليه السلام في تفسيره الميزان ذيل الآية ١٨٠ من سورة الأعراف بعد ذكر هذا الحديث:

و الرواية من غرر الروايات تشير إلى مسألة هي أبعد سمكاً من مستوى الأبحاث العامة و الأفهام المتعارفة، و لذلك اقتصرنا في شرح الرواية على مجرّد الإشارات و لا الإيضاح التام.^٤
و قال السيد المحقق نعمه الله الجزائري عليه السلام في كتابه نور البراهين في ذيل الحديث:

و اعلم أنّ هذا الحديث من متشابهات الأخبار و مشكلات الآثار، لا

١. مرآة العقول، ج ٢، ص ٢٥.

٢. شرح الكافي لصدر المتألهين، ج ٣، ص ٢٣٤.

٣. شرح الكافي للمازندراني، ج ٣، ص ٣٧٠.

٤. الميزان، ج ٨، ص ٣٧٥.

يعلم كنهه إلا ما خرج من أنوار علومهم ، وقد ذكر الأفاضل له معانٍ متعدّدة ، وكلّها على سبيل الاحتمال...^١

و أشباه هذه الأقوال في ذيل الحديث كثيرة جداً لم نتعرّض إليها احترازاً عن التطويل في الكلام.

الشارحان والمفسران لهذا الحديث

لا يخفى أن كلّ من شرح كتاب الكافي أو قسم الأصول منه ، شرح هذا الحديث أيضاً؛ ومن كتب الشرح مستقلاً لهذا الحديث أيضاً كثيرون جداً ، ولكن أكثرهم مخطوط ؛ ونحن نكتفي في المقام بذكر رسائل المستقلة فقط :

- ١ . الحكيم العلامة السيّد محمّد حسين الطباطبائي ؛ شرح الحديث في تفسيره الميزان ذيل الآية ١٨٠ من سورة الأعراف .
- ٢ . الشيخ أحمد بن زين الدين الأحسائي الأخباري (ت ١٢٤١ق) ؛ له رسالة في شرح الحديث المسماة بـ «شرح حديث الأسماء» ؛ طبعت في المجلد الثاني من جوامع الكلام المشتمل على مجموعة رسالاته .
- ٣ . الخطيب المولى حسن القاري السبزواري المشهدي (ت ١٢٩٢ق) ؛ له رسالة في شرح حديث الأسماء و بيان حدوثها ؛ ذكره صاحب الرياض و صاحب الذريعة .
- ٤ . الشيخ عبد الله بن جمعة السماهيجي (ت ١٢٣٥ق) ؛ له أيضاً رسالة في شرح حديث الأسماء ؛ ذكره صاحب الذريعة .
- ٥ . السيّد علي خان بن السيّد خلف الحويزي المشعشعي (ت ١١١٧ق) ؛ له أيضاً رسالة في شرح حديث الأسماء ؛ ذكره صاحب الذريعة .
- ٦ . الشيخ محمّد بن عبد النبي النيشابوري الأخباري (ت ١٢٣٢ق) ؛ له رسالة شرح حديث إنّ الله خلق اسماً...؛ مخطوطة موجودة في مكتبة

الطهران.

٧. الحكيم الإلهي ملا هادي السبزواري (ت ١٣٠٠ ق)؛ تعرّض لهذا الحديث في مواضع شتى من كتابه شرح الأسماء الحسنى، منها في ج ١، ص ٨.

حول الرسالة الحاضرة

وأما الرسالة الحاضرة مجهول المؤلف، ولم نعرفه دقيقاً رغم تفحصنا الكثير؛ وجدنا نسختها في مكتبة مسجد أعظم بقم، الرسالة الثالثة من مجموعة ٢٥٦٠، بخطّ نستعليق، ٢٤ ورقاً.

والظاهر أنّ المؤلف كان من أعظم العلماء والمتبحر في العلوم النقلية والعقلية، سيّما في بعض العلوم الغربية كعلم الأعداد والحروف؛ ولكن سيّضح لكم أنّ التكلّف في القلم والبيان واستعمال الغريب في اللسغة والعبارة، والإطناب والإيجاز في غير موضعيهما من خصوصيات هذه الرسالة التي مضافاً إلى وحدة النسخة أتعبتنا جداً بحيث كادت أن صرفنا من تصحيحها إن لم تحتو على النكات العميقة المفيدة من حيث المفهوم والمعنى.

ثمّ نظنّ أنّ الرسالة ليست مكتوبة بيد المؤلف، بل إملاؤه للغير من تلاميذه أو أصحابه؛ لوجود بعض الأغلط الفاحشة في كتابة الحروف.

وقد أرجع المصنّف في موضعين من كلامه مبهمة إلى أستاذه وشيخه؛ تارة بعبارة «قال شيخي رئيس العرفاء والزهاد» وأخرى: «كذا ذكره شيخني وسندي ومن عليه استنادي ومستندي».

ثمّ وجدت في حاشية النسخة بيتين من الشعر جيّدين إنصافاً؛ يحتمل أن يكونا من إفادات المؤلف، وهما:

«بى شرح بيان تورا كتابى دگر است بى نطقى نهان تورا بيانى دگر است

بى كاغذ بى سدا دى فعلى قلم قولى و كتابى نه كتابى دگر است^١
 سُميت الرسالة في صدرها بـ «التحفة العلوية»؛ ونحن وجدنا بهذا الاسم
 في كتب التراجم والفهارس والمعاجم ثلاث رسالات:

١. التحفة العلوية؛ للشيخ محمد رضا الطبسي، صاحب تنبيه الامة؛ و
 الظاهر أنها ألّفت في تدوين أحاديث شتى^٢.

٢. التحفة العلوية في الاتفاق الرضوية؛ للسيد الحاج ميرزا علي بن الحجّة
 محمد حسين الشهرستاني الحائري (ت ١٣٤٤ ق)؛ وهي بالظن القوي
 متعلّقة بأحاديث وكرامات ثامن الحجج عليه السلام^٣.

٣. التحفة العلوية؛ للمولى ملك سعيد بن محمد الخلخالي (ت ١٠١٣ ق)
 من علماء أذربايجان، وأتّحادها مع الرسالة الحاضرة - لما قيل بأنه أيضاً
 صاحب الاطلاع في العلوم العقلية والنقلية والغريبة كما ينبغي لمؤلف
 هذه الرسالة الحاضرة - بعيد؛ لأنه صوفي متجاهر بتصوّفه كما صرح
 به، ولكن مؤلف الرسالة الحاضرة قد تبرأ من أهل التصوف في
 موضعين؛ تارة بقوله: «خذلهم الله»، وأخرى بنسبتهم إلى الخلو عن
 الصفا والعماية والطرادة والشقاوة^٤.

وأما الشروح المرقومة المذكورة لهذا الحديث مستقلاً لا يمكن اتّحاد
 الرسالة في النظرة الأولى إلا مع أربعة منها وهي للقارئ السبزواري
 والسماهيجي والحويزي المشعشي والشيخ محمد النيشابوري،
 لكن الأخير منتف؛ لأنه كان من الأخباريين بل من رؤسائهم، و
 مصنف الرسالة الحاضرة قد تبرأ في كلامه عنهم في نفس هذه الرسالة.
 والثاني أيضاً مطرود؛ لأن ما ذكره صاحب الذريعة من أوله لا يوافق بداية

١. كذا.

٢. الذريعة، ج ٣، ص ٤٥٤، رقم ١٦٥٨.

٣. الذريعة، ج ٣، ص ٤٥٥، رقم ١٦٥٩.

٤. انظر: تراجم الرجال، ج ٢، ص ٨٢٤.

الرسالة الحاضرة^١.

فبقي في المقام احتمالان:

الأول شرح حديث الأسماء للسيد علي خان بن السيد خلف الحويزي المشعشي (ت ١١١٧ ق) وكان من أكابر علماء الحويزة، صاحب الإجازة عن الشيخ علي نجد الشهيد الثاني؛ ذكره صاحب الذريعة وقال: أخذه من كتابه نكت البيان و أهده إلى الشيخ علي سبط الشهيد الثاني. قال في الرياض: إنه حسن الفوائد، جليل المطالب.

والمؤلف كان فاضلاً شاعراً أديباً، له مؤلفات في الأصول وغيره من العلوم؛ منها التور المبين في الحديث، تفسير قرآن، خير المقال، وغيرها^٢. والثاني للشيخ حسن القارئ الخطيب السبزواري (ت ١٢٩٣ ق)، العالم بعلم الأعداد والحروف والغرائب أيضاً؛ كتب مطالع الأسرار، أبواب البيان، مصابيح القلوب، المرصد العقلية، ...

و الثاني أوفق الاحتمالين؛ لمشابهة قلمه - على ما وجدنا من أوائل بعض رسالاته - و تبخره في العلوم الغربية كعلم الأعداد والحروف وغيرهما^٣.

أحوال الحديث من حيث السند

أخرج الحديث الكليني في الكافي^٤ والصدوق في التوحيد^٥ ونقل من

١. انظر: الذريعة، ج ١٣، ص ١٨٧، رقم ٦٢٩.

٢. راجع: الذريعة، ج ٣، ص ٣٥٥؛ أمل الأمل، ج ٢، ص ١٨٧؛ تذكرة المتبحرين، ص ٥٥٤؛ معجم رجال الحديث، ج ١٣، ص ١٣؛ تراجم الرجال، ج ١، ص ٣٦٨؛ ...

٣. انظر: الذريعة، ج ١، ص ٧٣؛ ج ١٣، ص ١٨٧ و ٦٢٨؛ ج ١٤، ص ٦٥؛ ج ٢١، ص ١٢٢؛ تراجم الرجال، ج ١، ص ١٤٢؛ كشف الحجب والأستار، ص ٥٢٤؛ أعيان الشيعة، ج ٢١، ص ٤١٤؛ معجم المؤلفين، ج ٣، ص ٢٢٧؛ ...

٤. الكافي، للكليني، ج ١، ص ١١٢، باب حدوث الأسماء، الحديث الأول.

٥. التوحيد، للصدوق، ص ١٩٠، باب أسماء الله تعالى والفرق بين معانيها وبين معاني أسماء المخلوقين، الحديث الثالث.

الكتابين في مصادر أخرى كتاب بحار الأنوار^١ ونور البراهين^٢ وتفسير نور الثقلين^٣.

و لم يبحث أحد من الشراح عن أحوال السند الحديث، إلا أن المجلسي رحمته الله قال في مرآة العقول: «إنه مجهول». و أما سند الحديث في كتاب الكافي هكذا:

علي بن محمد، عن صالح بن أبي حماد، عن الحسين بن يزيد، عن الحسن بن علي بن أبي حمزة، عن إبراهيم بن عمر، عن أبي عبد الله.

* وأما علي بن محمد، هو: أبو الحسن علي بن محمد بن إبراهيم بن أبان الرازي الكليني، المعروف بعلان؛ من شيوخ صاحب الكافي، وروى عنه أيضاً عبد الله بن جعفر الحميري، وهو يروى عن كثير منهم: صالح بن أبي حماد الرازي كثيراً. قيل بالترديد: في طبقة: أبو صالح القائم رحمته الله؛ له كتاب أخبار القائم رحمته الله، وقيل: قتل بطريق مكة. وأما النجاشي رحمته الله قال فيه: «ثقة عين»، وكذا في رجال ابن داوود والخصلة للحلي، و الظاهر أن لا عيب في مذهبه ولا جرح له.

* وأما صالح بن أبي حماد: هو أبو الخير صالح بن سلمة أبي حماد الرازي؛ لقي الإمام الهادي رحمته الله؛ روى عنه الكليني وعلان ومحمد بن جعفر الأسدي الكوفي وغيرهم، وروى هو عن الحسين بن يزيد النوفلي وغيره. والقول فيه مختلف جداً: الكشي رحمته الله قال: «ثقة إمامي صحيح المذهب ظاهراً»، و النجاشي رحمته الله تردّد فيه، و الطوسي رحمته الله سكت عنه، و في الرجال المنتسب إلى الغضائري له تضعيف، و ابن داوود رحمته الله قال: «كان أمره ملتبساً يعرف وينكر»، و قال الحلي رحمته الله بعد ذكر أقوال

١. بحار الأنوار، ج ٤، ص ١٦٦، باب المغايرة بين الاسم والمعنى، ح ٨؛ نقلاً عن التوحيد.

٢. نور البراهين، للسيد نعمة الله الجزائري، ج ١، ص ٤٥٦، باب أسماء الله تعالى والفرق بين معانيها وبين معاني أسماء المخلوقين، ح ٣؛ نقل عن التوحيد ظاهراً.

٣. تفسير نور الثقلين، للشيخ عبد علي الحويزي، ج ٣، ص ٢٣٢، ح ٤٧١؛ نقلاً عن الكافي.

السابقين: «المعتمد عندي التوقف فيه؛ لتردد النجاشي وتضعيف ابن الغضائري له»، و على هذا الرجل مجهول؛ لسكوت بعض و لأجل التردد في أصل رجال الغضائري، و فالعيب الأول في سند الحديث الجهالة.

* وأما «الحسين بن يزيد» هنا: الحسين بن يزيد بن محمد بن عبد الملك النوفلي؛ روى عن كثير منهم: الحسين بن علي أبي حمزة. و الأقوال أيضاً فيه مختلف: النجاشي عليه السلام نقل عن قوم من القميين غلوه في آخر عمره، ثم قال: «الله أعلم، و ما رأينا له رواية تدل على هذا» و كأنه لم يعتن بهذا القيل، و أما الطوسي عليه السلام سكت عنه إلا أنه قال: «له كتاب»، ثم ابن داود عليه السلام أيضاً ذهب إلى مختار النجاشي، و الظاهر من كلام الحلبي عليه السلام أنه قد اعتنى بالقول المذكور و ضعفه لعدم الظفر بتعديل الأصحاب له؛ و على هذا فالرجل مجهول مع غمض النظر عما قاله الحلبي ولو وثقه بعض المتأخرين من غير دليل.

* وأما «الحسن بن علي بن أبي حمزة» هو: البطائني الكوفي، روى عن إبراهيم بن عمر اليماني في عدة من أسناد كتاب الكافي، و روى عنه الحسين بن يزيد النوفلي كثيراً، و هو واقفي ضعيف بالاتفاق، و أضاف الكشي عليه السلام بأنه كذاب ملعون غال؛ فالرجل ضعيف جداً، و العيب الثالث لسند الحديث شد من الأولين.

* وأما «إبراهيم بن عمر» هو: إبراهيم اليماني الصنعاني، روى عنه البطائني قليلاً، و هو روى عن الصادقين و الإمام الكاظم عليه السلام كثيراً، و وثقه النجاشي عليه السلام بقوله: «شيخ من أصحابنا ثقة»، و الغضائري ضعفه جداً، و في الخلاصة: «الأرجح عندي قبول روايته و إن حصل بعض الشك بالظن فيه»، و الطوسي لم يقل إلا بأن له أصل أو كتاب، و وثقه المتأخرون و لا يعتنى بقول الغضائري كما هو الصحيح بالتأمل. و على هذا كله: السند ضعيف جداً بالعيوب الثلاثة، و لو كان مسنداً من

حيث الأنصال .

* ونقل الشيخ الصدوق عليه السلام هذا الحديث في كتابه التوحيد عن الكليني عليه السلام بواسطة علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق عليه السلام الذي أكثر روايات الصدوق سيما في كتابيه التهذيب و التوحيد عنه، و روى عن الكليني في كتب الصدوق خمسة روايات في العلل و العيون و التوحيد و كمال الدين و التهذيب، و الرجل مجهول لم نجد له شرحاً في كتب الرجال المشهورة، و ورد في كتب المتأخرين أقوال رمياً بالغيب أو بأوهن الدلائل كما وجدنا^١.

الخاتمة:

قلنا سابقاً: إن نسخة الرسالة كانت واحدة وجدناها في مكتبة مسجد أعظم بقم المقدسة تحت الرقم ٢٥٦٠ الرسالة الثالثة من المجموعة، و أشرنا أيضاً بخصوصيات النسخة من حيث الصعوبة والأغلاط والتكلف في البيان، و نحن استفدنا في تصحيحها من متون كثيرة فلسفية كانت أو عرفانية من أعظم الشيعة سيما من الشروح المذكورة الموجودة، و أضفنا منها في بعض الموارد مطالب في الهامش مفيدة جداً؛ و مع هذا لا يتوقع أن يكون هذا التصحيح بأحسن ممّا يكون؛ لما قلنا من مشكلاتها الكثيرة.

و في الخاتمة ينبغي لنا أن نشكر من بعض الإخوان المعظمين الساعين في تهئية مجموعة ميراث حديث شيعة الذين ساعدونا جداً في تحصيل النسخة و الطبع و النشر؛ و أرجو من الله تعالى بأن تقبل هذا اليسير من غريق التقصير بأجر كثير كما هو دأبه و سجيته .

١. راجع في أحوال السند: رجال النجاشي، ص ٣٧ و ٢٦٠ و ٢٦١ و...؛ الفهرست للطوسي، ص ٣٩٩ و ٤٢٨ و...؛ رجال الكشي، ج ٦، ص ٥٢٢ و ٥٦٦؛ رجال ابن داود، ص ٢٤٨ و ٤٦١ و...؛ رجال الغضائري، ج ٢، ص ١٢٢ و ج ٣، ص ٢٠٢ و...؛ الخلاصة للعليني، ص ١٠٠ و ٢١٣ و ٢٣٠ و...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين محمد وآله الطاهرين الأئمة الذين هم
على عشرة بقاه الحمد لله الطاهرين ما كنت برحم الله القدر نور النور
في الأيام المشهورة وله ساداتنا الخصال ما كنت لعبد بترعة
وإن كنت سديس لولا يد علي أمير المؤمنين وامنه اولاده المصدقين
اهداء الصراط المستقيم الذي ليس فيه عرج ولا عقق كما كنت
لو استقرت اعان النظر بقدر كسفيناهم ، غدا قاصدا الذين التمس عليهم
عزم البرية والخليفة وانما الذي ارشدت اليه بولت قول حركت
سفر المسجدة حرم فانه لا شر فيه وان غزوة عبر المعصوب عنهم واولاد
من اليه يتوجهوا والتصور انبه فانهم هم والاسماء الجيم ليس لهم مرتبة
ولا حد بل جميع وبعد الحمد والصلوة فليذوق قبل من بل اقل
بين ان بعد من الاخبار الصحيحة الرار وم الائمة البرية
من الصادق والباقرية والباقر الجعفرية انكف به الى المصلحة
والروضه الفاضله لبعض الاخوال آرزوا به والاعوان الترويه
وسيتتت انما له ، التحفة القدر به ايا ومن له امانة الامس له

الذاتية

دعوت الاله سبحانه و عزه مع هو محبت اسمائه الحسنة الحسن
ربوبية بالقبلة الى كل اسم كان و اى اسم يكون اذا اذ
واحد منها تعلم بانك يا دعوت الاله كما المشية و المثل و فلتعلم العقلاء
في هذا المرام عند هذا المرام عند هذا المقام كما ضمت الالهام عليه
رحم اياته و زينة الف الف تحية و سلام و لتعلم ايها الناطق
في راسم هذه و ارجوزة ملك الله و الله المقدر ما اوردت
فيها لانا ما اوردت عليه الاله حرم الالهة ان يطاوه سكره عليه العقلاء
و الالهة و ففعلت تمام التدهم و اتمام التفكر فان تلقينه
العقل في قوله هو المأمول و الله فانه سبحانه يحيا بقول
سريدي مع ذلك لذي رقيب عتيد و صلح اذ يحجر الاله
طوبى الخيرة الاله من الاله ما دام لكنت ساكت و لم تبس
و لعنت الاله اعدائهم جميعا اليوم الاله اعدائهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ بمحمد وآله الطاهرين، ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ الذي استوى على عرشه بإقامة أحمد وآله الطاهرين، ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ التشريعي والتكويني في الأيام الثلاثة^١ بدولة ساداتنا أفاخر الدين^٢، ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ بشريعة محمد ﷺ [وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ] بولاية علي أمير المؤمنين [ﷺ] وإعانة أولاده المعصومين [ﷺ] ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ الذي ليس فيه عوج ولا غلق^٣ كما قلت: ﴿وَالْوِاسْتِقْنَاءُ عَلَى الطَّرِيقَةِ لِأَسْفِينَتِهِمْ مَاءٌ غَدَقًا﴾^٤ ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ من البرية والخلقة والأنام الذي أرشدت إليه بقولك: ﴿قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^٥؛ فَإِنَّهُ ﴿لَأَشْرَقِيَّتِي وَلَا غَرْبِيَّتِي﴾^٦؛ ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ من اليهودية والنصرانية؛ فإنهم هدوا^٧ إلى سواء الجحيم^٨، ليس لهم من شافعين ولا صديق حميم^٩.

١. ولعله اقتبسها من كلام أبي الحسن الرضا ﷺ في كتاب الفقيه (ج ١، ص ٣١٠، ح ٩٢٤) في تفسير ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ حيث قال: «هو إقرار له بالبعث والحساب والمجازاة»؛ وراجع أيضاً: علل الشرائع، ج ١، ص ٢٦٠؛ وعيون الأخبار، ج ٢، ص ١٠٧.

٢. في النسخة: الأفرح الدين.

٣. «العوج» بالفتحين أو بالفتح ثم الكسرة: الانعطاف والانحراف من الاعوجاج. و«الغلق»: الضجر أو الهلاك. راجع: العين، ج ٢، ص ١٨٤؛ لسان العرب، ج ٢، ص ٣٣١؛ وج ١٠، ص ٢٩٢.

٤. سورة الجن، الآية: ١٦. و«الغدق»: الكثير من الماء؛ أي لفتحنا عليهم أبواب المعيشة. لسان العرب، ج ١٠، ص ٢٨٢.

٥. سورة البقرة، الآية، ١٤٤.

٦. سورة النور، الآية ٣٥.

٧. كذا.

٨. اقتباس من الآية ٥٥ من سورة الصافات: ﴿فَرَأَاهُ فِي سَوَاءٍ أَلْجَحِيمِ﴾ أو الآية ٤٧ من سورة الدخان: ﴿خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءٍ أَلْجَحِيمِ﴾.

٩. اقتباس من الآيتين ١٠٠ و ١٠١ من سورة الشعراء: ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ • وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾.

و بعد الحمد والصلاة ، فهذه قليل بيان ، بل أقلّ تبيان لواحد من الأخبار الصحيحة^١ الصريحة الواردة] من أئمة البرية ، أعني مولانا الصادق الباقرية والباقر الجعفرية ، أتحتف به إلى البضعة الموسوية والروضة الفاطمية لبعض الإخوان الروحانية والأعوان الروحانية ، وسميت تلك الرسالة بالتحفة العلوية ؛ إيماءً لمن له أمانة إلى من له إنشائية ؛ والله وليّ الحق ، والهادي إلى سواء السبيل .

في الكافي ، باب حدوث الأسماء ، رويته بإسقاط السند - اعتماداً على المستند - عن أبي عبد الله ، عليه وعلى آبائه وأولاده السلام :

إن الله سبحانه خلق أسماء^٢ بالحروف غير متصوّت^٣ ، وباللفظ غير منطلق ، وبالشخص غير متجسّد^٤ ، وبالتشبيه غير موصوف ، وباللون غير مصبوغ ؛ منفي عن^٥ الأقطار ، مبعّد عنه الحدود ، محجوب عنه حسّ كلّ متوهّم ، مستتر غير مستور ؛ فجعله كلمة تامّة على أربعة أجزاء معاً ، ليس منها واحد قبل الأخير ؛ فأظهر منها ثلاثة^٦ لفافة [الخلق] إليها وحجب واحداً^٧ ، وهو^٨ المكنون المخزون .

فهذه الأسماء^٩ التي ظهرت^{١٠} فالظاهر هو الله - تبارك وتعالى - وسخّر سبحانه

١ . قد مرّ أحوال الخبر من حيث السند في المقدمة .

٢ . في النسخة : اسماً ؛ كما في بعض نسخ الكافي ؛ لكن قد سها المؤلف عن مختاره الذي سيأتي في شرحه في النسخة و هو مختار أكثر النسخ .

٣ . كذا في النسخة وأكثر نسخ الكافي ، ولم ير في كتب اللغة مجيء الفعل من الصوت . وفي بعض نسخ الكافي : مصوّت . وفي بعضها : منصوب . وفي التوحيد : غير منعت . وفي تفسير نوّز الثقلين تقرأ عن الكافي : مصوّت .

٤ . في الكافي ومخطوطاته التي رأينا : متجسّد .

٥ . في الكافي ومخطوطاته : عنه .

٦ . في الكافي : + أسماء .

٧ . في الكافي : منها واحداً . وفي أكثر نسخ الكافي والشروح والتوحيد : واحداً منها .

٨ . في الكافي : + الاسم .

٩ . قال الفيض عليه السلام في الوافي ، ج ١ ، ص ٤٦٥ : فهذه الأسماء ؛ كذا وجدت فيما رأينا من نسخ الكافي ، والصواب : بهذه الأسماء - بالباء - كما رواه الصدوق في توحيد ، ويدلّ عليه آخر الحديث ، حيث قال : وحجب الاسم الواحد

المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة ، واستظهره المجلسي عليه السلام أيضاً في المرأة ، ج ٢ ، ص ٢٦ .

١٠ . في التوحيد : أظهرت .

لكل اسم من هذه الأسماء التي ظهرت^١ أربعة أركان؛ فذلك اثنا عشر ركناً، ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسماً فعلاً منسوباً إليها، فهو: الرحمن، الرحيم، الملك، القدوس، الخالق، البارئ، المصور، الحي، القيوم، لا تأخذه سنة ولا نوم، العليم، الخبير، السميع، البصير، الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلي، العظيم، المقدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن، البارئ،^٢ المنشئ، البديع، الرفيع، الجليل، الكريم، الرازق، المحيي، المميت، الباعث، الوارث؛ فهذه الأسماء^٣ كان من الأسماء الحسنى حتى يتم^٤ ثلاثمئة وستين اسماً؛ فهي نسبة لهذه الأسماء الثلاثة، وهذه الأسماء الثلاثة أركان؛ و حجب للاسم^٥ الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة، وذلك قوله تعالى شأنه: ﴿قُلْ أَدْعُوا [اللَّهُ أَوْ أَدْعُوا] أَلرَّحْمَنَ أَيُّ مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^٦. انتهى الحديث.

أقول وبالله أستعين:

اعلم يا أخي - وفقنا الله وإياك - أن لهذا الحديث الشريف قل من له فيه أيدي الإدراك، وأقل من فيه له الاستدراك؛ فلا تذهبن إلى هذا وذاك؛ فإن هذا يؤذيك، وذاك أوداك (!) لأزيد من شوكة الشك أرداك،^٧ ولا يكسر من درك الكدر إدراك. وأنا أقول وما أدراك: لا تقبل من هذا ولا من ذلك، بل توجه شطر أهل بيت حريم ولولاك لما خلقت الأفلاك؛^٨ فإن الدراية ما هم به إدراك، والرواية ما هم به من الرواية أسقاك.

ومع هذا كله فهذه الخبر من مشكلات علومهم، بل من خشائش علجومهم؛^٩

١. في الكافي: - التي ظهرت.

٢. كذا في الكافي والنسخة، وقال المازندراني في شرحه، ج ٣، ص ٣٧٩: «الظاهر أنه مكرر من الناسخ».

٣. في الكافي: + وما.

٤. في الكافي: تتم.

٥. كذا في النسخة والتوحيد. وفي الكافي: الاسم.

٦. سورة الإسراء، الآية ١١٠.

٧. الردي: أي الهالك، وأردى يردي أي يهلك؛ وأرداه الله: أهلكه. راجع: العين، ج ٨، ص ٦٨؛ لسان العرب، ج ١٤، ص ٣١٦.

٨. المنتقب، ج ١، ص ٢١٦؛ تأويل الآيات، ص ٢٣٠؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٧؛ وج ١٦، ص ٤٠٥؛ وج ٥٤، ص ١٩٨.

٩. الخشائش من الخشاش يقال لكل شيء رقق ولطف. و العلجوم والعلجم: الماء الكثير، ويقال لموج البحر و

فعليك بأن تسبح غمرات بحاره من دون دلالة من يرشدك منهم تبارِه،^١ وقد صحَّ عنهم سلام الله عليهم: كلامنا صعب مستصعب لا يحتمله ملك مقرَّب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، فقيل: فَمَنْ ذا يحمله؟ قال ﷺ: من شئت^٢. وفي بعض الأخبار تحسن^٣؛ فحينئذ تعلم أنك بدون الأُنس بأخبارهم ومن غير الإلف بآثارهم لستَ عساک أن تفهم المرام، أو تخطو في المقام بقدام^٤ أو أقدام، فحينئذ فاسمع مني؛ فإنِّي عن قليل - بل وأقل من كلِّ قليل - على بعض علومهم - سلام الله [عليهم] - عارف، وفي نبذ من سواحل أودية غلكومهم عازف،^٥ و صلى الله على محمّد وآله الطاهرين إلى يوم الدين.

فأقول: الأولى هو تقطيع الخبر جزءاً جزءاً، ثمَّ شرح بعض ما يشتمل عليه إيماءً و تصريحاً وإعلاناً وتلوياً.

قال ﷺ: إنَّ الله سبحانه خلق أسماء بالحروف غير متصوّت.

اعلم أن الاسم في اصطلاح أهل العصمة - عليهم سلام الله - هو الوصف باصطلاح النحاة، وقد سئل عن الرضا ﷺ عن الاسم، فقال ﷺ: صفة دلّت على موصوفه، وهذا المعنى مستفاد من كثير من الأخبار.^٦

ثمَّ إنَّ الدلالة في اصطلاحهم ﷺ ليس مقصورة على ما هو المصطلح بين الناس، من أنها إنّما هي في الألفاظ، حتّى تكون وضع باصطلاحهم فقط أو طبيعياً أيضاً، أو

١. البستان الكثير النخل. ولكل من الثلاثة مناسبة ووجه. راجع: لسان العرب، ج ١، ص ٢٩٥؛ وج ١٢، ص ٤٢١.

٢. التبارأي الهلاك، يقال: تبرهه الله تبييراً. راجع: العين، ج ٨، ص ١١٧؛ مجمع البحرين، ج ٣، ص ٢٢٢.

٣. راجع: الكافي، ج ١، ص ٤٠١، ج ٣؛ إعلام الوری، ص ٢٧٠؛ الأمالي للصدوق، ص ٤؛ بصائر الدرجات، ج ٢٢، ص ١٠؛ و...

٤. كذا، أي بالإسناد الحسن.

٥. كذا. والأنسب «يقدم».

٦. كذا. والنبذ والنبهة استعمال للقليل واليسير من الشيء. والأودية جمع واد، على القياس: الموضع الذي يسيل منه الماء بكثرة، واستعمل أيضاً للماء الجاري. والعلكوم: القويّة الصلبة، ويستعار للشدة والقوة والكثرة. والعازف في الأصل: اللاعب واللاهي. راجع: لسان العرب، ج ٣، ص ٥١٢؛ وج ٩، ص ٢٤٤؛ وج ١٢، ص ٤٢٣.

٦. راجع: التوحيد، ص ١٩٤ و ٤٣٧؛ العيون، ج ١، ص ١٧٤؛ بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٣١٤.

عقلية أيضاً، كل ذلك على اصطلاحهم المذبورة في الكتب النحوية والمعاني والأصولية إلى غير ذلك؛ بل إن في اصطلاح الأئمة الدوال كثيرة، والدلالات عديدة، منها ما ذكر، ومنها ما لم يذكر، وقد ورد عنهم: أن الطريق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق،^١ ومن البديهيات أن الدلالة طريق، وأن الطريق دال لم يكذب أن يشك فيه ذو مسكة؛^٢ فالدلالة في اصطلاح أهل البيت - سلام الله عليهم - ليست مقصورة على ما هو المتعارف والمعهود عند الأكثرين، نعم هم ﷺ يتكلمون مع أهل كل اصطلاح باصطلاحهم كما يثبت في علم أصول الفقه، وكذلك القول في أكثر الألفاظ المستعملة في هذا الخبر وفي غيره؛ ولهذا ورد في خصوص القرآن والحديث أن القرآن أو أن كلامنا ذو وجوه، فاحملوه على أحسن الوجوه.^٣

وهذا الذي سماه ﷺ بأحسن الوجوه ذو وجوه أيضاً، منها: حمل كل أحد إياه على ما هو المصطلح عنده عند عدم الدليل في الواقع على خلافه، أو عدم الدليل على خلافه عنده، أو عدم فهم دلالة الدليل على خلافه، أو عدم فرضته لفهم دلالة الدليل المخالف،^٤ أو لممنوعيته عن التوجه إليه وفهمه المراد منه، أو لقصور فهمه الخلاف عما هو الدليل المخالف عنده أيضاً؛ حيث إنه فهم أن هذا الدليل مخالف لما عنده من الاعتقاد، إلا أنه لا يفهم المراد منه، إلى غير ذلك؛ لكي كل ذلك عند الإيضاف والتجافي عن الاعتصاف؛^٥ فإنه مخطئ مأجور؛ وإلا فهو مخطئ عند شيطان مريد أخذه الله سبحانه أخذاً شديداً، وشططه شذراً بديداً؛^٦ وقد قدمت بعض الكلام بهذا

١. لم نجد الخبر في أحاديث الفريقين، والظاهر أنه من أقوال الحكماء والعرفاء. راجع: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ١٣٧؛ شرح الأسماء الحسنى، ج ١، ص ٩٤ و ١٤٥ و ٢٤٥؛ وج ٢، ص ١٢ و ٨٣.

٢. رجل ذو مسكة أو ذو مسك: أي ذو رأي أو ذو عقل؛ يقال: ما بفلان مسكة: أي مابه قوة ولا عقل. راجع: لسان العرب، ج ١٠، ص ٤٨٨؛ مجمع البحرين، ج ٥، ص ٢٨٨.

٣. راجع: عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٠٤؛ نهج البلاغة، ص ٤٦٥.

٤. الفرضة، يحتتمل أن يكون بمعنى القطع، أو بمعنى المحط أو المشرع أو التلمة. راجع: لسان العرب، ج ٧، ص ٢٠٣.

٥. الإيضاف: العدول. والتجافي أيضاً بمعنى التباعد. والاعتصاف: أي الاكتساب أو الطلب. راجع: العين، ج ٦، ص ١٩٠؛ لسان العرب، ج ١، ص ٨٨؛ وج ٩، ص ٢٠٨ و ٢٤٧؛ مجمع البحرين، ج ١، ص ٨٨.

٦. شط أي بعد، وكل بعيد شاط؛ لكن إرادة التفعيل منه لا يساعدها اللغة، والصحيح أنشطه من الإفعال مع أنه

المضمون ليكون حجة بيني وبين ربي، عليّ وعلى من أطلع على رسالتي هذه، ﴿إِنِ
أَفْتَرَيْتَهُ فَقُلْ إِنِّي جَرَامِي﴾^١ ولا حول ولا قوة إلا بالله.

اعلم أنّ هذا الاسم له أسماء أيضاً، منها: الحقّ المخلوق [به]،^٢ والهوية المدعوة
بها، والمشية الأولى، والإرادة الفعلية، والإبداع، والإيجاد، ونفس الرحمن،
والوجود المنبسط، والوجود المطلق، والعقل، والقلم، والنور المحمّدي صلى الله
على محمّد وآله؛ كلّ ذلك بلحاظ، واعتبار كلّ في مقامه ومحلّه، وهذا الاسم
المخلوق، وهو مجموع عالم الأمر بمراتبه الأربع، وعالم التكوين بمراتبه الأربعين، و
عالم التدوين بجميع مراتبه الثمانية والعشرين، وعالم الأنفس كذلك، أو غير ذلك
عند أهل المعرفة واليقين.

والحاصل [أنّ] هذا الاسم هو الفعل الأوّل والحروف الأكمل باصطلاح الخاصّ،
وأما باصطلاح الناس فمجموع الموجودات من الحقيقات والاعتباريات
والخارجيات والذهنيات؛ ومن البين أنّ هذا الاسم ليس بالحروف متصوّت^٣ حسب

١. غريب أيضاً. والشذر: هنات صفار، وفيه معنى الصفارة وبالإيجاز الحفارة، وهو جمع شذرة. والبديد من البذ-
بالضّم - بمعنى الفراق، والبديدة والتبذد: التفزق، والتبديد: التفريق، لكن فعليل منه بعيد، ويحتمل أن يكون «بديداً».
راجع: العين، ج ٦، ص ٢١٢؛ لسان العرب، ج ٣، ص ٧٩؛ وج ٧، ص ٣٣٤؛ مجمع البحرين، ج ٣، ص ١١؛ وج ٤،
ص ٢٥٨.

١. سورة هود، الآية ٣٥.

٢. إنّ في بيان معنى قوله «الحقّ المخلوق به» لا بدّ من تمهيد مستفاد من قول الحكماء والفلاسفة في تفسير مراتب
الوجود، وهي ثلاث مراتب: الأوّل الوجود الصرف الذي لا يتعلّق بوجوده لغيره ولا يتقيّد بقيد، وهو عند العرفاء
يسمى بالهوية الغيبية أو الغيب المطلق أو الذات الأحديّة؛ والثاني الوجود المقيد بغيره ما سوى الحقّ الأوّل من
الموجودات كالفوسم والعقول وغيرهما، ويسمى هو أيضاً بوجوده الواحدية؛ والثالث الوجود المنبسط الكلّية
كالمعاني المعقولة. ثمّ أوّل ما ينشأ من الوجود المنبسط الذي يسمى بالحقيقة المحمّدية هو الحقّ المخلوق به أو نفس
الرحمن أو حقيقة الحقائق أو حضرة الأسماء، فالوجود الحقّ الأحدي من حيث اسم الله المتضمّن لسائر الأسماء
على وجه الإجمال، ومنشأ لهذا الوجود المطلق باعتبار وحدته الذاتية. انظر: شرح الكافي لصدر المتألّهين، ذيل
الحديث.

٣. قول الإمام عليه السلام: «غير متصوّت» وما بعده من مثاليه - كما أشار به الشروح - إمّا حال عن فاعل «خلق»، وحينئذ هو إمّا
بناء للفاعل أو للمفعول؛ أو صفة للاسم، فحينئذ أيضاً إمّا على البناء للفاعل أو للمفعول، وكلّ من الشروح اختار

ما يفهمه العوام من الحرف والصوت؛ فهذا الكلام - على قائله آلاف تحية وسلام - نازل على المتفاهم العرفي والمصطلح المعروف عند العوام، الذين ليس مبلغ فهمهم من الكلام إلا إلى هذا المقام، وإن كان للكلام عند الأئمة عليهم السلام من المعنى بل المعاني ما هو غير هذا المرام أيضاً [و] هو كذلك في الفرقان المجيد والقرآن الحميد؛ ها هو كلامه سبحانه يقول: ﴿إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^١ وإن كنت من الذين لا يفهمون، وشاهده قوله سبحانه، ولكن ما الفائدة في أنك لست لكلامها من السامعين؛ ها هو الله سبحانه يقول: ﴿كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ﴾^٢ لكن ماذا وضع بأنك ما سمعت بفطرتك، ولا فهمت تقدسه؛ ها هو الإمام - عليه الصلاة والسلام - يقول: إِنَّ الْمَاءَ يَسْبِحُ بِفِضَانِهِ، وَالطَّيْرُ بِطَيْرَانِهِ، أَوْ هَذَا بِهَيْئَتِهِ^٣، وذلك بدقيقه،^٤ لكنك لست^٥ بعالمه ولا فقيهه. وقد ورد عن أهل العصمة سلام الله عليهم أجمعين: أَنَّ كُلَّ كِتَابٍ أُنزِلَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ يَنْزِلُهُ جِبْرِئِيلٌ عليه السلام بِاللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ؛ لَكِنْ نَبِيٌّ كُلُّ قَوْمٍ مَا كَانَ سَمِعَهُ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ^٦.

فأقول: إن كنت الداري فأني كلام هذا الذي يقول الله سبحانه لنبيه الأمين المأمون: ﴿إِنَّهُمْ^٧ عَنِ السَّمْعِ لَمَفْزُولُونَ﴾^٨؟ قل لي: هل فهمت وسمعت ذلك الخطاب الوارد من رب الأرباب للحجاج المبين عن كل ناحية وفجاج:^٩ «لَيْكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا لَيْتِكَ، لَيْتِكَ

١. واحداً من الأربع، فلزيد الاطلاع راجع الشروح التي ذكرناه في التمهيد. وأما المصنف - كما سيأتي واضحاً في الرسالة - قد اختار الوجه الثالث، أي أتخذها وصفاً أو حالاً للامس بناءً على المفعول.

١. سورة الإسراء، الآية ٤٤.

٢. سورة النور، الآية ٤١.

٣. في النسخة: «بهيفته»، ولم نجد في اللغة شيئاً يناسبه، والظاهر أنه سهو من الكاتب، والصحيح ما أثبتناه. و«هفت» أي تسافت، كما بهفت الثلج، والهفت من المطر الذي يسرع انهلاله، وهنفت أي انخفض وأتضع. راجع: العين، ج ٤، ص ٣٤؛ لسان العرب، ج ٢، ص ١٠٤؛ مجمع البحرين، ج ٢، ص ٢٢٨.

٤. كذا. والدَّف: تحرك الجناح، يقال: دَفَّ الطائر دَفياً: حَزَكَ جناحيه بطيرانه، ومعناه: ضرب بهما بدفتيه. راجع: لسان العرب، ج ٩، ص ١٠٤؛ مجمع البحرين، ج ٥، ص ٥٩.

٥. في النسخة: «تست».

٦. راجع: الآية ٤ من سورة إبراهيم؛ ويحار الأنوار، ج ١١، ص ٤٢، ح ٤٧ من دون الإسناد إلى المعصوم.

٧. في النسخة: «وإنهم».

٨. سورة الشعراء، الآية ٢١٢.

٩. فيجاء - بالكسر - جمع فَعَّ بمعنى مسلك أو الطريق أو الجهة. راجع: لسان العرب، ج ٢، ص ٣٣٨؛ مجمع

سعديك؟! هل هو - سبحانه وتعالى عز وجل - من الأعين، أم أنت - يا أيها العمي الأصم - من اللاعنين العاتبين؟!^١

كلاً، إنك عن السمع لمعزول، وعن السماع في خاوية!^٢ وأقول و [أنا] في غفلة و هفوة^٣ و دهول^٤: «تَسَلَّيْتُ قَوْمِي يَغْلَمُونَ»^٥ و حزبي يسمعون. وكيف كان فنزل الكلام على ما هو مراد الإمام في هذا المقام عن الصوت و الكلام حسب ما يفهمه كافة العوام؛ فإنّ للحيطان جدران و للجدران آذان^٥.

فنقول مكرراً: إن المراد من هذا الاسم هو مجموع الوجود المطلق الخلقى المخلوقى، و معلوم أنّ هذا الاسم «بالحروف غير متصوّت، وباللفظ غير منطوق»؛ لأنّه ما كان مركباً حرفياً، و لا مؤلفاً هوائياً، و ما كان «بالشخص، غير متجسّد»؛ لأنّه لم يكن من الأجسام المثاليّة، و لا الأجساد العنصريّة؛ و من البيّن أنّ التجسّد و التشخّص من لوازم المثاليّات و العنصريّات.

لا يقال: لو كان هذا الاسم هو ما تقول - أعني مجموع الخلق و المخلوق - فنفي التجدّد و التشخّص و التشبيه و اللون و البضع و القطر و الحدّ عنه باطل؛ لأنّ تلك من لوازم الأجسام و الأجساد، و ليس شيء من الخلق و المخلوق خالياً عن تلك المذكورات، بل لا محلّ لتلك المذكورات إلاّ الخلق و المخلوقات!

قلت: إنّ المخلوق بلا مخلوقة كذلك، و كذلك الخلق إن أردت منه الخلق بأن يكون مصدراً على معنى المفعول، و لكن إن قلنا: «إنّ المراد من المخلوق ما هو يفهم منه في ضمن الخلق، و إنّ المراد من الخلق أيضاً هو معناه المصدري، أعني ما يفهم منه حين

٥. البحرین، ج ٢، ص ٣٢١.

١. أي المتعلق أو الخالية أو الفاقدة. راجع: لسان العرب، ج ١٤، ص ٢٤٥؛ مجمع البحرين، ج ١، ص ١٣٢.

٢. الهفوة: الزلّة. لسان العرب، ج ١٥، ص ٣٦٢.

٣. كذا. و ما وجدناه في اللغة: الدّهل بمعنى التحير، و الداهل بمعنى المتحير. راجع: لسان العرب، ج ١١، ص ٢٥١.

٤. سورة يس، الآية ٢٦.

٥. الحيطان: جماعة الحائط، و جاء هنا بمعنى المحوطة. و الجدران جمع الجدار. و العبارة مثل في العرب و نظيره في

اللغة الفارسيّة: «ديوار گوش دارده». راجع: العين، ج ٣، ص ٢٧٧؛ لسان العرب، ج ٧، ص ٢٨٠؛ مجمع البحرين.

ج ٣، ص ٢٤٤.

الوجود و الإيجاد»، فلا؛ لأن المراد إنما هو القول في أول الإيجاد [و الخلق و قبل الأيس؛ فكلّ تشخّص و تجدد و صنع و لون و قطر و جد بذلك الاسم، وهو الوجود المطلق قد وجد و به تأيس، فافهم إن كنت تفهم.

أقول: هل سمعت بأن ما وراء جسم الكل لا خلاً ولا ملاً؟! وهل تصوّرت ذلك لأهل العصمة أن معنى ذلك إنما هو نفي تلك المذكورات عمّا وراءه؛ على أنه يمكن التوجيه بوجه آخر، و هو أنه قال ﷺ: «بالشخص غير متجسد»، يعني: لم يكن له مشخصات قبله حتّى يتشخّص به و يتجسد عليه؛ إذ كلّ موجود من الموجودات الجزئية فإنما يوجد بعد وجود متّماته السّنة من الكمّ والكيف والوضع والأين والتمّي والجهة، وله كذلك الوجود المطلق، لكن فليعلم أنّ كلّ ذلك على لسان الظاهر الذي لا يمكن التغيّر عن المرام بأكثر منه، وإن كنت ممّن تفهم لسان الإشارة و تلويح العبارة، يعني كنت ذا قوئ فتعلم أنّ الإشكال غير وارد أصلاً؛ إذ المراد من هذا الاسم المخلوق - كما قلنا - هو الوجود المطلق العاري عن كلّ قيد و تقيد، و هو مثال الله الذي لا مثل له ولا شبه؛ [أ] لا ترى إلى قوله تعالى.

«و بالتشبيه غير موصوف»؛ لأنّه واحد مطلق، وهو كذلك لا شبه له؛ كيف و صفة الواحد المطلق واحد مطلق البتّة، ولنعم ما قيل:

وفي كلّ شي له آية تدلّ على أنه واحد

وكذلك قوله ﷺ: «و باللون غير مصبوغ، منفي عنه الأقطار، مبعد عنه الحدود»؛ لأنّ جميع ذلك من لوازم الموجودات الجزئية المقيدة، وأما الموجود المطلق العاري عن كلّ قيد - حتّى عن قيد الإطلاق - فلا؛ ألا ترى إلى قوله ﷺ: «محبوب عنه حسّ كلّ متوهم»؛ لأنّ الوهم لا يدرك إلا المعاني الجزئية، وهذا الوجود و الموجود ليس بكلّي ولا جزئي، ولا كلّ ولا جزء؛ بل الكلّي به صار كليّاً، والجزئي به صار جزئياً، وكذلك الكلّ و عنهما من القيود و الإضافات.

وإن شئت ازدياد البصيرة تقرير المرام على طور آخر نقول: غير خفي أنّ لجميع

الموجودات مما سوى الحقّ - تعالى شأنه العليّ - جهة اتّحاد واشتراك، وجنبيه خلاف واختلاف؛ فاتّحادهما واشتراكهما في الكلّيات التوصيفيّة والنوعيّة، والجنسيّة والجنسيّات، كذلك إلى أن ينتهي تلك الأفراد والأصناف والأنواع والأجناس إلى جنس الأجناس، مثلاً أشركت الأفراد الفرسية في الصورة الجنسيّة الحيوانيّة، ثمّ الأفراد الحيوانيّة في الصورة الجنسيّة النامية، ثمّ الأفراد النامية في الصورة الجنسيّة المطلقة على اصطلاح أهل المنطق والميزان؛ فأفراد كلّ جنس بينها اشراك واتّحاد في جنسه القريب؛ وأمّا اختلافها فمن فصلها القريب، ومن البين أنّ الأشخاص والأصناف والأنواع والأجناس وكذلك الفصول والأعراض والخواصّ - التي قامت بها الموجودات الجزئية، وتحققت بها مادّة وصورة - تنتهي كلّاً [و] جزءاً إلى جنس الأجناس، الذي ليس فوقه مساس^١ ولا إحساس؛ إذ ليس وراء عبّادان قرية^٢ أو الأشخاص ينتهي بالأصناف، والأصناف بالأنواع، والأنواع بالأجناس، والأجناس بجنس الأجناس، وكذلك الفصول بالأصول، والأصول بالكلّيات، والكلّيات أي الأجناس المنتهية بجنس الأجناس، وكذلك البواقي ممّا ذكرت وممّا لم يذكر.

وجنس الأجناس هذا عار [عن] جميع تلك القيود التي قلنا من الشخصيّة والصنفيّة، والنوعيّة والجنسيّة؛ وإلّا لم يكن لها جزء، ولا بالنسبة إليها كليّاً؛ فأنت إذا أردت أن تعتبر تلك الحقيقة الكلّيّة الجامعة التي سماها علماء المنطق والميزان بنوع من التصرّو بجنس الأجناس، ويتصوّر لها بحسب إلقاء كلّ قيد وتقيّد، وإضافة من كمّ وكيف، وتشاكل وتمائل وتجانس، وتقارب وتباعّد، واجتماع وافتراق ومعية ونوعيّة وإبانة وتجديد وتميز ونفي وإثبات، وتولّد وتوليد، وعلّيّة ومعلوليّة، وإفراد وجمعيّة، وكلّيّة وجزئيّة، وأوليّة وأخرية، واستدارة واستبطالة، ودخول وخروج، وعموم

١. مساس مصدر لا اسم، ويقال: لا مساس، أي لا مماسّة؛ وفي قوله تعالى: «أن تقول لا مساس». راجع: لسان العرب، ج، ص ٢١٩.

٢. عبّادان - بفتح العين أو الضمّ، وعلى صيغة التثنية - بلد على بحر فارس بقرب البصرة شرقاً، وعن الصنعاني: جزيرة أحاط بها شعبنا دجلة؛ والعبارة تعثيل في لغة العرب، يراد منه غاية المسير. راجع: المصباح، ص ٢٨٩؛ مجمع البحرين، ج ٣، ص ٩٦.

وخصوص، وحلول واتحاد، وتعرض وتعريض، وإيماء وتلويح، وثقل وخفة، وحركة وسكون، وتغيير وتبديل، ومعرؤية وعارضية إلى غير ذلك من القيود والإضافات، منها كميل عليه السلام عن عليّ أمير المؤمنين عليه السلام، وكان عليه السلام أجابه بأجوبة، منها: «محو الموهوم وصحو المعلوم»، ومنها: «كشف سبحات الجلال من غير إشارة» إلى غير ذلك.^١ وفهم ذلك وتصوّره لمن ليس له فؤاد مشكل جداً؛ لا ترى كيف يخاطب عليّ عليه السلام الكميل مع أنّه من المعرفة بمكان عالٍ؛ بقوله: مالك والحقيقة؟! لأنه عليه السلام علم بأنّ المعرفة بذلك المرام مشكل جداً؛ كيف وهو - أعني كميل - يريد أن يعرف تلك الحقيقة بالعبارة والبيان والتشريح والتبيان؛ ومن البين أنّ لسان العبارة هنا في الكلال؛ إذ لا يوجب التعبير عنها إلاّ بعداً وإضلالاً؛^٢ إذ كثرة التعبير والعبارة توجب ازدياد القيود والإشارة، وبعد ذلك لا يفهم تلك الحقيقة؛ ولهذا كان عليه السلام كلمه، يجيبه بجواب كان يقترّر أصل مفادّ جوابه الأول، لا أنّه كان يجيب بجواب آخر كما حسبه جمع من أهل التصوّف خذلهم الله تعالى.

والحاصل يجيب: لم أراد فهم ذلك المرام سلب جميع القيود والشؤون عن هذا الاسم حتّى المتضادات والمتناقضات، التي اشتهر أنّ سلب التقيضين وجمعها لا يمكن، وإنّها غلط؛ وإن شئت الشاهد فانظر إلى قوله عليه السلام في توصيف ذلك الاسم: مستتر غير مستور؛ وكلاهما بصيغة المفعول، أو الأخير فقط لفظاً والأوّل معنى كما يفهم من تفسيرنا له، يعني إنّهُ مستتر في نفسه بنفسه؛ لأنّه متجلبب في نفسه بجميع الشؤون والهيئات، وغير مستور؛ أي ليس تحت شيء حتّى يكون به مهجوراً، بل كلّ ما سواه من الفعليات فيه صار مستوراً؛ فهو وإن كان مستوراً لكنّه ظاهر أيضاً، ومع كونه ظاهراً مستوراً أيضاً؛ ففيها ظهر، وبها منها استتر؛ فافهم وسيجيء قليل بيان لذلك أيضاً، فترتّبص.

١. العبارتان من كلام أمير المؤمنين عليه السلام في الحديث المشهور بحديث الحقيقة المنتسب إلى أمير المؤمنين عليه السلام، تحقيق الحديث جاء مفصلاً في المجلّد الثاني من مجموعة ميراث حديث شيعه، ص ٢٠٥. وراجع: روضات الجنّات، ج ٣، ص ٥٣٧؛ مجالس المؤمنين، ج ٢، ص ١٢؛ شرح الأسماء الحسنی للسيرزاري، ص ١٣١.

﴿فَجَعَلَهُ﴾:

أي جعل مسمى ذلك الاسم بنوع استخدام، أو جعل نفس ذلك الاسم - إذ الاسم عين المسمى - مسمى هذا الاسم، وذلك الاسم هو اللغز والمعنى؛^١ فإِنَّه أشد من الصخرة الصماء، وأظلم من الليلة الحالكة^٢ الظلماء، إلا عند من يرى بالنور، ويسمع بالنور؛ فإن ذلك عنده ظاهر غير مستور، ويفهمه من غير نكر ونفور، وأما أصحاب القبور الذين هم في تقصير وقصور، فلا يزيدهم بذلك إلا البعد والغرور.

«على أربعة أجزاء معاً»:

أعني: ا. ب. ج. د؛^٣ إذ تلك الأجزاء الأربعة ا. ب. للموجودات، وجد للموجودات فؤارة النور وشاهق الطور، وهي الكتاب المسطور، والبحر المسجور، والرق المنشور؛ بل النشر والناشر المنشور، ولعلك ما فهمت وما استبصرت، فأقول على الإجمال في المقال، كي لا يورث الكلّ والملال، ولا يقوم قيل ولا قال: إن تلك الأجزاء الأربعة في الكتب الأربعة؛ في الكتاب التدوين فما إليه أشرنا، وأما في الكتب الثلاثة الأخرى وهي التكويني والآفاقي والأنفسي فنقول: إن الألف يعني حرف في

١. اللغز والتعمية: الإخفاء والتليس في الكلام أو غيره. راجع: لسان العرب، ج ٥، ص ٤٠٥؛ وج ١٥، ص ١٠١.

٢. الحالكة - من الحنك - يقال لشدة السواد. راجع: لسان العرب، ج ١٠، ص ٤١٥.

٣. واعلم أنه قد ذهب الأعلام هاهنا إلى أقوال غير هذا التفسير:

منها ما قاله صدر المثلهين: «فاعلم أن تلك الأجزاء ليست أجزاء خارجية ولا مقدارية ولا حذية كالجنس والفصل و... بل إنما هي معان واعتبارات ومفهومات أسماء وصفات».

ثم أشار بوجوه محتملة في تفسير العبارة، ملخصها هكذا: «فيمكن أن يقال بوجه: إن المراد منها صفة الحياة والعلم والإرادة والقدرة؛ فإن أول الصوادر سواء اعتبر كونه عقلاً أو وجوداً منبسطاً يصدق عليه أنه حيّ عليم مرید قادر...؛ ووجه آخر في كتب الحكمة: إن الصادر الأول له أربعة حيثيات: الوجود والوجود والمهية الإمكانية والتشخص، فمن...؛ ووجه آخر وهو أقرب: الأركان الأربعة المسخرة للكلمة الإلهية هي العقل والنفس والطبع والجرم. ما من جوهر وجزء من العالم إلا وله هذه الأركان الأربعة، وكل منها مشتمل على معاني الأسماء الثلاثة من العلم والإرادة والقدرة، ولكن على وجه التفاوت في الظهور والإخفاء والقوة والضعف، و...».

وقال المجلسي: «كل أسماء الله تعالى ترجع إلى أربعة؛ لأنها إما أن تدل على الذات أو الصفات الثبوتية الكمالية أو السلبية التنزيهية أو صفات الأفعال؛ فجزى ذلك الاسم الجامع إلى أربعة أسماء جامعة ولما كانت تلك الأسماء الأربعة مطوية في الاسم الجامع على الإجمال لم يكن بينها تقدم وتأخر، ولذا قال: ليس منها واحد قبل الأخر».

التدويني، مقابل للنور الأبيض في التكويني، والمشية في الآفاقي، وأم الرأس في الأنفسي؛ ألا ترى ما اشتهر بين أطفال الكتب - وإن كانوا لا يعلمون هم ولا معلّمهم - حيث يقولون باللغة الفارسيّة: «ألف» يعني: «ا»، «جيزى ندارد» يعني: «إنه عار عن كلّ قيد وتقيد: من حركة وسكون وإعراب وبناء ورخوة وشدة وإمالة^١ وإشمام^٢ وإخفاء وإظهار وإدغام وقلب وغير ذلك، حتّى من التظني^٣ والتلفظ؛ فإنّ ما يتلفظ به فإنّما هو اسم «ا» يعني ألف إذن مسماه، وقد بيّن ذلك في محلّه؛ وهل علمت من أنّ البياض هل هو لون كما حسبه جمع من جهال المتكلمين والحكماء، أو أنه عدم لون وخلوّ عن كلّ لون كما أنه عند أهل الحقّ محقّق؟!!

وهل فهمت أنّ التركيب والتأليف في بدن الإنسان موجود على اختلاف أجزائه إلاّ أمّ الرأس وهو الهامة^٤، وإن كان التركيب في ظاهره أكثر من أجزاء البدن كما أنّ عند أهل التشريح مشرّح ولديهم مصرّح؟!!

وهل عرفت وجه تمكّن القوّة الغريزيّة فيه وطبيّة الحرارة عليه؟! وهل عرفت وجه صدور كلّ إرادة واختيار منه؟!!

هذا، وكذلك الباء في التدويني مقابل للنور الأصغر في الحروف، ومنه ظهرت الموجودات والعقل الكلّي في الآفاقي، ومبدأ الرّجل اليمنى من الأنفسي؛ ألا ترى إلى أنّ الباء أوّل تعيّن في الحروف، ومنه ظهرت الموجودات والعقل الكلّي؟! كذلك فيه رأس الأيسيات، والرّجل اليمنى منه النطفة في ولادة المتولّدات.

وكذلك الجيم في التدويني مقابل للنور الأخضر في التكويني، والنفس الكلّي

١. الإمالة: من الأمل، يقال لتطينب الحرف في القراءة. لسان العرب، ج ١١، ص ٢٧.

٢. إشمام الحرف: بأن تشمّه الضمّة أو الكسرة، وهو أقلّ من زوم الحركة؛ لأنّه لا يسمع وإنما يتبيّن بحركة الشفة، والحرف الذي فيه الإشمام ساكن أو كالساكن. راجع: لسان العرب، ج ١٢، ص ٢٢٦؛ مجمع البحرين، ج ٦، ص ١٠٠.

٣. كذا. والتظني: التحزي، وهو من التظنن. العين، ج ٨، ص ١٥٢.

٤. الهامة، يقال لرأس كلّ شيء أو وسط الرأس أو فرقه. راجع: لسان العرب، ج ١٢، ص ٦٣٤.

الآفاقي ورأس الأوداج^١ في الأنفسي؛ ألا ترى إلى أن «جيم» واقع في المرتبة الثالثة عند جميع العلماء المشاركة والمغاربة مع اختلافهم في ترتيب الحروف الجمليّة والتهجبيّة، وكيفية اشتقاقه من الألف في الدور الثلاثيّة، وصدور النفس الكلّي من المشيئة في التقيّد الثاني في الأدوار الثلاثة في العالم الآفاقيّة وقوع رأس الأوداج في القمّة الثالثة من الأقسام الأربعة من العالم الأنفسيّة.

وكذلك الدال في التدويني مقابل للنور الأحمر في التكويني، والجسم الكلّي في الآفاقي، ورأس القلب في الأنفسي؛ إذ بذلك تمّت في العوالم المذكورة الأدوار الأربعة والأركان المربّعة، وعليه استقر المدار واستتمّ القرار؛ إذ بالأربعة تمام الأدوار وكمال الأكوار، وهي الثلاثة: الراد،^٢ الواحد، الفرد؛ وفيه الأشهر الحرم الذي لا يجوز فيه القتال، بل لا يمكن فيه الجدل؛ إذ بها تمّت الكلمة، بل وعظمت النعمة، وهانها عنت الوجوه للحَيّ القيوم و[قد] خاب من حمل^٣ ظلماً، وهنا تمّت بكلمة ربّك صدقاً وعدلاً، وافهم الإشارات ولا تقف على ظاهر العبارات؛ فإن فككت التغيّر في الكلام، وعلمت المقصود والمرام، فقد نلت القدح المعلى، وشربت الكأس الأوفى، والله على ما نقول وكيل، والهادي إلى سواء السبيل.

ثمّ اعلم يا أخي، أنّي أجملت الكلام، وأهملت بعض المرام، فعليك بحبل الله الذي ليس له انفصام، وعضد الله الذي لا يغلب ولا يضام؛ إذ قد ورد عن أهل العصمة عليهم السلام ما معناه أنه: ليس واحد من شيعتنا استشكل عليه أمر إلاّ ونحن نفسنا في رده إذا ازداد حبّاً لنا؛ فبشرّ المخبتين أن الله لا يضيع أجر المحسنين.

وأما قوله عليه السلام: «معاً»؛ فهو إشارة إلى أن تلك الأجزاء الأربعة لم يكن فيما بينها تقدّم ولحوق زمني ولا ترتيب وترتب مكاني؛ فليس واحد منها قبل الآخر، قبلية زمانية، ولا بعدية مكانية، فالمعوية وعدم القبليّة والبعدية إنّما هي في الظهور والبروز؛ لتوقّف

١. الأوداج: العروق التي في الأذنين ما أحاط بالحلّق يقطعها الذابح. راجع: العين، ج ٦، ص ١٦٩؛ لسان العرب، ج ٢، ص ٣٩٨.

٢. كذا العبارة.

٣. سورة طه، الآية ١١١.

ظهور المشية مثلاً على المشاء، وتوقف بروز المشاء على المشية ظهوراً معيّنياً وبروزاً مرّتياً من قبل الكسر وهو الفعل بمنزلة المشية، والانكسار وهو المفعول بمنزلة المشاء؛ فهذه الأجزاء الأربعة هي الأركان الأربعة للعرش الاستوائيّة والكروسيّ الاجتلائيّة؛ فقال سبحانه: ﴿الرَّخْمُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^١؛ وفي موضع آخر: ﴿الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^٢.

وهذه الأجزاء في العرش التكوينيّ - كما قلنا - هي الأنوار الأربعة والأركان الأربعة، وفي الشرع التدويني الذي هو عكس التكويني - أي ظلّه مثل النور من المنير - التجمّلات الأربعة والتسيّحات التربيعة، وهي:

«سبحان الله»: أعني الركن الأعلى الأيمن من العرش، وهو النور الأبيض.

و«الحمد لله»: أعني الركن الأسفل الأيمن من العرش، وهو النور الأصفر.

و«لا إله إلا الله»: وهو الركن الأعلى الأيسر من العرش، وهو النور الأخضر.

و«الله أكبر»: وهو الركن منها توحيد إلاّ أنّه لا يتمّ التوحيد به إلاّ بعد الإنضمام إلى الثلاثة الأخرى، كما أنّ العرش لا يتمّ إلاّ بالأنوار الأربعة؛ فالتوحيد التام - الذي يكون العرش آية له - لا يظهر إلاّ بعد ظهور تلك الأربع من التوحيد، وإن كان بعضها مقدّماً على بعض في السببية والاشتراطية؛ فهذه التسيّحات الأربعة في العرش التشريعي الذي هو الكتاب التدويني باعتبار مجالي للأركان الأربعة للعرش التكويني الذي هو هذا الاسم المبحوث عنه.

وهذه الأركان الأربعة تعبيرات أخرى أربعة في العرش الحقيّ الحرفي النطقيّ، الذي أشار إليه - سبحانه الكريم - في كلامه القديم: ﴿إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ [مَا] أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ﴾^٣ ولكن ﴿وَمَا يَعْظَمُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ﴾^٤؛ إذ التوحيد له مراتب أربعة: التوحيد الذاتي،

١. سورة طه، الآية ٥.

٢. سورة طه، الآية ٥٠.

٣. سورة الذاريات، الآية ٢٣.

٤. سورة العنكبوت، الآية ٢٣.

والتوحيد الصفاتي، والتوحيد الفعلي، والتوحيد العبادتي.

فالتوحيد الذاتي، وهو الجزء الخفي المختفي في العرش الحقي النطقي الحرفي: «لا إله إلا الله».

والتوحيد الصفاتي، فيه: «محمد رسول الله ﷺ».

والتوحيد الفعلي: «علي ولي الله ﷺ وأولاده المعصومين ﷺ حجج الله».

والتوحيد العبادتي: «نحن وشيعتنا المؤمنون حقاً».

فافهم افهم افهم؛ فكان الأركان الأربعة العرشية التكوينية المجالي للتوحيد الكونية الخفية، وكذلك الأجزاء الأربعة للتسيبجات الأربعة المجالي للتوحيد الذكورية الحقيّة - لا يتم بعضها إلا بانضمام بعض انضمام تسيب وإشراط، كذلك تلك المراتب الأربعة للتوحيد القولية النطقية لا يتم بعضها إلا بانضمام بعض.

ولهذا ورد أنّ علماء النيشابور لما استقبلوا الرضا - عليه وعلى آبائه وأولاده التحية والثناء - سألوه أن يعظهم^١، فقال ﷺ: عن أبي موسى الكاظم، عن أبيه جعفر الصادق، عن أبيه محمد الباقر، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه حسين بن علي، عن جدّي رسول الله ﷺ، عن جبرئيل ﷺ، عن ميكائيل، عن إسرافيل، عن اللوح المحفوظ، عن الله - سبحانه وتعالى وتقدس - أن: «من قال: لا إله إلا الله دخل الجنة»، فلما انصرفوا عنه ﷺ ناداهم: «بشرطها وشروطها، وأنا من شروطها»^٢.

أقول: وكذلك باقي الأجزاء؛ فإنّ هذا الكلام عن هذا الإمام ﷺ إنّما هو تمثيل وتبجيل^٣ لهذا الشرط الواحد المذكور من جهة أنّه ﷺ علم أنّه علماء نيشابور في الولاية يفتنون، وفيها يضلّ المضلون؛ فافهم، ولا تكن من الغافلين أنك وأصحابك إنس من الإنسيين. اللهم اجعلنا من أصحابهم يا أرحم الراحمين، ويا مجيب دعوة

١. في المخطوطة: يو عظم.

٢. راجع: عيون الأخبار، ج ٤، ص ٢٠؛ معاني الأخبار، ص ٣٧٠، ح ١؛ التوحيد، ص ٢٥، ح ٢٣؛ المنقب، ج ٣،

ص ١٠١؛ روضة الواعظين، ج ١، ص ٤٢، و...

٣. التبجيل: أي التعظيم. لسان العرب، ج ١١، ص ٤٤.

المضطربين، وبإله العالمين، بمحمد وآله الطاهرين عليهم السلام؛ فلنقبض من العلم العنان؛ فإن للحيطان أذان.

ثم اعلم أن تلك العوالم المختلفة في الأسماء بأسرها واحدة، وإنما التفضيل لزيادة التبصر والمعرفة بأن لكل واحد من تلك العوالم أو الأجزاء والمراتب اسم في كل مكان ورسم خاص في مدى الدهر والزمان، وإلا فلا حاجة إلى تلك الأمثال والتنظير عند العالم العارف الخبير.

قال عليه السلام: «فأظهر منها ثلاثة؛ لفاقة الخلق إليها»:

أي لاحتياج نفس الخلق، وتوقف الإيجاد على تلك الثلاثة التي هي العقل والنفس والجسم في الكتاب التكويني، أو حرف الباء والجيم والdal في الكتاب التدويني، وهذه النسبة في غيرهما، فهو سبحانه لما علم أن تمام الخلق تكويناً وتكليفاً لا تكون إلا بتلك الثلاثة، وأن قوامهم واستقامة نظامهم وبلوغهم إلى غاية كمالهم وارتقائهم أقصى معارج معراجهم موقوف على تلك الثلاثة المذكورة، أظهرها سبحانه في أنفسها بذلك الجزء الخفي، وهذه الأجزاء الثلاثة الظاهرة باصطلاح آخر هي المشكاة والزجاجة والمصباح.

«وحجب منها واحداً»:

وهو المشية، أو حرف «ا»، أو النور الأبيض، ولم يظهره ذلك لهم؛ وذلك لأن المشاء - أعني الأجزاء الثلاثة الظاهرة - وإن كان من حيث المشائية مشية، إلا أنه ظاهرها وأثرها ووصفها وصفتها، وإنما لم يظهر ذلك الواحد لهم لأنه لو ظهر لاحترقت الثلاثة بما فيها، «وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» فهو وإن كان ظاهراً في كل فصل وكتاب، وفي كل جزء وباب، إلا أنه لن يظهر إلا بقناع وجلباب وسرّ وحجاب.

قال شيخنا رئيس العرفاء والزهاد: ولم يظهر ذلك؛ لعدم توقّفهم عليه إلا في خصوص الاعتقاد الذي عليه بدأ المبدأ والمعاد، وما أعطاهم الله سبحانه من العقل كما فيهم، ومن الزلات ناهيهم، ولا تتوهمن شيئاً؛ فإن ذلك الكلام أيضاً متين جوهر

ثمين، حقيق بأن يكتب بالنور على وجنات الحور، إلا أن هذا الذي ذكرناه أنسب بهذا السياق، وأدلى في الحديث عند السياق.

و «هو»: أي هذا الواحد هو «المخفي المكنون المخزون»: يعني فيما بين الكاف والنون. اعلم أن المكنون المخزون فيما بين الكاف والنون في العالم التكويني باصطلاح آخر هو باطن الأيام الستة التي خلق الله سبحانه فيها السماوات والأرض، وهو باطن العقل والنفس والروح والمادة والمثال والهيولى، المقومات الستة. وهذا في العالم التدويني الواو المستتر في لفظة «كن»؛ فإن أصله «كون» فهذه الكلمة معتل العين، عنه علة كل ذي عين، وهو الدواء الذي سمي بذات الجنين؛ قال علي عليه السلام:

أتحسب أنك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الأكبر
وداؤك فيك وأنت لا تبصر
وداؤك فيك وأنت لا تشعر^١

ساقط في الدرج خفي مدرج، إشارة إلى أن العين الذي هو المفزة للعين من البين مفقود، لا يعلم له «في» و «لا أين»، وهذا الساقط وهو الواو، وصدر من إشباع الهاء الهويّة الحقّة ومن إشمام نفسه الرحمانية، فهو «هو» الضمير إلى كل موجود، وإن «هو» كان ضميراً غائباً في البين مفقود، فبالواو والهاء تمام الاسم الكلّي المعبر عنه بالوجود المطلق الحقّي الخلقي المخلوقي، لا كما يحسبه الكبر الخلاء عن الصفا المسمّى بالصوفي؛ فإنه أعمى، غبن، مطرود، شقي.

وأصل ذلك الاسم هو الهاء كما هو المصرع عند تحقيق النحاة أيضاً، لكن الواو كما أشرنا حدث من إشباع الهاء بالضم، وبهذا الإشباع قامت الأرضين، والسماوات والأرض انتظم؛ فالهاء باطن الواو وفاعله، والواو ظاهر الهاء وفعله ومفعوله، وباقى الحروف مدرج بين هندس ومخرج عن بين ذاكين؛ ألا ترى كيف وقع الهاء بطوناً في أول المخارج الحرفيّة أعني رأس الفواد، والواو ظهوراً في آخرها أعني الشقتين؛ وهن هاهنا قالوا على بعض الوجوه: «السز إذا جاوز الاثنين فاش».

١. الديوان المتسبب بأمير المؤمنين عليه السلام، ص ١٧٥، والبيت الثاني فيه:

يا أخي، هل فهمت معنى قولهم: «هو» في «ضرب» ضمير الفاعل الغائب؟!
أقول: معناه هو ظاهر الفاعل، أي فعله؛ والفاعل غائب في الفعل، أي باطنه؛
فالفاعل في «ضرب» استتر عن المفعول، وهو «بكرًا» على اصطلاح النحاة، ونفس
الفعل عندنا؛ لأنه المفعول بنفس المفعول على الاصطلاحين وإن كان ظهر له به أيضاً،
وهذا أيضاً إشارة إلى سبق من قوله ﷺ: «مستتر غير مستور»، وإن كنا قد أشرنا إليه من ذي
قبل. فمن جميع ذلك عرفت المرام عن قول الله الملك العلام: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛^١ فافهم افهم ولا تكن من الغافلين، وصلى الله على محمد وآله
الطاهرين إلى يوم الدين.

وكيف كان فهذه الأسماء التي ظهرت، كما عليه الإشارات قد سبقت، «فالظاهر هو الله
تبارك وتعالى»:

وفي رواية أخرى: هو الله العلي العظيم، والمعنى واحد، والمقصود متحد؛ وبيانه
على الإجمال هو أن قوله ﷺ: «فالظاهر هو الله» الخ ليس المراد منه هو ظهور الذات
بالذات الحقّة - جلّ شأنه وعظم برهانه - بل المراد هو ظهور الذات تعالى شأنه: ألا ترى
كيف يذكر ﷺ الأوصاف بعد لفظة الجلالة، من قوله «تبارك وتعالى» أو قوله «العظيم» على
اختلاف الرواية، على أن لفظة الجلالة على ما هو الحقّ المحقّق اسم وصف ومشتقّ
حسب ما دلت عليه الأخبار واستدلّت عليه الآثار، فافهم المرام وعليه الاعتصام.

فظهر الله سبحانه بالألوهية وتباركه وتعالى هو ظهوره بالألوهية بالعقل الأول
الذي تأله فيه المتألهون، ويتباركه في الجسم المبارك العظيم، والنفس العلي العظيم،
وكل واحد من الألفاظ الثلاثة على اختلاف الرواية إشارة إلى واحد من الأجزاء الثلاثة
الظاهرة كما أشرنا إليه وأمانا عليه، فافهم ولا تكن من الغافلين؛ فإنّ في أمثال المقام
ظلل الظالمين وزلّ الزالّين.

«وسخر سبحانه» تسخير طبع وإجلال «لكل اسم من هذه الأسماء التي ظهرت» أي الأجزاء
التي سبقت أربعة أركان، حتّى كان ما كان، فحينئذ تمّ الوجود المقيد على طريق سديد

سَدَّدَ؛ إذ تلك الأجزاء الثلاثة هي تمام الوجود المقيّد، وهي الوجود المقيّد بتمامه. وتلك الأركان الأربعة هي التي نسمّيها بالأصول الأربعة من الخلق والرزق والممات والحياة، التي اشتملت عليها تلك الكريمة، وأشارت إليها هذه الشريعة: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^١، وإن شئت نسمّيها بالفصول الأربعة: الربيع والخريف والشتاء والصيف؛ وإن شئت نسمّيها بالطبائع الأربعة: الحرارة والبرودة واليبوسة والرطوبة؛ وإن شئت نسمّيها بالأخلاق الأربعة: الدم والبلغم والسوداء والصفراء؛ وإن شئت نسمّيها بالنفوس الأربعة: الأمانة والملهمة والمطمئنة واللّوامة؛ وإن شئت نسمّيها بالعناصر الأربعة المعروفة؛ وإن شئت نسمّيها بلسان الشرع بالملائكة الأربعة: جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل.

ولا نتوخّش من أن أمليتك بجريان الفصول والأصول والطبائع والأخلاق وحصولها الأنفس في العقول والنفوس والأجسام كلاً؛ فإن كلّ واحد من تلك المذكورات موجود في الأجزاء الثلاثة، إلّا أنّه من جنسها مثلاً فضول العقليّات وأصولها وطبائعها وأخلاقها بأسرها عقليّات، كما أنّ تلك من النفسانيّات نفسيّات ومن الجسمانيّات جسمانيّات.

فالقول الجامع من فصل الخطاب في هذا الباب، والمذهب الجزل في هذا الفصل هو أن نقول: إنّ الربيع من الفصول، والهواء من العناصر، والدم من الأخلاق، والحارّ الرطب من الطبائع من توابع ملك إسرافيل، وهو مظهر اسمه المجرد النفس اللّوامة في الإنسان خليفة هذا الاسم وحامل هذا الركن، وهذا الاسم هو النور الأبيض. وكذلك الصيف من الفصول، والنار من العناصر، والصفراء من الأخلاق، والحارّ اليابس من الطبائع من توابع الملك الميكائيل، وهو مظهر اسمه الرزاق، والنفس الأمانة في الإنسان خليفة هذا الاسم وحامل هذا الركن، وهذا الاسم هو النور الأصفر. وكذلك الخريف من الفصول، والماء من العناصر، والبلغم من الأخلاق، والباء والرطب من

١. تليق من الآيتين، إحداهما الآية ٢٨ من البقرة: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، والأخرى الآية ٤٠ من الروم: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ...».

الطباع من توابع الملك جبرئيل، وهو مظهر اسمه الخالق، والنفس الملهمة في الإنسان خليفة هذا الاسم وحامل هذا الركن، وهذا الاسم هو النور الأحمر. وكذلك الشتاء من الفصول، والتراب من العناصر، والسوداء من الأخلاط، والباء واليابس من الطباع من توابع الملك عزرائيل، وهو مظهر اسم المميت، والنفس المطمئنة في الإنسان خليفة هذا الاسم هو النور، وعلى هذا ترتيب المثلثات الأربعة لفلك البروج والمواطن الأربعة من الصدر والقلب والفؤاد واللُبِّ، أو بالعكس، التي هي مقرّ الشريعة والقرينة والحقيقة والمعرفة. وكذلك الكتب الأربعة السماوية، قال سبحانه: ﴿فَخَذَّأَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرَهُنَّ إِلَيْكَ﴾^١ لمحزّره:

أخاف عليّ من نفسك ومنيّ وعليك منك ومن لساني

ثم إن لكل واحد من تلك الملائكة الأربع أجنحة عقلانية يطير بها مع الملائكة العقل، وأجنحة نفسانية مع الملائكة النفسانية، وأجنحة جسمانية يطير بها مع الملائكة الجسمانية كما أشرنا؛ فحينئذ يحصل من ضرب أربعة في الثلاثة ما قاله الإمام عليه السلام، حيث قال عليه السلام: «فذلك اثنا عشر ركناً» أو من ضرب الثلاثة في الأربعة وهو ظهورها منها.

أقول: ولا بأس بالإشارة إلى تلك الأركان الاثني عشرية بطريق آخر عرفانية له شواهد شهودية ومدارك عقلية ومسالك نقلية، وما المؤمنون إلا قليلون.

اعلم - هداك الله إلى الحقّ وحقّ الطريق - أنّ تلك الأجزاء الأربعة وإن كان كلّ واحد منها في نفسه تاماً - كما إليه أشرنا - إلا أنّه مع انضمام بعضها إلى بعض فوق التام من دون ريبة في المرام؛ لأنّ المجموع هو منبع الأنوار ومصدر الآثار، ذو جهة له الجهات، وذو حيثيّة [له] الحيثيّات، فهذا المجموع هو الصادر الأول والمصدر المعول، له وجوه وجوانب ممّا هي الصلب والتراب، وتلك الحيثيّات بوجوهها الكلّيّات انقسمت أولاً - كما عرفت - إلى الثلاثيّات التي ثلثت منها جميع الثلاثيّات، ثم إلى الرباعيّات كذلك، ثم إلى الاثني عشريّات.

وقد عرفت بعض الأسماء لكل واحد من تلك المسميات، لكن هنا أعني في الاثني عشريات أسماء أخرى لتلك المسميات عليها مدار الكائنات من العلويات والسفليات، البسائط والمركبات؛ وها أقول:

بسم الله الرحمن الرحيم

الأول: الحيثية الماهية المركبة الكلية الجامعة لجنس الأجناس وفصل الفصول، وهذه ببرهان العقل والتطابق لا بد وأن يكون منحصرأ في واحد ثنائي وثنائي وحداني مرتبة التكسر والاتحاد من غير سوء والحاد، بسيطاً في تركيبه ومركباً في بساطته، وهذا لا يكون إلا من عنده الأطراف اعتنقت، والأكناف انطوت، والله درّ قائله يقول في مدح النبي ﷺ في منظومه:

«تعانقت الأطراف عندي وانطوى بساط السوي عدلاً بحكم السوية»

وهذا الكلام منه إشارة إلى شدة قرب القابل والفاعل حتى كأنه كاد أن يكون واحداً، أو أن يصير متحداً، كما أشار إليه - سبحانه وتعالى - أيضاً بقوله: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ»^١. هذا الشخص ببرهان البصر والتقسيم في الموالي لا منها غاية العناصر، ثم من الموالي في الحيوان لأنها كمالها، ثم من الحيوان في الإنسان لأنه أقصاها، ثم منها في أتمها، وأتمها أشهرها وأذكاها لأنه أقصى قصاها، وهو النبي الختمي؛ للأدلة النقلية والعقلية والتطبيقية والشهودية والعرفانية، وهذا الشخص بحكم الظن وشهادة ما سبقت من الأدلة له جهة اتحاد ومساواة مع الولي الختمي، فافهم واغتنم.

الثاني: الحيثية الجامعة لحيثيتي الحقيقة النوعية والحقيقة الشخصية، ومظهر هذين الاعتبارين: الحسن والحسين ﷺ؛ فإنهما عين الإنسان وإنسان العين، وذلك بالأدلة المذكورة أيضاً؛ فإن تلك الأدلة جارية في تعيين مظاهر تلك الحيثيات إلى آخر تلك الاثني عشريات.

الثالث: الحيثية الجامعة لما هو بالفعل في القوة الفعلية القريبة إلى الفعل بحسب تجوهر الذات، واجتماع الحيثيات والصفات، ومظهرها فاطمة الزهراء ﷺ؛ لأنها ليلة

مباركة، ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾، كما نطق به القرآن القويم.^١

الرابع: حيثيته بالفعل تجب استنادها إلى الجاعل، ومظهرها علي بن الحسين عليه السلام.

الخامس: حيثية الظهور والإظهار، ومظهرها باقر علم أئمة الأبرار؛ إذ به عليه السلام شرع التدويني الذي هو في الباطن عرش محمد، وتم، لكن بابنه الصادق المصدق - كما لا يخفى - استتم.

السادس: حيثية القرار والاستقرار، ومظهرها صادق الأخيار؛ ولهذا إليه نسبة الشريعة النبوية والطريقة الولوية، وبهذين الاثنين تم التشريع وهو العرش الوجودين: المادة والصورة؛ الأول من الأول، والثاني من الثاني.

ولا يخفى أن تلك حيثية في مرتبة حيثية الآتية وهي حيثية الأولية، وقد علمت الوجه بلمح من الإشارة وهمس من العبارة.

السابع: حيثية حفظ وجوب السابق وبقائه بشخص في جميع الأحوال صادق، ومظهرها موسى بن جعفر الصادق عليه السلام، وإن شئت فهم بطنه وكنمه فافهم معنى عفوه وكظمه.

الثامن: حيثية حفظ الوجوب اللاحق والرضا والتعليم لما في علم الله تعالى سابق، ومظهرها علي بن موسى عليه السلام، فافهم الإشارة، وإياك أن تقف على ظاهر العبارة؛ وهاتين المرتبتين في مرتبة الوجوب بالغير، كما أن السابقتين في مرتبة الوجوب بالذات.

التاسع: حيثية تعقل من حيث جواهر الذات، ومظهرها محمد بن علي؛ لأنه محمد بن علي عليهم.^٢

العاشر: حيثية تعقل جواهر الذات من حيث جميع الصفات بعكس الأول، والدليل بقياس الأول، ومظهرها علي بن محمد، فافهم ولا تكن من الغافلين.

الحادي عشر: حيثية تعقل الصفات بلوازها وكيفياتها، ومظهرها حسن بن علي،

١. إشارة إلى الآيتين الشريفتين ٣ و ٤ من سورة الدخان حيث قال: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبْرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ﴾ فيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ.

فافهم افهم افهم .

الثانية عشر: حيثية تعقل ذات المبدأ من حيث هو هو؛ «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الْيَسِينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ»^١.

ألا، ألا، ألا، إن الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله عز وجل؛ نحن الأيام ونحن الشهور؛^٢ وفي بعض الروايات: ونحن الساعات؛ وما عليّ إذ لم يفهم البقر! عساك - يا أيها الدعوي الغني - تلك العبارات أدراك، وما أراك أدراك بأن الأنمة التي هم سادات لولاك علة خلق الأفلاك، وسبب وجود الكون بما فيه من ملاك، وظني أنك لفهمك إلا مقيم، ودركك الذي هو غير مستقيم، قولني إليه الأدبار، وتقبل إلى دار البوار ورئيس القرار. مالك - لا بارك الله عليك، ولا توجه منه خير إليك - تنكر فضائل حجج الله وذرية رسول الله؟! ليس هذا هو التنصّر، لكنك ليس لك التبصّر وليس فيه العلوّ، بل إنك بذلوك ما عرفت مثالي إذا رأيت تبصراً من تاريخ، أو وقفت في قضية شريح، تأخذته تحته الكلّ وتضبطه في صدرك، وتجلس في صدر النادي، وتقول قبل كلّ قائل في البادي: فعل فلان كذا، وترك فلان هذا.

وإن جاء أحد بما فيه تبديل لقولك أو تغيير تحدّ عليه سفال التغيير وتجد به لسان التنكير، وتقول: ليس هذا بصحيح، بل عندي بأعلى خلافه شاهد صريح، وتدعي «أنا الحق»، وهذا والمحقق هكذا، وتقعده بالك، وبينى عليه قالك، ومع ذلك ليس سنك إلا قول رجل سني أو من ليس بسني؛ وأما لو روى عالم خبير أو فاضل بصير خبراً من كتاب صحيح أو أصل صريح في فضيلة واحد من الأخيار وسلالة الأبطال، بل رواه عن أصول معلومة وفصول منظومة، أتفتت عليها الثقلة عن علمائنا والمهرة من كبرائنا، فقال: كر منه تشبر ومن فورك عليه تفرض، وتقول مرّة: هذا مخالف لازين المتين وفاك، غير موافق مع شريعة سيّد المرسلين، مع أنك ما علمت من علم الشريعة إلا درساً ما فهمته منه إلا طرساً،^٣ وأخرى تدعي أن هذا في الإمام غلوّ، ومع الله عدوان،

١. سورة التوبة، الآية ٣٦.

٢. راجع: الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٥٩، عن الإمام العسكري عليه السلام في كلام طويل.

٣. الطرس في اللغة يقال للكتاب الذي محي ثم كتب؛ ولعلّ أراد هنا معنى الفاسد من الفهم؛ يقال: طرّسه أي أفسده.

راجع: العين، ج ٧، ص ٢٠٩؛ لسان العرب، ج ٤، ص ١٢١؛ مجمع البحرين، ج ٤، ص ٨١.

وذاك منك كذب ومن غيرك بهتان، مع أنّ لك لا التفحص^١ وما تتبع، وتبليمه^٢ لا ترى ولا تسمع؛ وتارة تقول: هكذا يكذّبه الوجدان ونعلم خلافه والعيان، ومع ذلك وجدانك ليس بشيء، وعيانك عين اللا بشيء.

يا هذا، والله الملك المدرك، إنّي أرى أنّك أنت لا ترى، وأنّ من منه أخذت لا درى ولا أدرى، ومع ذلك تولّى عين الدبر، وتقول: هذا لا شيء نكر، ولو تفضّلت وممّا شئت، وتكلّمت وما واثبت^٣، وهو قليل كلّ القليل، وقلّ ما لك إليه سبيل، تقول: إنّ هذا نقص الأوهام، إليه قد يميل وإنّ ذا عن بعض العوام، كان يقال إذا ليس ما عليه المشهور، وهو المؤيد المنصور، كما هو معلوم غير مستور: إنّ أحاد الأخبار الواردة عن أئمّتنا الأطهار حجّة، ومع ذلك تنكر تلك الأخبار الواردة في فضائل هؤلاء الأخبار، مع أنّك لو لا رأيت فاستمع بأنّ الأخبار قد تواترت، والآثار قد تواردت بلغت نيفاً وعشرين^٤، بل وقريباً إلى الثلاثين، أنّ ما ورد عليكم مثاقلاً تردّوه وإن كنتم عالمين بخلافه؛ لأنّ كلامنا له وجوه ولعلّه منّا وأنتم لا تعلمون بأيّ الوجه إيّاه قلنا، والردّ علينا شرك بالله، مع أنّ الأخبار التي نقول بها في أمثال تلك كلّها عقلية إلاّ [أنّه] ليس لك عقل حتى تفهمها، وما تعلّمت إلاّ أن تقول: إنّ خبر الواحد في الأصول ليس بحجّة، وإنّ النقلات ليست حجّة في الاعتقادات، مع أنّك ترى بأننا لا نستدلّ بتلك الأخبار في أصل الخمسة الضرورية، ولو شئنا لاستدللنا وإن كنت لا تفهم؛ أليست كلمة الأصوليين منّا قد اتّفقت خلافاً للأشاعرة والأخباريين كلّ من وجه: أنّ العقل والنقل متطابقان؟! فبناءً على هذا يجب أن لا يكون نقلاً حرفاً بل الأدلّة بأسرها عقلية. فإن قلت: فاستقرار اصطلاح أهل الأصول على أنّ هذا الدليل عقليّ، وذلك نقليّ، حتّى أنّهم بنوا أكثر كتبهم على سفرين، وقالوا: السفر الأوّل في الأدلّة النقلية، والسفر الآخر في الأدلّة العقلية، وتعدادهم القرآن والحديث في الأدلّة النقلية؛ لماذا قلت لو

١. في النسخة: مع أنّك إلا التفحص.

٢. كذا. والتبليم: التقيح. لسان العرب، ج ١٢، ص ٥٤.

٣. كذا. ولعلّ أراد معنى استخراج أو استدلت. راجع: لسان العرب، ج ١٥، ص ٣٩٤.

٤. النيف: هو الزيادة، تقول: عشرة دراهم ونيف، وقيل: هو من الواحد إلى الثلاثة، والبضع من أربعة إلى تسعة. وقيل: النيف لا يقال إلا بعد عقد نحو عشرة أو مئة أو ألف أو نحوها. راجع: العين، ج ٨، ص ٣٧٦؛ مجمع البحرين، ج ٥،

أسفت وأنصفت!؟

لأجبتك: أما أولاً فنقول: قد أشرنا أن قاعدة التطبيق إجماعي بلا خلاف، فعدهم هذين من هذا القسم إنما هو من جهة أن أكثر الآيات والأخبار الواردة في المسائل الفهمية عند الإنصاف مما لا يفهم العقل معنيها، وإلا لم تكن محتاجاً إليها كما هو المصرح في كتبهم أيضاً.

الثاني: إن هذا الاصطلاح منهم مبني على فهم الغالب، كما أن العقل الذي هو حجة بالإجماع إنما هو الكل، أي كل العقول لا تفقوا، والغالب أيضاً كما هو الحق؛ فإن العقل في هذين القسمين يكون حجة على الكل، لكن مع تخلية الكل من الشكوك كما هو شرط في حصول العلم بالمتواترات؛ فحينئذ لما كان الذكر من أهل العلم لا يعرفون الوجه العقلي لتلك الآيات والأخبار الواردة في الفقهيات سموها بالنقليات.

الثالث: إنهم لما رأوا أن أكثر الأخبار والآيات الواردة في الفقهيات وفي غيرها على الإطلاق ليس للعقل مدخل في فهم لمة مضموناتها سموها بالنقليات بكلمة واحدة، وإلا فكل طفل لعلم أن قوله تعالى: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^١ مثلاً دليل عقلي، إلى غير ذلك من الوجوه، وليس هنا مورد ذكر الجميع، لكنني أقول بكلمة أخرى وهي: أننا لا نعلم بالأخبار الواردة في الأصوليات إلا بعد نصيحتها وفهم العقل أو شهادة النقل على صحتها يكون مستنداً وحجة بيننا وبين الله، ﴿إِنْ أَفْتَرَيْتَهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي﴾^٢.

فإن قلت: لم أنت وحدك تدعي فهم العقل وشهادة النقل على بيان مراد^٣ تلك الآيات والأخبار، ولم يقل أحد غيرك على هذا!؟

قلت: أما أولاً: فإن غيري فتقال لكك ما عرفت به ولا سمعت منه. وثانياً: إنك لو جئت بالصفات لكنت أيضاً ممن يفهم ما نقول؛ لكك ما تقبل ولا تقبل. وكيف كان فنرجع إلى بيان ما نحن بصدد بيانه؛ من شاء فليؤمن، ومن شاء فليكفر.

قال ﷺ: ﴿ثم خلق سبحانه لكل ركن منها ثلاثين اسماً فعلاً منسوباً إليها، فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس﴾ إلى آخر الأسماء

١. سورة الأنبياء، الآية ٢٢.

٢. سورة هود، الآية ٣٥.

٣. في النسخة: المراد.

اعلم - وفقك الله وإيانا - أن كل واحد من تلك الأجزاء الثلاثة الظاهر بأركانه الأربعة، كما أشرنا إليه من ذي قبل تام في مقامه وتمام في محله، ومرادنا من التام هو حصوله من القبضات العشرة الدائرة بدورانه الثلاثة في المراتب الثلاثة. وبيانه^١ على الإجمال: أن الله سبحانه خلق الحرارة أولاً من حركة فعله وهو المشيئة، والبرودة من سكون مفعوله وهو المشاء، ان طبيعتان وأول زوجين، ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾^٢ فحررت الحرارة لما فيها من أثر القذرة على اليبوسة، فأثرت هي فيها وتأثرت هي أيضاً منها، فتولد من تأثير الحرارة اليبوسة لأنها أثرها، ومن تأثر البرودة الرطوبة لأنها أثرها أيضاً، فتحصلت الطبائع الأربع: الحرارة من الحركة، والبرودة من زوجها وهو الحركة. ففي الطبائع زوجان وزوجتان، لكن بيان وجه التأنيث في الألفاظ الأربعة بأسرها له محل آخر، وبعدها ذلك؛ فنقول: وجدت الطبائع الأربع صعدت الحرارة والرطوبة بالطبع إلى العلو، وهما طبيعة الحياة.

وهبطت البرودة واليبوسة لك إلى السفلى وهما طبيعة الموت، أعني الميت. فكان الأولان روحين بلا بدن والأخيران بدنين بلا روح؛ لكن لما كانت العلاقة بينهما - أي الزوجين والزوجتين - كل زوج مع زوجته متأكدة لما بينهما من التعاقد، نزل الصاعدان بالحركة الفلكية نزولاً تسخيراً إلى السافلين، فتواصلنا الحرارة مع زوجته وهي البرودة، والرطوبة مع زوجته وهي اليبوسة، فتولدت العناصر الأربعة. ومما ذكرنا يظهر لك السر في قوله تعالى: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾؛ وسر قوله ذلك ﴿يَمَّا فَضَلَ اللَّهُ﴾؛^٣ وكذلك سر قوله ﷺ: ﴿شاوروهن وخالفوهن﴾؛^٤ وكذلك سر قوله: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَى﴾؛^٥ وسر ما ورد عنهم ﷺ ما معناه: أن النساء خلقن من الضلع الأيسر للرجال؛^٦ إلى غير ذلك من الأسرار التي يلي من موارد ذكرنا بيانها. فحصل حينئذ دوران؛ الأول: دور بعض الطبائع على بعض عند الصعود؛ والثاني:

١. في النسخة: بيان.

٢. سورة الذاريات، الآية ٤٩.

٣. سورة النساء، الآية ٣٤.

٤. راجع: بحار الأنوار، ج ١٠٠، ص ٢٦٢، ح ٢٥، عن النبي ﷺ.

٥. سورة النساء، الآية ١١.

٦. راجع: الكافي، ج ٥، ص ٣٣٧؛ الفقيه، ج ٣، ص ٣٨٠؛ وسائل الشيعة، ج ٢٠، ص ٣٥٢، ح ٢٥٨٠٤؛ و...

كذلك عند النزول وحدوث العناصر، لكنهما في الحقيقة واحد؛ لأنّ بهما تمام العناصر. ثمّ أدار الله تعالى الفلك بما فيه دورة وثانية لسؤال القوابل ذلك فتولّد المعدن، فهذان دوران، ثمّ دار العناصر الدائرة فيها في المعادن فتولّد النبات وهذا ثلاث، ثمّ أدار النبات بما فيه من دوران العناصر الدائرة بالطباع فحدثت الحيوان فتولّد، فحينئذ [حصلت] أدوار الأربعة، فلما تمّ ذكر من الطبائع والعناصر جعلها أصلاً ومنشأ لكلّ من المولّدات الثلاثة في العوالم الغيبية والشهودية كلّ بحسبه، والأجزاء الثلاثة الظاهرة لك أيضاً كما أشرنا إليه من ذي قبل؛ فإنّ لكلّ من الأجزاء الثلاثة والعوالم الغيبية والشهودية طبائع وعناصر ومعادن ونبات وحيوان كما أخبر به صاحب الشريعة ﷺ، ودلّ عليه الاعتبار أيضاً.

ومعلوم أنّ كلّ واحد من تلك المذكورات كثافة ولطافة وبقاء وزوال وغير ذلك مختلفة بحسب اختلاف عوالمها من الأقطاب والأفلاك والأراضي، لكن في الإنسان زيدت مع ذلك أموراً أخيراً، وفيه من الأفلاك التسعة والأرض الأول وتلك عشرة، أو من الأراضي التسعة والسماء الأول تلك عشرة أيضاً، حصص نسبي كلّ حصّة بالقبضة.

وبيان ذلك المجمع بالإجمال وهو: أنّ الله سبحانه يمين وشمال، وكلتا يديه يمين؛ الأولى لأصحاب الجنة، والأخرى لأصحاب النار؛ فالقبضات العشرة لأصحاب الجنة هي قبضة من محدود جهات وهو العرش منها قلبه، وقبضة من الكرسي منها صدره من فلك زحل منها عقله، وقبضة من فلك المشتري منها علمه، وقبضة من فلك المريخ منها وهمه، وقبضة من فلك الشمس منها وجوده الثاني، وقبضة من فلك الزهرة منها خياله، وقبضة من فلك العطارد منها فكره، وقبضة من فلك القمر منها حياته، وقبض من أرض الدنيا منها جسده.

وأما أصحاب النار فقبض له قبضة من الحوت^١ وهو بهموت منها قلبه، وقبضة من الثرى منها صدره، وقبضة من الأرض السابعة منها دماغه ويعبّر عنه بالانكراء في الأخبار إحياناً بالشيطنه أخرى، وتلك الأرض أرض الشقاوة، وقبضة من الأرض

١. الحوت: برج في السماء، وقيل: برج من الاثني عشر وهو آخرها. راجع: العين، ج ٣، ص ٢٨٢؛ لسان العرب،

ج ٢، ص ٢٧؛ مجمع البحرين، ج ٢، ص ١٩٨.

السادسة وهي أرض الإلحاد ومنها علمه، وقبضة من الأرض الخامسة أرض الطغيان منها وهمه، وقبضة من الأرض الرابعة أرض الشهادة منها وجوده، وقبضة من الأرض الثالثة أرض الطبع منها خياله، وقبضة من الأرض الثانية أرض العادات منها فكره، وقبضة من الأرض الأولى منها جسده، وقبضة من سماء الدنيا منها حياته.

إذا عرفت ذلك كلَّ كلِّه، فنقول: إنَّ كلَّ واحد من تلك القبضات العشرة أديرت ثلاث مرّات؛ فإنَّ القبضة التي منها القلب مثلاً في الطينتين إدارتها العناصر الأربعة في هذا العالم، أي دار بعضها على بعض مرّة في معدنها ثمَّ أخرى في نباتها، ثمَّ ثالثة في حيوانها، فصار ذلك ثلاثين؛ لأنَّ مبلغ ضرب الثلاثة في العشرة هو الثلاثين، وهو الموعود لموسى - على نبينا وآله وعليه السلام - حيث أشار سبحانه إليه بقوله: ﴿وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً﴾^١؛ والتكثي فيها بالليله إشارة إلى حدوث ظلمة دانية في كلِّ واحد من تلك المراتب، أو تلك المراتب المذكورة هي المراتب الأربعينة الموجودة، وهي التي أشار الله سبحانه في القدسيّات^٢ بقوله: خَمَرَتْ طِينَةُ آدَمَ يَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا^٣، والزكي يستعر هنا في سؤالات، أحدها: ما المراد بالأربعين؟ والآخر ما المراد بقوله «صباحاً»؟ مع أنّك تقول: إنّه تعالى تكثي في تلك الشريفة عن تلك المراتب بالليله. وأيضاً ما معنى قوله تعالى في الآية السابقة: ﴿وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ﴾^٤؛ وما هذا العشر؟ وإنَّ ذلك الأيام هل كان لموسى في أمته أم لا؟

ونحن بعون الله ازدياداً لثمرة الرسالة نشير إلى الجميع إلّا على سبيل التوضّع والترتيب، بل نطوي الكلام في الكلِّ في جهة كلام واحد وعنوان متّحد مع ما فيه من غير تلك الفوائد؛ فأقول وبه أستعين: اعلم أنّ نبينا ﷺ أكمل الأنبياء، وولينا أكمل الأولياء، وقرآنا أتمّ من سائر الكتب، وديننا من سائر الأديان، وأيماننا من باقي الأيام، وشهورنا من باقي الشهور، وسنونا من باقي السنون، وأعمارنا من باقي الأعمار وإن كانت أقصر؛ لأنّه على الأكثر ما بين السّتين والسبعين.

فإنَّ هذا الحديث إذا لك المرام الأخير تحديد وتبيين، فافهم فحيثنذ نقول: إنَّ

١. سورة الأعراف، الآية ١٤٢.

٢. أي الأحاديث القدسيّة.

٣. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٩٨، ح ١٣٨ مرسلًا.

٤. سورة الأعراف، الآية ١٤٢.

دور الحياة وهو الرابع في هذه الأمة زاد وفي أمة موسى وعيسى وما والاهما نقص؛ ودور الطبايع كما عرفت هناك زاد وهاهنا نقص، ولا تتغير بطول إغمار تهما أمتهما، فإنه حصل من دور الطبايع واستحكام اللنية وانضباط الأجساد، وأما في هذه الأمة فقد ورد الله سبحانه: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾؛^١ إلى غير ذلك؛ وهذا الدور الحياتية هو العشر الإمامية، وهو في الظاهر العشر من ذبحجة، وفي الباطن هي المذكورات في سورة الفجر، حيث قال سبحانه: ﴿وَالْفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ * وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ * وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾؛^٢ ففي هذه الآيات آيات، وفي تلك البيئات علامات، فعلى بعض الوجوه: «الفجر» هو صبح الوجود، و«ليالٍ عشر» متممات الموجود، و«الشَّفْعُ» ثاني الاثنين، و«الْوَتْرُ» هو الواحد بلاحين. وبلسان الظاهر كما هو في الأخبار: «الفجر» هو الرسول ﷺ، والليالي العشر: الحسن والتسعة من ذرية الحسين ﷺ، و«الشَّفْعُ» الحسين، إذ هو مع الحسن ثاني الاثنين، و«الْوَتْرُ» هو علي ﷺ؛ وإن «الفجر» هو القائم ﷺ، و«ليالٍ عشر» هو الحسين وذريته، و«الشَّفْعُ» الحسن، و«الْوَتْرُ» علي ﷺ؛ وإن «الفجر» فاطمة ﷺ، و«ليالٍ عشر» النبي وولده التسعة، و«الشَّفْعُ» الحسين، و«الْوَتْرُ» علي ﷺ؛ أو إن «الفجر» هو علي أو الحسين، و«الْوَتْرُ» هو القائم؛ أو إن «الفجر» هو القائم، و«الْوَتْرُ» الحسين ﷺ؛ إلى غير ذلك من الوجوه المؤيدة بالأخبار المسددة بشهادة الاعتبار.

فنقول: إن الاثنين من هؤلاء الأربعة عشر - عليهم سلام الله إلى يوم الحشر - وهما النبي والولي لا زال كان أحدهما شرق الوجود مشرق الوجود، والآخر مغرب الوجود؛ لأنهما قطبي الأفلاك، ونقطتي المبدأ والعود بشهادة «لولاك».

فالعشر الإمامية الحسينين - وهما واحد - والتسعة من ذرية الحسين سلام الله عليهم أجمعين؛ إذ بهم ملأ الكون وارتفع البون، وفي زمانهم تمّ التكوين العميم والتدوين القويم؛ لقوله: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾؛^٣ ويشير به

١. سورة آل عمران، الآية ١٦٩.

٢. سورة الفجر، الآية ١ - ٤.

٣. سورة الحجر، الآية ٨٧.

أيضاً: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٌ﴾؛^١ وليعلم أن بسط القول في ذلك يستدعي أموراً غير ما نحن فيه من الأشكال وخلق المجال، وأموراً أخرى لست أذكره، ﴿اللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكَيْلٌ﴾.

فمن أشكل عليه من الرسالة أو ببعضها هلكت وخابت؛ إذ إن هذا حق، وذلك ليس بصواب، وعلى بعض رده عن بعض أجاب، فليورد إشكاله وليقل قاله، لكن بشرط العدل والإنصاف والتجافي عن الجور والاعتساف، حتى أزد سؤاله بجواب متين، وأقطع مقاله بشاهد أمين؛ فإنكم ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾، ولقد انجز الكلام في تلك الفقرة من كلامه والإمام - عليه من الله ألف آلاف تحية وسلام - فلتكتفي في المقام، ونورد بعض الآخر مما بقي من المرام.

قال ﷺ: ﴿فهذه الأسماء كان من الأسماء الحسنى حتى تتم ثلاثمة وستين اسماً﴾.

أقول: وتلك الأسماء المذكورة التي ذكرها الإمام ﷺ من باب التذكير والتمثيل؛ ولذلك لم يذكرها ﷺ بتمامها، فأنت لو ضربت الثلاثين من الأسماء في الاثني عشر من الأركان تبلغ الأسماء ثلثمائة وستين، وهذا المبلغ تمام أسمائه الحسنى وأوصافه العليا، كذا ذكره شيخني وسندي ومن عليه استنادي ومستندي.

أقول: ولعل هنا شيئاً آخر لو قلنا به كان أحسن، وهو: أنك قد عرفت من ذي قبل من قول الإمام ﷺ، فالظاهر هو الله العلي العظيم، وقد أشرنا أن تلك الأسماء الثلاثة إنما هي بإزاء الأجزاء الثلاثة، والكلية هي أم للأركان الاثني عشر، ومع ذلك ترى كما قلناه اسم العلي مذكوراً في موضعين، واسم العظيم في موضع، فأنت لو حملت هذا على أنه من أغلاط النسخ، وقلت بأن ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ اسم واحد كما هو الصحيح، لتجد الأسماء المذكورة الثلاثين، لا أزيد ولا أنقص؛ فتلك الأسماء التي بلغت إلى ثلاثين هي الثلاثين المنسوبة إلى كل ركن، كما قال ﷺ: ﴿ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسماً فعلاً﴾.

فكيف كان فأنت لو ضربت الثلاثين كما قلناه في الاثني عشر لكان الحاصل ثلاثمة

وستين اسماً، وهذا هي الأسماء التي من أحصاها دخل الجنة، فافهم افهم افهم.
قال ﷺ: «فهي نسبته لهذه الأسماء الثلاثة».

أي فتلك الثلاثين من الأسماء بالنسبة إلى صفته وفعله لهذه الأسماء الثلاثة الظاهرة، ولقد علمت - وله المن - مما لا مزيد عليه كيفية صدور تلك الأسماء من الأسماء الثلاثة ولعمري تأخذها أي الأسماء الثلاثة للأسماء الجزئية الثلاثية، فإن كنت ما فهمت من ذي قبل المرام فلا ينفك تكرار الكلام.

قال ﷺ: «فهذه الأسماء الثلاثة أركان وحجب الاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة».

فأقول: فحينئذ تعلم أن الاسم الواحد استتر في الأسماء الثلاثة، فلهذا الاسم الواحد ثلاث حجاب، وتلك الثلاثة أيضاً اثنا عشر حجب وسراقات، وكذلك هذا الاثنا عشر احتجب أيضاً كل واحد منها في ثلاثين حجاباً، وتلك الحجب المذكورة في الأخبار بأنه: لو كشف عن واحد لأحرقت السماوات والأرض؛^١ إذ لكل شيء عذة من الحجب، فإذا كشف عن واحد من الأشياء حجبه لفنيت من عليه، كيف والموت؟! ليس الوهن هذا الجهة فبصرك اليوم حديد، فإذا فنيت الشيء فقد احترقت سماواته وأرضيه؛ فافهم وكذلك السماوات والأرض، أعني العالم الكبير؛ فإنه إذا كشف عن وجهه يعني رفعت عنه الأسماء الثلاثة التي هي حجب للاسم الواحد المكنون، وهو المشية كما قلنا، لكان تنفي من عجله ويرتفع من ساعته كأنه لم يكن، بل في الحقيقة أيضاً لم يكن؛ وحينئذ بقي وجه ربك ذوالجلال والإكرام،^٢ وهو وجهه الباقي بعد فناء كل شيء، وهنا مقام «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا»؛^٣ وكل ذلك من جهة أن المشية - وهو وجوده الصرف والشيء في الكون الناسوتي - لم يظهر به، بل المشية ظهرت به له، ووجود ثانوي وهو ماهية الشيء ظهر له به، فإذا ظهرت المشية

١. راجع إلى قول النبي في بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٤٥.

٢. إشارة إلى قوله تعالى في سورة الرحمن الآية ٢٧.

٣. سورة طه، الآية ١١١.

لا محالة يظهر بالوجود، وإذا ظهر الوجود لا بد من فناء الموجود وهو الماهية، فافهم.
قال: «وذلك قوله تعالى: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَى﴾».

هذا منه تلويح وإيماء إلى أنك بأي اسم دعوت الله سبحانه به، فهو مقهور تحت
أسمائه الحسنی، فللأسماء الحسنی ربوبية بالنسبة إلى كل اسم كان وأي اسم يكون، إذا
أظهر واحد منها تعلم بأنك ما دعوته إلا به كالمشيئة والمشاء.

فلنختم الكلام في هذا المرام، عند هذا المرام، عند هذا المقام، كما ختم به الإمام -
عليه وعلى آبائه وذريته ألف آلاف تحية وسلام - ولتعلم أيها الناظر في رسالتي هذه
وأرجوزتي تلك أنني - والله المقتدر - ما أوردت فيها إلا ما وردت عليها الآثار من الأئمة
الأطهار، وشهد عليه العقل والاعتبار؛ فعليك بتمام التدبر وإتمام التفكر، فإن تلقيته
بالقبول، فوالله هو المأمول، والله سبحانه على ما نقول شهيد، ومع ذلك لدينا رقيب
عتيد، وصلى الله على محمد وآله الأطهار، الخيرة التامين الأبرار، ما دام للتمسك
سماك وللسبع أشداد، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين، الحمد لله رب
العالمين.

علوم حديث

الفوائد الرجالية

ميرزا ابوالهدى بن ابوالمعالي كلباسى (١٣٦٥ق)

الفوائد الرجالية

ابو الهدى بن ابو المعالي كلباسي (١٣٦٥ق)

تحقيق: محمد حسين مولوي

التمهيد

بين يديك - أيها القارئ الكريم - كتاب الفوائد الرجالية للعلامة الميرزا أبي الهدى الكلباسي ابن العلامة الميرزا أبي المعالي ابن الحاج محمد بن إبراهيم الكلباسي، صاحب التصانيف الكثيرة والتأليف المنيفة. تلقى الميرزا أبو الهدى العلم على يد والده بأصفهان، ولمّا رحل والده إلى جوار ربّه الكريم شدّ الرحال إلى النجف الأشرف ليحضر هناك درس المحقّق الخراساني صاحب الكفاية والسيد اليزدي صاحب العروة الوثقى، ثمّ كرّر راجعاً إلى أصفهان ليمارس نشاطه العلمي، فكان محطّ الأنظار وقبلة الأنام.

والده: أبو المعالي (١٢٤٧ - ١٣١٥) فقيه أصولي، ولد بأصفهان، من تصانيفه: رسالة في الاستخارات، البشارات في علم أصول الفقه، الرسائل الرجالية، وغير ذلك من الرسائل في الصلاة والطهارة وغيرهما. عمّه: محمد مهدي بن الحاج محمد إبراهيم الكلباسي، صاحب التصانيف الكثيرة.

ابن عمّه: أبو القاسم بن محمد مهدي بن محمد إبراهيم الكلباسي

المعرف بـ«شيخ العراقيين» وهو فقيه أصولي هاجر من أصفهان إلى النجف الأشرف للدراسة وتوفّي فيها.

الراوون عنه الأخبار:

منهم: العلامة آية الله السيد شهاب الدين المرعشي النجفي رحمته.
ومنهم: العلامة السيد حسن الخراساني.
ومنهم: الشيخ عبدالحسين الكروسي.

مشايخه:

أجازه ثلّة من أكابر علماء عصره، منهم الميرزا محمّد هاشم الموسوي الخوانساري المعروف بـ«چهار سوقي».

كما يروي عن السيد أبي محمّد الحسن صدرالدين الكاظمي، وعن الحاج ملا علي محمّد النجفي الذي يروي عن صاحب بدائع الأفكار عن الشيخ صاحب الجواهر.

وقد ذكر العلامة آقا بزرگ الطهراني هذه الإجازات في مصنّفه الجليل الذريعة فقال عن إجازة السيد حسن الكاظمي العاملي: إنّها - أي الإجازة - مذكورة في كتاب بئمة الوعاة في طبقات مشايخ الإجازات.^١

وعن إجازة الميرزا چهار سوقي قال: «أولها: الحمد لله على جميل آلائه، يروي فيها عن والده، وعن العلامة الأنصاري، وعن السيد حسن بن السيد علي المدرّس الأصفهاني. تاريخها ٢٨ شعبان ١٣٠٠»^٢.

وتجدر الإشارة إلى أنّ العلامة آقا بزرگ كان قد التقى المؤلف، وهو أحد معاصريه، قال الطهراني - بعد ذكر كتاب الاجتهاد والتقليد للمولى

١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١، ص ١٧٤.

٢. نفس المصدر.

محمد مهدي ابن العلامة الحاج محمد إبراهيم الكلباسي :- «رأيت
 بخطه عند العالم ميرزا أبي الهدى الكلباسي بن العلامة ميرزا أبي
 المعالي بن الحاج الكلباسي»^١.
 وكذا قال عن كتاب الاستصحاب للمولى محمد مهدي^٢.
 تلامذته: من أشهر تلامذته أبو الفضل بن عبد الحسين النجفي القدسي
 (١٣٢٢ - ١٤٠٢) المولود في أصفهان، فقيه أصولي، كان يُتقن اللغة
 الفرنسية. قرأ على الميرزا أبي الهدى الكلباسي علمي الدراية
 والرجال، وحصل منه على إجازة الرواية.

تصانيفه:

١. ساء المقال في تحقيق علم الرجال، وقد نقل الميرزا محمد عن والده قوله:
 «الله تعالى يعلم ما تحمّلت من المشاق في تأليف هذا الكتاب، وهو
 نتيجة عمري وثمرة حياتي».
- وهذا الكتاب يعدّ من أمّهات المصادر الرجالية، فقد بذل فيه جهداً
 عظيماً، وحقّق فيه أمّهات المسائل الرجالية، كما يبذل الفقيه جهده في
 تحقيق المسائل الفقهية أو الأصولية في المسائل الأصولية.
- وقد طبع هذا الكتاب طبعة جديدة محقّقة، من قبل مؤسسة ولي
 العصر، وتصدّى لتحقيقه السيد محمد الحسيني القزويني، وقدم له
 ولد المصنّف الحجّة ميرزا محمد الكلباسي.
٢. زلات الأقدام في التنبيه على الاشتباهات الواقعة للعلماء في المطالب الرجالية.
٣. الدرّة البيضاء في إجازة الرواية عن الأئمّه، وهي إجازة مفصّلة كتبها للعالم
 الفاضل السيد حسن الخراساني.
٤. الدرّ الثمين في جملة من المصنّفات والمصنّفين.

١. نفس المصدر، ج ١، ص ٢٧٣، رقم ١٤٣٤.

٢. نفس المصدر، ج ٢، ص ٢٥، رقم ٩٣.

٥. العاشية على كفاية الأصول.
٦. البدر التمام، وهو كتاب تناول فيه حياتي والده وجدّه قدس الله روحَيْهما.
٧. إجازة الرواية للشيخ عبد الحسين الكروسي.
٨. التحفة إلى سلاله النبوة. وهي إجازة أيضاً لتلميذه السيد شهاب الدين بن السيد محمود الحسيني التبريزي نزيل قم في سنة ١٣٥٠، فيها تحقيقات رجالية، وأوضح فيها فوائد الإجازة ولزومها، توجد عند المجاز، كما ذكر صاحب الذريعة^١.
٩. الفوائد الرجالية، وهي هذه الرسائل التي بين يديك، وستتكلّم عنها لاحقاً.

ولادته ووفاته:

لم يُعرف التاريخ الدقيق لولادة المصنّف عليه السلام، وذكر ولده الميرزا محمّد أنّه لم يكن والده يهتمّ بضبط مثل هذه الأمور.

توفي عليه السلام في منتصف ليلة الثلاثاء، السابع والعشرين من ربيع الثاني سنة ١٣٥٦، ودفن بجانب والده الميرزا أبي المعالي في المقبرة المعروفة الواقعة في «تخت فولاد» بأصفهان.^٢ ذكر المصنّف أهميّة هذه الفوائد بقوله: «هذه روضة قد امتلأت بالأزهار أو جنة قد اشتملت على سائر الثمار في رفع النقاب عن وجوه صعاب علم الرجال». وجعلها هدية لإخوانه في الدنيا، وسبباً للرحمة والرضوان في الآخرة.

والنسخة التي حصلنا عليها احتوت على خمس وعشرين فائدة، والمعروف أنّ الفوائد الرجالية ثلاثون فائدة كما جاء في تاريخ كويندگان

١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٤٠٣، رقم ١٤٢٩.

٢. استقصينا هذه المعلومات من: الذريعة إلى تصانيف الشيعة؛ ربحانة الأدب؛ معجم المؤلفين؛ موسوعة مؤلفي الإمامية؛ نقباء البشر في القرن الرابع عشر؛ مقدّمة سماء المقال بقلم ولد المصنّف آية الله الميرزا محمّد الكلباسي.

- اسلام. ^١ ومن باب «لا يترك الميسور بالمعسور»، فقد قرّرنا تحقيق هذه الفوائد ونشرها، وفهرس الفوائد هي كما يلي:
- الفائدة الاولى: في الأصحاب المدعى في حقهم الإجماع.
- الفائدة الثانية: في أنه إذا قال العدل: «حدّثني عدل أو ثقة»، هل يعتبر في التزكية تعلّقها بالمعلوم أم لا؟
- الفائدة الثالثة: في أن رواية العدل هل تدلّ على عدالة المروي عنه أم لا؟
- الفائدة الرابعة: في شرائط حجّية خبر الواحد.
- الفائدة الخامسة: في بيان تشخيص أبان بن عثمان.
- الفائدة السادسة: في أن عمر بن يزيد متّحد أم لا؟
- الفائدة السابعة: في تعيين محمّد بن إسماعيل.
- الفائدة الثامنة: في عدّد الكليني.
- الفائدة التاسعة: في حكم التعارض بين قول الشيخ وقول النجاشي.
- الفائدة العاشرة: قبول الجرح والتعديل ولو كان غير مفسّر.
- الفائدة الحادية عشر: في حجّية مراسيل ابن أبي عمير.
- الفائدة الثانية عشر: في لزوم نقد مشيخة الصدوق والشيخ وعدمه.
- الفائدة الثالثة عشر: في أن شيخوخة الإجازة إنّما تدلّ على عدالة المجيز أم لا؟
- الفائدة الرابعة عشر: في عليّ بن محمّد القاساني.
- الفائدة الخامسة عشر: في بيان جملة من اصطلاحات المتعلّقة بالخبر وما ضاهاها.
- الفائدة السادسة عشر: في بيان معنى لفظ «ثبت».
- الفائدة السابعة عشر: في التحقيق في تكرّر لفظ «ثقة».
- الفائدة الثامنة عشر: في جواز العمل بتصحيح الحديث بعد الفحص.

١. انظر تاريخ گویندگان اسلام، ج ١، ص ٥٤.

الفائدة التاسعة عشر: في شرطة الخميس .

الفائدة العشرون: في أن ابن حجر جعل الرواة على اثني عشرة طبقة .

الفائدة الحادية والعشرون: في تضعيفات ابن الغضائري .

الفائدة الثانية والعشرون: في تفسير لفظ «حواري» .

الفائدة الثالثة والعشرون: في دلالة رواية محمد بن أحمد بن يحيى على

التوثيق .

الفائدة الرابعة والعشرون: بيان في «أسند عنه» الواقع في كثير من التراجم

في الرجال .

الفائدة الخامسة والعشرون: في عمّار بن موسى الساباطي .

عملنا على الفوائد:

امتازت النسخة الخطية التي عملنا عليها بكثرة الأسقاط وكثرة الحواشي التي لم يشر الناسخ فيها إلى محلّ التعليق، ولا نعرف أحياناً فيما إذا كان النصّ تابعاً للمتن أم لا، الأمر الذي تطلّب منا وقتاً كثيراً لحلّ ألباز النسخة. كما أنّ الخطّ فيها رديء جداً، وقد خلت الكلمات - في كثير من الأحيان - عن التنقيط، الأمر الذي دعاني للتأني في قراءة الكلمات، وكثيراً ما كنت أستعين بالمصادر التي أخذ منها المصنّف، وكذلك كتابه سمه المقال الذي استفدتُ منه في حلّ كثير من المشكلات والمبهمات.

نقل المصنّف رحمه الله آراء والده وجدّه، ولم يتسنّ لي الحصول على آثارهما، لذا استعنت بكتاب المصنّف سمه المقال، وأحلّت عليه إن وُجد المطلوب.

أرجعتُ معظم الأقوال التي نقلها المصنّف إلى قائلها، وأحياناً استعنت بالمصادر الثانوية في نسبة تلك الأقوال، كما حصل ذلك حينما ينقل المؤلف عن الشيخ محمّد صاحب كتاب الاستقصاء في شرح

الاستبصار .

نسب المصنّف أقوالاً في كتب خطية لم تطبع إلى الآن، كالتّهاية في الأصول للعلامة ومنية اللبيب في شرح التهذيب المعروف بشرح الصيدي وعند مراجعتي للكتب الأصولية توصلت إلى أنّ المصنّف قد أخذ عنهم بالواسطة، وخصوصاً من كتاب مفاتيح الأصول للسيد المجاهد وقوانين الأصول للميرزا القمي، وقد أشرتُ لذلك في الهوامش .

وأخيراً لا يفوتني أن أسجّل كلمة شكر وثناء للإخوة في قسم ميراث حديث شيعة التابع لمؤسسة دارالحديث، سيّما أخي المحقّق الفاضل الشيخ علي صدرائي خوئي المشرف على هذه القسم، على ما قدّمه لي من تسهيلات ودعم، لكي تُطبع هذه الفوائد الرجالية بصورة جيدة .

أسأل الله تعالى أن يعمّ النفع في هذه الفوائد، وأن تُسهم في إثراء تراثنا الرجالي، وأن يدخل السرور على روح المصنّف الجليل، وأن ينفعنا بهذا العمل ﴿يوم لا ينفع مال ولا بنون إلا من أتى الله بقلب سليم﴾ .

عشق ابرو حنفی علیہ السلام ز غلامانہ عہد موتہ سراسر ہم دیکھ
 خیر ہم تھکت یا ابہ تنق ہوا، دنگ ہر لانا نقل
 انہم اصحابو اینہ ضربا نیکون ذرا ہذا دیندر لک خیر
 ارجحہ رقم انہم لکن زنا آف رسینہ ذکر الکلام و اسحق
 العبد مد لاراد نہ غفرہ بیہ الکلام نہ اہلذہ قول اللہ
 انہم عا اللہ یحکم کما ورت حجتہ ابرہیم بنی ما شہ انہ تکیذ
 بر بنی بن عبد الرحمن ونا رجبہ عثمان ابرہیم الرراق
 انہ بنی تلامبہ سعد بن عبد الہ ذہ رجبہ عثمان محمد بن قیسہ
 انہ کان نہ تکیذہ العفصہ و غیر دنگ در با رجبہ نہ
 ارجحہ رائف اللہ نفس الروایات علما انہ دو رحل
 نہ اہل شام عا ابابعدہ انہ علیہ السلام داروان سچل
 یا ظمہ ناسر اربعہ اہ علیہ السلام جماعہ ذرا اصحابہ نہم
 اش م بنی اکم دہم سلم اسانیا ظوا معہ فبعد
 انواع غریبنا طرہ قال ارحل لایعدہ انہ علیہ السلام
 جہنم نہ سیکند و علمنا حال اربعہ اہ علیہ السلام یا شام
 علیہ نہ اہب ان یکون تکیذہ الیک و لکنہ نہ کتب
 الفسہ کا صلہ غیر نہ کور حق ذکرہ قال نہ الہد ہنشر عقلا
 ذکر نہ نفس ان کس ان تکیذہ ان تلامبہ و کز وہا سانیہ ہر نہ اللہ

۱۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي تحيرت في ببداء ألوهيته^١ الأبناء والأذكىاء، وغرقت في أبحار معرفته عقول أعظم الأقطاب والأولياء، وتلاشت عند اكتناه حقائق حكمه الأفهام والآراء، واضمحلت عنه النظر في غوامض أسرار أحدىته العقول في الإحصاء والأداء، وتحيرت في العلم بكيفية إبداعه ومصنوعاته أساطين الحكماء، وقصرت عن فهم أوصافه وأسمائه عقول العقلاء.

والصلاة والسلام على خاتم الأنبياء وخاتم الأصفياء، وأكرم أهل الأرض والسماء، وعلى آله النقباء النجباء، سيما خليفته ووصيه سادة الأوصياء وصفوة الأصفياء، مادام الخضراء على الغبراء.

أما بعد؛ فيقول العبد المبتلى بالهوى، المدعو بأبي الهدى: هذه روضة قد امتلأت بالأزهار، أو جنة قد اشتملت على سائر الثمار، في رفع النقاب عن وجوه صعاب علم الرجال، وكشف الحجاب عن الأسرار الخبايا في الحجال، وصيرته هدية إلى الإخوان في الدين، وجعلت ثمنه: رحم الله مؤلفه، وصيره الله في زمرة الأمنين، فمن مدّ طرفه إليها ولم يفد ما تلوناه عليه فقد غصب الجواهر بلا أثمان، وأنصف بما لم يتصف به ذوو الإيمان. وأستعين الله الملك المتعال في إكمال التوفيق بتوفيق الإكمال.

١. المخطوطة: + اولوا.

٢. وحارت في (خ ل).

الفائدة الأولى

في الأصحاب المدعى في حقهم الإجماع

إنه قد حكى الكشي^١ إجماع العصابة على التصديق والتصحيح في حق جماعة، وتلقاه الفحول بالقبول، وسيأتي الكلام فيه تارة في بيان معنى العبارة، وأخرى في تعداد الجماعة، وثالثة في مفاد الإجماع.

أما المقام الأول: في بيان معنى عبارة الكشي.

فتقول: قد اختلف الأصحاب فيه على أقوال:

الأول: أن المقصود منه الحكم بصحة المروي وصدوره عن المعصوم، بمعنى أنه إذا صح سلسلة السند بينهم وبين هؤلاء اتفقوا على الحكم بصحة ذلك الحديث وقبوله، وإن كان في سلسلة السند الوسطة بينهم وبين المعصوم من المجاهيل. وذهب إليه المشهور كما في كلام بعض^٢ الأصحاب، بل الأكثر كما في كلام جدنا العلامة، بل الأصحاب كما في كلام السيد الداماد^٣ وهو خيرته، وعليه جرى السيد الداماد، وهو محصل ما عن الشهيد في شرح الإرشاد^٤ في مسألة عدم جواز بيع الثمرة قبل ظهورها، وهو المحكي عن ابن داوود و شيخنا البهائي^٥ والمجلسيين وصاحب الذخيرة والمحدث البحراني والعلامة البهائي وحكاية السيد الداماد عن العلامة - في غير موضع من المختلف^٦ - والشهيدين^٧، بل هو الظاهر من سيرة متأخري الأصحاب.

١. رجال الكشي، ص ٢٣٨، رقم ٤٣١، و ص ٥٥٦ رقم ١٠٥٠.

٢. فوائد الوحيد البهائي، ص ٢٩.

٣. الرواشح السماوية، ص ٤٧.

٤. غاية المراد، ج ٢، ص ٤١.

٥. مشرق الشمسين، ص ٢٧٠.

٦. مختلف الشيعة، ج ٢، ص ٤٩٧، المسألة ٣٥٧.

٧. غاية المراد في شرح نكت الإرشاد، ج ٢، ص ٤١؛ مسالك الأنهمام، ج ٢، ص ٥٨.

الثاني: أن المقصود به الحكم بصحة الرواية وصدق النسبة، بمعنى أن العصابة قد أجمعوا على تصديق الجماعة في إسنادهم إلى من فوقهم. قال في أوائل الكافي:

قد فهم جماعة من المتأخرين من قوله «أجمعت العصابة أو الأصحاب على تصحيح / ٣/ ما يصح عن هؤلاء» الحكم بصحة الحديث المنقول عنهم ونسبته إلى أهل البيت، بمجرد صحته عنهم من دون اعتبار العدالة فيمن يروون عنه، حتى لو رويوا عن معروف بالفسق أو بالوضع فضلاً عن لو أرسلوا الحديث كان ما نقلوه صحيحاً محكوماً بنسبته إلى أهل العصمة عليهم السلام.

وأنت خبير بأن هذه العبارة ليست صريحة في ذلك ولا ظاهرة؛ فإن ما يصح عنهم إنما هو الرواية لا المروري، بل كما يحتمل ذلك يحتمل كونها كناية عن الإجماع على عدالتهم وصدقهم بخلاف غيرهم ممن لم يحصل الإجماع على عدالته. وهو المحكي عن صاحب الاستقصاء والسيد السند النجفي وبعض الأفاضل وهو مسلك والدنا المحقق.

الثالث: أن المقصود ما ذكره الأولون في الطبقة الأولى والآخرين في الطبقتين الأخيرتين، ومرجعه التفصيل بين الطبقة الأولى والطبقتين الأخيرتين، فوافق الأولون في الأولى والآخرين في الأخيرتين كما جرى عليه الجد الأمجد - طاب رسمه - في الإشارات^١.

الرابع: أن المقصود الحكم بتوثيق من روي عنه هؤلاء، أسنده في الفوائد الرجالية نقلاً إلى قائل غير معلوم^٢. وفي الفصول حكاية إسناده إلى الأكثر^٣، وعن بعض الأصحاب بعد اختيار هذا القول نسبته إلى إجماع العصابة عليه^٤، وهو كما ترى.

وكيف كان، والحقّ عندي ما ذهب إليه المشهور حيث إنه لا مجال للإشكال بعد الإنصاف وطرح الجدل والاعتساف أن الظاهر من الحكم بتصحيح الحديث هو الحكم بصدوره عن المعصوم المقتضي ظهور صحة الحديث في صدوره عن المعصوم،

١. الكتاب المذكور غير متوفر لدينا.

٢. انظر الفوائد الرجالية، ص ٢٩٨ ضمن ميراث حديث شيعة، دفتر دوم.

٣. الفصول الغروية، ص ٣٠٣.

٤. اختاره المولى محمد جعفر الإسترآبادي في لبّ اللباب ص ٤٧٣ ضمن ميراث حديث شيعة، دفتر دوم.

ولزوم ارتكاب خلاف الظاهر في قوله: «يصح عن هؤلاء» لا يمانع عن ظهور تصحيح الحديث فيما ذكرنا.

واعترض عليه الوالد المحقق بالمنع من ظهور تصحيح الحديث في كلام أرباب الرجال في اعتبار الخبر حتى بالنسبة إلى من فوق من صحيح حديثه، قال:

ولذا قولهم: صحيح الحديث في بعض التراجم لا يدل على اعتبار ما رواه الشخص من الأخبار ولو بالنسبة إلى من فوقه، بل مقتضاه كون الشخص متحرراً عن الكذب موثقاً به في النقل.

- إلى أن قال: - وإلّا لزم أن يقول من يقول بدلالة الإجماع على الصحيح على اعتبار الخبر باعتبار خبر من قيل في ترجمته: «صحيح الحديث» وإن تطرق الضعف فيمن فوقه لإخبار بعض أهل الخبرة باعتبار الخبر، بناءً على كفاية تصحيح الخبر في اعتباره، وهو خلاف الاتفاق.

هذا مهذب مرامه ومنقح كلامه.

فيه كلام مع الوالد المحقق، وأنت خبير بما فيه؛ حيث إن عدم دلالة قولهم في التراجم «صحيح الحديث» على الاعتبار ولو بالنسبة إلى من فوقه لا يجدي في انتهاض المطلوب.

وتحقيق ذلك أن للصحة اصطلاح وإطلاقات:

أما الأول: فهي عند أرباب الدراية والفقهاء في مقام حال الخبر - من أمثال العلامة^١ وابن طاووس - عبارة عن كون كل من رواة الخبر عدلاً إمامياً، فالمتصف بالصحة حينئذ هو الخبر.

وأما الثاني: فيطلق تارة على نفس السند كما أن الضعيف مصطلح في الخبر ولكن يطلق على السند أيضاً، وأخرى: على الخبر باعتبار بعض أجزاء السند أو على بعض أجزاء السند كما يقال: في صحيح زرارة^٢ أو الصحيح عن زرارة^٣.

١. كما في قول العلامة في معاوية بن وهب: «ثقة صحيح، حسن الطريقة، روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام». انظر خلاصة الأحوال، ص ١٤٧.

٢. كما في نهاية الأحكام، ج ١، ص ١٧٩؛ الدروس الشرعية، ج ١، ص ٣٣٥.

وثالثة: على الراوي كما يقال: «ثقة صحيح»، وهو بحذف / ٤ / المضاف إليه أي صحيح الحديث مثله.

فإذا عرفت ذلك يظهر لك ضعف الاعتراض وفساد الانتقاص؛ حيث إن متعلق الصحة فيه ليس إلا^٤ الخبر وهو المتّصف بها؛ إذ معنى العبارة: أجمعت العصابة «بر حكم به تصحيح كردن آن چیزی که صحيح می شود از این جماعت»^٥ وليس المتّصف بالصحة إلا الخبر بخلافه في قولهم في التراجم: فلان صحيح الحديث؛ فإن متعلق الصحة هو الراوي كما عرفت آنفاً، وأين هذا من ذلك؟

ويظهر ممّا ذكر فساد دعوى الملازمة المدّعاة في ذيل كلامه مع أنه لو صحّ لم يصحّ هذا الكلام في الطبقتين الأخيرتين، وإلا فإنه عبّر في الطبقة الأولى بالتصديق، ولا إشكال في الفرق بين التصديق والتصحيح؛ فإنه يقال: «فلان صحيح الحديث» ولا يقال «صديق الحديث»، بل على هذا المنوال الحال في الطبقتين الأخيرتين أيضاً بناء على استئناف قوله وتصديقهم لما يقولون كما هو الأظهر في الباب، لا عطفه على قوله «على تصحيح ما يصحّ عن هؤلاء».

وبالجملة: إن الظاهر من العبارة مفرداً ومركباً صدرأ وذيلاً إجماع العصابة على صحة المروري دون الرواية، كيف وإن المراد لو كان ثقية هؤلاء كما إليه مرجع ما زعم هؤلاء الأجلاء - مضافاً إلى كونه خلاف ظاهر العبارة - إنه لا وجه للاختصاص بظهور الاشتراك بينهم وبين أشخاص لا شخص.

واعترض عليه الوالد المحقّق بأن الغرض من ذكر الجماعة ليس بيان الأشخاص الموصوفين بالصدق حتّى يتنقض بأشخاص لا شخص، بل الغرض بيان الأشخاص المتّقين على صدقهم كما لا يخفى، ولا يثبت تجاوز الاتفاق على الصدق؛ هذا كلامه زيد إكرامه.

فيه كلام مع الوالد المحقّق: وأنت خبير بما فيه:

٣. انظر: مختلف الشيعة، ج ١، ص ٢٠١؛ انتهى المطلب، ج ٣، ص ٦٦.

٤. في الأصل: + هو.

٥. كذا في الأصل المخطوطة.

أما أولاً: فإنه جنح في بعض عبارته كما عرفت على أن هذه العبارة بمنزلة أن يقال: «فلان صحيح الحديث»، ولا إشكال في كثرة وقوع «صحيح الحديث» في التراجم كما في ترجمة أنس بن عياض^١ وعبد السلام بن صالح أبي الصلت الهروي^٢ وأحمد بن الحسن بن إسماعيل^٣ وغيرهم من الأجلء، فدفَع الإيراد في المضممار بالوجه المزبور من الاعتذار فاسد بلا غبار.

وأما ثانياً: فإنه حكى ابن داوود أيضاً عن الكشي دعوى إجماع العصابة على تصحيح [ما] يصح عن حمدان بن أحمد، قال: «حمدان بن أحمد، كش: هو من خاصه الخاصة، أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه والإقرار له بالفقه»^٤.

ودعوى عدم وجدانه في الكشي - كما عليه التفرشي^٥ عند ذكر جماعة المدعى إجماع العصابة في حقهم - مدفوعة بعدم المنافاة في صدقه وعدم وجدانه في الكشي عند ذكر الجماعة؛ لاحتمال أنه ذكره في كلام منفرد في ترجمة حمدان.

فإن قلت: فإن ذلك يوهن أصل الدليل؛ فإن مبنى الدليل على الانحصار، فإذا انتقض الانحصار ينتفي الدليل.

قلت: إن من البديهة التي لا مجال فيها للإشكال أن دخول شخص أو شخصين في أصحاب الإجماع لا يستلزم عدم جريان ما ذكرنا.

نعم، إن الذي يوهن ما ذكرنا هو دخول أشخاص لا شخص وهو ٥ / غير ثابت بل مقطوع العدم فضلاً عن اشتهار ما ذكرنا بين الأصحاب عملاً وقولاً كما عرفت في الجملة، بل الظاهر من السيد الداماد في الرواشح السماوية هو الإجماع على العمل بمراسيلهم ومرافيعهم وغيرهما، ومن المعلوم عدم استلزام جريان عملهم على الاعتبار لو كان المراد ثقية هؤلاء.

١. رجال الكشي، ص ١٠٦، رقم ٢٦٩.

٢. نفس المصدر، ص ٦١٥، رقم ١١٢٨.

٣. رجال النجاشي، ص ٧٤، رقم ١٧٩.

٤. رجال ابن داوود، ص ١٣٢، رقم ٥١٤.

٥. نقد الرجال، ج ٤، ص ١١٧، رقم ٤٤٢٢.

قال بعد عدّ الجماعة :

وبالجملة : هؤلاء على اعتبار الأقوال [المختلفة] ^١ في تعيينهم واحد وعشرون رجلاً بين اثنان وعشرون رجلاً ومراسلهم ومرافقهم ومجاهلهم ومسائدهم إلى من يستون من غير المعروفين معدودة من الأصحاب من الصحاح من غير إنكار منهم ^٢.

مع أن المتبادر هو الحديث دون الإسناد والرواية كما زعمه الوالد ^٣ المحقق . واعترض عليه بأن المقصود الإجماع على صحّة ما ثبت صدوره عن هؤلاء ، وليس ذلك إلا بإسنادهم إلى من فوقهم ، فأدعاء التبادر ليس بالوجه . ضعفه ظاهر ممّا قدّمنا .

المقام الثاني : في تعداد الجماعة المدعى في حقهم الإجماع

فنقول : إن الكشي قد جعلهم على ثلاث طبقات : طبقة من أصحاب الباقرين عليه السلام ، وطبقة من أصحاب الصادق عليه السلام ، وطبقة من أصحاب الكاظمين عليهم السلام .

فقال في موضع :

في تسمية الفقهاء من أصحاب أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام : أجمعت العصابة على تصديق هؤلاء ^٤ الأولين من أصحاب أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام واتقادوا لهم بالفقه فقالوا : أفقه الأولين ستة : زرارة ومعروف بن خزيب ووبريد وأبا بصير الأسدي والفضيل بن يسار ومحمد بن مسلم الطائفي . قالوا : وأفقه الستة زرارة .

وقال بعضهم مكان أبي بصير الأسدي : أبا بصير المرادي ، وهو ليث بن البخري ^٥.

وقال في موضع آخر :

تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام : أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عن

١ . الزيادة أثبتها من المصدر .

٢ . الرواشح السماوية ، ص ٤٧ .

٣ . سماء المقال ، ج ٢ ، ص ٣٣٢ .

٤ . قوله : «على تصديق هؤلاء...» يحتمل أن يكون المراد انعقاد إجماع العصابة على تصديق جميع الفقهاء من أصحاب الباقرين عليهما السلام ، وذكر الستة لكونهم أفقهم .

٥ . ويحتمل أن المراد هو الستة المذكورة . ويعدّ ذلك الوجه قوله : فقالوا : أفقه الأولين ستة ، كما يقربه ملاحظة عبارته في بيان الطبقة الثالثة . منه عفي عنه .

٥ . رجال الكشي ، ص ٣٧٦ ، رقم ٧٠٥ .

هؤلاء وتصديقهم لما يقولون، وأقرّوا لهم بالفقه من دون أولئك^١ الستّة الذين عدناهم
وسبّناهم ستّة نفر: جميل بن درّاج، وعبد الله بن مسكان، وعبد الله بن بكير، وحمّاد بن
عيسى، وأبان بن عثمان، وحمّاد بن عثمان.

قالوا: وزعم أبو إسحاق الفقيه - يعني ثعلبة بن ميمون - أن أफقه هؤلاء جميل بن درّاج، وهم
أحداث [أصحاب]^٢ أبي عبد الله^٣.

وقال في موضع ثالث:

تسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم الكاظم وأبي الحسن الرضا^٤: أجمع أصحابنا على
تصحیح ما يصحّ عن هؤلاء وتصديقهم وأقرّوا لهم بالفقه والعلم، وهم ستّة نفر آخر^٥ دون
الستّة نفر الذين ذكرناهم في أصحاب أبي عبد الله^٦، منهم: يونس بن عبد الرحمن،
وصفوان بن يحيى يتّاع السابري، ومحمّد بن أبي عمير، وعبد الله بن المغيرة، والحسن بن
محبوب، وأحمد بن محمّد بن أبي نصر.

وقال بعضهم مكان الحسن بن محبوب: الحسن بن علي بن فضال وفضالة بن أيوب. وقال
بعضهم مكان فضالة^٥: عثمان بن عيسى.

وأفقه هؤلاء يونس بن عبد الرحمن وصفوان بن يحيى^٦.

أقول: إنّه لا خلاف في الطبقة الثانية لا عدداً ولا شخصاً كما أنّه لا خلاف / ٦ / في
الطبقة الأولى عدداً، وإنّما وقع الخلاف في الطبقة المزبورة شخصاً وفي الطبقة الثالثة
شخصاً وعدداً:

١. قوله: «من دون أولئك» يحتمل أن يكون تالياً لقوله: «هؤلاء». وعلى هذا فالإجماع مقصور على الستّة، والفقهاء
منحصر فيهم، ويحتمل أن يكون خبر مقدم لقوله ستة، فالإجماع غير مقصور بهم كما أن الفقهاء غير منحصر فيهم،
والأظهر هو الأول: نظراً إلى عبارته في الطبقة الثالثة، فتأمل. منه.
٢. الزيادة أضفناها من المصدر.
٣. رجال الكشي، ص ٣٧٤، رقم ٧٠٥.
٤. قوله: «وهم ستّة نفر آخر» يحتمل أن يكون راجعاً إلى «هؤلاء» وهي إشارة إلى الفقهاء. ويحتمل أن يكون راجعاً إلى
اسم الإشارة، وهو إشارة إلى الستّة. والظاهر هو الأول خلافاً للوالد المحقّق، حيث استظهر الثاني، وهو كما ترى في
غاية الغرابة. منه عفي عنه.
٥. في المصدر: «ابن فضال» بدل «فضالة».
٦. رجال الكشي، ص ٥٥٤، رقم ١٠٥٠.

أما الأول: فعند الكشي أن أبابصير المعدود من أصحاب الإجماع إنما هو أبو بصير الأسدي^١، وعند بعض الأصحاب - كما حكى - هو أبو بصير المرادي وهو ليث بن البخري^٢ فإنهما متفقان على أن العدد في الطبقة المزبورة ستة، وإنما الخلاف في أنه أبو بصير الأسدي كما جرى عليه الكشي أو أبو بصير المرادي كما جرى عليه البعض المذكور.

وأما الثاني: فجرى الكشي على أن العدد في هذه الطبقة أيضاً ستة مثل الطبقتين الأوليين، وبعض الأصحاب على أن العدد فيهم سبعة بازدياد علي بن فضال وفضالة بن أيوب إلا أنه وقع الخلاف في أن الثاني منهما فضالة بن أيوب كما ذكر أو عثمان بن عيسى كما جرى عليه بعض آخر؛ فإن الفريقين متفقان على أن العدد في الطبقة الثالثة سبعة كما أنهما متفقان على زيادة الحسن بن علي بن فضال، لكنهما اختلفا في ازدياد فضالة وعثمان، فأحدهما زاد الأول والآخر زاد الثاني. ثم إنه ربما احتمل جدنا العلامة في الرسالة لقوله «وفضالة بن أيوب» وجهين:

أحدهما: أن يكون عطفاً على الحسن بن علي بن فضال. واحتمل عليه معنيين: من أن يكون المراد: قال بعضهم مكان الحسن بن محبوب: الحسن بن علي بن فضال، وقال بعض آخر مكانه: فضالة بن أيوب، ومن أن يكون في العبارة حذف، والصدر: قال بعضهم مكان الحسن بن محبوب وأحمد بن محمد بن أبي نصر: الحسن بن علي بن فضال وفضالة بأن يكون الأول في مكان الأول والثاني في مكان الثاني.

وثانيهما: أن يكون عطفاً على «مكان» في قوله: وقال بعضهم مكان الحسن، أي قال بعضهم: فضالة، أي إنه ممن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه، أي زاده ذلك البعض على الستة المذكورة، وهو يصح على تصدير ذكر ابن محبوب وابن فضال. ثم إنه بعد ما نفى الأول عن الظهور استظهر الاحتمال الأخير؛ تعليلاً لقوله: «وقال بعضهم مكان فضالة». وأورد على الجميع الوالد المحقق، فأورد على الأول بأن مقتضى عطف فضالة بن أيوب على الحسن بن علي بن فضال أن يكون البعض الذي

١. رجال الكشي، ص ٢٣٨، رقم ٤٣١.

٢. رجال السيد بحر العلوم، ج ٢، ص ٣٤٩.

قال مكان الحسن بن محبوب الحسن بن علي بن فضال متّحداً مع البعض الذي قال مكان الحسن بن محبوب فضالة بن أيوب فيغايرهما كما هو صريح كلامه باطل جداً. وعلى الثاني بأن به من ارتكاب خلاف الظاهر من دون قرينة تساعده فهو جزاف صرف. مع أنه غير ملائم لقول الكشي بعد ذلك: وقال بعضهم مكان فضالة: عثمان بن عيسى عنى ذلك بدلاً عن أحمد بن أبي نصر ومعنى حمل عثمان بن عيسى مكان فضالة على ذلك هو حمل عثمان مكان أحمد بن أبي نصر مكان [...] على ذلك أن يقال: وقال بعضهم مكان أحمد بن أبي نصر: عثمان بن عيسى. وعلى [...] بأنه إن كان المقصود اتحاد البعض في المعطوف والمعطوف عليه، أي كان من قال مكان الحسن بن محبوب الحسن بن علي بن فضال هو من زاد فضالة، فيه أنه لا وجه للحكم بذلك كما لا يخفى وبالتغاير في الوجه الأول.

وإن كان المقصود هو تغاير البعض في المعطوف والمعطوف عليه - كما هو الظاهر - فيظهر فساده مما مرّ في الوجه الأول.

إنّ تفصيل ما جرى عليه الكشي من تثلث الطبقات عدم خروج شيء من أهل الطبقة عن طبقته باختصاص الأولى بالرواية عن الباقرين عليهما السلام والثانية عن الصادق عليه السلام والثالثة عن الكاظمين عليهم السلام.

ولكن الاستقراء في الرجال يقتضي خلافه؛ حيث إنّ الطبقة الأولى وإن كان الثلاثة منها مختصة أعني معروف بن خربوذ وبريد بن معاوية وفضيل بن يسار^١ كما صرح النجاشي^٢ بأنّ الأخيرين من أصحاب الباقرين عليهما السلام وكذا الشيخ في الرجال^٣ بأنّ الثلاثة من أصحاب الباقرين عليهما السلام، ولكن الثلاثة الباقية - أعني زرارة ومحمد بن مسلم وأبا بصير الأسدي - فقد حمل النجاشي أبا بصير المذكور من أصحاب الباقر والصادق والكاظم عليهم السلام، وحمل الشيخ^٤ تمام البقية من أصحابهم عليهم السلام، وأمّا الطبقة الثانية فليس

١. رجال الكشي، ص ٤٧٣، رقم ٣٧٨.

٢. رجال النجاشي، ص ١١٢، رقم ٢٨٧ و ص ٢٠٩، رقم ٨٤٦.

٣. رجال الطوسي، ص ١٠٩، رقم ٢٢ و ص ١٣، رقم ١٣ و ص ١٥٨، رقم ٥٩ و ص ٣٢٠، رقم ٤٤٤.

٤. رجال الكشي، ج ٢، ص ٤٣٧، رقم ٣٨٠ و ص ٤٧٢، رقم ٣٧٧.

منها من كان مختصاً بها إلا ابن بكير حيث إنه لم يُذكر إلا في أصحاب الصادق عليه السلام. وأما الخمسة الباقية فمشتركون بين الصادق عليه السلام وغيره عليه السلام أما جميل بن درّاج فقد صرح النجاشي^١ ورجال الشيخ^٢ وفي الخلاصة بأنه من أصحاب الصادق والكاظم عليه السلام.^٣

وأما حمّاد بن عثمان فقد جعله رجال الشيخ من أصحاب الصادق والكاظم^٤ والرضا^٥، والخلاصة جعله من أصحاب الصادق والكاظم^٦.

وأما حمّاد بن عيسى فقد جعله رجال الشيخ من أصحاب الصادق^٧ والكاظم^٨، وفي الخلاصة أنه روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن والرضا عليه السلام ومات في حياة أبي جعفر الثاني عليه السلام لكنه قال: «ولم يُحفظ عنه عن الصادق ولا عن أبي جعفر عليه السلام»^٩.

وأما أبان بن عثمان فقد ذكر النجاشي^{١٠} والشيخ في الفهرست^{١١} أنه روى عن الصادق والكاظم عليه السلام].

وأما عبد الله بن مسكان فقال النجاشي: «إنه روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام» وقال: «إنه روى عن أبي عبد الله عليه السلام وليس يثبت»^{١٢}.

وأما الطبقة الأخيرة فهي كالأولى؛ ثلاثة منها مختصة، وثلاثة منها مشتركة:

أما الثلاثة الأولى / ٧ / فهم يونس بن عبد الرحمن وعبد الله بن المغيرة

١. رجال النجاشي، ص ١٢٧، رقم ٣٢٨.

٢. رجال الطوسي، ص ١٧٧، رقم ٢١٠١ وص ٣٣٤، رقم ٤٩٦٤.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٩٣.

٤. رجال الطوسي، ص ٣٤٦، الرقم ٢.

٥. نفس المصدر، ص ٣٧١، رقم ١.

٦. خلاصة الأقوال، ص ٥٦، رقم ٣.

٧. رجال الطوسي، ص ١٧٤، رقم ١٥٢.

٨. نفس المصدر، ص ٣٤٦، رقم ١.

٩. خلاصة الأقوال، ص ٥٦، رقم ٢.

١٠. رجال النجاشي، ص ١٣، رقم ٨.

١١. الفهرست للطوسي، ص ٥٩، رقم ٦٢.

١٢. رجال النجاشي، ص ٢١٤، رقم ٥٥٩.

والحسن بن محبوب فقد جعل النجاشي الأولين من أصحاب الكاظم والصادق^١،
ورجال الشيخ الثلاثة من أصحاب الكاظم والصادق [عليه السلام]^٢ وعدّه الأخير في الفهرست^٣ من
أصحاب الرضا [عليه السلام].

وأما الثلاثة الباقية فهم ابن أبي عمير فعده النجاشي من أصحاب الكاظم
والرضا [عليه السلام]^٤.

وعن الفاضل الخواجوني أنه روى عن الصادق [عليه السلام] روايات كثيرة كما في الكافي في
باب وقت صلاة الجمعة^٥ وباب صلاة النوافل^٦ وفي أواخر كتاب الحج^٧ وغيره، وعدّه
رجال الشيخ من أصحاب الرضا [عليه السلام]^٨.

وعن الفاضل المزبور أنه روى عن الكاظم روايات كتناه في بعضها بـ«أبي محمّد».
وقال في الفهرست: «إنه أدرك الأئمة الثلاثة: موسى بن جعفر [عليه السلام] ولم يرو عنه،
وروى عن الرضا^٩ والجواد [عليه السلام]^{١٠}».

وصفوان فعده رجال الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجواد [عليه السلام]^{١١}.
وأحمد بن محمّد بن أبي نصر فعده الشيخ في الفهرست من أصحاب الرضا^{١٢}،
والرجال من أصحاب الكاظم والرضا^{١٣}، والنجاشي من أصحاب الرضا والجواد [عليه السلام]^{١٤}.

١. نفس المصدر، ص ٤٤٨، رقم ١٢١١ وص ٢١٥، رقم ٥٦١.

٢. رجال الطوسي، ص ٣٥٥، رقم ٢١ وص ٣٦٤، رقم ١١ وص ٣٤٧، رقم ٩.

٣. الفهرست للطوسي، ص ٤٦، رقم ١٥١.

٤. الفهرست للطوسي، ص ٢١٨، رقم ٦١٧.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٤٢٠، ح ٤.

٦. نفس المصدر، ج ٣، ص ٤٤٣، ح ٢.

٧. نفس المصدر، ج ٤، ص ١٨٤، ح ١.

٨. لم أعتز عليه في رجال الطوسي.

٩. كذا في المصدر، وفي المخطوطة: «الحسن» وهو سهو.

١٠. الفهرست للطوسي، ص ١٤٢، رقم ٦٠٧.

١١. رجال الطوسي، ص ٢٢٧، رقم ٣٠٦٤ وص ٣٣، رقم ٥٠٣٨ وص ٣٧٦، رقم ٥٥٥٩.

١٢. الفهرست للطوسي، ص ٦١، رقم ٦٣.

١٣. رجال الطوسي، ص ٣٦٦، رقم ٢، وص ٣٤٤، رقم ٣٤.

١٤. رجال النجاشي، ص ٧٥، رقم ١٨٠.

وإن قلت: إن حمل الطبقات ثلاثاً مبني على معتقده، وإلا فمناقاته ظاهره] مع ما في سائر كتب الرجال في تراجمهم.

قلنا: إن عدم اطلاعه على كثير أو خطأه بهذا النحو الفاحش مع تبخره في هذا الفن بعيد في غاية البعد.

وإن قلت: إنه يمكن أن يكون وجه الاختصاص أكثرية الرواية.

قلنا: إن كثرة الرواية لا توجب اعتقاد الكشي بالاختصاص كما لا يخفى.

ومنه يظهر فساد ما يذّب به عن النقص بعبدالله بن مسكان؛ فإنه قال: «لم يسمع من الصادق إلا حديثاً واحداً»^١ ومع ذلك عدّه في الطبقة الثانية بأن حديثه عن الصادق كثير؛ منها في التهذيب في باب الأحداث،^٢ ومنها فيه في باب كيفية الصلاة،^٣ ومنها فيه في الزيادات في الأذان والإقامة،^٤ ومنها في أصول الكافي في باب السكر،^٥ ومنها ما رواه علي بن إبراهيم في تفسيره في سورة آل عمران عنه عن الصادق،^٦ ومنها ما رواه أيضاً في تفسير قوله تعالى: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ﴾^٧، ومنها في الفروع في باب الحمام.^٨

وقد لاح الحال من تضاعيف المقال ضعف ما صنعه جدنا العلامة في الرسالة المعمولة^٩ من تقسيم الطبقات على السبع؛ جمعاً بين كلمات أرباب الرجال:

الأولى: من أصحاب الباقرين عليهما السلام وهم معروف بن خربوذ وبريد بن معاوية وفضيل بن يسار.

والثانية: من أصحاب الصادق، وهو ابن بكير.^{١٠}

١. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٨٠، رقم ٧٩٦.

٢. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٣٣، ح ٨٦.

٣. نفس المصدر، ج ٢، ص ٦٨، ح ٢٢٩.

٤. نفس المصدر، ج ٢، ص ٢٨٥، ح ١١٣٨.

٥. الكافي، ج ٦، ص ١٤٣، ح ٩. ولا يوجد هذا الباب في الأصول وإنما في الفروع.

٦. تفسير علي بن إبراهيم، ج ١، ص ٢٥.

٧. سورة البقرة، الآية ٢٢٩.

٨. الكافي، ج ٦، ص ٥٠، ح ٢٠.

٩. عنه في سماء المقال، ج ٢، ص ٣٢١ وما بعدها.

١٠. لأن ابن بكير لم يذكر في الرجال إلا في أصحاب الصادق عليه السلام. انظر رجال الطوسي، ص ٢٢٤، رقم ٢٧.

والثالثة: من أصحاب الباقر والصادق والكاظم عليهم السلام وهم: زرارة وأبا بصير الأسدي ومحمّد بن مسلم.

والرابعة: من أصحاب الصادق والكاظم عليهم السلام، وهم: جميل بن دراج وأبان وعبد الله بن مسكان.

والخامسة: من أصحاب الصادق والكاظم والرضا عليهم السلام [٢٥٤] وهم: الحسن بن محبوب وحّماد بن عيسى وحّماد بن عثمان وابن أبي عمير.

والسادسة: من أصحاب الكاظم والرضا عليهم السلام [٢٥٥] وهم: يونس وعبد الله بن المغيرة والحسن بن محبوب.

والسابعة: من أصحاب الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام [٢٥٦] وهما: صفوان بن يحيى والبرزنطي.

مع أنّه كان ينبغي أن يعدّ ابن أبي عمير من طبقة ثامنة، أي ممّن كان من أصحاب الصادق والكاظم والرضا والجواد عليهم السلام [٢٥٦] حيث إنّ من أصحاب الرضا عليه السلام كما في رجال الشيخ بل من أصحاب الكاظم عليه السلام أيضاً كما ذكره النجاشي، بل من أصحاب الجواد عليه السلام كما ذكره في الفهرست وإن ذكر فيه أنّه لم يرو عن الكاظم عليه السلام.

٨ / وقد ذكر ابن داوود^١ والفاضل الخواجوني^٢ نقلاً أنّه من أصحاب الصادق عليه السلام، واعترف به جدنا العلامة حيث عدّه من أهل الطبقة الخامسة.

إلا أن يقال: إن زيادة طبقة ثامنة مبنية على كون ابن أبي عمير من أصحاب مولانا الجواد عليه السلام أيضاً ولم يذكره غير الشيخ في الفهرست^٣ ونسخ الفهرست مختلفة، فبعضها مشتمل على قوله «والجواد عليه السلام» كما تقدم، وهو مطابق لما حكاه عنه غير واحد من أرباب الرجال، وبعضها بل أكثرها - كما في كلام بعض الأصحاب - خالٍ عن ذلك وهو مطابق لما نقل عنه العلامة في الخلاصة وابن داوود نقلاً عن الشهيد الثاني أنّه كتب في تعليقاته على الخلاصة على قوله «الشيخ أدرك الأئمّة الثلاثة» ما هذه عبارته: «هكذا في

١. رجال ابن داوود، ص ٢٥٩، رقم ١٢٧٢.

٢. الفوائد الرجالية، ص ٤٣، نقلاً عن سماه المقال، ج ٢، ص ٣٢٢.

٣. الفهرست للطوسي، ص ١٤٢، رقم ٦٠٧.

جميع نسخ الكتاب وهو لفظ الشيخ في الفهرست، ولم يذكر الإمام الثالث^١.
وعن سبطه صاحب المدارك^٢ بخطه في هامش نسخة صحيحة من الفهرست- معلقاً
على قول الشيخ: أدرك الأئمة الثلاثة - ما هذا لفظه:

لم يذكر الإمام الثالث، ولعلّه الصادق عليه السلام كما يوجد في بعض الأخبار وذكره بعض علماء
الرجال، فلم يثبت كون الجواد عليه السلام من الشيخ بل الظاهر أنه زيادة من بعض الناظرين.

اللهم! إلا أن يقال: إن وفاة مولانا الجواد عليه السلام في سنة عشرين ومئتين ووفاته ابن
أبي عمير سنة سبعة عشر ومئتين، فهو قد أدرك أكثر أئمة مولانا الجواد عليه السلام.

ومن البعيد في الغاية أن يكون ابن أبي عمير مع إدراكه أكثر أئمة مولانا الجواد عليه السلام
بحيث لم يكن دركُه إلا زماناً قليلاً ولم يأخذ منه عليه السلام أو لم يكن له الأخذ رأساً، فهذا
يرجح صحّة النسخة المشتملة على «والجواد عليه السلام» فالظاهر ثبوت كونه من أصحاب
مولانا الجواد عليه السلام.

ثم إنه يحكى عن السيد السند النجفي أشعار في ضبط الجماعة المتقدّمة يناسب
ذكرها في المقام، قال:

قد أجمع الكلّ على تصحيح ما	يصحّ عن جماعة فليعلما
وهم أولوا نجابة ورفعة	أربعة وخمسة وتسعة
فالسنة الأولى من الأمجاد	أربعة منهم من الأوتاد
زرارة كذا بريد قد أتى	ثمّ محمّد وليث يافتي
كذا الفضيل بعده معروف	وهو الذي ما بيننا معروف
والسنة الوسطى أولو الفضائل	رتبتهم أدنى من الأوائل
جميل الجميل مع أبان	والعبدلان ثمّ حمّادان
والسنة الأخرى هم صفوان	ويونس عليهما الرضوان
ثمّ ابن محبوب كذا محمّد	كذلك عبد الله ثمّ أحمد

١. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ١٠٥١، رقم ٣٠١.

٢. عنه في سماء المقال، ج ٢، ص ٣٢٢.

وما ذكرناه الأصح عندنا وشذّ قول من به خالفنا^١

أقول: إنَّ السَّيِّدَ المَزْبُورَ لَمَّا جَرَى عَلَى مَا عَلَيْهِ الكَشِّيُّ فِي أَصْحَابِ نَقْلِ الإِجْمَاعِ أَوْ جَرَى عَلَى مَا حَكَى الكَشِّيُّ عَنِ بَعْضِ الأَصْحَابِ فِي الأَصْحَابِ، وَيَتَطَرَّقُ الِاعْتِرَاضُ عَلَى كِلَا الوَجْهَيْنِ حَيْثُ إِنَّهُ لَوْ جَرَى عَلَى الأَوَّلِ فَعَدَّهُ مِنَ الأَصْحَابِ لَيْثًا لَيْسَ عَلَى مَا يَنْبَغِي؛ إِذِ المَقْصُودُ بِهِ هُوَ لَيْثُ بِنِ البِخْتَرِيِّ المَرَادِيِّ، وَهُوَ مَمَّنْ حَكَى الكَشِّيُّ عَنِ بَعْضِ الأَصْحَابِ نَقْلَ الإِجْمَاعِ فِي حَقِّهِ ١٠ / بَدَلَ مَنْ حَكَى نَفْسَهُ الإِجْمَاعَ فِي حَقِّهِ مِنْ أَبِي بَصِيرِ الأَسَدِيِّ.^٢

وَإِنْ جَرَى عَلَى الثَّانِي فَعَدَّهُ مِنَ الأَصْحَابِ عَلِيٌّ بِنِ فَضَالٍ وَفَضَالَةُ بِنِ أَيُّوبَ أَوْ يَحْيَى بِنِ عَثْمَانَ لَيْسَ عَلَى مَا يَنْبَغِي، فَكَانَ عَلَيْهِ إِمَّا أَنْ يَذْكَرَ أَبَا بَصِيرِ الأَسَدِيِّ دُونَ لَيْثٍ حَتَّى يُوَافِقَ مَعَ مَا جَرَى عَلَيْهِ الكَشِّيُّ أَوْ أَنْ يَذْكَرَ الرَّجُلَيْنِ المَذْكَورَيْنِ حَتَّى يُوَافِقَ مَعَ مَا جَرَى عَلَيْهِ بَعْضُ الأَصْحَابِ كَمَا حَكَى عَنْهُ الكَشِّيُّ.

المقام الثالث: في أن دعوى الإجماع تفيد توثيق الجماعة فقط أو مع

من رووا عنه أو لا؟

و^٣إنَّ دَعْوَى الإِجْمَاعِ المَتَقَدِّمِ إِذَا يَفِيدُ تَوْثِيقَ الجَمَاعَةِ المَتَقَدِّمَةِ أَمْ لَا؟

وَعَلَى الأَوَّلِ إِذَا يَفِيدُ تَوْثِيقَ الوَسَائِطِ المَتَوَسِّطَةِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ المَعْصُومِ أَيْضًا أَمْ لَا؟ وَعَلَى الأَوَّلِ إِذَا يَدُلُّ عَلَى عَدَالَتِهِم بِالمَعْنَى الأَخْصَ أَوْ الأَعْمَ. وَبِعبارة أُخْرَى: هَلْ يَفِيدُ الإِمَامِيَّةُ أَوْ الأَعْمَ مِنْ سِوَةِ المَذْهَبِ؟

وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ أَنَّ النِّزَاعَ فِي المَقَامِ لَا يَبْتَنِي عَلَى شَيْءٍ مِنَ الأَقْوَالِ السَّابِقَةِ مِنَ المَقَامِ الأَوَّلِ، فَيُمْكِنُ القَوْلُ بِالدَّلَالَةِ عَلَى صِحَّةِ المَرْوِيِّ عَنْهُ - كَمَا اخْتَرَنَاهُ - وَعَدَمُ ثبُوتِ عَدَالَةِ المَقُولِ فِي حَقِّهِ وَلَا مَنْ هُوَ رَوَى عَنْهُ؛ لِأَنَّ المَقْصُودَ بِالصِّحَّةِ فِي المَقَامِ - كَمَا أُشْرْنَا إِلَيْهِ فِي المَقَدِّمَةِ - هِيَ الصِّحَّةُ بِالمَعْنَى الَّتِي جَرَى عَلَيْهَا القَدَمَاءُ، وَقَدْ دَرَيْتُ

١. نقل هذا الشعر الكلبي في سماء المقال، ج ٢، ص ٢٢٤.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٥٠٧، رقم ٤٣١ و ٤٣٣.

٣. المخطوطة: + لا.

إنه لمعنى مجرّد الظنّ بالصدق [...] في عدالة الجماعة ولا من هم رروا عنه، كما هو ظاهر .

الثاني: العدم كما جرى عليه جدّنا العلامة، وهو الظاهر من صاحب المدارك في مبحث المذكور، وبه صرّح صاحب الفصول، وهو المنسوب إلى الأكثر، وهو الأقرب . واستدلّ جدّنا العلامة على عدم إفادة توثيق من روى عنه الجماعة «بأنّ الصحيح عند القدماء - ومنهم الكشّي - عبارة عمّا ثبت صدوره عن المعصوم سواء كان ذلك من جهة مُخْبِرِهِ أو من جهة القرائن الخارجيّة، فالمراد من تصحيح ما يصحّ عنهم الحكم بثبوته وصحّته . وظاهر أنّ ذلك لا يستلزم عدالة الوسائط»؛ لجواز أن يكون ذلك لظهور أنّ هؤلاء لا يروون إلّا ما ثبت عندهم صدوره عن المعصوم بواسطة عدالة الراوي أو بالقرائن الخارجيّة فيكون أعمّ، والعامّ لا يدلّ على الخاصّ؛ فقبول أحاديث هؤلاء لا يستلزم عدالة الوسائط، بل يستلزم صحّة تلك الأحاديث وصحّتها أعمّ .

فإن قيل: ذكر الوسائط دليل على أنّ صحّتها لعدالة الوسائط .

قلت: فساده ظاهر؛ لظهور أنّ ذلك لا تُصلح السند بأهل العصمة والفرار من الإرسال، فيذكرون الوسائط ولو كان ممّن لا يعوّل عليه، فالحكم بصحّة أحاديث هؤلاء الأماجد لا يدلّ على عدالة من قبلهم .

وعلى أقلّه توثيق الجماعة بأنّ اتفاق الأصحاب على تصحيح حديث شخص وقبوله بمحض صدوره عنه من غير تثبّت والتفات إلى من قبله ليس إلّا من جهة شدّة اعتمادهم، كما لا يخفى على من سلك مسلك الإنصاف وعدل عن منهج الجور والاعتساف . ومن البعيد غاية البعد شدّة اعتماد الأصحاب على من كان من الفساق ولم يكن من العدول، بل الظاهر من الإجماع المذكور كونهم في أعلى مراتب الوثاقّة والعدالة . / ١٠ /

فإن قلت: المراد من الوثاقّة المستفاد من الإجماع إمّا معناها الأخصّ أي الإمامي العادل الضابط أو الأعمّ .

وعلى التقديرين لا نسلّم دلالة الإجماع عليها؛ أمّا الأول فلظهور أنّ جماعة ممّن ادّعي الإجماع في حقّهم حكم في الرجال بفساد عقيدتهم كعبدالله بن بكير والحسن بن علي بن فضال بعد حكم شيخ الطائفة وغيره لفظحيّتهما، وحكى الكشي عن محمّد بن مسعود ذلك قال :

قال محمّد بن مسعود: عبد الله بن بكير وجماعة من الفطحيّة هم فقهاء أصحابنا منهم ابن بكير وابن فضال يعني الحسن بن علي^١.

وأما الثاني فلأنّه لو دلّ عليه لزم توثيقهم لكلّ من ادّعي الإجماع في حقّه، وهو باطل؛ لعدم توثيقهم لأبان بن عثمان وعثمان بن عيسى. ومنه يظهر أنّ التوثيق فيمن وثّقه ليس لأجل الإجماع بل من غيره. ومنه يظهر عدم دلالة الأعمّ عليه.

قلت: نختار الأول ونقول: إنّه لم يثبت اعتقاد مدّعي الإجماع فساد عقيدة من ذكرهما ابن فضال وعثمان بن عيسى، فلم يحكي الكشي الإجماع في حقّهما، بل إنّما نقله عن البعض، ولم يثبت أنّه ممّن يعتقد فساد عقيدتهما. وأمّا ابن بكير وأبان بن عثمان، وإن حكى الكشي الإجماع المذكور في حقّهما لكن لم يظهر منه الاعتراف بفساد عقيدتهما، بل إنّما حكاه عن ابن مسعود وابن فضال، وحكّم غيره بذلك لا يضّرّ فيما نحن بصدده من دلالة كلامه عليه.

وعلى فرض التسليم نقول: إنّ المدّعي ظهور العبارة فيما ذكر، وثبوت خلافه في بعض المواضع للدلالة أقوى غير مضرّ. وهذا كما يقال: إنّ لفظ ثقة يدلّ على كون الموثّق إمامياً عادلاً، ومع ذلك كثيراً ما يوصف من فسدت عقيدته بذلك، كما لا يخفى.

وربّما استظهر الوالد المحقّق دلالة الإجماع على توثيق الجماعة ومّن روى عنه؛ محتجّاً في الدلالة على توثيق الوسائط بما احتجّ به جدنا العلامة في توثيق الجماعة، فليتمّ.

١. رجال الكشي، ص ٣٢٥، رقم ٤٣٩.

وقد بان من تضاعيف ما ذكرنا عدم ابتناء الكلام في المقام على شيء من القولين في المقام السابق فيمكن القول بدلالة نقل الإجماع على صحة المروي - كما هو المختار - ون ثبوت عدالة المنقول في حقه الإجماع ولا من روي عنه؛ لأن المقصود بالصحة في المقام هو الصحة بالمعنى المصطلح عند القدماء، وهو أعم من كون الراوي عادلاً أم لا، ويظهر الحال في المقام الثاني مما ذكرنا بعد إمعان النظر.

في أن الحديث المشتمل سنده على بعض الجماعة يتصف بالصحة باصطلاح المتأخرين أم لا؟

بقي الكلام في أن الحديث المشتمل سنده على بعض الجماعة المتقدمة إنما يتصف بالصحة على اصطلاح المتأخرين أم لا؟

وتحقيق الحال أن يقال: إن حال الجماعة لا يخلو عن أحوال ثلاثة حيث إنهم من الإمامي الثقة وهم الأكثر، وغيرها من مصرح بالتوثيق، وغيرها من غير مصرح بالتوثيق، وحال كل من الجنبين - أعني الفوقاني والتحتاني - لا يخلو عن أحوال خمسة حيث إنهم من الصحاح والثقات والحسان والقوة^١ والضعاف، فحاصل ضرب الثلاثة في الخمسة، وضرب الحاصل - أعني الخمسة عشر - / ١١ / يبلغ خمسة وسبعين.

لكن لا إشكال في عدم اتصاف الحديث بالصحة، بل أتصافه بالضعف في خمسة عشر منها مضروب ما لو كان رجال التحتاني من الضعاف كلاً أو بعضاً في الحالات الثلاثة للجماعة المضروبة في الحالات الخمسة للفوقاني غالباً في ستين.

لا إشكال في الاتصاف بالصحة في واحد من الأول، وهو ما لو كان رجال كل من الجنبين من الصحاح، كما أنه لا إشكال في عدم الاتصاف بها خمسة عشر من كل من الحالات الثلاث.

بيان ذلك: أما على تقدير الأول فالأقسام عشرون مضروب الحالات الأربعة للجنب التحتاني في الحالات الخمسة للجنب الفوقاني، ولكن مورد الكلام منها

١. كذا في الأصل، والصحيح الأقوياء.

أربعة؛ لخروج ما لو كان رجال كل من الجنبتين من الصحاح كما عرفت. وكذا مضروب ما لو كان رجال الجنب التحتاني ولو بعضاً من الحسان أو الضعاف أو القواة^١ في حالات الجنب الفوقاني الخمسة، والحديث موثق أو حسن أو قوي بلا إشكال. وأما على التقديرين الأخيرين فالأقسام عشرون أيضاً، ولكن مورد الكلام في كل منهما خمسة؛ لخروج ما لو كان مضروب غير الصحاح والضعاف من أقسام الجنب التحتاني في أقسام الفوقاني من تقدير الأول، وعلى هذا المنوال حال الآخر. فقد تحرّر أنّ مورد الكلام في أربعة عشر من الأحوال، أعني مضروب الحالات الثلاثة في الحالات الخمس للجنب الفوقاني، بعد إخراج ما لو كان الجماعة من الثقة الإمامي ورجال الجنب الفوقاني من الصحاح؛ لعدم الإشكال في اتصاف الحديث بالصحة حينئذ.

وبالجملّة: قد اختلفت مشارب الأصحاب في الباب على أقسام أربعة:
الأول: التسمية بالصحيح كما هو منصوص ما حكاها السيّد الداماد عن الأصحاب كما سيأتي^٢.

الثاني: التسمية بالصحيح كما هو مسلك السيّد المزبور، قال:
وبالجملّة هؤلاء على اعتبار الأقوال في تعيينهم أحد وعشرون بل اثنان وعشرون رجلاً، ومراسيلهم ومرافيعهم ومقاطيعهم ومسانيدهم إلى من يسمون من غير المعروفين معدودة عند الأصحاب من الصحاح من غير اكتراث بينهم؛ لعدم صدق حدّ الصحيح - على ما قد علمته - عليها. ومن ذلك ما في المختلف^٣ للعلامة في مسألة ظهور فسق إمام الجماعة أنّ حديث عبد الله بن بكير صحيح مع أنّه فطحي، استناداً إلى الإجماع المذكور، وكذا في فوائد خلاصة الرجال^٤ له «أنّ طريق الصدوق أبي جعفر محمّد بن بابويه عن أبي مريم الأنصاري صحيح وإن كان في طريقه أبان بن عثمان وهو

١. كذا في الأصل.

٢. في القسم الثاني.

٣. مختلف الشيعة، ج ١، ص ١٥٦.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٧، الفائدة الثامنة.

فطحي، لكن الكشي^١ قال: إن العصابة أجمعت على تصحيح ما يصح عنه.^٢ وفي شرح الإرشاد لشيخنا المحقق الفريد الشهيد في كتاب الحج في مسألة تكرر الكفارة بتكرر الصيد عمداً أو سهواً: «وَصَرَّحَ الصَّدُوقُ وَالشَّيْخُ فِي النِّهَايَةِ وَالِاسْتَبْصَارِ وَابْنُ الْبَرَّاجِ بِعَدَمِ التَّكْرَارِ عَمْدًا؛ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ﴾^٣» والتفصيل قاطع للتشريك، فكما لا انتقام في الأول لا جزء في الثاني، ولأن الصادق عليه السلام فسر الآية بذلك في رواية / ١٢ / ابن أبي عمير في الصحيح عن بعض أصحابه.

وفي شرح^٤ الشرائع لبعض الشهداء من أصحابنا المتأخرين في مبحث الارتداد: «لا تقتل المرأة بالردة، وإنما تحبس دائماً على تقدير امتناعها من التوبة، فلو تابت قبلت منها وإن كان ارتدادها عن فطرة عند الأصحاب، لصحيحة الحسن بن محبوب عن غير واحد من أصحابنا عن أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام». ^٥

قال -: ونظائر ذلك في كتبهم وأقاويلهم كثيرة لا يحويها نطاق الإحصاء. والحق التحقيق بالاعتبار عندي أن يفرق بين المندرج في حد الصحيح حقيقة وبين ما ينسحب عليه حكم الصحة فيصطلح على تسمية الأول صحيحاً، والثاني صحيحاً أي منسوباً إلى الصحة ومعدوداً في حكم الصحيح، ولقد جرى ديدني واستمرت سنتي في مقالاتي ومقاماتي على إظهار هذا الاصطلاح وأنه بذلك لحقيق^٦.

وفي الكلّ نظر: أما الأول فلأن العلامة قال في المختلف: «وما رواه فضالة في الصحيح عن عبد الله بن بكير...» ثم ذكر أن عبد الله بن بكير وإن كان فطحياً إلا أنه ثقة؛ للإجماع المنقول في كلام الكشي^٧. ولا دلالة في قوله^٨ في الصحيح على صحة تمام السند المشتمل على ابن بكير بل مقتضاه الصحة إلى ابن بكير كما عرفت سابقاً.

١. نفس المصدر، ص ٤٣٨.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٧٣، رقم ٧٠٥.

٣. سورة مائدة، آية ٩٥.

٤. مسالك الأنعام، ج ٧، ص ٢٥.

٥. الرواشح السماوية، ص ٤٨.

٦. نفس المصدر، ص ٤٧-٤٨.

٧. مختلف الشيعة، ج ١، ص ١٥٦، وج ٣، ص ٧١.

٨. أي قول العلامة في المختلف: «وما رواه فضالة في الصحيح...».

وأما الثاني فلأنَّ المراد بالصحة في كلام الكشي هو الصحة باصطلاح القدماء، وطريق الصدوق إلى ابن مريم باصطلاح العلامة ومن تأخر عنه موثق؛ بناءً على إفادة نقل الإجماع من الكشي للتوثيق.

وأما الثالث والرابع فإنَّ قوله في رواية ابن أبي عمير في الصحيح عن بعض أصحابه وكذا قوله لصحيحة الحسن بن محبوب لا تدلُّ على انجبار ضعف الإرسال بوجودهما وصحة الحديث.

هذا ما ذكره والدنا المحقق^١ وفيه نظر:

أما أولاً فإنَّ ما ذكره خلاف ظاهر اللفظ؛ فإنَّ الظاهر منه إحصاء صحة تمام السند، بل هو المراد عند الإطلاق، ويشهد عليه وجهان: الأول: أنَّ المحقق الخوانساري - بعد ذكره في المتن في مسألة ماء الاستنجاء: «ومنها ما رواه في الصحيح عن محمد بن النعمان^٢...» - قال في الحاشية: «في طريق هذه الرواية أبان، وهو ممن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه، فلذا حكمنا عليها بالصحة^٣ فإنَّ تعليقه للتسمية صريح فيما ذكرنا، ولا مكان في عدم الفرق بينه وغيره.

الثاني: ما ذكره البهائي في أول مشرق الشمسيين حيث قال:

إنهم ربّما يسلكون طريقة القدماء فيصفون مراسيل بعض المشاهير بالصحة، بل يصفون بعض الأحاديث التي في سندها من يعتقدون أنه فطحي أو ناووسي بالصحة؛ نظراً إلى اندراجه فيمن أجمعوا على تصحيح ما يصح عنهم. - ثم قال: - وعلى هذا جرى العلامة - قدس الله روحه - في المختلف حيث قال في مسألة ظهور فسق إمام الجماعة: «إنَّ حديث عبد الله بن بكير صحيح^٤». وفي الخلاصة حيث قال: «إن طريق الصدوق إلى أبي مريم الأنصاري صحيح وإن كان في طريقه أبان بن عثمان^٥». مستنداً في الكتابين إلى إجماع العصابة على تصحيح ما يصح عنهما. وقد جرى شيخنا الشهيد الثاني على هذا المنوال أيضاً كما وصف في بحث الردّة من شرح الشرائع حديث الحسن بن محبوب عن غير واحد

١. سماء المقال، ج ٢، ص ٣٦١.

٢. مسالك الأنهام، ج ١٢، ص ٣٩.

٣. مشرق الشمسيين، ص ٢٧٠.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٢٣٨.

بالصحة.^١ بل قال: وأمثال ذلك في كلامهم كثير، فتأمل.^٢

وأما ثانياً فإنَّ المتتبع في كلمات الأصحاب يكشف صدق مقالة السيد المزبور من جريان ديدنهم على التسمية بالصحيح الصريح.

ومن ذلك ما ذكر الشهيد في المسالك عند الكلام في حليّة أكل الغراب وعدمها:

وفي طريق الرواية أبان وهو مشترك بين جماعة منهم أبان بن عثمان، والأظهر أنّه هو كان وإن ناووسياً، إلا أنّ العصابة أجمعت على تصحيح ما يصحّ عنه، وهذا ما صحّ سنده.^٣

وكذا ما ذكر المحدّث البحراني في حديثه في مسألة عدم جواز المسح على الحائل اختياراً:

أنّ الراوي عنه هنا بواسطة حمّاد بن عثمان، وهو ممن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه، والرواية بناء على ظاهر هذه العبارة صحيحة.^٤

وغير ذلك ممّا ظفرت به في كلماتهم.

الثالث: أنّه يُنظر في نفس أهل الإجماع ومن فوقه، فإن كان نفسه من رجال الصحة وفيمن فوقه ضعف يسمّى بالمنجبر كالصحيح، وإن كان فيمن فوقه ممدوح سيّء المذهب يسمّى بالقويّ كالصحيح، أو موثّق كذلك فالموثّق كالصحيح، أو ممدوح إمامي فالحسن كالصحيح، وقس عليه ما كان نفسه سيّء المذهب مصرّحاً بالتوثيق كابن بكير و صنف أحوال من فوقه ففي شيء من صور الخمس لا يسكت عن التشبيه، وكلّ يسمّى سموماً يقتضيه المجموع منه وممن فوقه؛ ففي الضعيف الخبر، وفي القويّ القويّ، وفي الموثّق / ١٣ / الصحيح الموثّق، وكذلك ما كان نفسه ممدوحاً سيّء المذهب كأبان و عثمان فيسمّى قوياً في أربع صور وفي واحدة ضعيفاً،

١. كما في مسالك الأتھام، ج ١٥، ص ٢٥ حيث قال: «لصحيحة الحسن بن محبوب عن غير واحد من أصحابنا...».
٢. وفي الهامش: قوله: «فتأمل» إشارة إلى أنّه لا يصحّ المنع عنه على سبيل الإطلاق؛ فإنّ التنّيع في كلماتهم كاشف عن جريان طريقتهم على هذا المنوال في بعض الأحيان، بل المحقّق الخوانساري في مسألة عدم ثبوت وجوب الغسل للطهارات الثلاث في رواية عبد الله بن يحيى الكاهلي حكم بكثرة جريان كلامهم على هذا الاصطلاح. انتهى. انظر مشارق الشموس، ص ٢٩.
٣. مشارق الشموس، ص ٢٥٢.
٤. الحدائق الناضرة، ج ٢، ص ٣١٠.

وهذا هو الظاهر من طريقة السيد السند المعلى في الرياض^١ وتبعه بعض الأساطين نقلاً^٢.

الرابع: التسمية بالمعتبر لنقل الإجماع من الكشّي أو بالرواية المجمع على تصحيحها أو بالمعتبر لنقل الإجماع أو بالمجمع لتصحيحه أو بالمعتبر أو بمثل ذلك كما جرى عليه الوالد المحقق وجعله خالياً عن المقال.

ولكن الكلّ لا يخلو عن النظر؛

أمّا الأوّل فلأنّه إنّما تتّجه التسمية بالصحيح إذا كان رجال السند من العدل الإمامي كما هو المصطلح من زمان العلامة ومن بعده، وقد عرفت أنّ من الجماعة من يكون غير إمامي مصرّح بالتوثيق كعبدالله بن بكير فإنّه فطحيّ مصرّح بالتوثيق. هذا في نفس الجماعة، وإنّ للجنب فوقاني حالات خمس، كما أنّ للجنب التحتاني حالات أربع، فكيف تتّجه التسمية به، والظاهر أنّه أضعف المشارب.

نعم، إنّ لا بأس به بناءً على مصطلح القدماء في الصحيح، إلا أنّ المشي على هذا الوجه مع تجدد الاصطلاح من دون قرينة لا يخلو من ركاكة.

وأما الثاني فلأنّ معنى الصّحّي - كما عرفت التصريح به من السيّد المزبور - هو المنسوب إلى الصّحة، ويتطرّق عليه ما يتطرّق على الأوّل، فاندفاع المحذور بالتدبير المذكور لا يخلو عن القصور.

اللهمّ إلا أن يقال: إنّ مبنى تطرّق الإيراد على الأوّل هو التنافي بين التسمية بالصحيح وعدم تمامية نصّ من الجماعة والجنبتين، وأمّا عند التسمية بالصّحّي فلا يتطرّق عليه المحذور المذكور بوجه؛ لعدم استقرار الاصطلاح فيه، نظير أنّ الاصطلاح مستقرّ في الموثق لا التوثيق.

وأما الثالث فلا معنى للتشبيه لو كان بعض رجال من فوق الجماعة إمامياً ومدوحاً أو غير مدوح، حيث إنّ الحديث حينئذ من الصحاح، والتشبيه الذي دالّ على كونه أدنى من الصحيح غير وجيه، كما أنّه لو كان بعض الرجال غير إمامي مصرّحاً بالتوثيق فيصير

١. رياض المسائل، ج ٢، ص ٢٥٧.

٢. انظر منتهى المقال، ص ٥٣، الطبعة الحجرية.

الحديث من الموثقات .

فالتشبيه بأن يقال : «الموثق كالصحيح» غير وجيه ؛ حيث إن الظاهر منه أنه أعلى من غيره من سائر الموثقات ، ولا وجه له .

وأما الرابع فأنت خبير بما فيه مع ما جرى عليه في أصل المسألة من عدم دلالة أهل الإجماع إلا على توثيق صحّة الرواية لا المروي عنه كما سمعت ، فليت شعري إن بناءه على اعتبار السند ولو كان بعض رجاله من الضعاف .

تذنيبات

أحدها : ثم إن الإجماع المتقدم حجة وإن لم يكن من الإجماع المصطلح عند الأصوليين بلا شوب شبهة وارتباب ، بل المقصود به هو الاتفاق ، أعني المعنى اللغوي ؛ فإن الإجماع في اللغة بمعنى الاتفاق كما ذكره الفيروزآبادي^١ وغيره ؛^٢ نظراً إلى إفادته الظن بالصدق والوثاقة في المقام ، وفيه الكفاية .

ومن العجائب ما سمعت عن بعض مدعي الاجتهاد أنه كان يقدح في حجّية رواية أصحاب المدعى في حقهم الإجماع ؛ استناداً إلى عدم تحقّق الإجماع المصطلح عليه غفلة عن حجّية قول أمثال الكشي في أمثال المقام .

وليت شعري صنيعته في روايات الجماعة في المسائل التي استنبطه وكان يفتي على طبقه .

وثانيها : / ١٤ / أنه يصحّ التمسك بالإجماع المزبور في حقّ السنة المختلف فيها مع جهة وقوع الاختلاف أم لا ؟

الحق الأول ؛ نظراً إلى أنه وإن يترأى في بادئ النظر وقوع الخلاف في البين ولكن بعد إمعان النظر يظهر أنه لا خلاف فيهم ؛ حيث إن نقل قول الغير وعدم تمرّضه لا يدلّ على بطلانه كما هو الواقع فيما نحن فيه ، ومن المعلوم عدم تطرّق القدح في الإجماع بمجرد عدم ثبوته عند بعض .

١ . القاموس المحيط ، ج ٣ ، ص ١٥ .

٢ . مجمع البحرين ، ج ١ ، ص ٣٩٩ .

نعم، يتميز هذا الكلام إذا كان نقلٌ كلٌّ واحد منهم بحيث كان ينتقض الآخر، ومن المعلوم عدمه. هذا في الأربعة المدعى في حقهم الإجماع في كلام الأبعاض، وأما الاثنان في كلام الكشّي فهو سليم عن المعارض، أو للإجمال لاحتمال التمرير في ذكر الأسدي مكان المرادي.

في دفع الإشكال عن التمسك بنقل الإجماع ممن حكى عنه الكشّي:

فإنها: أنه ربما يشكل التمسك بدعوى الإجماع ممن حكى عنه الكشّي نقل الإجماع أيضاً؛ من جهة أنّ التعويل على نقل الإجماع إنما يتبع التعويل على الناقل، وهو موقوف على المعرفة بحاله، وناقل الإجماع هنا مجهول الحال.

ويندفع بما يظهر ممّا مرّ من أنّ الظاهر من كلام الكشّي كون الناقل من أهل الخبرة والبصيرة؛ لظهور رجوع الضمير إلى العصابة والأصحاب، كما أنّ اعتداد الكشّي بالناقل في نقل قوله يقتضي كونه ممن يعتمد عليه، فالظاهر أنّ نقل الإجماع صدر من أهل الخبرة والبصيرة في الرجال، وهو يوجب الظنّ وفيه الكفاية.

ويمكن استظهار عدم اعتماد العلامة على من حكى الإجماع على بعض كما هو المحكي في عبارة الكشّي بأنّه قد أورد عثمان بن عيسى في القسم الثاني من الخلاصة المختصّ بالضعفاء ومن رووا له وتوقّف فيه. وقال بعد ما ذكر أنّه كان شيخ الطائفة ووجهها: «والوجه عندي التوقّف فيما ينفرد به»^١ وقال في أبان بن عثمان: «والأقرب عندي قبول روايته وإن كان فاسد المذهب؛ للإجماع المذكور»^٢ فإنّه كما وقع الإجماع في حق أبان كذا وقع في عثمان، فالظاهر أنّ الطريق أو أسطه بواسطة الطرق فيمن حكى الإجماع، فتأمل.

وعلى هذا المنوال جرى غير واحد من أصحابنا، ولكن ربما يظهر من الشيخ محمّد عدم صحّة التمسك بالإجماع المذكور؛ حيث إنه جرى على تضعيف عثمان بن عيسى نقلاً وقال:

المعروف بين المتأخّرين عدّ الحديث المشتمل عليه موثقاً ولم تقف على توثيقه - قال: -

١. خلاصة الأحوال، ص ٣٨٣.

٢. نفس المصدر، ص ٧٤.

وكونه متنّ أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه إنّما هو من قول بعضهم، والبعض غير معلوم الحال.

ولكن ربما يظهر منه أنّ العمدة في عدم الاعتناء بالإجماع المذكور هو ما ورد من الإخبار في أنّه^١ مجرد عدم معلومية حال مدّعي الإجماع، حيث قال بعد ما ذكر: ولو سلّم العمل والاعتماد عليه فهو من الإجماع المنقول بخير الواحد، ولا اعتماد عليه، وبتقديره لا يفيد إلا الظنّ. بالأخبار الواردة في ذمّه منها ما هو معتبر، فلو لم يكن ظنّه أقوى فهو مساوٍ، فلا وجه للترجيح.^٢ فتأمل.

في دعوى الإجماع عن جماعة في حقّ جماعة:
 رابعها: أنّه قد ادّعى أيضاً بعض الأصحاب إجماع العصابة في حقّ جماعة، منها ما عن الشيخ في العدة فإنّه قد ادّعى إجماع الطائفة على العمل بروايات جماعة، قال:
 عملت الطائفة بأخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره وأخبار الواقفة مثل سماعة بن مهران وعلي بن أبي حمزة وعثمان بن عيسى ومن بعد هؤلاء بما رواه بنو فضال والطاطريون وغيرهم.^٣

وقال أيضاً:

عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث وغيث بن كلوب ونوح بن دراج والسكوني وغيرهم من العامة عن أئمتنا.^٤

هذا ما ذكره الوالد المحقق^٥ بل أظنّه المشهور بين الأصحاب، ولكن العبارة في العدة تأتي عمّا نسبوا ثمّ أوردوا عليه وإن يترأى في بادئ الرأي ما ذكروا.
 ولكن التأمّل فيه يقتضي خلافه؛ فإنّ الظاهر من كلامه بعد إمعان النظر هو دعوى الإيجاب الجزئي مقابل السلب الكلّي من دون دعوى الإيجاب الكلّي، كما هو الظاهر

١. في المخطوطة: + لا.

٢. نقله عنه في خاتمة المستدرک، ج ٤، ص ٣٣٨. والشيخ محمّد هنا هو سبط الشهيد الثاني ابن الشيخ حسن صاحب المعالم، واسم كتابه هو استقصاء الاعتبار في شرح الاستبصار.

٣. عدة الأصول، ج ١، ص ١٥٠.

٤. نفس المصدر، ص ٣٨٠.

٥. سماء المقال، ج ٢، ص ٤٢.

مما نسبوا إليه .

ونذكر الكلام بطوله في المقام للتسهيل^١ على صدق ما ادعيناها، قال :

إن الراوي إذا كان مخالفاً لأصل المذهب وروى مع ذلك أيضاً عن الأئمة نُظِرَ فيما يرويه، فإن كان هناك في طريق الموثوق بهم ما يخالفه وجب أطراح خبره، وإن لم يكن هناك ما يوجب أطراح خبره ويكون هناك ما يوافقُه وجب العمل به، وإن لم يكن هناك من الفرقة المحققة خبر يوافق ذلك ولا يخالفه ولا يعرف لهم قول فيه وجب أيضاً العمل به؛ لما روي عن الصادق عليه السلام أنه قال / ١٥ /: إذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكمها فيما رويوا عنها فانظروا إلى ما رويوه عن عليٍّ فاعملوا به^٢، ولأجل ما قلنا عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث وغيث بن كُثُوب ونوح بن دراج والسكوني وغيرهم من العامة عن أئمتنا فيما لم ينكروه ولم يكن عندهم خلافه، وإن كان الراوي من فرق الشيعة مثل الفطحية والواقفية والناووسية وغيرهم نُظِرَ فيما يرويه، فإن كان هناك قرينة تعضده أو خبر آخر من الموثوقين بهم وجب العمل به، وإن كان هناك ما يخالفه من طريق الموثوقين بهم وجب أطراح ما اختصوا بروايته والعمل بما رواه الثقة، وإن كان ما رويوه ليس هناك ما يخالفه ولا يُعرف من الطائفة العمل بخلافه وجب أيضاً العمل به إذا كان متحرراً عن الكذب في روايته موثقاً في أمانته وإن كان مخطئاً في أصل الاعتقاد، فلأجل ما قلنا عملت الطائفة بأخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره وأخبار الواقفية مثل سماعة بن مهران وعلي بن أبي حمزة وعثمان بن عيسى ومن بعد هؤلاء بما رواه بنو فضال وبنو سماعة والباطريون وغيرهم فيما لم يكن عندهم خلافه^٣. انتهى .

وإذا عرفت ما ذكرنا ظهر فساد ما اعترضوا عليه .

ومنها: ما عن الشهيد الثاني وبعض المحققين من نقل اتفاق أصحابنا عدا ابن داوود

على صحة حديث محمد بن إسماعيل الذي روى عنه الكليني^٤.

ومنها: ما حكى ابن داوود عن الكشي دعوى إجماع العصابة على تصحيح ما يصح

عن حمدان بن أحمد قال :

١ . كذا في الأصل، والصحيح: للتسهيل .

٢ . الكافي، ج ١، ص ٦٧ باب اختلاف الحديث، ح ١٠ .

٣ . عدة الأصول، ج ١، ص ١٤٩ - ١٥١ .

٤ . انظر الفوائد الرجالية، ص ٣٠٦ ضمن ميراث حديث شيعه، دفتر دوم .

حمدان بن أحمد كَش هو من خاصّة الخاصّة، أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه والإقرار له بالفقه في آخرين.^١ وقد تقدّم كلامه.

ومنها: ما حكاه السيّد الداماد في الرواشح السماوية في السادس من الرواشح وقوع إجماع الأصحاب على تصحيح ما يصحّ عن ثعلبة بن ميمون بل قد استظهر وقوع الإجماع في حقّه من النجاشي بانضمام سيرته في كتابه قال:

وقال أبو عمرو الكشي في ترجمته: ذكر عن حمدويه عن محمد بن عيسى أن ثعلبة بن ميمون مولى محمد بن قيس الأنصاري، وهو ثقة خير فاضل مقدّم معدود من العلماء والفقهاء والأجلة من هذه العصابة.

قلت: والذي عهدناه من سيرة الكشي وسنّته في كتابه أنه لا يورد الثقة والعلم والفضل والتقدّم في أجلّة فقهاء العصابة وعلماؤها إلا فيمن يحكم بتصحيح ما يصحّ عنه.

وبالجملة: في تضاعيف [تتبع^٢] فهارس الأصحاب وطرقهم وأصولهم وجوامعهم واستقصاء أحوال طبقات الأسانيد ومراتبها ودرجاتها يتبيّن استصحاح ما يصحّ عن ثعلبة كأولئك المعدودين، فيبلغ من يقال بتصحيح ما يصحّ عنه.^٣ انتهى.

واعترضه عليه الوالد المحقّق بأنّ «الظاهر أنّ استفادته السيرة المسطورة من الكشي من جهة أنه فهم من عبارة الكشي في بيان الطبقات الثلاث كون الإجماع المدعى في حقّ الفقهاء لا خصوص الأشخاص المذكورين»^٤ حيث إنّه قال في موضع آخر من رواشحه:

إلّا أن يقال: إنّ المعهود من سيرة الكشي والمأثور من سنّته أنه لا يطلق القول بالفقه والثقة إلّا فيمن يحكم بتصحيح ما يصحّ عنه وينقل على ١٦ / ذلك الإجماع.^٥

وقال في الحاشية:

١. رجال ابن داوود، ص ٨٤، رقم ٥٢٤.

٢. الزيادة أثبتها من المصدر.

٣. الرواشح السماوية، ص ٥٢.

٤. انظر سماء المقال، ج ٢، ص ٣١٠.

٥. عنه في سماء المقال، ج ٢، ص ٣١٠.

ألا ترى أنه عند ذكر طبقات المجمع على تصحيح ما يصح عنهم يقول في تسمية الفقهاء من أصحاب أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام وتسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام وتسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم الكاظم وأصحاب أبي الحسن الرضا عليهما السلام .

وهو مدفوع بأنه لا يتم في عبارة الكشي في بيان الطبقة الثالثة؛ لظهور عبارته في اختصاص الفقهاء المجمع على تصحيح ما يصح عنهم بالجماعة المذكورة له مطلق الفقهاء. هذا مجمل كلامه ومحصل مراده، وفيه نظر:

أما أولاً: فإنه قد ذكرنا في الحاشية أن في قول الكشي في طي عبارته الثالثة «وهم ستة نفر آخر» احتمالان:

أحدهما: أن يكون قوله: «وهم» راجعاً إلى هؤلاء، واسم الإشارة إلى الفقهاء، فيلزم انحصار الفقهاء.

وثانيهما: أن يكون قوله: «وهم» راجعاً إلى اسم الإشارة و«هؤلاء» إشارة إلى الستة، فلا يفيد الكلام انحصار الفقهاء في الستة، لكنه يفيد اختصاص الإجماع بهم. واستظهر الوالد المحقق هذا الوجه.

إذا عرفت ذلك يظهر لك أن بين كلامه تناقض بين؛ حيث إنه استظهر في السابق وجه الثاني من الوجهين بخلافه ثمة حيث استظهر وجه الأول. وأما ثانياً فإن استظهار الابتداء بما ذكر في حيز المنع.

ومنها: عن الوجيزة في ترجمة أحمد بن محمد بن يحيى العطار القمي حيث قال: «من مشايخ الإجازة، وحكم الأصحاب بصحة حديثه»^١ والله العالم.

خامساً: أن النجاشي عد جماعة وذكر أنهم ثقات في روايتهم مع أن مذاهبهم مضطربة غير صحيحة، قال: وهم:

أحمد بن بشر^٢ السراج، ثقة واقفي.

أحمد بن الحسن بن إسماعيل، ثقة واقفي.

١. الوجيزة للمجلسي، ص ١٣، باب الألف، مخطوط في مكتبة مركز مطالعات دفتر تليغات اسلامي.

٢. في المصدر: «أبي بشر».

أحمد بن علي بن رباح السواق أبو الحسن ، ثقة واقفي .

أحمد بن محمد بن سعيد بن عبدالرحمن الهمداني ، جليل ثقة زيدي جارودي .

إسحاق بن بشير أبو خديجة^١ الكاهلي السجستاني ، ثقة عامي .

جعفر بن محمد بن سماعة الحضرمي ، ثقة واقفي .

الحسين بن أحمد بن المغيرة أبو عبد الله البوشنجي ، عراقي مضطرب المذهب ثقة في روايته .

الحسن بن محمد بن سماعة أبو محمد الكندي الصيرفي ، فقيه من فقهاء الواقعة ثقة .

حميد بن زياد بن حماد بن زياد الدهقان ، واقفي ثقة .

عباد بن صهيب . قال الكشي : كان مرجئاً . وقال النجاشي : كان ثقة .

علي بن محمد بن علي بن قيس بن سالم أبو الحسن السواق^٢ ويقال : القلاء روى عن عمر بن رباح عن أبي عبد الله عليه السلام . قال النجاشي : ويقال : عمر بن رباح القلاء ، وفي كنيته أبو القاسم ، كان ثقة في الحديث واقفياً في المذهب معتمداً .

محمد بن عبد الله بن غالب أبو عبد الله الأنصاري البرزاز ، ثقة في الرواية على مذهب الواقعة .

هارون بن مسلم بن سعدان الكاتب ، قال النجاشي : ثقة وجه ، وكان له مذهب في الجبر والتشبيه .

يحيى بن سالم الفراء ، قال النجاشي : كوفي زيدي ثقة .

يحيى بن سعيد القطان أبو زكريا ، قال النجاشي : / ١٧ / عامي - ثقة^٣ .

١ . في المصدر : «أبو خديجة» .

٢ . في المصدر : «السواق» .

٣ . رجال ابن داوود ، ص ٢٠٩ - ٢١٠ .

الفائدة الثانية

[في أنه إذا قال العدل: «حدثني عدل أو ثقة»

هل يعتبر في التزكية تعلقها بالمعلوم أم لا؟]

إذا قال العدل: «حدثني عدل أو ثقة» مع عدم التعرض لذكر اسمه فلا إشكال في كونه تعديلاً لمجهول العين، وإنما الإشكال في جواز الاعتماد على هذا التعديل والحكم بصحة الرواية وحجيتها وعدمه .

وبعبارة أخرى: هل يعتبر في التزكية تعلقها بالمعلوم أم لا؟
اختلفوا في ذلك على قولين:

الأول: الكفاية، كما عن السيد السند العليّ والعلامة البهبهاني وبعض الفحول والوالد المحقق، وهو مقبول من اعتماد على مراسيل ابن أبي عمير^١؛ إذ لا يروي إلا عن ثقة .

قال بعض الفحول: «ولو قيل: إن ذلك مذهب المعظم لم يكن بعيداً»^٢.

الثاني: عدم الكفاية كما عن الفخري والعلامة في النهاية والشهيد في الدراية^٣

والمعالم.^٤

والأقرب الأول؛ نظراً إلى عموم حجية ما دلّ على حجية خبر الواحد من قوله

تعالى: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^٥، وشهادة العدلين، والإجماعات المنقولة .

ودعوى عدم انصرافها إلى ما نحن فيه ممنوعة، وحصول الظن من خبر العدل

١. قوانين الأصول، ص ٤٧٨ .

٢. المحصول، ج ٤، ص ٤٠٩ .

٣. الرعاية، ص ٢٠٠ .

٤. المعالم، ص ٢٠٧. قال فيه: «وهو اختيار والدي» .

٥. الحجرات، الآية: ٦ .

بعدالة الوسطة المجهولة، والأصل فيه الحجية، واحتمال كونه في الواقع مقدوحاً لا يمنع عن الظن، فضلاً عن احتمال كونه ممنّ ورد فيه قرح.

واحتج الخصم بأنّ التعديل إنّما يقبل مع انتفاء معارضة الجرح له، وإنّما يعلم الحال مع تعين المعدل وتسميته لينظر هل له جارح أو لا؟ ومع الإبهام لا يؤمن وجهه، وأصالة عدم الجارح مع ظهور تزكيته غير كاف في هذا المقام؛ إذ لا بدّ من البحث عن حال الرواة على وجه يظهر به أحد الأمور الثلاثة من الجرح والتعديل وتعارضهما؛ حيث يمكن العلم بوقوع الاختلاف في شأن كثير من الرواة، ذكره في النهاية والدرية^١ والمعالم^٢ والمحصل^٣.

وفيه وجوه من النظر:

أما أولاً: فإنّ أريد منه منع حصول الظنّ بعدالة الوسطة فهو خلاف الوجدان، كيف؟ وإنّا نرى بالعيان حصول الظنّ بمجرد إخبار من كان مجهول الحال، فكيف بمن كان عادلاً ومن أهل البصيرة كما هو المفروض؟ ولعمري إنهم إن أرادوا به ذلك فليس ذلك إلّا من المكابرات. وإن أريد منه ممانعة احتمال الخطأ من الظنّ فهو بمعزل عن التحقيق، كيف؟ وإنه لو كان مجرد احتمال الخطأ مانعاً عن الحجية لما كان تصریحهم بالتعديل أو الجرح حجة، وهو كما ترى في غاية وضوح البطلان.

وأما ثانياً: فإنّه لو سلّم لزوم الفحص عن حال الرواة إنّما يسلم في صورة إمكان الفحص عن المعارض، وأما مع عدمه فلاشترط ممنوع؛ كما هو الظاهر من سيرة العقلاء في موارد عملهم بالظن.

وأما ثالثاً: فدعوى وقوع كثرة الاختلاف ممنوعة، وقد ظهر ممّا ذكر فساد استدلال بعضهم على هذا القول من أنّ قبول التعديل المذكور من باب قبول التعديل قبل الفحص، ولا يجوز قبول الجرح والتعديل قبل الفحص؛ لعدم حجية الظنّ الحاصل منهما قبل الفحص.

١. الرعاية، ص ٢٠٠.

٢. المعالم، ص ٢٠٧.

٣. المحصول، ج ٤، ص ٤١٠ وما بعدها.

تذنيبٌ

١٨ / هل يشترط في كونه تزكيةً كون المزكي قاصداً لأداء الشهادة بالتعديل أم يكفي مجرد دلالة على اعتقاد دلالة الوسطة المجهولة وإن لم يكن في مقام أداء الشهادة؟
فيه قولان:

الأول^١: كما يظهر من الشهيد في الدراية حيث قال:

يكون ذلك القول منه تزكية للمروي عنه حيث يقصدها بقوله: حدّثني ثقة؛ إذ قد يقصد به مجرد الإخبار من غير تعديل؛ فإنه قد يتجاوز في مثل هذه الألفاظ في غير مجلس الشهادة.^٢

وفيه: أنه لا إشكال في أن جمل التوثيق المزبور على غير ظاهره مجاز، كما هو صريح كلامه أيضاً، فلا يصير إليه إلا بعد قيام القرينة، وهي مفقودة كما هو المفروض. مضافاً إلى أن في أغلب الأوقات عند استعمال تلك الألفاظ إرادة الحقيقة، كما هو ظاهر لمن له أدنى حظ من العلم، وإرادة التجوز نادر بل أندر، كما يظهر من كلامه أيضاً، فيحمل المشكوك على الأعم الأغلب.

الثاني: كما جرى عليه بعض الفحول، وهو الحقّ، ووجهه ظاهر ممّا قدّمناه.

١. في الأصل: + الأول. والظاهر أنه سهو، وكذا الثاني الآتي.

٢. الرعاية، ص ٢٠٠.

الفائدة الثالثة

[في أن رواية العدل هل تدلّ على عدالة المرويّ عنه أم لا؟]

إنّ رواية العدل عن رجل غير معلوم العدالة وسّمَاه بلفظ ولا يعلم شخصه، كأن يقول: «عن رجل» أو: «عمّن حدّثني» أو نحو ذلك، أو سمّاه باسمه كأن يقول: «عن زيد» ولم يُعلم من حال العدل الراوي عن المذكور أنّه لا يروي إلّا عن ثقة وعدل، وإلّا فلو عُلم أنّ من عاداته عدم الرواية إلّا عن عدل فلا إشكال فيه وإن خالف في ذلك بعض أيضاً كما ستعرف إن شاء الله تعالى.

وما ذكر الحاجبيان من اختيار التفصيل في المقام من أنّه إن عُلم من عاداته أنّه لا يروي إلّا عن عدل فهو تعديل له وإلّا فلا، فهو خارج عن المتنازع فيه، كيف؟ وإنّ البحث في جميع المباحث عن المبحوث عنه من حيث أنّه هو مع قطع النظر عن الأمور الخارجيّة، فهل مجرد روايته عنه يكون تعديلاً له، كما لو صرّح بتعديله أو لا؟ وبعبارة أخرى: رواية العدل تدلّ على عدالة المروي عنه أم لا؟

قد اختلفوا فيه على قولين:

الأوّل: الدلالة على العدالة كما هو المحكي^١ عن الإحكام والمحصل^٢ والمختصر وشرحه للعضدي وعن ظاهر النية عن بعض، وحكاه في الدراية^٣ عن شذوذ من المخالفين^٤ وهو خيرة السيّد الداماد^٥.

١. حكاه عنهم السيد المجاهد في مفاتيح الأصول، ص ٣٧٢.

٢. المحصول، ج ٤، ص ٤١٧.

٣. الرعاية، ص ٢٠١.

٤. في المصدر: «المحدّثين» بدل «المخالفين».

٥. الرواشح السماوية، ص ١٠٤-١٠٥.

الثاني: عدم الدلالة كما هو المحكي^١ عن النهاية والتهديب والمبادئ والنية وغاية المبادئ والدراية والإحكام والمحصل والمختصر وشرحه للضدي وشرح السنهال للعبري، وإليه جرى بعض الفحول والوالد المحقق.

وهو الأقوى؛ نظراً إلى عدم الملازمة بين الأمرين لا عقلاً ولا شرعاً ولا عادةً، كيف؟ وإن العدل كما يروي عن العدل كذا يروي عن غيره كما ذكره في النهاية والنية والدراية والمعالم وجماعة من العامة:

ففي النهاية والمحصل: «إن من عادة أكثرهم الرواية عن كل من سمعها»^٢.

والنية: «إن عادة كثير من السلف الرواية عن العدل وغيره»^٣.

والدراية: / ١٩ / «قد وقع من أكثر الأكابر من الرواة والمصنفين ذلك»^٤.

والإحكام: «إن العادة جارية بالرواية عمن لو سئل عن عدالته لتوقف فيها»^٥ فتأمل.

وعن شرح المختصر للعضدي: «كثيراً ترى يروي ولا يفكر عمن يروي»^٦.

نعم، إنه لو ثبت عدم رواية الرواة إلا عن عدل فالقول به متجه وهو بمكان من البطلان كما عرفت.

وإن قلت: إن عدم التلازم في الباب ظاهر، لكن الظاهر من رواية العدل عدالة المروي عنه.

قلنا: إنه مسلم، لكن كثرة وقوع خلافه - كما عرفت - يوجب ارتفاع الظهور، كما لا يخفى.

ومما ذكرنا ظهر فساد القول الثاني.

ومن العجائب في المقام ما وقع لو الدنا المحقق فيما أورده على بعض الفحول،

ونحن ننقل كلامه بعينه ثم نتبعه بالإيراد حتى يتضح المطلوب، قال:

١. حكاة عنهم السيد المجاهد في مفاتيح الأصول، ص ٣٧٢.

٢. المحصول، ج ٤، ص ٤١١.

٣. حكاة عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٧٢.

٤. الرعاية، ص ٢٠١.

٥. الإحكام في أصول الأحكام، ج ٢، ص ٨٩.

٦. عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٧، والعبارة هكذا وردت فيه: «إذ كثيراً ما نرى من يروي ولا يفكر فيمن يروي».

وربما قال بعض الفحول: إنه إن قلنا بأنه يشترط في المزكي التعدد أو بأنه لا يعتبر تزكية مجهول العين لاحتمال وجود الجارح، أو بأن الأصل عدم حجية كل ظن، كان القول الثاني - أي القول بالدلالة على العدالة - في غاية القوة، لكن جميع المذكورات خلاف التحقيق.

وفيه: أن شيئاً من المذكورات من اشتراط التعدد في المزكي وعدم اعتبار تزكية مجهول العين وأصالة عدم حجية الظن لا ينافي دلالة رواية العدل على عدالة المروي عنه، وإنما هو ينافي حجية الدلالة وجواز الاعتماد عليها، والكلام في المقام في دلالة رواية العدل عن عدالة المروي عنه. انتهى كلامه.

وأنت خبير بما فيه، ويتضح ذلك بأن المعقود له النزاع في الباب دلالة رواية العدل على عدالة المروي عنه، ولم يعلم من حاله أنه لا يروي إلا عن عدل وثقة وعدمها، وربما [...] الكلام كما ستعرف - إن شاء الله تعالى - في دلالة رواية العدل على عدالة المروي عنه مع العلم بأن عاداته عدم الرواية إلا عن العدل وعدمها.

فجرى السيد السند صاحب المفاتيح^١ المقصود منه ببعض الفحول في التنبهات التي عقدها للمسألة المتنازع فيها على القول الأول في المقام الثاني، أي الدلالة على العدالة لو روى العدل عن الواسطة المجهولة مع العلم بأن عاداته عدم الرواية إلا عن العدل. ثم ذكر العبارة المذكورة، وهي في غاية المتانة كما ترى، وليس منشأ الاعتراض إلا عدم التأمل كما لا يخفى.

الفائدة الرابعة

في شرائط حجّية خبر الواحد

قد وقع الخلاف بينهم في كمية الشرائط المعتبرة في رجال سلسلة السند في خبر الواحد بعد الاتفاق على أصل الاشتراط كما هو الحقّ.

وربّما نَسَبَ بعض الأعاظم إلى المحقّق القمي المنع من الاشتراط ولو في وفاقياتها بناء على القول بحجّية مطلق الظنون؛ تعويلاً على ما ذكره من «أنّ الاشتراط إنّما يتمّ إذا ثبت جواز العمل بخبر الواحد من الأدلّة الخاصّة به وعلى القول بجواز العمل به من حيث إنّهُ هو، وأمّا إذا كان بناء العمل عليه من جهة أنّه مفيد للظنّ فلا معنى للاشتراط، بل الأمر دائر مدار حصول الظنّ^١ ولكنّه ليس بالوجه، فإنّه وإن يُترأى من بادئ الرأي صحّة النسبة المذكورة، ولكن بعد النظر في ذيل العبارة يظهر صلاحه؛ حيث إنّهُ ذكر في اشتراط الشرائط لا بدّ أن يكون للتنبيه على أنّ الخالي عن المذكورات لا يفيد الظنّ أو بيان مراتب الظنّ أو لإثبات تحريم العمل للخالي عن الشرائط كالقياس.

ولا مجال للإشكال في أنّ الغرض ليس هي ثبوت الشرائط بناءً على القول بحجّية مطلق الظنون، بل الغرض أنّ الاشتراط أمّا بناء على القول بحجّية الظنون الخاصّة، فظاهر؛ لعدم شمول الدليل على حجّيتها لغيرها أو للدليل على العدم. وأمّا بناء على القول بحجّية مطلق الظنون فالاشتراط إمّا لعدم حصول الظنّ بدونها، وبيان تحقيق الموضوع، أو لأقوائيّة الظنّ الحاصل من الحاوي لها عن الخالي عنها، أو لإثبات حرمة العمل بالخالي عنها، وبين المقامين بون بيّن.

بالجملة فقد اشترطوا في جواز العمل بقولهم شروطاً كثيرة، ولكن المعروف منها

ستة:

الأول: العقل. ولا ريب في عدم قبول رواية المجنون وعدم جواز الاعتماد عليه، كما عن صريح المعارج^١ والنهية والتهذيب والمنية والزبدة والمعالم^٢ وغيرهم، لعدم حصول الظنّ المعترف في قبول الخبر من روايته، وانصراف الأدلة الدالة على حجية خبر الواحد عنه كما لا يخفى، مضافاً إلى ما عن الإعياء والمنية من نقل الإجماع عليه.

نعم، لو كان المجنون أدوارياً فالمعتمد في حالة الإفاقة القبول، كما صرح به بعض الفحول^٣؛ ضرورة عدم ممانعة تطرّق الجنون في بعض الأوقات من القبول في غيره. الثاني: البلوغ. وقد وقع اشتراطه في كلام جماعة، كما عن النهاية والتهذيب والخلاصة^٤ / ٢٠٠/ والمبادئ^٥ وشرحه والمنية والمعارج^٥ والزبدة والمعالم^٦ وغيرهم، بل هو المشهور، بل ادعى في الرعاية اتفاق أئمة الحديث وأصول الفقه على الاشتراط، والعميدي اتفاق القائلين بحجية خبر الواحد عليه، والمحكي عن بعض العامة القول بعدم الاشتراط.

واحتجّ الأولون بوجوه: أقواها أنّ الفاسق لا تُقبل روايته، فرواية الصبي أولى بعدم القبول؛ لأنّ الفاسق يخاف الله بخلافه لانتفاء التكليف في حقّه، وأنّ الصبي لا يحصل الظنّ بقوله فلا يجوز العمل به، وأنّ الصبي إن لم يكن مميزاً لم يتمكّن من الاحتراز عن الخلل، وإن كان مميزاً عرف أنّه غير مكلف فلا يحترز عن الكذب. وفي الكلّ نظر.

واحتجّ الآخرون بوجوه أقواها إجماع الصحابة على قبول رواية ابن عباس وابن الزبير والنعمان بن بشير ولم يفرّقوا بين ما تحمّلوه قبل البلوغ وبعده، وبالإجماع على إحضار الصبيان مجالس الرواية، ولولا قبول الرواية لم يكن فيه فائدة، وبالإجماع على قبول شهادته التي تحمّلها حالة الصغر فكذا الرواية، والجامع أنّه حال الأداء مسلم

١. معارج الأصول، ص ١٥٠.

٢. المعالم، ص ١٩٩.

٣. انظر قوانين الأصول، ص ٤٥٦.

٤. مبادئ الأصول، ص ٢٠٨.

٥. معارج الأصول، ص ١٥٠.

٦. المعالم، ص ١٩٩.

عاقِل بالغ يحترز عن الكذب .

وفي الكلّ نظر :

أما الأوّل فبعد التسليم إنّه خارج عن محلّ النزاع ، كيف؟ وإنّ مقتضى أدلّة الاشتراط هو اشتراط البلوغ حال الأداء ، بل قال صاحب المعالم :

إنّ الاشتراط إذا سمع الراوي وروى قبل البلوغ ، أمّا الرواية بعد البلوغ لما سمعه قبله فقبوله حيث يجتمع غيره من الشرائط .^١

ولذا قال الوالد المحقّق :

إنّ النزاع في المقام لفظي حيث إنّ مقتضى أدلّة الاشتراط هو الاشتراط حال الأداء ، ومقتضى أدلّة النافين هو عدم الاشتراط حال التحمّل .

وأما الثاني فلاحتمال أن تكون الفائدة في الإحضار هو التمرين أو التبرّك .

وأما الثالث فهو كما ترى .

فالتحقيق أن يقال : إنّه لا إشكال في عدم جواز القبول إن لم يكن مميّزاً أو كان مميّزاً ولم يكن قوله معتمداً عليه ؛ لعدم حصول الظنّ منه .

كما أنّه لا إشكال في جواز القبول إن كان مميّزاً ومطمئنناً إليه في خبره وقلنا بحجّية الظنّ المطلق ، وأمّا لو قلنا بحجّية الظنون الخاصّة فمحلّ الإشكال .

ثمّ إنّه إن كان التحمّل قبل البلوغ مع التميّز وكان الأداء بعد البلوغ فالأقوى وفاقاً لجماعة من الفحول جواز العمل به ؛ ويظهر وجهه ممّا مرّ .

الثالث : العدالة . وقد اختلفوا فيها على قولين :

الأوّل : الاشتراط كما عن المعارج^٢ والنهاية^٣ والتهذيب^٤ والمبادئ^٥ وشرحه والمنية وكنز العرفان^٦

وشرح الدراية^٧ والمعالم^٨ والزبدة وغيرهم ، بل عن المعالم^٩ وغاية المأمول^{١٠} نسبتها إلى المشهور .

١ . المعالم ، ص ١٩٩ .

٢ . معارج الأصول ، ص ١٤٩ .

٣ . مبادئ الأصول ، ص ٢٠٨ .

٤ . كنز العرفان ، ج ٢ ، ص ٣٨٥ .

٥ . الرعاية ، ص ٩٠ .

الثاني: النفي كما هو المحكي عن الشيخ في العدة حيث قال فيها:

من كان مخطئاً في بعض الأفعال أو فاسقاً بأفعال الجوارح أو كان ثقة في روايته متحرزاً فيها؛ فإن ذلك لا يوجب ردّ خبره ويجوز العمل به؛ لأنّ العدالة المطلوبة في الرواية حاصله فيه، وإنما الفسق بأفعال / ٢٦ / الجوارح يمنع من قبول شهادته، وليس بمانع عن قبول روايته، ولأجل ذلك قبلت الطائفة أخبار جماعة هذه صفتهم.^٧

وهو خيرة بعض الفحول والوالد المحقق، وهو الأقرب؛ نظراً إلى جريان السيرة من زمان حضور أرباب العصمة إلى الآن على العمل بأخبار غير العدول وقبول الخبر عند الإلقاء من دون التعرّض لعدالة والفحص عنها. بل عن العلامة البهبهاني: «إنّ عمل الأصحاب بأخبار غير العدول أكثر من أن يحصى»^٨ بل هو قد ادعى اتفاق المتقدمين والمتأخرين ممّن قال بحجّية خبر الواحد على حجّية الخبر الضعيف المنجبر بالشهرة، قال: «بل استنادهم إلى الضعاف أضعاف استنادهم إلى الصحاح، بل الضعيف صحيح عند القدماء»^٩.

بل قال الشيخ في العدة- كما مرّ -: «مّن كان مخطئاً في بعض الأقوال أو فاسقاً بأفعال الجوارح أو كان ثقة في روايته - بل أن قال - ولأجل ذلك قبلت الطائفة أخبار جماعة هذه صفتهم»^{١٠} فإنّ الظاهر منه دعوى الإجماع عليه، فتأمل.

واعترض عليه المحقق في المعارج بأننا:

نمنع هذه الدعوى ونطالب بدليلها، ولو سلّمناها لاقتصرنا على المواضع التي عملت فيها بأخبار خاصّة، ولم يجز التعدي في العمل إلى غيرها، ودعوى التحرز عن الكذب مع ظهور الفسق مستبعد؛ إذ الذي يظهر فسوقه لا يوثق بما يظهر [من] تحرّجه عن الكذب.^{١١}

٦. المعالم، ص ٢٠١-٢٠٢.

٧. عدة الأصول، ج ١، ص ١٥٢.

٨. فوائد الوحيد البهبهاني، ص ٤.

٩. نفس المصدر.

١٠. عدة الأصول، ج ١، ص ١٥٢.

١١. معارج الأصول، ص ١٢٩.

وهو الظاهر من صاحب المعالم^١، وفيه وجوه من النظر:

أما أولاً: فإنَّ المنع ممنوع، كيف؟ وإنَّه يظهر من التتبع في كلماتهم جريان ديدنهم على العمل به، كما قال بعض الفحول: إنَّ من تتبَّع كتب الأصحاب وجد عملهم بها في غاية الوضوح، بل عن العلامة البهبهاني: «إنَّ عملهم بأخبار غير العدول أكثر من أن يحصى»^٢ كما مرَّ.

وأما ثانياً: فإنَّ الاقتصار على المواضع المعمول بها خرق للإجماع المركَّب؛ فإنَّ من جَوَّز العمل بأخبار غير العدول جَوَّز [ه] مطلقاً، ومن لم يجوزه لم يجوزه مطلقاً، فالعمل بالبعض دون البعض خرق للإجماع المركَّب.

ودعوى احتمال استنادهم في العمل بأخبار غير العدول احتفافها بالقرينة الموجبة للقطع أو الظنَّ مخدوشة بأنَّه مستبعد جدًّا، بل يمكن القطع بعدم الاستناد إليها.

وأما ثالثاً: فإنَّ استبعاد التحرُّز عن الكذب وظهور الفسق ليس على ما ينبغي، كيف؟ وإنَّ كثيراً من الناس كما نشاهد يرتكبون كثيراً من الفسق والفجور ولا يرتكبون الكذب، هذا ما قاله الوالد المحقِّق. وفيه نظر.

واحتجَّ القائلون بالاشتراط بقوله جلَّ ذكره: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»^٣ بتقريب أنَّه لا واسطة بحسب الواقع بين وصفي العدالة والفسق في موضع الحاجة من اعتبار هذا الشرط؛ لأنَّ الملكة المذكورة إن كانت حاصلة فهو العدل وإلَّا فهو الفاسق، وتوسط مجهول الحال إنَّما هو بين من علم فسقه أو عدالته، ولا ريب أن تقدَّم العلم بالتوصيف لا يدخل في حقيقته، ووجوب التثبت في الآية معلق بنفس الوصف لا بما تقدَّم العلم به منه، ومقتضى ذلك / ٢٢ / الفحص عن جمع الوصفين لا الاقتصار على من سبق العلم باجتماعهما فيه.

١. المعالم، ص ٢٠١.

٢. الفوائد الرجالية للوحيد البهبهاني، ص ٤.

٣. سورة الحجرات، الآية ٦.

وأيد ذلك المحقق القمي «بأن الواجبات المشروطة بوجود شيء إنما يتوقف وجوبها على وجود الشرط لا العلم بوجوده، فبالنسبة إلى العلم مطلق لا مشروط، مثل أن من شك في كون ماله بمقدار استطاعة الحج، لعدم علمه بمقدار المال - لا يمكنه أن يقول: إنني لا أعلم أنني مستطيع ولا يجب علي شيء، بل يجب عليه محاسبة ماله ليعلم أنه واجد للاستطاعة أو فاقدها.

نعم، لو شك بعد المحاسبة في أن هذا المال هل يكفي في الاستطاعة أم لا فالأصل عدم الوجوب^١ وبأن العمل بخبر الفاسق ركون إلى الظالم فيكون منهياً عنه؛ لعموم قوله تعالى: ﴿وَلَا تَكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^٢ وبالإجماعات المنقولة.

فمن شرح العبادة: «يشترط أن يكون عادلاً وأن لا يكون مجهول الحال عند الإمامية والشافعية».

وعن النهاية: «الفاسق إذا قدم على الفسق عالماً بكونه فسقاً لم تقبل روايته إجماعاً». وعن النية^٣: «الفاسق إما أن يكون عالماً بفسقه أم لا؟ والأول مردود الرواية إجماعاً سواء كان فسقه مضموناً أو معلوماً».

وفي تعليقات بعض الأواخر: «العدالة شرط للعمل بخبر الواحد عند القدماء والمتأخرين»^٤.

وفي الكل نظر:

أما الأول ففيه:

أما أولاً فإن الآية لا تنفي إلا عدم جواز القبول قبل الفحص، وأما جواز القبول بعد الفحص واليأس عن انكشاف الحال فهو لا يضر بلا إشكال، فيصير الدليل أخص من المدعى.

١. قوانين الأصول، ص ٤٦٠.

٢. سورة هود، الآية ١١٣.

٣. منية اللبيب في شرح التهذيب.

٤. لم يوجد.

وأما ثانياً فإنَّ الأمر بالتبيين - كما هو الظاهر - ليس إلا لاحتمال الكذب في الفاسق كما يؤيده ذيل الآية . وأما لو فرض ثبوت مبالغته في التحرز عن الكذب كما هو محل النزاع - كما هو الظاهر من بعض الفحول - فالآية غير مشمولة له ولا أقل [في ذلك من الشك .

وأما ثالثاً فإنَّ ما ذكره من أنَّ وجوب التثبت في الآية معلق بنفس الوصف لا بما تقدّم العلم به منه مدفوع بما قرره في جملة من أنَّ العلم وإن كان غير داخل في مدلولات الألفاظ إلا أنها منصرفة إلى حال العلم بالمدليل .

وأما الثاني فمع عدم صدق الظالم لمن قطع بأن عمله وفعله من العبادات بل من أمهاتها وظهوره فيمن علم عند ارتكابه له أنه من الظلم - كما هو المفروض - إنه قال البيضاوي بعد قوله^١ سبحانه: «فلا تميلوا إليهم أدنى ميل؛ فإنَّ الركون هو الميل اليسير»^٢.

وقال في المجمع: «أي لا تطمئنوا إليهم وتسكنوا إلى قولهم وتظهروا الرضا بفعلهم ومصادقتهم ومداهنتهم»^٣.

قال: «وفي الكافي في باب المعيشة في باب عمال السلطان عنه عليه السلام أنه قال: هذا الرجل يأتي السلطان فيحبّ بقاءه إلى أن يدخل يده في كيسه ويعطيه»^٤ فتناول الآية بمجرد قبول قول الكافر والعمل به من دون ميل نفساني وحبّ قلبي للكافر محل الإشكال .

وأما الثالث فهو موهون بما عملوا على أخبار غير العدول كما سمعت من العلامة البهبهاني^٥ دعوى عملهم عليه أكثر من أن يحصى، وكذا استنادهم إلى ٢٣ / الضعاف

١. أي بعد قول الله تبارك وتعالى: ﴿وَلَا تَزْكُرُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾. سورة هود، الآية ١١٣.

٢. تفسير البيضاوي، ج ٢، ص ١٥٣.

٣. مجمع البحرين، ج ٢، ص ٢٢٠.

٤. الكافي، ج ٥، ص ١٠٨، ح ١٢.

٥. مجمع البحرين، ج ٢، ص ٢٢٠.

٦. الفوائد الرجالية، ص ٤.

أضعاف استنادهم إلى الصحاح. مضافاً إلى أن الظاهر من الإجماعات هو عدم قبول خبر الفاسق من حيث هو من دون فرض مبالغته في التحرز عن الكذب كما هو المفروض، بل يمكن القطع بأنه المراد منه كما يرشد إليه جريان عملهم عليه.

الرابع: الإيمان. وهو - لغة - بمعنى التصديق^١ كما صرح به القوشجي^٢ بل حكى في المجمع^٣ الاتفاق عليه، ومنه قوله سبحانه حكاية عن إخوة يوسف: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا﴾^٤ أي مصدقاً فيما حدثناك به.

وله إطلاقات، ولكن المراد منه في المقام ما يطلق في لسان الشيعة، وهو الاعتقاد بإمامة الأئمة الاثني عشرية - عليهم سلام الله - كما صرح به المقدس نقلاً، قال:

والظاهر أنه يحصل بمعرفة الله ونبينا محمد ﷺ وتصديقه في جميع ما جاء به من الأحكام وغيرها مثل الموت وعذاب القبر والحشر والنشر والنار والثواب والعقاب والصراف والميزان وغير ذلك من نبوة جميع الأنبياء والكتب السالفة وأنه لانيي بعده، و[بإمامة] الأئمة الاثني عشرية بكل واحد واحد، وأن آخرهم قائمهم حي من وقت موت أبيه وإمامته حتى يظهره الله تعالى، وأنه إمام الزمان - عجل الله سبحانه فرجه - حتى تفتي الدنيا وينتهي التكليف. - قال: - كل ذلك يكفي إجمالاً بطريق العلم اليقيني الذي لا يحتمل تقيضه وإن لم يكن برهانياً.^٥

وما يقال من أن «مجرد الاعتقاد بإمامة الاثني عشرية لا يكفي في الإيمان، كيف؟ ولو جحدتها جاحد واستيقنتها نفسه لا يكون مؤمناً، بل لا يكفي مجرد الاعتقاد مع الإنكار باللسان» هي كما ترى؛ فإنه معلوم من سياق العبارة أن المراد به ليس مجرد الاعتقاد دون الإقرار حتى يتجه الاعتراض.

وكيف كان قد اختلفوا فيه على قولين:

١. لسان العرب، ج ١، ص ٢٢٤، وأمن.

٢. شرح تجريد العقائد للقوشجي، ص ٣٩٣.

٣. مجمع البيان، ج ١، ص ٨٤.

٤. سورة يوسف، الآية ١٧.

٥. الزيادة أضفناها من المصدر.

٦. مجمع الفائدة والبرهان، ج ١٢، ص ٢٩٨.

الأول: القول بالاشتراط^١ كما عن المعارج^٢ والتهذيب والمنية والنهاية والمعالم^٣، بل في الأخيرين أنه المشهور بين الأصحاب، بل عن الرعاية^٤ أنهم قطعوا به في كتب الأصول وغيرها^٥.

الثاني: القول بعدم الاشتراط^٦ كما عن الشيخ في العدة بل عن جماعة^٧ من أصحابنا من الأواخر كما عن العلامة في الكتب الفقهيّة كما صرح في الخلاصة^٨ في بعض التراجم، وهو مقتضى ما عن القدماء من اكتفائهم في الصحّة بالظنّ بالصدور، و [ذهب] إليه الوالد المحقق، وهو الأقرب؛ نظراً إلى اتفاق أصحابنا الذين عاصروا الأئمّة ومن قاربهم على العمل بإخبار غير المؤمن سواء كان من سائر فرق الشيعة مثل الفطحيّة والواقفيّة والناوسيّة وغيرهم أو كان من المخالفين إذا كان الراوي ثقة.

بل قال الشيخ في العدة من أنه:

إذا كان مخالفاً لأصل المذهب وروى مع ذلك أيضاً عن الأئمّة نظر فيما يرويه، فإن كان هناك في طريق الموثوق بهم ما يخالفه وجب أطراح خبره، وإن لم يكن هناك ما يوجب أطراح خبره ويكون هناك ما يوافق وجب العمل به، وإن لم يكن هناك من الفرقة المحققة خبر يوافق ذلك ولا يخالفه ولا يعرف لهم قول فيه وجب / ٢٤ / أيضاً العمل به؛ لما روي عن الصادق عليه السلام أنه قال: إذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكماً فيما رويوا عنه فأنظروا إلى ما رووه عن عليّ فاعملوا به. ولأجل ما قلنا عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث وغيث

١. نقله عنهم في مفاتيح الأصول، ص ٣٦٢.

٢. معارج الأصول، ص ١٤٩.

٣. المعالم، ص ٢٠٠.

٤. الرعاية، ص ٢٩٠.

٥. مستهى المطلب، ج ١، ص ١١٦ و ١٢٠ و ٢٩٦ و ٥٢٣.

٦. نقله عنهم في مفاتيح الأصول، ص ٣٦٢.

٧. منهم العلامة في مبادئ الأصول، ص ٢٠٨.

٨. قال في ترجمة أبان بن عثمان - بعد نقل كونه ناوسياً عن الكشي -: «علي بن الحسن، والأقوى عندي قبول روايته وإن كان فاسد المذهب». وفي ترجمة علي بن أسباط بعد نقل كونه فطحيّاً عن الكشي والنجاشي: «فأنا أعتمد على روايته»، بل قال المحقق القمي: «إنه في الخلاصة أكثر من قبول روايات فاسدي المذهب». منه عليه السلام.

انظر خلاصة الأقوال، ص ٢١، رقم ٣.

بن كلوب ونوح بن دزاج والسكوني وغيرهم من العامة عن أئمتنا فيما لم ينكروها ولم يكن عندهم خلافه، وإن كان من فرق الشيعة مثل الفطحية والواقفية والناوسية وغيرهم نظر فيما يرويه فإن كان هناك قرينة تعضده أو خير آخر من جهة الموثوقين بهم وجب العمل به، وإن كان هناك ما يخالفه من طريق الموثوقين بهم وجب أطراح ما اختصوا بروايته والعمل بما رواه الثقة، وإن كان ما روهه ليس هناك ما يخالفه ولا يعرف من الطائفة العمل بخلافه وجب أيضاً العمل به إذا كان متحرزاً في روايته موثقاً في أمانته وإن كان مخطئاً في أصل الاعتقاد، ولأجل ما قلنا عملت الطائفة بأخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره وأخبار الواقفية مثل سماعة بن مهران وعلي بن أبي حمزة وعثمان بن عيسى ومن بعد هؤلاء بما رواه بنو فضال وبنو سماعة والطاطريون وغيرهم فيما لم يكن عندهم فيه خلافه^١ انتهى.

واستظهر الوالد المحقق من كون المقصود بالطائفة في موضعين هو أصحابنا المعاصرون للأئمة عليهم السلام نظراً إلى عدم نصّ قِبَل الشيخ من الفقهاء عدّة كثير يدعى إجماعهم على العمل، وهو لا يخلو عن النظر؛ فإنّ الظاهر منه هو دعوى وقوع العمل على رواياتهم على سبيل الإيجاب الجزئي قبال السلب الكلي دون الإيجاب الكلي، فلا يكون المراد هو دعوى إجماع الطائفة على العمل برواياتهم على سبيل الإيجاب الكلي.

ومما ذكرنا ظهر ضعف ما اعترض عليه المحقق في المعارج بأننا لا نسلم^٢ إلى الآن أنّ الطائفة عملت بأخبار هؤلاء^٣ أي خبر عبد الله بن بكير وسماعة وعلي بن حمزة وعثمان بن عيسى وبما رواه بنو فضال والطاطريون؛ فإن كان منعه راجعاً من إجماعهم على العمل بأخبارهم فهو مسلم إلا أنّ الشيخ لم يدع ذلك، وإن كان منعه راجعاً إلى المنع على العمل برواياتهم على سبيل السلب الجزئي فهو باطل جداً؛ فإنّ تتبّع كتب الأصحاب يكشف عن بطلان المنع المذكور. بل قيل: إنّه بنفسه قد أكثر من العمل بها في المعبر.

١. عدّة الأصول، ج ١، ص ١٤٩ - ١٥١.

٢. في المصدر: نعلم.

٣. معارج الأصول، ص ١٤٩.

وقد أجاب الوالد المحقق عن اعتراض المحقق بأن حجة الإجماع المنقول ليست موقوفة على العلم بصدق الناقل، بل يكفي الظن، ولا ريب في حصوله بادعاء الشخص الماهر المبصر. ثم اعتذر بأن نقل الإجماع من القدماء موهون.

وأنت خبير بما في الجواب والاعتذار:

أما الأول فإن الظاهر من العبارة هو النفي المطلق بمعنى عدم وجدانه؛ لجريان عملهم على العمل بأخبار هؤلاء على سبيل العلم أو الظن دون نفي العلم حتى يتجه الاعتراض، ولعمري إنه منه عجبٌ / ٢٥، فإنّ وهن الإجماع المنقول من القدماء مبني على مذهبه فكيف يتأتى الاعتذار في المضمار.

وبالجمله بل حكي الشهيد في الرعاية^١ أنّ شارطي الإيمان عملوا بأخبار ضعيفة بسبب فساد عقيدة الراوي أو موثقة مع فساد عقيدته أيضاً في كثير من أبواب الفقه، معتذرين عن ذلك العمل المخالف لما أفتوا به في أصولهم من عدم قبول رواية المخالف بانجبار الضعف الحاصل للراوي بفساد عقيدته بالشهرة، بل في المعالم: «إنّ العلامة مع تصريحه بالاشتراط أكثر في الخلاصة من ترجيح قبول روايات فاسدي المذهب»^٢.

الخامس: الإسلام. كما ادعى الإجماع عليه جماعة^٣ سواء كان من دينه المبالغة في التحرز عن الكذب أم لا، أو كان من أهل القبلة أم لا.

وعن أبي الحسين [البصري]: «إنه إن لم يكن من أهل القبلة أو كان من مذهبه جواز الكذب لم يقبل وإلا قبلت». وجرى الوالد المحقق على عدم الاشتراط وهو الأظهر. واحتجوا بقوله تعالى: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^٤؛ فإن الأمر بالتبين دليل على

١. الرعاية، ص ٩٠.

٢. المعالم، ص ٢٠٠.

٣. انظر مبادئ الأصول، ص ٢٠٨. وفي النهاية قال: «لإجماعهم على أنّ الكافر الذي ليس من أهل القبلة لا تقبل روايته».

٤. انظر مفاتيح الأصول، ص ٣٥٩.

٥. سورة الحجرات، الآية ٦.

عدم الحجية وإلا لما احتيج إليه .

فإن قيل : نمنع كون الكافر فاسقاً؛ لأنَّ الفسق يتحقَّق بفعل المعصية المخصوصة مع العلم بكونها معصية؛ أمَّا مع عدمه، بل مع اعتقاد أنها طاعة، بل من أمهات الطاعات - واء كان اعتقاده صادراً عن نظر أم تقليد - فلا .

قلنا: المنع ممنوع؛ لأنَّ الفسق إنما يتحقَّق بحسب المعنى اللغوي بفعل المعصية والخروج عن الطاعة الواقعية وإن لم يعلم الشخص بكون فعله معصية .

وإن قلت : إنَّ الكافر لا يُطلَق عليه الفاسق؛ لاختصاص الفاسق بالمسلم المرتكب لكبيرة من الكبائر أو المصّر على الصغيرة وإن كان ممَّا يترتّب على الكفر أشدَّ ممَّا يترتّب عليه .

قلنا: إنَّ الموصوف بالفسق في الآية هو المعنى اللغوي دون المصطلح عند الفقهاء، وهو أعمُّ من الكافر . ويمكن الجواب عنه بما عرفت سابقاً من أنَّ الظاهر من الأمر بالتبيين هو الوقوع في الجهالة بواسطة كذب الراوي، وأمَّا لو فرض مبالغته في التحرز عن الكذب - كما هو محلُّ النزاع - فالآية غير مشمولة بلا شوب شبهة، ويقول سبحانه: ﴿وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَنَمَسْكُمُ النَّارُ﴾^١ بتقريب أنَّ الكافر ظالم، وقبول روايته ركوز إليه، فلا يجوز:

أما الأوَّل فإنه لم يحكم بما أنزل الله ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^٢ كما نصَّ عليه في الآية الشريفة، والمورد وإن كان خاصاً لورودها في خصوص اليهود،^٣ لكن العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المورد، وقوله^٤ سبحانه: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^٥ .

١. سورة يونس، الآية ١١٣ .

٢. سورة المائدة، الآية ٤٥ .

٣. انظر التبيان في تفسير القرآن، ج ٣، ص ٥٣٤-٥٣٥ .

٤. كذا في الأصل، والصحيح ظاهراً: كقولهِ .

٥. في الأصل هكذا: وقوله سبحانه: «إنَّ الإنسان كان»، خلافاً لنصِّ القرآن .

٦. سورة الأحزاب، الآية ٧٢ .

وصرح بذلك أيضاً في جملة من الكتب كما عن النهاية^١ والإيضاح^٢ والتتبع^٣ والروضة^٤ والكشف^٥ ومجمع^٦ الفائدة وغيرها^٧.

وأما الثاني فللآية المذكورة، وفيه ما عرفت سابقاً، وبالإجماعات المنقولة:

ففي النهاية:

أجمع العلماء كآفة على عدم قبول رواية الكافر الذي لا يكون من أهل القبلة سواء علم من دينه / ٢٤ / لم العفة في التحرز عن الكذب أم لا.^٨

وفيها بعد ذلك قد ادعى إجماعهم على أن الكافر الذي ليس من أهل القبلة لا تقبل روايته.

وفي المنية:

لا تقبل رواية الكافر مطلقاً سواء كان من أهل القبلة كاليهود والنصارى أو منهم كالمجسمة والخوارج والغلاة عند من يكفرهم. أما الأول مجمع عليه سواء كان من مذهبه تحريم الكذب أو لم يكن وإن كان أبو حنيفة يقبل شهادة الذمي على مثله؛ لأنه صرح بعدم قبول روايته، فلم يكن ذلك قادحاً في الإجماع.^٩

وفي الرعاية:

اتفق أئمة الحديث وأصول الفقه على اشتراط إسلام الراوي حال روايته وإن لم يكن مسلماً حال تحمّله، فلا تقبل رواية الكافر وإن علم من دينه التحرز عن الكذب.^{١٠}

١. نقله عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٦١.

٢. إيضاح الفوائد، ج ٢، ص ٦٣٧.

٣. عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٦١.

٤. الروضة البهية، ج ٣، ص ١٢٧.

٥. كشف اللثام، ج ٢، ص ٣٦٩، الطبعة الحجرية.

٦. مجمع الفائدة والبرهان، ج ١٢، ص ٢٩٨.

٧. رياض المسائل، ج ٢، ص ٤٢٦، الطبعة الحجرية.

٨. عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٥٩.

٩. حكاة عنه في مفاتيح الأصول، ص ٣٥٩ - ٣٦٠.

١٠. الرعاية، ص ١٨١ - ١٨٢.

و [في] الإحكام:

لا خلاف في امتناع قبول رواية الكافر، وعليه إجماع الأمة الإسلامية سلباً لأهلية هذا المنصب الشريف عنه لخسته.^١

وفي المختصر:

ومنها الإسلام للإجماع، وأبو حنيفة وإن قبل شهادة بعضهم على بعض لم يقبل روايته.

وفيه: أن بعد ظهور فساد مدرك الإجماع لا يعبأ به.

وبقوله سبحانه: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كُنَّ كَانًا فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ﴾^٢ وقوله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ﴾^٣، وبأن الرواية من المناصب الجليلة والمراتب الشريفة فلا يليق بالكافر.

وبأن كفره يقتضي الإهانة والإذلال، وقبول روايته يقتضي التعظيم والإجلال، وبينهما تناف، وجهله بكفره ليس عذراً؛ لأنه صَمَّ إلى كفره جهلاً آخر.

وبأن قبول الرواية يفيد حكماً على المسلمين إلى يوم القيامة، فلا يقبل من الكافر. والكل كما ترى.

وللقول الأخير أن المقتضي للعمل قائم والمعارض مفقود فيجب العمل به، أما قيام المقتضي فلأن اعتقاده بحرمة الكذب يزجره عن الإقدام عليه فيحصل الظن بصدقه فيجب العمل به. وأما انتفاء المعارض فلاجماعهم على أن الكافر الذي ليس من أهل القبلة لا تقبل روايته، وذلك منتفٍ هنا.

وفيه: أن مجرد الظن بالصدق مع عدم قيام الإجماع على المنع لا يوجب القبول إلا بناءً على حجية مطلق الظن، وإلا فادلة حجية خبر الواحد لا تتناول الكافر قطعاً إلا أن يقال بأصالة حجية خبر الواحد حتى خبر الكافر.

١. الإحكام في أصول الأحكام، للأمدى ص ٧٣.

٢. سورة السجدة، الآية ١٨.

٣. سورة الحشر، الآية ٢٠.

ودعوى قيام الإجماع على عدم جواز قبول خبر الكافر - كما سمعت - مخدوشة بما عرفت .

ثم إنّه لو كان الكفر في حال التحمّل دون الأداء فالظاهر جواز القبول بلا إشكال؛ لوجود المقتضي وفقدان المانع، كما صرّح به الوالد المحقّق، وقد سمعت نظيره سابقاً.

السادس: الضبط . والمراد به كما ينصرح من كلام جماعة^١ أن يكون ذكره غالباً على نسيانه، أي لا يكون كثير النسيان كما هو حال أكثر أفراد الإنسان، وقد صرّح باشتراطه جماعة^٢ منّا وجماعة من العامة بل قد نفى في المعالم^٣ وغاية المأمول^٤ الخلاف فيه، وهو الأقرب؛ نظراً إلى / ٢٧ / عدم حصول الظنّ المعتمد في حجّية الخبر من خبر الناسي على وجه الكثرة .

ودعوى كفاية اشتراط العدالة عن اشتراطه - ضرورة عدم روايته إلا ما كان مضبوطاً عنده - مدفوعة بأنّنا لا نقول باشتراط العدالة كما عرفت .

كما أنّ دعوى أنّه لو كان الضبط شرطاً للزم أن يتعرّض له أرباب الرجال في التراجم كما يذكرون الوثائق وأسباب الحسن - مع أنّ التراجم خالية عن ذكر الضبط بالكلية - مدفوعة بأنّ كثرة السهو أمر نادر شديد الندرة فلم يكن قابلاً لتعرّض عدمه؛ حيث إنّ الضبط هو الأصل والغالب .

وأجاب عنه شيخنا البهائي نقلاً بأنّ:

مرادهم بقولهم «ثقة» أنّه عدل ضابط؛ لأنّ لفظ الثقة من لفظ الوثوق . ولا وثوق بمن لم يكن ضابطاً، وهذا هو السرّ في عدولهم عن قولهم: «عدل» إلى قولهم «ثقة»^٥.

١ . معارج الأصول، ص ١٥١؛ الرعاية، ص ١٨٥ .

٢ . الرعاية، ص ١٨٥؛ المعالم، ص ٢٠٣ .

٣ . المعالم، ص ٢٠٣ .

٤ . غاية المأمول في شرح زبدة الأصول للشارح فاضل جواد المتوفى سنة (١٠٦٥) وقد كتبه في حياة الشيخ البهائي .

٥ . مشرق الشمسين، ص ٢١١، نقله باختصار .

وفيه: أن دخول الضبط في معنى «ثقة» لا يتم إلا باستقرار الاصطلاح في لفظ ثقة، ومن البعيد كمال البعد ثبوت الاصطلاح مع عدم التصريح به من أحد من أهل الاصطلاح، أعني أرباب الرجال، كيف؟ وكل من هؤلاء يذكر في أول كتابه ما اصطلاح عليه، بل كل مصنف يذكر في أول كتابه ما اصطلاح عليه.

هذا ما ذكره الوالد المحقق وفيه نظر؛ حيث إنه مبني على أن المقصود من العبارة هو جريان الاصطلاح في العدل والضابط، ولكنه ليس بشيء؛ حيث إن الظاهر منها بعد ملاحظة الذيل إنما هو مبني على تعيين المقصود بها من باب الاجتهاد في المعنى اللغوي دون إظهار تطرق الاصطلاح لها. نعم، إن صدر العبارة وإن يتوهم [منه] إبداء الاصطلاح، ولكن بعد النظر في الذيل لا يبقى مجال للإشكال؛ لما ذكرنا.

ثم إنه صرح في المعارج^١ والمعالم^٢ بأنه إن عرّض عليه السهو نادراً لم يقده؛ لأن أحداً لا يكاد يسلم منه.

وزاد في الأول وقال:

لو كان زواله أصلاً شرطاً في القبول لما صحّ القبول إلا من معصوم عن السهو، وهو باطل إجماعاً من العاملين بالخبر.

واستجوده بعض الفحول، واستحسنه الوالد المحقق وبعض آخر، وهو حسن. وأيضاً حكّم العلامة في النهاية بأنه لو قدر على ضبط قصار الأحاديث دون مطولاتها قبل فيما عرف ضبطه فيه دون غيره^٣، واستجوده غير واحد من أصحابنا، وهو جيد.

١. معارج الأصول، ص ١٥١.

٢. المعالم، ص ٢٠٣.

٣. ذكره أيضاً الفخر الرازي في المحصول، ج ٤، ص ٤١٣.

الفائدة الخامسة

في بيان تشخيص أبان بن عثمان

قد اضطربت كلمات الفحول والأعيان في تشخيص شأن أبان بن عثمان، فمن المهمّ صرف الإهمم في بيان الحق وحق البيان، فنقول:

إنّ الظاهر من المشهور اختيار تصحيح رواياته، بل ربّما يظهر من بعض دعوى الاتفاق على تصحيح ما رواه في باب الاستنجاء، حيث قال:

استدلّ صاحب المدارك^١ وكذا شارح الدروس^٢ وصاحب الحدائق^٣ على طهارة ماء الاستنجاء بما رواه الشيخ في التهذيب^٤ في باب صفة الوضوء بسنده عن علي بن الحكم، عن أبان بن عثمان، وقد صحّ^٥ كلّهم هذا السند، وهو المحكي عن شيخنا البهائي.

وعلى هذا المجرى جرى جدنا العلامة / ٢٨ / في الرسالة المعمولة لتحقيق الحال. وصرّح العلامة في الخلاصة في ترجمة أبان قال: «والأقوى عندي قبول روايته»^٦ لكونه ثقة، وكذا حكم بصحة جملة من الروايات الواقعة في سنده أبان بن عثمان، بل سها المقدّس في مباحث ما يصحّ السجود عليه أنّه رأى العلامة كثيراً ما يسمّي الخبر الواقع في سنده أبان بن عثمان بالصحيح، وسلك هذا المسلك المقدّس أيضاً، قال في المبحث المذكور: «أبان بن عثمان ثقة، ولا يضرّ القول بأنّه ناووسي لعدم الثبوت»^٧.

١. نهاية الغرام، ص ٤١٢.

٢. أي المحقق الخوانساري في مشارق الشموس في شرح الدروس.

٣. الحدائق الناضرة، ج ١، ص ٣٥٦.

٤. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٢٣٣، ح ٦٧٢.

٥. في النسخة: صحّ.

٦. خلاصة الأقوال، ص ٧٤.

٧. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٢، ص ١١٤.

وحكاه جَدْنَا العلامة عن صاحب المدارك^١ حيث حكى عنه أن الصحيح منه مع
اشتمال سند الحديث على أبان أكثر من أن يحصى وهو خيرة والدنا المحقق .

ولكنه قال الشهيد في تعليقات الخلاصة نقلاً عن فخر المحققين أنه قال :

سألت والدي عن أبان بن عثمان فقال: الأقرب عندي عدم قبول روايته؛ لقوله تعالى: ﴿إِنْ
جَاءَكُمْ فَاسِيقٌ يَنْبَأُ فِتْنًا فَتَبَيَّنُوا﴾^٢ ولا فسق أعظم من سوء الإيمان.^٣

وعلى هذا المنوال جرى في مواضع من المنتهى^٤ حيث ضعف الخبر بأبان كما يظهر
بالتتبع فيه .

وحكم في مسألة التسليم في الصلاة وفي باب الحلق والتقصير بعدم [قبول]
روايات أبان؛ لكونه واقفياً^٥، وقد صرح في بحث صلاة العيدين من المنتهى وفي آخر
الخلاصة^٦ وكذا الشهيد الثاني في الرعاية بفتح حته .

فللعلامة أقوال ثلاثة، والمنصور هو المشهور؛ نظراً إلى دعوى الكشي إجماع
العصابة على تصحيح ما يصح عنه^٧ كما عرفت سابقاً .

وكذا ما عن الجزائري من عده من قسم الثقات والموثقين^٨ مع إدراجه كثيراً من
الممدوحين بل الموثقين في قسم الضعاف . مضافاً إلى أن ابن أبي عمير مع جلالة قدره
وعلو مرتبته جعل أبان بن عثمان من جملة مشايخنا، كما يظهر ممّا ذكره شيخنا
الصدوق في المجلس الثاني من أماليه قال :

حدّثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضي الله عنه قال : حدّثنا الحسين بن محمد بن عامر ، عن عمّه عبد
الله بن عامر ، عن محمد بن أبي عمير قال : حدّثني جماعة من مشايخنا منهم أبان بن عثمان

١ . نهاية المرام ، ص ٤١٢ .

٢ . سورة الحجرات ، الآية ٦ .

٣ . رسائل الشهيد الثاني ، ج ٢ ، ص ٩١١ .

٤ . منتهى المطلب ، ص ٦٠٢ ، الطبعة الحجرية ، قال : «على أن في طريقهما أبان وهو ضعيف» .

٥ . منتهى المطلب ، ج ٢ ، ص ٧٦٣ .

٦ . خلاصة الأقوال ، ص ٤٣٨ ، الفائدة الثامنة .

٧ . رجال الكشي ، ج ٢ ، ص ٦٧٢ ، رقم ٧٠٥ .

٨ . حاوي الأقوال ، ج ١ ، ص ٢١٠ ، رقم ٩٦ .

وهشام بن سالم ومحمد بن حمران، عن الصادق عليه السلام قال: عجبت لمن فزع من أربع كيف لا يفزع إلى أربع...^١

وهو المحكي عنه في باب الأربعة من الخصال.^٢

ولا يخفى أن في قوله: «من مشايخنا...» وجوهاً من الدلالة على مدح هذا الرجل: لكونه من مشايخ مثل ابن أبي عمير، وإضافة المشايخ إلى ضمير المتكلم مع الغير المستفاد منه كونه من الشيعة بل من مشايخهم، وتقديمه في الذكر على مثل هشام بن سالم الثقة الجليل القدر.

فضلاً عما ذكره النجاشي^٣ والشيخ في الفهرست^٤ من أن أبان بن عثمان أصله كوفي، وكان يسكنها تارة والبصرة أخرى، وقد أخذ عنه أهلها. ودلالته على المدح مما لا يخفى.

هذا، ويمكن الاستدلال لضعفه بوجوه:

الأول: إنه حكى الكشي عن ابن فضال قال:

محمد بن مسعود قال: حدثني علي بن الحسن قال: كان أبان من أهل البصرة وكان مولى بجيلة، وكان يسكن الكوفة وكان من الناوسية.^٥

فلا مجال حينئذٍ للتعويل على روايته، كيف وإنه يشترط في الراوي الإيمان، كما عرفت القدر في روايته من العلامة بأنه لا فسق أعظم من سوء الإيمان.

وفيه / ٢٩ / نظر من وجوه:

أما أولاً: فإن تسليم كونه من الناوسية في حيز المنع لوجوه:

أحدها: أنه وإن كان في بعض النسخ من الكشي: «وكان من الناوسية» ولكن في

١. الأمالي للصدوق، ص ٥٤.

٢. الخصال، ص ٢١٨.

٣. رجال النجاشي، ص ١٣، رقم ٨.

٤. الفهرست للطوسي، ص ٥٩، رقم ٦٢.

٥. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٤٠، رقم ٦٦٠.

بعضها بدله: «وكان من القادسيّة»^١ كما حكاها الإسترآبادي في حاشيته الوسيط عن بعض النسخ، والمقدّس في كتاب الكفالة عن نسخة كانت عنده^٢، والوالد المحقق عن النسختين اللتين عنده، ويؤيد ذلك كونه ساكناً في الكوفة حيث إنّ «القادسيّة: قرية قريبة من الكوفة» كما في المجمع^٣، وحكى عن المصباح أنّها قرية قريبة من الكوفة على خمسة عشر فرسخاً، وحكى عن الثغوب أنّ بينها وبين الكوفة خمسة عشر ميلاً^٤.

ثانيها: أنّ مقتضى ما سمعت من رواية الصدوق في الخصال^٥ والأمال^٦ عن محمد بن أبي عمير كونه عدلاً إمامياً، ودعوى أنّه يكرّر في العبارات عدّه «صحيح المذهب من أصحابنا» مخدوشة؛ بأنّه لا يرتفع ظهور مثل كلام ابن أبي عمير في كون الشخص إمامياً بواسطة بروز خلافه في شردمة قليلة من الموارد.

ثالثها: روايته عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام أنّ الأئمة اثنا عشر؛ ففي باب ما جاء في الاثني عشر من أصول الكافي عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الوشاء، عن أبان، عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: نحن اثنا عشر إماماً منهم حسن وحسين ثم الأئمة من ولد الحسين^٧.

رابعها: أنّ ما ذكره علي بن الحسن بن فضال معارض بسكوت النجاشي والشيخ في الفهرست والرجال عن سوء المذهب؛ فإنّ سكوتهما يدلّ على استقامة المذهب كما حقّقنا في محلّه.

١. قال ابن إدريس في السرائر نقلاً: «وإنما سُميت القادسية بدعوة إبراهيم الخليل عليه السلام؛ لأنّه قال: كوني مقدّسة للقادسية، أي مطهّرة، من التقديس». وتسمّى أيضاً «بانقياء» كما ذكره في الحديث أيضاً نقلاً.

وعنه «أنّه إنّما سُميت بانقياء لأنّ إبراهيم عليه السلام اشتراها بمئة نعجة من غنمه؛ لأنّ «باء» منه «وتنقياء» شاة بلغة النبط. منه عليه السلام. انظر السرائر، ج ١، ص ٤٨٠.

٢. نقل ذلك السيد محمدباقر الموسوي الأصفهاني في رسالته التي ألّفها في أحوال أبان بن عثمان المطبوعة في إيران سنة ١٣٠٥. انظر رجال الخاقاني، ص ٢٩٢.

٣. مجمع البحرين، ج ٣، ص ٤٧٠.

٤. نفس المصدر.

٥. الخصال، ص ٢١٨، ح ٤٣.

٦. الأمالي للصدوق، ص ٥٤.

٧. الكافي، ج ١، ص ٥٣٣ باب ما جاء في الاثني عشر... ح ١٦.

وأما ثانياً: فلو سلمنا كونه ناووسياً إنه لا ينافي العدالة مع سوء المذهب؛ فإنه يمكن اجتماع سوء المذهب مع العدالة، كما جرى عليه الشهيد في زيادات المسالك حيث زيف الاستدلال على اشتراط الإيمان في الشاهد بأن غير المؤمن فاسق فيتناوله آية النبأ؛ بأن:

الفسق إنما يتحقق لفعل المعصية المخصوصة مع العلم بكونها معصية. أما مع عدمه بل مع اعتقاد أنها طاعة بل من أمهات الطاعات فلا، والأمر للمخالف للحق في الاعتقاد كذلك؛ لأنه لا يعتقد المعصية، بل يزعم أن اعتقاده من أهم الطاعات سواء كان اعتقاده صادراً عن نظر أو تقليد.^١

وعلى هذا المجرى جرى شيخنا البهائي^٢ نقلاً إلا أنه اختص الحكم بما لو كان الخطأ بعد بذل المجهود.

وأما ثالثاً: فلو أغمضنا العين عن جميع ما ذكرها فنقول: إن اشتراط العدالة والإيمان في الراوي محل المنع كما عرفت سابقاً، ولا إشكال في ثقيته؛ فإنه لم ينكره أحد من الخصوم.

وأما رابعاً: وقد يجاب بأن فساد العقيدة لو كان موجباً لعدم قبول الخبر والرواية لما يمكن الحكم بناووسية أبان؛ إذ مخبره - وهو علي بن الحسن - فطحي، والمفروض أنها مقبولة من علي بن الحسن، فلا يكون فساد العقيدة موجباً لانتفاء القبول، فعلى هذا نقول: كما يقبل قول علي بن الحسن وخبره ينبغي / ٣٠ / أن يقبل قول أبان وخبره أيضاً؛ لانتفاء التفرقة بينهما.

وفيه نظر؛ لأنه إنما يتوجه إذا انحصر الجرح في ابن فضال، وليس كذلك؛ لما عرفت من العلامة أنه «لا فسق أعظم من عدم الإيمان».

وقال في الخلاصة: «الأقوى عندي قبول روايته وإن كان مذهبه فاسداً».^٣

١. مسالك الأنهار، ج ١٤، ص ١٦٠.

٢. مشرق الشمسيين، ص ٢٧٢ - ٢٧٣.

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٧٧، رقم ١٥.

وقال الفاضل الحسن بن داوود في رجاله: «وذكر أصحابنا أنه كان ناووسياً»^١ وفيه ما لا يخفى.^٢

وقال المحقق في المعبر في تعيين غسل مخرج البول بالماء: «وفي سند هذه الرواية أبان بن عثمان، وهو ضعيف»^٣.

وقال أيضاً في أوصاف المستحقين للزكاة: «إن في أبان بن عثمان ضعفاً»^٤.

اللهم إلا أن يقال من أن الظاهر أن كل ذلك مستند إلى قول ابن فضال.

هذا، وأما ما ذكره العلامة في الجواب مدفوع؛ بأننا لا نسلم صدق الفسق في حقه؛ إذ هو خروج عن طاعة الله مع اعتقاده أنه خروج، ولا شبهة أن من يجعل هذه مذهباً إنما يعدّه [ه] من أعظم الطاعات.

وأورد عليه جدنا العلامة - أعلى الله مقامه - بأن:

ذلك إما مختص بالفسق أولاً، بل يجري بالإضافة إلى فساد العقيدة أيضاً، والثاني بين الفساد ضروري البطلان؛ إذ حينئذ لا يمكن الحكم بفساد عقيدة أحد؛ إذ لا يصدق ذلك إلا في حق من يعتقد مع العلم بفساده وهو غير متحقق في شيء من أرباب المذاهب الفاسدة؛ ضرورة أن كل ذي مذهب إنما يصير إليه لاعتقاد حقيقته بل انحصار الحق فيه.

فعلى هذا يلزم القول بإصابة كل ذي مذهب فاسد بالحق؛ لاعتقاده حقيقته فيلزم انتفاء اللوم والعقاب في المسائل الاعتقادي مع عدم إصابته للواقع ولو كان في حق من أنكر الألوهية أو الرسالة كما لا يخفى، وهو مما لا يكاد يتفوه به أحد، وإجماع المسلمين على خلافه منعقد؛ لإطباق العامة والخاصة على تعذيب الكفار بمخالفة الأصول، وإنما الخلاف في ترك الفروع وإن اختص بذلك الفسق بأن يقال: إن خصوص الفسق لا يصدق إلا مع الخروج عن طاعة الله مع اعتقاد أنه خروج، فهو وإن كان كلاماً صحيحاً كما يشهد به التبادر وإمضاء صدق الفسق على من زاول المعصية مع اعتقاد أنها طاعة، لكنه لا يجدي في قبول الرواية، لعموم التعليل المستفاد من ذيل الآية، انتهى.

١. رجال ابن داوود، ص ٣٠، رقم ٦.

٢. لعنه لثناء الكشي عليه في عنوان تسمية الفقهاء من أصحاب أبي عبد الله الصادق عليه السلام.

٣. المعبر، ج ١، ص ١٢٥.

٤. نفس المصدر، ج ٢، ص ٥٨٠.

كلام مع جدنا العلامة

أقول: وفيه نظر؛

أما أولاً: قوله: «ضرورة أن كل ذي مذهب إنما يصير إليه لاعتقاد حقيقته بل انحصار الحق فيه» ففيه ما لا يخفى؛ فإن كثيراً من الناس توسعة في المشتبهات يستحلون المذاهب الفاسدة مع علمهم بحقيته خلافه، كما ربما حكى صاحب رياض العلماء^١ أن صاحب نواقض الروافض عند شدة المرض وحالة الاحتضار قال ما حاصله على ما بيالي: إن ما فعلته من ترويع مذهب السنة والجماعة وتخريب مذهب الروافض والشيعه إنما هو لوصول التقرب عند السلطان.

وأما ثانياً: قوله: إن خصوص الفسق لا يصدق إلا مع الخروج عن طاعة الله مع اعتقاد أنه خروج فالظاهر منه تسليم عدم صدق الفاسق في الآية على الكافر، بل صرح به / ٣١ / في ذيل كلامه المزبور حيث قال:

وإن قلت: لو كان الأمر كذلك، ينبغي أن لا يصدق الفاسق على الكفرة وأرباب المذاهب الفاسدة.

قلنا: سلمنا ذلك، ولا محذور فيه؛ فإنهم كفار لا فساق، ولكنه ليس بالوجه؛ حيث إن المقصود بالفاسق في الآية هو المعنى اللغوي دون المصطلح عند الفقهاء، وهو أعم من الكافر كما عرفت سابقاً.

الثاني: الصحيح المروي في رجال الكشي من إبراهيم بن أبي البلاد قال: كنت أقود أبي - فقد كان كُفُ بصره - حتى صرنا إلى حلقة فيها أبان الأحمر، فقال لي: عمّن تحدثت؟ قلت: عن أبي عبد الله^ع. فقال: ويحه! سمعت أبا عبد الله^ع يقول: أما إن منكم الكذابين، ومن غيركم المكذبين^٢.

وجه الدلالة على القدر أن الضمير في «قال» يعود إلى إبراهيم، وفي «ويحه» إلى أبان، ويكون إبراهيم قال ذلك مخاطباً إلى أهل الحلقة: «منكم الكذابين»، أي من أهل الكوفة، ويكون المراد من الكذابين أرباب المذاهب الفاسدة من الغلاة

١. رياض العلماء، ج ٥ ص ٤٨٦ و ٤٩٢.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٤٠.

والناووسية وغيرهما، ومن المكذِّبين الخوارج والمنحرفين عن الأئمة، فيكون ذلك من إبراهيم إشارة إلى أن أبان من الأول، فهو قدح عظيم منه فيه.

والجواب عنه أما أولاً: فلأنَّ الكذَّاب لا يستلزم أن يكون فاسد العقيدة.

وأما ثانياً: فهو أنَّ الضمير في «قال» كما يحتمل أن يكون إلى إبراهيم وفي «ويحه» إلى أبان، كذا يحتمل العكس، بأن يكون في الأول إلى أبان وفي الثاني إلى إبراهيم، فإذا قام الاحتمال بطل الاستدلال.

مضافاً إلى أنه يمكن أن يقال: الظاهر من سياقه الثاني، بل ربما يمكن تعيينه؛ إذ الحاكي هو إبراهيم. فلو كان القائل ذلك ينبغي أن يقول: قلت.

إن قلت: هذا الاحتمال لا يناسبه النقل من إبراهيم؛ لبعده حكاية الرجل مذمته.

قلنا: كلمة «ويح» كما يقال في مقام المذمة، يقال في مقام الترحم، فليكن ما نحن فيه من الثاني، فيكون المراد إظهار التأسف في كون إبراهيم^١ وتوقفه في جملة الكذَّابين.

هذا ما ذكره جدنا العلامة في الرسالة المعمولة.

فيه كلام مع جدنا العلامة

وفيه نظر؛ أما أولاً: فإنَّ الغرض من الاستدلال بالصحيح المذكور ليس إلا إقامة الدليل على القدح في روايات ذلك الرجل، ولا إشكال في حصول الغرض بعد ثبوت كونه من الكذَّابين والمنع من استلزام الكذب لفساد العقيدة وإن كان صحيحاً إلا أنه لا يجدي في دفع الإيراد بوجه؛ نعم لو كان الغرض من الاستدلال بالصحيح المذكور ثبوت كونه من أولي فساد العقيدة لكان الإيراد متجهاً، ومن المقطوع خلافه كما ترى.

وأما ثانياً: فإنما ذكره من أن كلمة «ويح» فيما نحن فيه من باب الترحم هو كما ترى؛ لعدم المجال للريب في أن إرادة الترحم من كلمة «ويح» بعيد خلاف الظاهر، وظاهره في مقام المذمة، ولعلَّ هذا كان في نظره الشريف، وأشار بقوله في ذيل كلامه المذكور، فتأمل.

الثالث: ما ذكره العلامة في الخلاصة والمنتهى من الحكم بفظحية أبان في الأول،

١. لم يذكر خبره كون في الأصل.

وواقفيته في الثاني. قال في آخر / ٣٢ / في الخلاصة: «وطريق الصدوق إلى أبي مريم الأنصاري صحيح وإن كان فيه أبا ن عثمان وهو فطحي»^١، وفي باب الحلق والتقصير من المنتهى بعد الحكم بتخيير الحاج بينهما: «قال الشيخ: إن كان ضرورة وجب الحلق، وبه قال المفيد»^٢ ثم استدل لهما بجملته من النصوص، ثم قال في المقام الجواب عنهما بما هذا كلامه: «وعن الثالث أن في طريقه أبا ن عثمان وهو واقفي»^٣.

والجواب عنه: الظاهر أن ذلك في باب المسامحة والظاهر القريب من القطع - كما يظهر للمتأمل في الرجال - أن المرجع في ذلك قول ابن فضال، بإطلاق الواقفي حينئذٍ إمّا لأجل أن هذا اللفظ يطلق نادراً على الناوسية وهذا منه، أو من باب التسامح؛ بناءً على أن الكل مشترك في فساد العقيدة فلا يهّمه التعيين ولم يراجع حين الكتابة، فافتفى بما في نظره حال الكتابة، فعبر تارة بالفطحي وأخرى بالواقفي.

والدليل عليه هو أنه لم يذكر في الخلاصة في ترجمته إلا حكاية ناووسيته، هذا ما ذكره جدنا العلامة، وهو جيد.

وأورد الوالد المحقق على العلامة بتصحيح الطريق فأخذ عنه لعدّه الطريق صحيحاً مع تصريحه بفطحية أبا ن، قال:

ولابد له أن يقول يكون الطريق موثقاً - ثم قال: - ولعلّ المنشأ هو الاشتباه بين الصحيح باصطلاحه والصحة المستفاد من كلام الكشي المقصود به الظنّ بالصدور ومطلق الاعتبار. بناءً على ما حكى عن القدماء من الاصطلاح في الصحيح، انتهى.

كلام مع الوالد المحقق

ولكنك خبير بما فيه بعد ما ذكرنا في الفائدة الأولى من جريان ديدن المشهور على التسمية بالصحيح الخبر الواقع في سنده أحد من الأصحاب المدعى في حقهم الإجماع، كما عرفت التصريح به من المحقق الداماد، وظهر فساد منعه عنه في الفائدة المزبورة.

١. خلاصة الأقوال، ص ٢٢٨.

٢. منتهى المطلب، ج ٢، ص ٧٦٣.

٣. نفس المصدر.

الفائدة السادسة

في أن عمر بن يزيد متّحد أو يزيد

قد وقع الخلاف في المضممار على حسب اختلاف الأنظار في أن عمر بن يزيد متّحد أو يزيد.

وتحقيق المرام في المقام يستدعي رسم مقدّمة، وهي أن المتحصّل من ملاحظة ما في كتب الرجال أن لهذا الاسم عناوين خمسة:

عمر بن يزيد الثقفى مولاهم البرّاز الكوفى، ذكره الشيخ في الرجال.^١
عمر بن يزيد بيّاع السابري الكوفى، ذكر الكشّي والشيخ في الرجال،^٢ وزاد الأوّل:
مولى ثقيف.^٣

وعمر بن محمّد^٤ بن يزيد بيّاع السابري الكوفى مولى ثقيف، ذكره النجاشي^٥
والعلامة في الخلاصة.^٦

عمر بن يزيد بن ذبيان الصيقل، ذكره النجاشي.^٧

عمر بن يزيد الصيقل الكوفى، ذكره الشيخ في الرجال.^٨
إذا عرفت ذلك فنقول: قد اختلفوا في الباب على أقوال:

الأوّل: اتحاد الكلّ في الواحد كما يظهر من اقتصار الشيخ في الفهرست^٩ على عمر بن

١. رجال الطوسي، ص ٢٥٣، رقم ٣٥٤٨.

٢. نفس المصدر، ص ٢٥٢، رقم ٣٥٤١.

٣. رجال الكشّي، ج ٢، ص ٦٢٣، رقم ٦٠٥.

٤. في رجال النجاشي والخلاصة: «محمّد بن عمر».

٥. رجال النجاشي، ص ٢٦٤، رقم ٩٨١.

٦. خلاصة الأثوال، ص ١٣٦، رقم ٦٧٠.

٧. رجال النجاشي، ص ٢٨٦، رقم ٧٦٣.

٨. رجال الطوسي، ص ٣٥٣، رقم ٣٥٤٩.

٩. الفهرست للطوسي، ص ١٨٤، رقم ٥٠٢.

يزيد، ومن اقتصار العلامة في الخلاصة على عمر بن محمّد بن يزيد.^١
 الثاني: التعدّد على حسب تعدد العناوين^٢ والأسماء كما ربّما يظهر من الوجيزة حيث قال: «عمر بن يزيد بيّاع السابري ثقة، والباقون مجاهيل».
 الثالث: التعدّد بين الثلاثة أعني عمر بن يزيد بيّاع السابري وعمر بن يزيد الشقي وعمر بن يزيد بن ذبيان الصيقل كما هو الظاهر من الفاضل الحسن بن داود حيث ذكر في عناوين ثلاثة.^٣
 الرابع: التعدّد بين الاثنين، وهو اتحاد الثلاثة / ٣٣ / الأولى، واتحاد الأخيرين كما عليه الكاظمي^٤، وجدنا العلامة في الرسالة المعمولة، والوالد المحقّق، بل عليه أكثر المتأخّرين وهو المنصور.
 الخامس: كذلك، لكن بين عمر بن محمّد بن يزيد بيّاع السابري وعمر بن يزيد بيّاع السابري وعمر بن يزيد الشقي وعمر بن يزيد الصيقل وبين عمر بن يزيد بن ذبيان الصيقل، كما يظهر من التفرشي^٥، حيث إنّه عنون عمر بن محمّد بن يزيد بيّاع السابري محكيّ كلام النجاشي^٦ [و] محكيّ عن الشيخ ذكر عمر بن يزيد بيّاع السابري في أصحاب الصادق والكاظم^٧، ثمّ استظهر اتحاد عمر بن محمّد بن يزيد مع عمر بن يزيد.^٨

١. خلاصة الأقوال، ص ١٣٦، رقم ٦٧٠.

٢. ورد في حاشية المخطوطة: وربّما يلوح من التعليقات عدم دلالة تعدّد العنوان على تعدّد المعنوي؛ حيث إنّه بعد ما حكى عن شيخنا البهائي في حاشيته على الخلاصة في أبان بن محمّد من أنّ النجاشي ظلّهما اثنين، فذكر أبان بن محمّد في باب الألف والسندي بن محمّد في حرف السين، ووثق الثاني دون الأول، قال: لا إشعار فيما فعله النجاشي على ظنّه التعدّد، بل الظاهر من كلامه بناؤه على الاتحاد فيه، وعدم توثيقه أو لألعله لعدم ثبوته عنده أو للحوالة على ما ذكر في باب السين، فتدبر، انتهى.

٣. رجال ابن داود، ص ١٤٦، رقم ١١٣٣ و ١١٣٧ و ١١٣٨.

٤. في هداية المحدثين.

٥. نقد الرجال، ج ٣، ص ٣٤٤.

٦. رجال النجاشي، ص ٢٨٣ و ٧٥١.

٧. رجال الطوسي، ص ٢٥٢، رقم ٣٥٢١ و ص ٣٣٩، رقم ٥٠٤٦.

٨. نقد الرجال، ج ٣، ص ٣٤٥.

ويقتضي اقتصاره في الحكاية عن الشيخ علي عمر بن يزيد بياع السابري دعواه اتحاد من عنونه الشيخ من الثلاثة غير الأول، ثم عنون عمر بن يزيد بن ذبيان الصيقل وحكى كلام النجاشي، ومقتضاه مغايرة هذا المعنون مع المتحد المعنون سابقاً في كلامه. وكيف كان فلنا دعوى [ى] بأن اتحاد الثلاثة الأولى في الواحد والأخيرين فيه، ويظهر من الكلام فيهما الدليل على التعدد قبل من بحسب الاتحاد، كما عرفت القول به من الشيخ والعلامة في الخلاصة.

أما الأول وينافي الكلام فيه تارة في اتحاد عمر بن يزيد بياع السابري مع عمر ابن محمد بن يزيد، وأخرى في اتحاد عمر بن يزيد الثقفي مع المذكورين.
أما الأول: فالدليل عليه من وجوه:

منها: أن النجاشي^١ والعلامة في الخلاصة^٢ لم يذكر إلا عمر بن محمد بن يزيد وذكر أنه بياع السابري كوفي، والشيخ في رجاله لم يذكر إلا عمر بن محمد بن يزيد، بل ذكر عمر بن يزيد وقال: «إنه بياع السابري كوفي»^٣ وكذلك الحال في الكشي، ولو كانا متغايرين لذكر وهما في عنوانين، كما لا يخفى على المطلع بديدن أرباب [مصنفي]^٤ علم الرجال.

ومنها: أن النجاشي^٥ والعلامة^٦ ذكرا بياع السابري والكوفي في ترجمة عمر بن محمد بن يزيد، وقد ذكرهما الشيخ في ترجمة عمر بن يزيد.^٧

ومنها: أنه ذكر العلامة في الخلاصة في ترجمة عمر بن محمد بن يزيد أنه أثنى عليه الصادق^٨ والظاهر أنه إشارة إلى ما ذكره الكشي في ترجمة عمر بن يزيد، وهو ما

١. رجال النجاشي، ص ٢٨٣، رقم ٧٥١.

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٣٦، رقم ٦٧٠.

٣. رجال الطوسي، ص ٢٥٢، رقم ٣٥٤١.

٤. أصفناه من حاشية المخطوطة.

٥. رجال النجاشي، ص ٢٨٣، رقم ٧٥١.

٦. خلاصة الأقوال، ص ٢١٠، رقم ١.

٧. رجال الطوسي، ص ٢٥، رقم ٣٥٤١.

٨. خلاصة الأقوال، ص ٢١١.

رواه بسنده عن عمر بن يزيد قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: يا ابن يزيد، أنت والله متأهل البيت.

قلت له: جُعِلت فداك! من آل محمد عليهم السلام!؟

قال: إي والله من أنفسهم.

قلت: من أنفسهم!؟

قال: إي والله من أنفسهم.

قال: «أما تقرأ كتاب الله تعالى: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾^١»

نعم، ربّما يوهم التعدّد ذكر الوالد - أعني محمد - ولكنه ليس بشيء؛ نظراً إلى النسبة إلى الجدّ، وإسقاط الأب غير عزيز في الرجال كما صرّح به جدّنا العلامة. وأما الثاني: فلعدم تعرّض الكشّي والنجاشي والعلامة لهما في عنوانين، ولو كانا متغايرين لذكر وهما كذلك، ولأنّ الكشّي أورد ثقيف في ترجمة بيّاع السابري حيث قال: «ما روى في عمر بن يزيد بيّاع السابري مولى ثقيف»^٢ وأوضح منه في الدلالة كلام النجاشي حيث قال: «عمر بن محمد بن يزيد أبو الأسود بيّاع السابري مولى ثقيف كوفي»^٣ ومثله العلامة في الخلاصة^٤.

نعم، ربّما يوهم التعدّد صنيعه الشيخ في الرجال حيث قال أولاً: «عمر بن يزيد بيّاع السابري كوفي»^٥ / ٣٤ / ٦ ثم قال بفاصلة عنوانات: «عمر بن يزيد الثقيفي مولاهم البرّاز كوفي»^٦، ولكن الأمر فيه سهل؛ نظراً إلى أنّ ذكر شخص واحد في رجال الشيخ في عنوانين غير عزيز، كما صرّح به جدّنا العلامة.

١. سورة آل عمران، الآية ٦٨.

٢. رجال الكشّي، ص ٦٢٣، رقم ٦٠٥.

٣. نفس المصدر.

٤. رجال النجاشي، ص ٢٨٣، رقم ٧٥١.

٥. خلاصة الأقوال، ص ٢١٠، رقم ١.

٦. رجال الطوسي، ص ٢٥٢، رقم ٣٥٢١.

٧. نفس المصدر، ص ٢٥٣، رقم ٣٥٤٨.

وأما الكلام في الثاني فهو ظاهر مما ذكرنا سابقاً؛ فإنَّ النجاشي ذكر ذلك أيضاً في عنوان واحد وكذلك الشيخ في الإجمال، إلا أنَّ الأول ذكر اسم جدّه وترك الأخير، والأخير قيده بالكوفي وترك الأول، ولو كانا رجلين لذكراهما في عنوانين، ولذا جمعهما بعض المتأخّرين في عنوان واحد.

وإن قلت: إننا لا نسلم التغاير بين عمر بن يزيد بيّاع السابري وعمر بن يزيد الصيقل، بل إنهما متحدان [إن] كما هو الظاهر من العلامة؛ فإنه لم يذكر هذا الاسم إلا في عنوان واحد، وكذا الحال في الكشي والشيخ في الفهرست، بل هو الظاهر من النجاشي في ترجمة أحمد بن الحسين بن عمر بن يزيد الصيقل حيث قال:

أحمد بن الحسين بن عمر بن يزيد الصيقل أبو جعفر كوفي ثقة من أصحاب جدّه عمر بن يزيد بيّاع السابري.^١

قلنا: أمّا أولاً: فإنَّ الظاهر أنَّ الباعث على عدم ذكر العلامة عمر بن يزيد في عنوانين هذا الكلام، وهو سهو؛ فإنه مبني على أنه جعل الصيقل في كلام النجاشي صفة لعمر بن يزيد، فيكون عمر بن يزيد الصيقل وعمر بن يزيد بيّاع السابري واحداً، ولكنّه ليس بالوجه حيث إنَّ الظاهر - وفقاً لجدنا العلامة والوالد المحقق - أنَّ الصيقل صفة لأحمد؛ بناءً على ما هو الظاهر من رجوع مثله إلى المعنون.

ولعلّه لهذا صرح بأنَّ جدّه بيّاع السابري؛ للتنبيه على أنَّ الصيقل ليس وصفاً لعمر بن يزيد؛ لما فعله فيما بعد ذلك في باب العين من ذكرهما في عنوانين [ترجم] أحدهما دون الآخر، والحكم بأنَّ عمر بن يزيد بيّاع السابري من أصحاب الصادق والكاظم وعمر بن يزيد الصيقل من أصحاب الصادق المستلزم للتغاير بينهما.

وأما ثانياً يمكن الاستدلال للتغاير مضافاً إلى ما سمعت بوجوه أخرى:

منها: أنَّ النجاشي صرح في ترجمة عمر بن محمد بن يزيد بيّاع السابري بأنه «روى عن أبي عبد الله عليه السلام وأبي الحسن عليه السلام»^٣ وذكر في ترجمة عمر بن يزيد ذبيان «أنه روى

١. رجال النجاشي، ص ٨٣، رقم ٢٠٠.

٢. في المخطوطة كلمة شبه: ترس.

٣. رجال النجاشي، ص ٨٣، رقم ٢٠٠.

عن أبي عبد الله^١، ووضوح دلالته على التعدّد ممّا لا يخفى على أحد.
وهكذا فعل شيخ الطائفة فإنّه ذكر في أصحاب مولانا الصادق عمر بن يزيد بيّاع
السابري وعمر بن يزيد الصيقل، ولم يذكر في أصحاب مولانا الكاظم إلا الأوّل.
ومنها: أنّه أورد ما يظهر من أنّ الراوي عن الأوّل محمّد بن عذافر ومحمّد بن عبد
الحميد، وعن الثاني محمّد بن زياد.

ومنها: أنّه صرّح بتوثيق الأوّل دون الثاني، بل لم يذكر فيه ما يدلّ على مدحه، وكذا
الشيخ في رجاله^٢ فإنّه وثّق عمر بن يزيد بيّاع السابري في أصحاب مولانا الكاظم دون
عمر بن يزيد الصيقل.^٣

وبالجملة دلالة الوجوه المزبورة على التعدّد ممّا لا يخفى على أحد، ولا يوجّه ما
يعارض ذلك إلا كلام النجاشي في ترجمة أحمد بن الحسين وقد تقدّم، وعدم ذكر
العلامة إلا / ٣٥ / في عنوان واحد وكذا الكشّي وشيخ الطائفة في الفهرست، لكن شيء
منها لا يصلح للمعارضة: أمّا الأوّل والثاني فقد عرفت الحال فيهما.

وأما الثالث فلأنّ من تأمّل في رجاله يعلم أنّه ليس من عاداته استقصاء جميع الرواة.
وأما الرابع فلأنّه معارض بما يظهر منه في رجاله كما علمت، بل هو في الدلالة على
التعدّد أقوى من دلالة كلامه في الفهرست على الوحدة.

هذا، ويظهر بالتدبّر فيما ذكر ضعف غير ما صرنا إليه.

بقي الكلام في أمرين:

الأوّل: أنّه لا إشكال في ثبوت عمر بن يزيد بيّاع السابري؛ لتوثيقه النجاشي^٤ والشيخ^٥

١. نفس المصدر، ص ٢٨٦، رقم ٧٦٣.

٢. رجال الطوسي، ص ٣٣٩، رقم ٥٠٤٦.

٣. نفس المصدر، ص ٣٥٣، رقم ٣٥٢٩.

٤. رجال النجاشي، ص ٢٨٣، رقم ٧٥١.

٥. رجال الطوسي، ص ٢٥٢، رقم ٣٥٤١.

والعلامة في الخلاصة^١ والكاظمي^٢ وإنما الإشكال في الصيقل، ويمكن الحكم بتوثيقه أيضاً؛ نظراً إلى أن ابن داوود^٣ حكى توثيقه عن النجاشي.

وما يستفاد من العلامة البهبهاني بواسطة رواية ابن أبي عمير عنه، وتصحيح الحديث الذي في سنده عمر بن يزيد مع فقدان قرينة تدلّ على أن المراد هو بياع السابري من صاحب المدارك وجماعة نقلاً.

ولكن الكلّ لا يخلو عن النظر:

أما الأول: فإنه وإن حكى التوثيق عن النجاشي لكنّه غير مطابق للواقع، كما سمعت كلام النجاشي سابقاً.

وأما الثاني فلعدم دلالة رواية ابن أبي عمير على عدالة المروي عنه.

وأما الثالث فإنّ ما ذكره إمّا بواسطة الجمود على نقل التوثيق عن النجاشي في كلام ابن داوود أو غيره ممّا ذكر، والكلّ بمَعزل عن الاعتبار.

وقد يقال: إنّ عمر بن يزيد عند الإطلاق ينصرف إلى بياع السابري الثقة لكونه مشهوراً بالإضافة إلى الصيقل؛ لكثرة الرواية عن الأول كما يظهر ممّا يأتي وندره الراوي عن الأخير لانحصاره في ابن أبي عمير، فلا بأس بتصحيح حديث عمر بن يزيد لو ورد في السند مع عدم دلالة قرينة على كون المراد هو بياع السابري، ولعلّ ذلك منشأ التصحيح ممّن جرى على التصحيح، فلا دلالة على وثاقة الصيقل.

لكن قد يقال: إنّ كثرة الرواة لا يستلزم الاشتهار ولو بالإضافة؛ إذ ربّما كان من كان الراوي عنه نادراً أشهر وأعرف، إلاّ أنّه بعد الإغماض عن بُعد كون من كان الراوي عنه نادراً أشهر ممّن كان الراوي عنه أكثر بكثير.

١. خلاصة الأقوال، ص ٢١٠، رقم ١.

٢. هداية المحدثين، ص ٣٢١.

٣. رجال ابن داوود، ص ١٤٤، رقم ١١٣٣.

نقول: إنّه من كان الراوي عنه أكثر كان أغلب وقوعاً في السند فيلحق المشكوك فيه بالغالب.

الثاني في ذكر بعض المميّزات عنهما عند فقد القرائن، فنقول: لا إشكال في اعتبار الحديث والاحتياج إلى المميّز لو كان رواية عمر بن يزيد عن مولانا الكاظم عليه السلام؛ لعدم رواية الصيقل عنه؛ حيث إنّ النجاشي ذكر أنّ عمر بن يزيد بن ذبيان الصيقل روى عن أبي عبد الله عليه السلام.

والشيخ في الرجال لم يذكر الصيقل في باب أصحاب مولانا الكاظم عليه السلام. وإنما يتأتى الإشكال لو لم نقل بانصراف عمر بن يزيد عند الإطلاق إلى بيّاع السابري لو كان روايته عن مولانا الصادق عليه السلام لروايتها عنهما عليهما السلام.

ولكن يتميّز بيّاع السابري برواية بعض أشخاص؛ فإنّ المستفاد / ٣٦ / من النجاشي^١ أنّ الراوي عن بيّاع السابري محمّد بن عذافر ومحمّد بن عبد الحميد، ومن الشيخ في الفهرست ابنه الحسين عنه.^٢

وصرح الكاظمي نقلاً بأنّه:

يروى عنه الحسين ابنه ومحمّد بن عذافر وعليّ الصيرفي ومحمّد بن يونس والحسن بن عطية والحسن بن سري وربيعي بن عبد الله وعمر بن أذينة وحريز وهشام بن الحكم ودرست بن [أبي]^٣ منصور وحماد بن عثمان ومحمّد بن أبي عمير وصفوان بن يحيى وأبان بن عثمان ومعاوية بن عمار والحسن بن محبوب ومعاوية بن وهب، ومحمّد بن خالد البرقي، وجعفر بن بشير.^٤

١. رجال النجاشي، ص ٢٨٣، رقم ٧٥١.

٢. الفهرست للطوسي، ص ١٨٤، رقم ٥٠٢.

٣. الزيادة أضعفها من المصدر.

٤. هداية المحذّنين، ص ٢٢١، باب عمرو بن يزيد.

الفائدة السابعة

[في تعيين محمد بن إسماعيل]

قد كثر النزاع في تعيين محمد بن إسماعيل الذي يروي عنه محمد بن يعقوب عن الفضل بن شاذان، فبالحري في المقام أن يصرف زمام الكلام في تحقيق المرام؛ إذ هو صار معركةً للآراء ومطرح أنظار العلماء، فنقول: تحقيق المرام يستدعي رسم مقدّمة في المقام، وهي أنّ محمد بن إسماعيل يُطلَق على كثير من الناس والأكثر من المجاهيل، فيطلق على إسماعيل بن بزيع، والزعفراني، والبرمكي، والكناني، والجعفري، والبلخي، والصيمري، والنيسابوري، والزبيدي، والجعفي، والمخزومي، والهمداني، والبلخي، والعلوي، والميثمي، والسراج، فهو مشترك بين كثيرين لا اثني عشر كما قاله السيد الداماد^١ وشيخنا البهائي في مشرقه^٢؛ هذا ما قاله الوالد المحقق.

ولكني أقول: إنّ مقتضى كلام شيخنا البهائي في المشرق بل صريحه اشتراكه بين ثلاثة عشر رجلاً وإن يوهم صدر العبارة اشتراكه بين اثني عشر رجلاً، حيث قال:
الذي وصل إلينا بعد التتبع التام أنّ اثني عشر رجلاً من الرواة مشتركون في التسمية بمحمد بن إسماعيل، سوى محمد بن إسماعيل بن بزيع.

ثمّ عدّ اثني عشر رجلاً سوى محمد بن إسماعيل بن بزيع بترتيب المذكور إلى البلخي^٣، ثمّ بعد العدّ قال:

أما محمد بن إسماعيل فقد عرفت الكلام فيه وأما من عدا الزعفراني والبرمكي عن العشرة

١. الرواشح السماوية، ص ٧٤.

٢. مشرق الشمسين، ص ٢٧٥.

٣. في المصدر: «البلخي» بدل «البلخي».

الباقيين فلم يوثق أحد من علماء الرجال أحداً منهم،^١ انتهى.

ومنشأ التوهّم عدم ملاحظة الذليل والاكتفاء بالصدر.^٢

إذا عرفت ذلك فنقول: قد اختلفوا في تعيين محمّد بن إسماعيل المذكور عن هذه

الجماعة على أقوال:

الأوّل: أنّه محمّد بن إسماعيل النيسابوري المكنى بأبي الحسن كما هو المعروف، وجرى على ذلك ثلثة من المتأخرين، بل ذكر البعض أنّه لا يبعد دعوى القطع به، وذهب إليه السيّد الداماد^٣ والتفرشي^٤ كما عن المحدث الكاشاني^٥ والعلامة المجلسي^٦ في أربعينه والفاضل الخواجوني^٧، بل هو المحكي عن الأكثر^٨، بل ربما قال بعض المتأخرين: «إنّه استقرّ عليه رأي الكلّ في زماننا»^٩.

الثاني: أنّه محمّد بن إسماعيل بن بزيع المعروف المعدود من الوزراء كما هو

١. مشرق الشمسين، ص ٢٧٥.

٢. نعم، ربما يظهر من السيد الداماد، حيث إنّه قال [الرواشح السماوية، ص ٧٤]: «للاوهام الشائنة الذاهبة هنا إلى محمّد بن إسماعيل البرمكي صاحب الصومعة أو محمّد بن إسماعيل بن بزيع أو غيره من المحمّدين بني إسماعيل اشتراك الاسم في اثني عشر رجلاً احتجاجات عجيبة ومحاجات غريبة».

نعم، إنّ من العجيب ما وقع للفاضل الشيخ حسن في المستقى [منتقى الجمان، ج ١، ص ٤٣، نقله باختصار] حيث ذكر أنّه مشترك بين السبعة قال: «وأمر محمّد بن إسماعيل هذا ملتبس، لأنّ الاسم مشترك في الظاهر بين سبعة رجال ذكرهم الأصحاب في كتب الرجال، وهم محمّد بن إسماعيل بن بزيع والبرمكي والزعفراني والكناني والجعفري والصبيري والبلخي، وكلّهم مجهول الحال» ولكنّه قال أيضاً: «بعد عدّة من السطور: - ويحتمل كونه غيرهم، [بل هو أقرب؛ فإنّ الكشّي ذكر في ترجمة الفضل بن شاذان حكاية عنه] منه».

٣. الرواشح السماوية، ص ٧٤.

٤. نقد الرجال، ج ٤، ص ١٣٩، رقم ٤٤٨٢.

٥. الوافي، ج ١، ص ٢٢، المقدّمة الثانية.

٦. الوجيزة، الورقة ٩٠، مخطوط.

٧. انظر سماه المقال، ج ١، ص ٤٨١، التعلّيق الأولى.

٨. منهم: الإسترأبادي في منهج المقال، ص ٢٨٣؛ والماحوزي في معراج أهل الكمال، ص ١١٦؛ والقهباني في مجمع

الرجال، ج ٥، ص ١٥.

٩. نسبة الكلّيات في سماه المقال، ج ١، ص ٤٨١ إلى بعض الأواخر.

المحكي عن الفاضل عبدالنبي الجزائري^١ وغيره، بل في كلام جَدْنَا العلامة في الرسالة المعمولة أنه المحكي عن جماعة من الأعلام^٢.

الثالث: أنه محمد بن إسماعيل البرمكي صاحب الصومعة، كما عليه شيخنا البهائي في بداية مشرق الشمس^٣. / ٣٧ /

الرابع: أنه ممن عدا محمد بن إسماعيل بن بزيع والبرمكي، كما ربما يحكى الميل إليه عن بعض.

وربما عزاه بعض إلى ابن داوود وفيه إشكال؛ حيث إنه ذكر في آخر الجلد الثاني من كتابه الموضوع لذكر المجروحين:

إذا وردت رواية عن محمد بن يعقوب عن محمد بن إسماعيل بلا واسطة ففي صحتها قولان^٤؛ لأن في لقائه له إشكالاً، فتقف الرواية؛ لجهالة الواسطة بينهما وإن كانا مرضيين معظمين - م قال - وكذا ما يأتي عن الحسن بن محبوب عن أبي حمزة. انتهى.

وأنت خبير بأن التوقف منه إنما هو في تعيين ما زعم من توسط الواسطة بينهما، كيف وإن التوصيف بهذين؟ وأورد عليه بأنه:

إن كان منشأ الإشكال حمل محمد بن إسماعيل على ابن بزيع بالإشكال في اللقاء مما لا شبهة فيه بل يمكن دعوى اندراجه تحت الامتناع، لكن لا شبهة في فساد حمله عليه، وإن لم يكن المنشأ ذلك فالإشكال في اللقاء مما لا وجه له؛ لأن الكلام في محمد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل، ووفاته الفضل كانت في حياة مولانا العسكري عليه السلام. وذكر الكشي في موضع من رجاله أن وفاته كانت قبل شهرين من وفاة مولانا العسكري عليه السلام، ووفاته عليه السلام في سنة ستين وميتين، ووفاته الكليني إما في سنة تسع وعشرين وثلاثمئة أو في سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة على اختلاف القولين، فيكون التفاوت بين الوفايتين ثمانياً أو تسعاً وستين سنة، فمحمد بن إسماعيل الذي يروي عنه الكليني وهو عن الفضل مقتضى الرواية

١. حاوي الأقوال، ج ٢، ص ١٨٢، رقم ٥٣١.

٢. انظر رجال ابن داوود، ص ١٦، رقم ١٣١٤؛ معراج أهل الكمال، ص ٤٠٤؛ مشرق الشمس، ص ٢٧٤ - ٢٧٥.

٣. مشرق الشمس، ص ٢٧٦.

٤. في المخطوطة: قول (١).

عنه من غير واسطة أن يكون في ظرف تلك المدة، فما وجه الإشكال في لقائه إياه؟

نعم، لو لم يكن مراده رواية محمد بن يعقوب عن محمد بن إسماعيل عن الفضل، بل عن محمد بن إسماعيل عن مَنْ كان في طبقة ابن بزيع كعماوية بن عمّار على ما حمله عليه بعض، يكون الأمر كما ذكره من الإشكال في صحة الرواية لجهالة الواسطة، لكنّ الشأن في ثبوت مثل هذه الرواية عن الكليني ولم يحضرنى الآن ذلك، مع أنّ ديدنه في كتاب الكافي أن يأتي بجميع سلسلة السند بينه وبين المعصوم، ولا يحذف من أول السند أحداً. اللهم إلا أن يكون المراد في غير الكافي، ولم يكن دابه هناك مثل ذلك. انتهى.

وفيه: أولاً ما سيأتي من رواية محمد بن إسماعيل البرمكي عن الفضل بن شاذان. وثانياً: قوله: «ولا يحذف من أول السند أحداً»، يضعف بأنه ربما يروي مع عدم ذكر السند رأساً، ومن ذلك ما روى في باب صفة النفاق والمنافق حيث قال: قال ﷺ: والنفاق على أربع دعائم... إلى آخره، [وما روى في باب] شأن ﴿إنا أنزلناه في ليلة القدر﴾ وتفسيرها من روايات، قال: وعن أبي عبد الله ﷺ قال: بينا أبي جالس... إلى آخره. وفي مختصره عن أبي جعفر ﷺ، ولعلّه لذا قال في موضع من المشرق أيضاً بما هذا اللفظ:

قد سلك كل من مشايخنا المحدثين الثلاثة مسلكاً لم يسلكه الآخر. أما ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني - طاب ثراه - فإنه ملتزم في كتاب الكافي أن يذكر في كل حديث جميع سلسلة السند بينه وبين المعصوم ﷺ - ولكن قال بعد ذلك: - وقد يحمل بعض السند على ما ذكره قريباً، وهذا في حكم المذكور.

والظاهر أن الغرض منه هو مثل ما نقلنا عنه عن أبي بصير، كما يرشد إليه ما ذكره أيضاً بعد أسطر من كلامه المذكور:

وأما شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي - سقا الله ضريحه صوب الرضوان - قد يجري في كتاب التهذيب والاستبصار على وتيرة الكليني فيذكر جميع السند حقيقة أو حكماً. انتهى. ولكنّا قد بينّا وقوع الأوّل منه أيضاً.

وثالثاً: قوله «اللهم إلا أن يكون المراد في غير الكافي» مندفع بأنه خلاف الظاهر كما لا يخفى؛ فإنّ الظاهر منه هو الكافي، وقد يروي بحذف أول السند، ومن ذلك ما رواه في باب الدعاء للرزق حيث [قال]: قال أبا بصير: عن أبي عبد الله... إلى آخره، ولا

إشكال في حذف الوسطة .

ومثله ما صرح به شيخنا البهائي في بداية مشرق الشمسين قال :

دأب ثقة الإسلام عليه السلام في كتاب الكافي أن يأتي في كل حديث بجميع سلسلة السند بينه وبين المعصوم عليه السلام ، ولا يحذف من أول السند أحداً .

الخامس : التوقف كما هو المحكي عن صاحب المدارك^١ .

وكيف كان والمنصور هو المشهور ؛ نظراً إلى أنه أحد مشايخ الكليني^٢ ، كما صرح به السيد الداماد^٣ فظن أنه هو الذي يروي عنه وأنه تلميذ الفضل بن شاذان ، كما نص عليه المدقق المذكور والمحدث القاساني^٤ .

فالغالب في الظن أنه ذلك سيما بعد كثرة الرواية عنه ، وأن الكشي المعاصر لثقة الإسلام يروي عن محمد بن إسماعيل المذكور بلا واسطة^٥ فيظهر منه أنه الذي يروي عنه ثقة الإسلام ، وأنه يذكر أحوال الفضل بن شاذان فيظن منه أن الذي يروي عنه ذلك كما قال في ترجمة الفضل :

ذكر أبو الحسن محمد بن إسماعيل البندقي النيسابوري أن الفضل بن شاذان بن الجليل نفاه عبد الله بن طاهر عن نيسابور^٦ . وقال : - محمد بن إسماعيل قال : حدثني الفضل بن شاذان ، عن ابن أبي عمير ابن عبد الحميد ، عن أبي بصير قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : ارتد الناس إلا ثلاثة : أبوذر وسلمان والمقداد^٧ ، انتهى .

وقال أيضاً بعد ذلك : « محمد بن إسماعيل قال : حدثني الفضل بن شاذان عن ابن أبي عمير » وأنه نيسابوري مثل الفضل ، بخلاف ابن بزيع والبرمكي .

وإن قلت : إنه ربما لم يقع في صدر السند بل يروي عنه مع الوسطة كما وقع في باب

١ . مدارك الأحكام ، ج ٣ ، ص ٣٨٠ .

٢ . انظر الكافي ، ج ٦ ، ص ٢٧٤ ، ج ٣ .

٣ . الرواشح السماوية ، ص ٧٠ ، الراشحة ١٩ .

٤ . عنه في سماء المقال ، ج ١ ، ص ٤٨٨ .

٥ . الكافي ، ج ٦ ، ص ٢٨٧ ، ج ٧ .

٦ . رجال الكشي ، ص ٥٣٨ ، رقم ١٠٢٤ .

٧ . نفس المصدر ، ص ٣٨ ، رقم ١٧ .

الصروف من كتاب المعيشة حيث قال: «علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن محمد بن إسماعيل، عن الفضل بن شاذان»^٢ حيث إن ظاهره أنه روى عنه بواسطة علي بن إبراهيم.

قلنا: الظاهر أنه غلط، والصواب أنه علي بن إبراهيم عن أبيه، ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان نظير ما روى في باب المرء والخصومة عن علي بن إبراهيم ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان^٣ وفي باب شدة ابتلاء^٤ المؤمن: «عن علي بن إبراهيم عن أبيه، ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان» وما روى في باب الدعاء في أدبار الصلوات: علي بن إبراهيم عن أبيه ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان جميعاً.^٥ وفي باب إدخال السرور على المؤمن: «علي بن إبراهيم عن أبيه ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان»^٦ ومثله في باب أخوة المؤمنين بعضهم لبعض.^٧

ومثله أيضاً ما روى في باب الاتكاء والاحتباء: «محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان، وعلي بن إبراهيم [عن أبيه] جميعاً»^٨.
وفي باب الهجرة: «علي بن إبراهيم عن أبيه، ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان»^٩.

وفي باب استصغار الذنب: «علي بن إبراهيم [عن أبيه]، ومحمد بن إسماعيل عن

-
١. في نسخة الكافي المطبوعة بتحقيق الغفاري لم ترد كلمة «عن» بل جاء فيها «ومحمد...»، والظاهر أن لفظة «عن» موجودة في نسخ أخرى من الكافي.
 ٢. الكافي، ج ٥، ص ٢٤٨، ح ١٥.
 ٣. نفس المصدر، ج ٢، ص ٣٠٢، ح ١١.
 ٤. في المخطوطة: «بلاء» خلافاً للمصدر.
 ٥. نفس المصدر، ص ٢٢٥، ح ٢.
 ٦. نفس المصدر، ص ١٨٩، ح ٧.
 ٧. نفس المصدر، ص ١٦٧، ح ١١.
 ٨. نفس المصدر، ص ٦٦٢، ح ٣.
 ٩. نفس المصدر، ص ٣٢٤، ح ٢.

الفضل بن شاذان جميعاً^١.

ومثله في باب صلة الرحم^٢ وباب الصمت وحفظ اللسان^٣ وباب الصبر^٤ وباب الاقتصاد في العبادة^٥ وباب الطاعة والتقوى^٦ وغير ذلك. وقد أجاد جدنا العلامة - رفع الله مقامه - حيث قال:

إنه من أغاليط الناقلين وأكاذيب الناسخين - قال: - ووقوعه في هذا المنهج بلغ في الكثرة حدّاً ينسدّ معها احتمال الشبهة، ويحسم طريق الشكّ والريبة، كما لا يخفى على من لاحظ في مباحث قليلة فضلاً عن كثيرة.

هذا، فلنشرع في تزييف الأقوال المذكورة:

أما القول بكونه إسماعيل بن بزيع فهو مخدوش بوجوده كثيرة نذكر بعضها على سبيل الإجمال واختصاراً للمقال:

منها: أن الكشي ذكر أن محمّد بن إسماعيل بن بزيع من رجال أبي الحسن موسى عليه السلام، وأدرك أبا جعفر الثاني^٧، فمقتضى كلامه أنه من أصحاب الكاظم، وأدرك زمان مولانا الرضا والجواد عليهما السلام، ولم يدرك زمان مولانا الهادي عليه السلام، فكيف يمكن اتفاق الملاقاة بين محمّد بن إسماعيل بن بزيع والكليني حتى ينافي رواية الكليني عن ابن بزيع؟ فإن وفاة مولانا أبي جعفر الثاني أي الجواد عليه السلام على ما ذكروا في سنة عشرين ومئتين^٨، ووفاته ثقة / ٣٨ / الإسلام محمّد بن يعقوب الكليني - أسكنه الله في المقام العالي - إمّا في سنة تسع وعشرين وثلاثمئة كما حكاه جماعة عن النجاشي^٩، أو في

١. نفس المصدر، ص ٢٨٧، ح ١.

٢. نفس المصدر، ص ١٥٢، ح ١٤.

٣. نفس المصدر، ص ٩٣، ح ٨.

٤. نفس المصدر، ص ٨٧، ح ١٩.

٥. نفس المصدر، ص ٨٦، ح ١.

٦. نفس المصدر، ص ٧٤.

٧. رجال النجاشي، ص ٣٣١، رقم ٨٩٣. قال: «وقال محمّد بن عمر الكشي: كان محمّد بن إسماعيل بن بزيع من رجال أبي الحسن موسى عليه السلام، وأدرك أبا جعفر الثاني عليه السلام».

٨. حلية الأبرار، ج ١، ص ١٣.

٩. رجال النجاشي، ص ٣٧٧، رقم ١٠٢٤.

سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة كما هو المحكي عن شيخ الطائفة نقلاً، ولا يخفى أن التفاوت بين التاريخين مئة وثمان أو تسع سنة، ومع ذلك كيف تكون روايته عنه من غير واسطة؟!

وقد يورد عليه من وجهين:

الأول: المنع من كون قوله: «وأدرك أبا جعفر الثاني» نصّاً في عدم إدراك مولانا الهادي، ودعوى إمكان كون المراد بالإدراك الرؤية لا إدراك الزمان فقط بعد تسليم كون الكلام المذكور نصّاً في عدم إدراك مولانا الهادي.

الثاني: المنع من دلالة الكلام المذكور على عدم إدراك زمان مولانا الهادي عليه السلام بأن الكشي في موضع آخر من رجاله ذكر أن محمّد بن إسماعيل المذكور أدرك موسى بن جعفر عليه السلام؛ إذ لو سلّم ذلك لزم أن يكون مراده أنه لم يدرك لغير مولانا الكاظم عليه السلام وقد عرفت فساده.

وملخص الإيرادين منع صراحة الكلام المذكور فيما ذكر في الأول، ومنع ظهوره فيه في الثاني ويندفع الأول بأنه لاشكال في أن الظاهر من قوله: «ولم يدرك» هو عدم إدراك الزمان لا عدم إدراك الرؤية، بل حملة عليه في غاية البعد، وهو كافٍ في دلالة على المطلوب، ولا يحتاج إلى مزيد من الظهور المزبور.

وقد يجاب عن الثاني:

أولاً: بأن المدعى أن المفهوم الظاهر من هذا الكلام هو ما أشرنا إليه، والواجب حملة عليه عند انتفاء القرينة، وهي في مورد النقض موجودة فلا يجوز إذا أردنا ذلك المعنى منه، لكن صرف اللفظ عن ظاهره في موضع بمعونة قرينة لا يوجب صرفه عنه فيما انتفت فيه.

وثانياً: بأن الكلام المذكور قد يقال بالنسبة إلى ما بعد المفعول، وقد يقال بالنسبة إلى ما قبله، وما نحن فيه من القسم الأول، ومورده النقض من الثاني في الأول؛ فإنّه لا قرينة في المقام تقضي صرف قوله: «أدرك موسى بن جعفر» عن ظاهره من عدم إدراك

مولانا الرضا والجواد عليهما السلام بل في قوله^١: «وأدرك أبا جعفر الثاني». وحمل هذا قرينة تصرف ذلك ليس أولى بالعكس إلا بملاحظة كون المنطوق أقوى من المفهوم، والمجيب ساكتٌ عنه.

وفي الثاني بأن الظاهر من الكلام المذكور ومفهومه عدم إدراك ما بعد المقبول وما قبله في جميع الموارد.

وفيه: أنه لا إشكال في افتراق المفهوم بحسب الظهور العرفي بحسب الموارد. ومنها: أن ولادة الكليني وإن لم تذكر في كلمات علماء الأعلام، لكن المشهور المصرح به في كلام جماعة من الفحول أنه صنّف كتاب الكافي في مدة عشرين سنة^٢. ولا يخفى على المتتبع في كتابه أنه قد روى عن محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان من بدايته إلى نهايته، فلو كان هو محمد بن إسماعيل بن بزيع / ٣٩ / لز أن يكون نصف مجموع الكافي قبل وفاة مولانا الجواد عليه السلام بناء على أن فوت محمد بن إسماعيل بن بزيع في زمان مولانا الجواد عليه السلام. واللازم مقطوع الفساد؛ لأنه لو كان الأمر كذلك كان الكليني لا محالة لغاية حرصه في ضبط الأخبار ونهاية شوقه في جمع الآثار يأخذ بعض الروايات عن مولانا الجواد عليه السلام ويروي عنه من غير واسطة، ومعلوم انتفاؤه، ولو كان الأمر كذلك لكان لكتاب الكافي مزية لا توجد في غيره وفضيلة لا تتحقّق فيما عداه، فكان اللازم تنبيه أرباب الرجال عليه؛ كما لا يخفى على المتتبع أن ديدنهم التنبيه على أدون من ذلك.

بناءً عليه يلزم أن يكون عمر الكليني زائداً عن مئة وثلاثين؛ لأنّ التفاوت بين وفاة مولانا الجواد عليه السلام ووفاة الكليني - على ما عن النجاشي - من تسع وعشرين وثلاث مئة [...] وتسع سنة، والمفروض أن نصف مجموع الكافي في عشرين سنة في حياته عليه السلام، ومعلوم أن الشخص في أول سنه غير قابل للتصنيف، بل لا بدّ من مضيّ زمان طويل حتّى يكون قابلاً للتصنيف والتدوين وهو ممّا لا يخفاء فيه؛ هذا ما ذكره جدنا العلامة.

١. أي قول الكشي.

٢. رجال النجاشي، ص ٣٧٧، رقم ١٠٢٤.

وأورد^١ عليه الوالد المحقق بأن:

رواية الكليني عن محمد بن إسماعيل بن بزيع من أول الكافي إلى آخره بعد فرض الملائمة لا يقتضي أن يكون تصنيف مجموع الكافي في زمان مولانا الجواد عليه السلام؛ لإمكان أن يكون تحمّل الكليني عن محمد بن إسماعيل بن بزيع إجازة أو سماعاً في أواخر [زمان] مولانا الجواد، وهو صنّف الكافي في زمان مولانا الهادي عليه السلام وبعده، انتهى.

ولكنّي أقول: إن ما ذكره ليس بالوجه:

أما أولاً فإنّه لو كان محمد بن إسماعيل بن بزيع من مشايخ الإجازة سيّما على الكليني لبته عليه أرباب الرجال، كما لا يخفى على المتتبع، وهو متّبع في كلامهم، كما سمعت من السيّد الداماد في محمد بن إسماعيل النيسابوري من أنّه أحد أشيخ الكليني^٢.

وأما ثانياً فإنّ تحمّل الكليني عن محمد بن إسماعيل بن بزيع إجازة أو سماعاً موقوف على إدراك الكليني زمان محمد بن إسماعيل بن بزيع زماناً قابلاً لتحمّل الحديث عنه، ولا بدّ أن يكون عشرين سنة، فيلزم المحذور المذكور في الوجه الأول - أعني لزوم بلوغ عمره إلى مائة وتسع وعشرين - وقد استبعده في طي من كلماته غاية الاستبعاد، ولا إشكال في بعده.

ومنها: أنّ الكليني يروي كثيراً عن محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان كما هو المفروض في العنوان، ولو كان محمد بن إسماعيل هو محمد بن إسماعيل بن بزيع فهو مقدّم على الفضل، فرواية الكليني عن الفضل كان أولى مع أنّه لم يرو عنه رأساً. [ومنها:] أنّ الكليني يروي عن ابن بزيع بواسطتين، وروايته عنه على هذا الوجه أكثر من أن تُحصى، بل قد يروي عنه بثلاث وسائط، من ذلك ما أورده في باب ما نصّ الله تعالى رسوله صلى الله عليه وآله على الأئمة عليهم السلام من كتاب التوحيد حيث قال:

الحسين بن محمد، عن علي بن محمد، عن محمد بن جمهور، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع^٣.

١. قوله: «وأورد...» قد ذكر ذلك المستدل أيضاً في العاشية بقوله: وفيه نظر؛ لعدم لزوم ذلك؛ لجواز....

٢. الرواشح السماوية، ص ٧٠، الراشحة ١٩.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٨٦، ح ١.

ومن ذلك ما أورده في باب الركوع من كتاب الصلاة «عن الحسين بن محمد عن عبد الله بن عامر، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع^١. فابن بزيع [كان] بالنسبة إليه في الطبقة الرابعة أو الثالثة، ومع ذلك كيف يمكن أن يكون واقعاً في الطبقة الأولى؟ أقول: إنه ليس ذلك على هذا الوجه من...^٢ كيف وإنه يروي غير مرة بتوسط محمد بن إسماعيل بن بزيع مع الواسطتين الآخرين عن حنان بن سدير.

ومن ذلك ما رواه في باب الورع قال: «محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن حنان بن سدير^٣. وكذا مثله في باب العفة^٤ وباب صلة الرحم^٥.

والظاهر أن حنان من الطبقة الرابعة ومع ذلك روى عن حنان في الباب الأول، مضافاً إلى أنه يروي عنه بواسطة واحدة.

ومن ذلك ما رواه في باب مولد الزهراء - سلام الله عليها - حيث قال: «محمد بن يحيى، عن محمد بن إسماعيل، عن صالح بن عقبة^٦.

والظاهر أن المقصود منه هو ابن بزيع؛ لكثرة روايته عن صالح بن عقبة، وكذا كثرة رواية محمد بن يحيى عنه بواسطة كما لا يخفى على المتتبع. وحينئذ إن رواية الكليني عنه بلا واسطة غير بعيدة.

اللهم إلا أن يقال: إن المظنون سقوط الواسطة من السند المذكور؛ فإني لم أر مثله في غير السند المذكور، وفي الأكثر روى بواسطتين، وقد يروي بوسائط ثلاث كما مر. ويشهد عليه سياق غيرها من الروايات؛ فإن في كثيرها رواية محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع كما في باب ما نص الله ﷻ ورسوله ﷺ على الأئمة عليهم السلام، قال: «محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد

١. نفس المصدر، ص ٣٢٠، ح ٥.

٢. كلمة غير مقروء.

٣. نفس المصدر، ص ٧٧، ح ٦.

٤. نفس المصدر، ص ٧٩، ح ٢.

٥. نفس المصدر، ص ١٥٢، ح ١١.

٦. نفس المصدر، ج ١، ص ٤٦٠، ح ٥.

بن إسماعيل^١.

وفي باب إطعام المؤمن: «محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل، عن صالح [بن] عقبة»^٢.

وفي باب زيارة الإخوان: «محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن صالح بن عقبة»^٣.

وفي باب انمعاقة: «محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن صالح بن عقبة»^٤.

ويروي في بعضها بواسطة أحمد بن محمد، ومن ذلك ما رواه في باب البرّ بالوالدين حيث قال: «محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن حنان بن سدير»^٥.

وكذا ما رواه في باب فضل القرآن قال: «محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع»^٦.

وكذا ما رواه في باب حق الله ﷻ حيث قال: «محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن إسماعيل، عن منصور»^٧.

وقد يروي بواسطتهما معاً كما في باب ما نصّ الله ﷻ... حيث قال: «محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن محمد بن الحسين، جميعاً عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن منصور بن يونس»^٨.

وقد يروي بواسطة غيرهما، كما لا يخفى على المتتبع، ويطول الكلام بذكرهم.

١. نفس المصدر، ج ٨، ص ١٢٤، ح ٩٥.

٢. نفس المصدر، ج ٢، ص ٢٠٤، ح ١٧.

٣. نفس المصدر، ص ١٧٨، ح ١٢.

٤. نفس المصدر، ص ١٨٣، ح ١.

٥. نفس المصدر، ص ١٦٣، ح ١٩.

٦. نفس المصدر، ص ٦٢٣، ح ١٥.

٧. نفس المصدر، ج ١، ص ٣٨٨.

٨. نفس المصدر.

هذا، مع أنه قد يقال: إنه ذكر الصدوق في كتاب التوحيد في باب أن الله ﷻ لا يُعرف إلا به: «حدثنا علي بن أحمد قال: حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي عن الفضل بن شاذان، عن صفوان بن يحيى...».

وللقول الثالث أن الصدوق يروي عن الكليني بواسطة، وعن البرمكي بواسطتين، فيظهر بحسب الطبقة أنه ذلك، وأن الكشي المعاصر للكليني يروي عن البرمكي تارة بواسطة وأخرى بدونها.

فالظاهر أن من روى الكليني [عنه] هو البرمكي، وأن محمد بن جعفر / ٤٠ / الأسدي المعروف بأبي عبد الله كان معاصراً للبرمكي، وتوفي قبل وفاة الكليني بقرب من ستة عشر سنة^١ فيقرب زمان الكليني من زمان البرمكي جداً، وأن البرمكي رازي كالكليني، فالظاهر كون من روى عنه الكليني هو البرمكي. وفي الكل نظر:

أما الأول: فلأن غاية ما يلزم منه احتمال كونه البرمكي؛ نظراً إلى مساعدة الطبقة، وبه يرفع استبعاد كونه ذلك، ولا يلزم من رفع الاستبعاد التعيين؛ لجواز أن يكون معه في تلك الطبقة من يشاركه في الاسم المذكور كما هو الواقع.

وأما الثاني: فإن الأدلة التي ذكرناها سابقاً على كونه محمد بن إسماعيل النيسابوري أقوى من هذا الوجه الدال على كونه ابن بزيع كما لا يخفى. وبهذا الوجه ينقدح السابق واللاحق كما لا يخفى.

وقد يجاب عنه تارة بعدم الدليل على لزوم اشتراك المعاصرين في المروي عنه؛ لجواز أن يكون أحدهما مدركاً لشخص؛ لعدم عهده في الجملة أو لشيء آخر فيروي عنه تارة من غير واسطة وتارة معها بخلاف الآخر؛ فإنه لعدم إدراكه إياه لا يروي إلا مع الواسطة.

وأخرى - بعد تسليم مقارنة زمان المتعاصرين وعدم تقدم أحدهما على الآخر في الجملة - أنه لا يعين أن يكون محمد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل هو ذلك.

نعم، إنَّما يلزم ذلك لو لم يكن في تلك الطبقة من يشارك البرمكي في الاسم المذكور، وهو ممنوع.

وثالثة بأنَّ الوجه المزبور أدلَّ على عدم كونه هو البرمكي حيث إنَّ الكليني لا يروي عن محمَّد بن إسماعيل عن الفضل إلا من غير واسطة، فعلى تقدير تسليم لزوم اشتراك المعاصرين في الحكم نقول: إنَّ الكشِّي لكونه معاصراً للكليني لا ينافي أن يكون هذا الشخص ممَّن يروي عنه الكشِّي من غير واسطة فقط كما هو الواقع، فلا يكون ذلك الشخص البرمكي؛ لعدم اختصاص رواية الكشِّي عنه بغير واسطة.

ويضعف الجميع بأنَّها إنَّما تنافي دعوى العلم والملازمة، وهو خلاف المفروض، أو ليس مفروض المستدلُّ أزيد من الظنِّ والظهور، وممانعة الأجوبة المذكورة عن ذلك بمكان من الضعف والقصور.

وأما الثالث: فلأنَّ الكليني يروي عن البرمكي بواسطة الأسدي في الغالب، بل لم أر إلى الآن خلافه، فيبعد أن يروي عنه بلا واسطة ثقة الإسلام عن محمَّد بن إسماعيل البرمكي بواسطة، فبُعد الرواية عنه من غير واسطة سيِّما عند كون وفاة الأسدي المذكور قبل وفاة ثقة الإسلام بتلك المدَّة، فعدم روايته عن البرمكي من غير واسطة أولى من التمسك به؛ لروايته عنه بدونها.

وأما الأخير فلمعارضته بكون الفضل نيسابورياً، ومحمَّد بن إسماعيل كذلك نيسابوري أيضاً.

وقد يورد على الجميع بأنَّ الكليني يروي عن محمَّد بن إسماعيل بواسطة الأسدي المعلوم ويصفه بالبرمكي تارة، كما في باب حدوث العالم من كتاب التوحيد حيث قال: حدَّثني محمَّد بن جعفر الأسدي، عن محمَّد بن إسماعيل البرمكي الرازي. إنتهى^١.

وفي باب الحركة والانتقال منه حيث قال: «محمَّد بن أبي عبد الله عن محمَّد بن إسماعيل البرمكي^٢ وغيرهما بطرق أخرى» وفيما إذا ورد في صدر السند - كأن يقول:

١. الكافي، ج ١، ص ٧٨، ح ٢.

٢. نفس المصدر، ص ١٢٥، ح ١.

محمد بن إسماعيل عن الفضل - لم يقيده مطلقاً مع كثرته، فيظنّ من ذلك ظناً متأخماً للعلم أنّه غيره؛ إذ لو كان المقصود محمد بن إسماعيل في صدر السند هو البرمكي لكان تقييده به هنا أنسب؛ لأنّ وقوع البرمكي في صدر سنده أبعد بحسب الطبقة، فليس ذلك إلاّ لأجل أنّه غير ذلك وهو المطلوب» انتهى، ولا بأس به.

وأما القول الرابع^١ فلم أظفر له في كتب علم الرجال بشيء من الاستدلال، ولكنّه ينفذ مضافاً إلى ما سمعت بأنّه أطبق المتأخرون من علمائنا على تصحيح ما يرويه الكليني عن محمد بن إسماعيل الذي وقع فيه النزاع كما ذكره شيخنا البهائي^٢، وهذا ينافي عدم صدور التوثيق من أحد من علماء الرجال لغير إسماعيل بن بزيع ومحمد بن إسماعيل بن ميمون الزعفراني ومحمد بن إسماعيل البرمكي كما صرح به الشيخ المذكور.

وأما القول الخامس ففساده ظاهر ممّا تقدّم.

بقي الكلام في حال محمد بن إسماعيل النيسابوري وحال الحديث من جهته فنقول: قد اختلفوا فيه على أقوال:

فالمحكّي عن صاحب المنتقى القول بحسن حديثه^٣. وعن مولانا التقي المجلسي التأمّل في صحّة حديثه وقال: «إنّه ليس من الثقات عندي»، وجرى العلامة البهائي في التعليقات وجدنا العلامة على تصحيح حديثه، وهو خيرة السيّد الداماد^٤ كما سيأتي، وجرى عليه الوالد المحقّق وهو الصحيح؛ ويدلّ عليه وجوه:

الأول: تصحيح العلامة وابن داود طريق الشيخ إلى الفضل بن شاذان، وفيه قال العلامة في الفائدة الثامنة من الفوائد المذكورة في آخر الخلاصة:

طريق الشيخ الطوسي عليه السلام إلى محمد بن يعقوب صحيح - إلى أن قال - وكذا عن الفضل بن شاذان^٥.

١. تقدّم في ص ٦٨.

٢. مشرق الشمسين، ص ٧٥.

٣. منتقى الجمال، ج ٣، ص ٢٥.

٤. الروايع السملوية، ص ٧٠. وهذا القول للتفرسي أيضاً في نقد الرجال هامش ص ٢٩٣ من الطبعة الحجرية.

٥. خلاصة الأقوال، ص ٤٣٥، الفائدة الثامنة.

وقال الفاضل الحسن بن داوود في بعض الفوائد المذكورة في آخر كتابه:
 إن كلاً من الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي والشيخ الصدوق أبي جعفر
 محمد ابن بابويه روى عن رجال لم يلقهم، لكن بينه وبينهم رجال، فمنهم الثقات
 المستقيمون مذهباً فذلك السند صحيح - إلى أن قال - أما الصحيح فيما يتعلّق بالشيخ
 أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي فما رواه في التهذيب والاستبصار عن محمد بن
 يعقوب - إلى أن قال - وعن الفضل بن شاذان^١، انتهى.

وذلك حكم منهما على الإجمال بوثاقة محمد بن إسماعيل أيضاً، حيث إن للشيخ
 إلى الفضل بن شاذان طرقاً على ما يظهر من مشيخته في الاستبصار والتهذيب فإنه قال:

وما ذكرته عن الفضل بن شاذان فقد رويته عن الشيخ المفيد أبي عبد الله والحسين بن أبي
 عبيد الله^٢ وأحمد بن عبدون، كلهم عن أبي محمد الحسن بن حمزة العلوي الطبري، عن علي
 بن محمد [بن] قتيبة النيسابوري، عن الفضل بن شاذان^٣ - قال: - وروى أبو محمد الحسن
 بن حمزة، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن الفضل بن شاذان^٤.

وقال أيضاً:

وأخبرني الشريف أبو محمد بن الحسن بن أحمد بن القاسم العلوي المحمّدي، عن أبي عبد
 الله محمّد بن أحمد الصفواني، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه عن الفضل بن شاذان^٥.

وقال أيضاً:

ومن جملة ما ذكرته عن الفضل بن شاذان ما رويته بهذه الأسانيد عن محمد بن يعقوب، عن
 علي بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان^٦؛

فإنهما قد صحّحا طرق الشيخ إلى الفضل بن شاذان، وقد عرفت أنّ في بعض الطرق
 محمد بن إسماعيل فدلّ ذلك على المرام.

١. رجال ابن داوود، ص ٣٠٨.

٢. في المصدر: «الحسين بن عبيدالله».

٣. الاستبصار، ج ٤، ص ٢٤١.

٤. نفس المصدر.

٥. نفس المصدر، ص ٢٤٢.

٦. نفس المصدر، ص ٢١٤.

وربما ذكر جدنا العلامة في وجه التقريب أنه لا مجال لأن يكون تصحيح الطريق منهما إلا باعتبار الطريق الأخير؛ فإن في الأول ابن قتيبة، وحديثه معدود من الحسان، وفي الثاني والثالث والرابع إبراهيم بن هاشم وهو كذلك، فلم يبق إلا أن يكون الصحة باعتبار الطريق الذي فيه محمد بن إسماعيل.

أقول: وفيه أولاً: أن حصر كون الصحة باعتبار الطريق الذي فيه محمد بن إسماعيل بعيد في الغاية، كيف؟ وإن الظاهر من قوله «إن كلاً من الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي والشيخ الصدوق أبي جعفر إلى آخره» أن مقصوده تصحيح كل ما يروى عن الفضل بن شاذان بواسطة الوسائط وكما يشهد به إطلاق كلامه «وعن الفضل بن شاذان» ولم يقيد بقوله مثلاً: «وعن الفضل بن شاذان إذا كان الوساطة محمد بن إسماعيل»، سيما وأن الظاهر من كلامه أن كثير ما يرويه من الفضل إنما هو بالطريق الأول، وروايته منه بواسطة محمد قليل، ومن البعيد في الغاية تصحيح ذلك فقط كما لا يخفى.

وأورد عليه الوالد المحقق بأن:

مقتضى قوله: «وما ذكرته عن الفضل بن شاذان» أن جميع ما رواه [عن] الفضل لا يخلو عن الطرق المذكورة في طي قوله المذكور، لكن مقتضى قوله: «ومن جملة ما ذكرته» أن بعض ما رواه عن الفضل بالطريق المذكور في طي قوله المذكور. والظاهر من تصحيح الطريق هو تصحيح ما كان طريقاً في جميع الأخبار، فتصحيح العلامة وابن داوود غير واردين فيما رواه الشيخ عن الفضل بطريق مشتمل على محمد بن إسماعيل؛ حيث إنه طريق من بعض الأخبار، فلا جدوى في التصحيح المزبور، ولا منافاة بين صدوره من ابن داوود، وبالعدم منه من الإشكال في صحة رواية الكليني عن محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان فلا يراد. انتهى.^٢

أقول: ويظهر ضعفه مما قدمنا، كيف؟ وإن الظاهر من تصحيح الطريق إلى الفضل هو تصحيح كل ما يتوسط بين الشيخ وبين الفضل، وحصره على الطرق التي يكسر

١. كذا في المخطوطة.

٢. انظر سماه المقال، ج ١، ص ٥٢٣.

الشيخ النقل منه بعيد، كما عرفت ممّا ذكره من أنّ «تصحیح العلامة وابن داوود...» إلى آخره، وكذا ما ذكر «ولا منافاة بين صدورهما من ابن داوود...» إلى آخره لا يخفى ما فيه. الثاني: ما ذكره سيد المدققين وسند المتألهين الشهير بالدوام من تصحيح طريق الحديث / ٤١ / بمحمّد بن إسماعيل المذكور، وبالغ في مدحه وعلوّ شأنه، ونذكر كلامه بطوله على وجه التلخيص لما فيه من الفوائد.

قال في الرواشح:

اعلمن أنّ محمّد بن إسماعيل هذا أي الذي يروي عن الفضل بن شاذان ويصدر به السند هو أبو الحسن المتكلم الفاضل المتقدّم البارع المحدث تلميذ الفضل بن شاذان الخصيص به، يقال له بندُفر، وتوهم كونه محمّد بن إسماعيل بن بزيع أو محمّد بن إسماعيل البرمكي صالي^١ هو الذي يروي عنه أبو عمرو الكشي أيضاً عن الفضل بن شاذان ويصدر به السند، وهو محمّد بن إسماعيل أبو الحسن النيسابوري المتكلم الفاضل البارع المحدث تلميذ فضل بن شاذان الخصيص به كان يقال له بندُفر، البند - بفتح الموحّدة وتسكين النون والمهملّة أخيراً - العَلَم الكبير جمعه بنود، وهو فرّ القوم - بفتح الفاء وتشديد الراء -، وفرّتهم بضمّ الفاء وعلى قول صاحب القاموس كلاهما بالضمّ. والحقّ الأوّل أي من خيارهم ووتجوههم، ويقال له أيضاً: بندويه، وربّما يقال: ابن بندويه.

وقال في القاموس: البند: العلم الكبير. ومحمّد بن بندويه من المحدثين، وهذا الرجل شيخ كبير فاضل جليل القدر معروف الأمر دائر الذكر بين أصحابنا الأقدمين عليه السلام في طبقاتهم وأسانيدهم وإجازاتهم.

وبالجملة طريق أبي جعفر الكليني وأبي عمرو الكشي وغيرهما من رؤساء الأصحاب وقدماهم إلى أبي محمد الفضل بن شاذان النيسابوري من النيسابوريين الفاضلين تلميذيه وصاحبيه أبي الحسن محمّد بن إسماعيل [بن] بندفر وأبي الحسن علي بن محمّد القتيبي، وحالهما وجملة أمرهما عند المتمهّر الماهر في هذا الفن أعرف من أن يوضح وأجلّ من أن يبيّن.

وربّما يبلغني من بعض أهل العصر أنّه يذكر أبا الحسن^٢ فيقول: «محمّد بن إسماعيل البندقي

١. المصدر: - «صالي» ولعلّ الصحيح: «صاحب الصرمعة».

٢. في الرواشح السماوية: «الحسين» بدل «الحسن».

النيسابوري»، وآخرون أيضاً يحتذون مثاله، وإني لست أراه مأخوذاً من دليل معول عليه، ولا أرى له وجهاً إلى سبيلٍ مركون إليه؛ فإن بُدِّقَه - بالنون الساكنة بين الباء الموحدة والذال المهملة المضمومتين قبل القاف - بو قبيلة من اليمن، ولم يقع إليّ في كلام أحد من الصدر السالف من أصحاب الفن أن محمّد بن إسماعيل النيسابوري كان من تلك القبيلة، غير أنني وجدت في نسخة وقعت إليّ من كتاب الكشي في ترجمة فضل بن شاذان: البندقي، وولّني أن في الكتاب بندفراً بالفاء والراء كما في رجال الشيخ، وغيره بالقاف والياء تصحيفاً وتحريفاً.

ثمّ ليعلم أن طريق الحديث بمحمّد بن إسماعيل النيسابوري هذا صحيح لا حسن كما وقع في بعض الظنون، ولقد وصف العلامة وغيره من أعظم الأصحاب أحاديث كثيرةً هو في طريقها بالصحة، وكذلك شقيقه عليّ بن محمّد بن قتيبة أيضاً صحيح لا حسن،^١ انتهى.

ففي كلامه أمور يوجب التعويل عليه:

من أنه شيخ كبير فاضل جليل القدر معروف دائر الذكر بين أصحابنا الأقدمين.
ومن [أنه] الخصيص بالفضل بن شاذان.

ومن أن جلالة أمره عند المتمهّر في هذا الفن أعرف من أن يوضح وأجل من أن

يبين.

ومن أنه يلقب بالبندفر؛ فإن مقتضاه جلالة أمره، بل استظهر جدنا العلامة أن هذا المدح يبلغ حدّ الوثاقة لو لم يُفَقَّ عليه.

ومن أنه من مشايخ الإجازة سيّما / ٤٢ / من مشاهيرهم.

قال الشهيد الثاني في الرعاية: «إن مشايخ الإجازة لا يحتاجون إلى التنصيص، لما

اشتهر في كلّ عصر [من] ثقتهم».^٣

وعن بعض علماء الرجال: «إنه ينبغي أن لا يرتاب في عدالة مشايخ الإجازة».^٤

ومن أن طريق الحديث بمحمّد بن إسماعيل هذا صحيح لا حسن كما وقع في

١. الرواشح السماوية، ص ٧١-٧٢.

٢. الزيادة أثبتها من المصدر.

٣. الرعاية، ص ١٩٢-١٩٣، نقله باختصار.

٤. ورد نحو هذا الكلام في معراج أهل الكمال، ص ١٢٤.

بعض الظنون.

الثالث: ما هو المحكي^١ عن الشهيد الثاني وبعض المحققين من دعوى إطباق أصحابنا ممن عدا ابن داوود على تصحيح ما يرويه الكليني عن محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان.
وقد استظهر جدنا العلامة صحة تلك الدعوى لمن تتبّع كتب الأصحاب، وحكى أن:

ممن أطلع عليه ممن جرى على التصحيح المزبور العلامة في المختلف^٢ والمنتهى^٣ والتذكرة^٤ والمقداد في التنقيح^٥، والشهيد في الذكرى^٦، والمحقق الثاني في جامع المقاصد^٧، والشهيد الثاني في الروض^٨ والروضة^٩، والمقدّس الأردبيلي في مجمع الفائدة والبرهان^{١٠}، وصاحب المدارك^{١١} والبحار^{١٢}.

- قال: - وإن أردت أن تطلع على صدق المقال فأدلك على موضع فانظر في جميع الكتب المذكورة في مسألة جواز الاجتزاء بالتسيّجات الأربع مرّة واحدة، حتّى يظهر لك ذلك سوى الأخيرين فإنهما حكما كغيرهما في مباحث الركوع في الدعاء الذي بعد الانتصاب منه بصحة الحديث الذي دلّ على أن وظيفة المأموم حينئذٍ التحميد.^{١٣}

أقول: إنه ذكر السيد في المدارك ما هذا لفظه:

١. انظر: بحار الأنوار، ج ٨٥، ص ١٨٠؛ وطوائف المقال، ج ٢، ص ٥٣٧.
٢. مختلف الشيعة، ص ٩٢، الطبعة الحجرية.
٣. منتهى المطلب، ج ١، ص ٢٧٥.
٤. تذكرة الفقهاء، ج ١، ص ١١٦.
٥. التنقيح، ج ١، ص ٢٠٥.
٦. الذكرى، ص ١٨٨، الطبعة الحجرية.
٧. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٢٥٦.
٨. روض الجنان، ص ٢٦١.
٩. لم أعتد إليه في كتاب الروضة البهية.
١٠. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٢، ص ٢٠٧.
١١. مدارك الأحكام، ج ٣، ص ٣٧٨.
١٢. بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٨٩، ج ٧.
١٣. عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٥٢٣-٥٢٤.

وفي الطريق محمد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل بن شاذان . وهو مشترك بين جماعة منهم الضعيف ، ولا قرينة على تعيينه ، وربما ظهر من كلام الكشي أن محمد بن إسماعيل هذا يعرف بالبندقي وأنه نيسابوري ،^١ فيكون مجهولاً ، لكن الظاهر أن كتب الفضل كانت موجودة بعينها في زمن الكليني ، وأن محمد بن إسماعيل هذا إنما ذكر لمجرد اتصال السند ، فلا يبعد القول بصحة رواياته كما قطع به العلامة وأكثر المتأخرين انتهى.^٢

وفي استفادة ما ذكر منه محل إشكال .

وعن المعراج أنه علل صحة حديثه لوجوه خمسة :

الأول : صحة الإجازة ، قال : «ينبغي أن لا يرتاب في عدالتهم» وهذا طريق كثير من المتأخرين .

الثاني : إطباق الأصحاب على صحة حديثه إلا ابن داوود ، وأجاب بنفي المحققين .

الثالث : إكثار الكليني الرواية عنه ، حتى روى فيما يزيد على خمسمائة ، مع أنه قال

في صدره ما قال .

الرابع : عدم تصريحه فيه بما يميزه به - مع إكثار الرواية عنه وتصريحه في كثير من

مواضع نقله عن البرمكي وابن بزيع بما يتميزان به - يدل على قلّة اعتنائه بتمييز هذا

الرجل ؛ وهذا منه لأنه ليس بذاك الثقة ، وإما لعدم توقّف صحة أحاديثه على حسن حاله

وأخذها من كتاب الفضل المتواتر إليه ، وهذا للفاضل الأمين الإسترآبادي .

الخامس : ذكره لمجرد اتصال السند . وهذا لصاحب المدارك .

١ . رجال الكشي ، ج ٢ ، ص ٨١٨ ، رقم ١٠٢٤ .

٢ . مدارك الأحكام ، ج ٣ ، ص ٣٨٠ .

الفائدة الثامنة

في عدد الكليني

إنَّ الكليني قد أكثر في الرواية بقوله: «عدّة من أصحابنا»، فيروي تارة بتوسط العدّة عن أحمد بن محمد بن عيسى، وأخرى عن أحمد بن محمد بن خالد، وثالثة عن سهل بن زياد، فينبغي معرفة أشخاص العدّة المذكورة ومعرفة أحوالهم. وقد آتيتها في نمط النظم بقولي:

فاحمد محمد [أ] ثم ابن موسى	وما روى عن عدّة ابن عيسى
وعدّة البرقي عدّ ابن أذينة	كذا ابن هاشم وبعده ابن كوره
بسن حسن وهاشم نقيّ	فاحمد كذلك بعده عليّ
محمد بن جعفر وحسن صفّار	وعدّة السهل هم أخيار
وابن عقيل في الرجال قد جهل	كذا عليّ بعده وقد عقل

فنعول: إنَّ العلامة حكى في الخلاصة نقلاً في الفائدة الثالثة من الفوائد المرسومة في

آخرها عن الكليني أن:

المراد بقولي: عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عيسى: محمد بن يحيى وعلي بن موسى الكمندانى، وداوود بن كورة، وأحمد بن إدريس، وعلي بن إبراهيم بن هاشم. وكلّما ذكرت في كتابي المشار إليه: عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي، فهم: علي بن إبراهيم، وعلي بن محمد بن عبد الله بن أذينة، وأحمد بن عبد الله بن أميّة، وعلي بن الحسن.

وكلّما ذكرت في كتابي المشار إليه: عدّة من أصحابنا عن سهل بن زياد، فهم: علي بن محمد بن علّان، ومحمد بن أبي عبد الله، ومحمد بن الحسن، ومحمد بن عقيل الكليني^١.

وصرح به شيخنا البهائي في فاتحة مشرق الشمسين، ولكنه اقتصر على ذكر الأولين ولم يأت بالثالث، وسله الحال في المنع.

وفي الأول - كما في النسختين الموجودتين عندي - بدل أحمد بن عبد الله بن أمية: أحمد بن محمد بن أمية....

وقد يحكى عن السيد السند النجفي أشعار في ضبط أشخاص العدد وقال ﷺ:

عدّة أحمد بن عيسى بالعدد	خمسة أشخاص بهم تمّ السند
علي العلي والقطار	ثمّ ابن إدريس وهم أخيار
ثمّ ابن كورة كذا ابن موسى	هؤلاء عدّة ابن عيسى
وإنّ عدّة التي عن سهل	من كان الأمر فيه غير سهل
ابن عقيل وابن عون الأسدي	كذا علي بعد مع محمّد
وعدّة البرقي وهو أحمد	علي بن الحسن وأحمد
وبعد ذين ابن أذينة علي	وابن لإبراهيم واسمه علي ^١

أقول: ولما كان الغالب في أشخاص العدات من الأجلّة والثقات - وبعض الذي لم يوثق في كتب الرجال مثل علي بن موسى الكمندانى وداوود بن كورة وأحمد بن عبد الله بن أذينة وأحمد بن عبد الله بن أمية كانوا منزّلين في حكم الثقات؛ نظراً إلى تعويل الكليني عليهم / ٤٣ / سيّما بعد الإكثار - كان الاقتحام في المضمار في أحوال رجال العدّة من حيث الشخص والأحوال - مثل صنّعة جملة من الفحول والأعلام - خالياً من الفائدة وعارياً عن العائدة؛ فالأليق بالمقام هو الاهتمام بالأهمّ منه.

وقد أطنب العلامة الطباطبائي عند الكلام في ترجمة أحمد بن علي بن أحمد بن العباس في خصوص العلة فارجع إليه.^٢

ثمّ إنّ المحكيّ عن الفاضل التستري القول بعدم انحصار أحمد بن محمّد في رواية العدّة عن أحمد بن محمّد في أحمد بن محمّد بن عيسى وأحمد بن محمّد بن خالد،

١. حكاه عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٢٥٤.

٢. الفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم، ج ١، ص ٢٠٥ وما بعدها.

كما هو مقتضى كلام العلامة في فوائد الخلاصة^١؛ لاتفاق رواية أحمد بن محمد بن مرتبة أحمد بن محمد بن عيسى وأحمد بن محمد بن خالد في بعض أسانيد الكافي، مصرحاً بكونه غير ابن عيسى وابن خالد.

أقول: ويمكن أن يكون المقصود من السند المذكور أحداً من ثلاثة أسانيد: أحدها: ما رواه الكليني في الباب المذكور عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا^ع قال: سئل عن قول الله^ج: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^٢ فمقتضى رواية الكليني^٣ عن البرنطي بتوسط أحمد جواز روايته عنه بتوسط العدة، فهما في مرتبة واحدة.

ثانيها: أن يكون المراد ما رواه في الباب أيضاً بقوله: «عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عيسى بن يزيد، قال: كتبت - جعلت لك الفداء - تعلمني ما الفائدة وما حدّها^٤ إلى آخره.

ثالثها: ما رواه بعد الخبر المذكور بقوله: «عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال: كتبت إلى أبي جعفر^ع الخمس أخرجه قبل المؤونة او بعد المؤونة؟ فكتب: بعد المؤونة^٥؛ بناءً على سقوط لفظ «عن» عن نسخته. والكُلُّ فاسد:

أما الأول: والظاهر أنه المراد فلأن الظاهر أنه من باب الحوالة إلى السند السابق؛ فإن في سابقه «عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد^٦» فيكون المراد: عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن الرضا^ع، كما يشهد عليه الخبر الأخير الذي ذكرناه.

١. خلاصة الأقوال، ص ٤٣٠، الفائدة الثالثة.

٢. سورة الأنفال، الآية ٤١.

٣. الكافي، ج ١، ص ٥٤٤ باب الغني، والأنفال... ح ٧، والسند فيها: أحمد، عن أحمد بن أبي نصر، عن الرضا^ع... إلى آخره.

٤. نفس المصدر، ص ٥٤٥، ح ١٢.

٥. نفس المصدر، ح ١٣.

٦. نفس المصدر، ح ١٢.

وأما الثاني فلأنَّ الظاهر أنه من غلط النسخة، وأما الثالث فالأمر فيه أظهر؛ فإنَّ في النسختين الموجودتين هو ثبوت الواو، والظاهر - بل بلا إشكال - أنَّ السقوط - لو ثبت - من غلط النسخ.

ثمَّ إنَّه قد ذكر الفاضل التقي المجلسي في شرح المشيخة عند الكلام في أحمد بن محمَّد بن عيسى أنه:

قد يوجد في أوائل سند الكافي أحمد بن محمَّد، فإنَّ تَقَدَّمَهُ خبر يكون فيه أحمد بن محمَّد - أن كان قبله: عدَّة من أصحابنا عن أحمد بن محمَّد أو محمَّد بن يحيى عن أحمد بن محمَّد - فهو ابن عيسى أو ابن خالد، وإن لم يكن قبله ذلك فهو أحمد بن محمَّد العاصمي الثقة، والغالب فيه روايته عن علي بن الحسن^١.

أقول: إنَّ التميِّز بواسطة القرينة المذكورة محلَّ الإشكال؛ فإنَّه كما يحتمل كونه في الصورة الأولى من باب الحوالة إلى السند السابق كذا يحتمل خلافه؛ فإنَّه روى عنه في أوَّل السند كثيراً، وقيدَه بالعاصمي في غير موضع كما عن أواخر باب النوادر من المعيشة^٢ وباب ما أحلَّ للنبي ﷺ من النساء^٣، وباب المرأة تحرم على الرجل ولا تحلَّ أبداً، وباب الولد إذا كان أحد أبويه مملوكاً والآخر حرّاً^٤، وباب العزل^٥، وباب شبه الولد^٦، وباب تأديب الولد^٧، وباب الدعاء في طلب الولد^٨، وباب من أوصى إلى اثنين فينفرد كل واحد منهما لبعض التركة^٩، ونظير ما ذكر. ولهذا جرى جماعة على

١. روضة المتقين، ج ١٤، ص ٣٣٤.

٢. الكافي، ج ٥، ص ٤٦٥.

٣. نفس المصدر، ص ٣٨٧، ح ٨.

٤. نفس المصدر، ص ٤٩٢، ح ٣.

٥. نفس المصدر، ص ٥٠٤، ح ٢.

٦. نفس المصدر، ج ٦، ص ٦، ح ٩.

٧. نفس المصدر، ص ٤٧، ح ٣.

٨. نفس المصدر، ص ١٠، ح ١٠.

٩. نفس المصدر، ج ٧، ص ٤٦.

حمل المطلق عليه، كما عن العلامة المجلسي بخطه الشريف في حاشية الكافي في باب أن الأئمة عليهم السلام لم يفعلوا شيئاً ولا يفعلون إلا بفهم من الله تعالى وأمر لا يجاوزونه **أنه قال:**

قد تحيّر فيه كثير من الأصحاب ولم يعرفوه، والحق أنه العاصمي، والسيد السند النجفي وجدنا السيد العلامة والوالد المحقق، ولكنّه لا يخلو عن إشكال؛ فإنه يروي أيضاً عن أحمد بن مهران كثيراً، كما كثر روايته عنه في باب فيه نكت وتنف من التنزيل في الولاية^١، فإذا روى عن أحمد فكما يحتمل العاصمي كذا يحتمل ابن مهران، بل وكذا أحمد بن إدريس فإنه روى عنه أيضاً كثيراً، وربما روى عنهما معاً كما في باب مولد الزهراء عليها السلام قال: أحمد بن مهران رفعه وأحمد بن إدريس عن محمد بن [عبد] الجبار...^٢ إلى آخره، بل وكذا أحمد بن محمد العاصمي^٣ أيضاً، فإنه وقع أيضاً في صدر السند كما في باب ما يستحب من تزويج النساء وباب إكرام الزوجة^٤.

قال الوالد المحقق:

الظاهر أنه ابن عقدة؛ حيث إنّ الكليني توفي سنة ثمان وعشرون وثلاثمئة على ما ذكره الشيخ، أو سنة تسع وعشرون وثلاثمئة على ما ذكره النجاشي، وابن عقدة توفي سنة اثنين وثلاثين وثلاثمئة على ما ذكره الشيخ، فوفاة ابن عقدة كانت بعد وفاة الكليني بأربع سنين أو خمس سنين.

١. نفس المصدر، ج ١، ص ٤٢٠، ح ٤٢.

٢. نفس المصدر، ص ٤٥٨، ح ٣.

٣. في المخطوطة: «بن سعدة بدل العاصمي».

٤. لم يوجد في بحار الأنوار.

الفائدة التاسعة

[في حكم التعارض بين قول الشيخ وقول النجاشي]

لو تعارض قول الشيخ والنجاشي أيقدّم^١ الأول على الثاني أو الثاني على الأول؟ فيه قولان؛ ظاهر الأول، الأول وهو ظاهر المحدث الجزائري في غاية المرام عند الكلام في تعارضهما في سالم بن مكرم، قال: «إنه لا ريب أنّ الشيخ أثبت وأدرى»^٢ ولعله هو الظاهر من أول المجلسيين في شرح الفقيه^٣ في ترجمة ابن بطّة قال:

إنّ تخليطه كان لفضله، وكان يعلم أنّ الإجازات لمجرّد اتصال السند، فكان يقول فيمن أجزى له من الكتب: «أخبرنا فلان عن فلان»، وهذا نوع من التخليط، وكان الأحسن أن يقول: «أخبرنا إجازة»، وكان الأشهر جواز ما فعله أيضاً مع أنّه كان رأيه الجواز، وكان ابن الوليد كالبخاري من العامّة يشرط شروطاً غير لازمة، وذكر مسلم بن الحجاج في أول صحيحه شروطه، واعترض عليه بأنّ هذه الشروط غير لازمة، وإنّما هي بدعة ابتدعتها البخاري، وذكر جزءاً في إبطال ما ذكره من الشروط.

وكذلك النجاشي والشيخ؛ فإنّ الشيخ لتبحّره في العلوم كان يعلم أو يظنّ عدم لزوم ما ذكره النجاشي^٤.

الثاني الثاني، كما هو ظاهر جماعة من الفحول، منهم الشهيد في المسالك عن

١. في المخطوطة: إنما يقدّم.

٢. غاية المرام في شرح تهذيب الأحكام غير مطبوع، ونقله عنه في سماء المقال، ج ١، ص ١٩٩.

٣. روضة المتقين، ج ١٤، ص ٤٣٢.

٤. وفي القوائين: ولكنّ الظاهر من النجاشي حيث يطلق الثقة ويسكت عن حال المذهب أنّ الرجل إمامي، فلا يمكن الجمع بين قول النجاشي في داوود بن الحصين: «إنّه ثقة» وقول الشيخ: «إنّه واقفي»، وكون النجاشي أصبغ من الشيخ يرجح كونه إمامياً إن لم تكافئه نصوصية كلام الشيخ.

انظر قوائين الأصول، ص ٤٧٦.

٥. في المخطوطة: إنما يقدّم.

د الكلام في التوارث بالعقد المنقطع في تعارض قول الشيخ والنجاشي في محمد بن خالد البرقي قال: «وظاهر حال النجاشي أنه أضببط الجماعة وأعرفهم بحال الرجال»^١. والفاضل الإسترآبادي في ترجمة سليمان بن صالح الجصاص قال: «ولا يخفى تخالف ما بين طريقي الشيخ والنجاشي، ولعل النجاشي أضببط»^٢. والمحقق الشيخ محمد في حاشية المنهج عند ترجمة داوود بن الحصين قال: «والحق أن قول النجاشي لا يعارضه قول الشيخ؛ لأن النجاشي أثبت»^٣. وقال في شرح الاستبصار في باب حكم الماء الكثير: إذا تغير أحد أو صافه بعد ذكر تعارض كلامي النجاشي والشيخ في سماعه: «ولكن النجاشي يقدم على الشيخ في أمثال هذه المقامات كما يعلم بالممارسة»^٤. وبعض أصحابنا قال: «إنه لا شبهة في كون النجاشي أضببط»^٥ وإليه الوالد المحقق في فوائده الرجالية^٦، وهو الأقرب؛ نظراً إلى اشتهاه كون النجاشي أضببط من الشيخ كما سمعت التصريح به من الفحول، بل أضببط من الجميع كما عرفت. وكما في المعراج في ترجمة أبو مسلم بن أبي بكر بن أبي سمال، قال: «النجاشي أضببط علماء الرجال»^٧. وقال أول المجلسيين في شرح مشيخة الفقيه في ترجمة النجاشي: «إنه أثبت من الجميع كما يظهر بالتتبع التام»^٨. مضافاً إلى [أن] فضل الشيخ متشعب في فنون كالفقه والحديث والأصول والرجال والتفسير والأدب.

قال العلامة في الخلاصة:

١. مسالك الأفهام، ج ٧، ص ٤٦٧.

٢. منهج المقال، ص ١٢٤.

٣. في كتابه الاستقصاء، وهو مخطوط غير متوفر لدينا، ونقله عنه المحذث النوري في خاتمة المستدرک ج ٣، ص ١٤٨.

٤. نقله عنه السيد بحر العلوم في رجاله، ج ٢، ص ٤٦.

٥. راجع الرسائل الرجالية، لأبي المعالي ج ٢، ص ٣١٤.

٦. نفس المصدر، ص ٣١٦.

٧. معراج أهل الكمال، ص ٣٠، بنفاوت ما في العبارة.

٨. روضة المتقين، ج ١٤، ص ٣٣١.

عارف بالأخبار والرجال والفقہ والأصول والكلام والأدب، جميع الفضائل تنسب إليه،
صنّف في كلّ فنون الإسلام.^١

وأما النجاشي فإنّ عمدة فنّه هي الرجال وتصنيفه قليل، ولا ريب أنّ تعدّد الفنّ
وتعدّد التصنيف فيه يمانع / ٤٤ / عن كثرة التعمّق والتدقيق.

على أنّه صرّح جماعة من المتدربين في علم الرجال بكثرة وقوع السهو والنسيان
من الشيخ بخلافه في النجاشي:

منهم: الفاضل الخواجوثي، بل مقتضى كلامه بل صريحه القدرح في كتابه رأساً وإن
لم يكن كلامه خالٍ عن الإشكال.

وتوضيح الحال مع البسط في المقال على ما يقتضي الحال بعون الله الملك المتعال
أنّه حكم في أوّل أربعينه بأنّه:

لا يسوغ تقليد الشيخ في معرفة الرجال في حال من الأحوال، ولا يفيد إخباره ظناً بل ولا
شكاً في حال من الأحوال؛ تعليلاً بأنّ كلامه في هذا الباب محلّ الاضطراب، وعدّ من
اضطراب كلامه أنّه يقول في موضع: «إنّ الرجل ثقة»^٢ وفي آخر يقول: «إنّه ضعيف»^٣ كما
في سالم بن مكرم الجمال^٤ وسهل بن زياد^٥. وأنّه قال في الرجال: «محمد بن هلال ثقة»^٦
وفي كتاب الغيبة: إنّه من المذمومين.^٧

وأنّه قال في العدة: «إنّ عبد الله بن بكير ممّن عملت الطائفة بخيره بلا خلاف»^٨. وفي
الاستبصار في آخر الباب الأوّل من أبواب الطلاق صرّح بما يدلّ على فسقه وكذبه وأنّه يقول
برأيه.^٩

١. خلاصة الأقال، ص ٢٤٩، رقم ٤٧.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٤١.

٣. الفهرست للطوسي، ص ١٤١، رقم ٣٣٧.

٤. رجال الطوسي، ص ٢٠٩، رقم ١١٦؛ الفهرست للطوسي، ص ٧٩، رقم ٣٣٧.

٥. رجال الطوسي، ص ٣٨٧، رقم ٥٦٩٩؛ الفهرست للطوسي، ص ١٤٢، رقم ٣٣٩.

٦. رجال الطوسي، ٢٩٧، الرقم ٣٣٩.

٧. الغيبة للطوسي، ص ٢٤٥.

٨. عدة الأصول، ج ١، ص ٣٨١.

٩. الاستبصار، ج ٣، ص ٢٧٧، رقم ٩٨٢.

وأنه قال في الاستبصار: «إنَّ عَمَّارَ السَّاباطِيَّ ضَعِيفٌ لَا يَعْمَلُ بِرِوَايَتِهِ»^١. وفي العدة: «إِنَّ الطائفة لم تزل تعمل بما يرويه.

وأنه قد ادَّعى عمل الطائفة بأخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره وأخبار الواقفية مثل سماعة بن مهران وعلي بن أبي حمزة وعثمان بن عيسى وبنو فضال والطاطريون^٢. مع أنَّا لم نجد أحداً من الأصحاب وثَّق علي بن أبي حمزة الباطني أو يعمل بروايته إذا انفرد بها؛ لأنَّه خبيث واقفي كذَّاب مذموم^٣.

وقس عليه حال غيره ممن ادَّعى عمل الطائفة على العمل بروايته في كلامه المذكور.

وأنه تارة يشترط في قبول الرواية الإيمان والعدالة، كما قطع به في كتبه الأصولية، وهذا يقتضي أن لا يعمل بالأخبار الموثقة والحسنة، وأخرى يكتفي في العدالة بظاهر الإسلام ولم يشترط ظهور العدالة^٤، ومقتضاه العمل بالأخبار الموثقة والحسنة كالصحيحة.

وأنه تارة يعمل بالخبر الضعيف مطلقاً حتَّى أنه يخصَّص به أخباراً كثيرة صحيحة حيث تعارضها بإطلاقتها، وتارة يصرِّح برَدِّ الحديث لضعفه، وثالثة يردُّ الصحيح معللاً بأنَّه خبر واحد لا يوجب علماً ولا عملاً^٥.

وذكر أنَّ أمثال ما ذكر من الشيخ كثيرة جداً.

وتعجَّب من صاحب الذخيرة^٦ حيث تمسَّك على اعتبار رواية عثمان بن عيسى بنقل الاتِّفاق على العمل من الشيخ في كلامه المذكور مع أنَّه معدود في عداد من لا يعمل الطائفة بأخباره إلا أن تكون محفوفة بالقرائن، كيف وقد صرَّح الشهيد في الدراية^٧ بأنَّ أغلب أصحابنا لا يعملون بأخبار الموثقين من المخالفين كالفطحية والواقفية والناوسية، فما ظنُّك بأخبار غير الموثقين من المخالفين كابن عيسى وابن حمزة

١. نفس المصدر، ص ٢٧٦.

٢. عدة الأصول، ج ١، ص ٣٨١.

٣. انظر مجمع الرجال للقهباني، ج ٤، ص ١٥٧.

٤. المبسوط للطوسي، ج ٨، ص ٢١٧ من كتاب الشهادات.

٥. الفوائد الرجالية للخواجوني ص ٢٠٣ نقلًا عن الرسائل الرجالية لأبي المعالي الكلباسي، ج ٢، ص ٣٢٤-٣٢٦.

٦. ذخيرة المعاد، ج ١، ص ٥١.

٧. الرعاية، ص ١٨٩.

ومن شاكلهم؟

ولكن الإنصاف أن الكلام المذكور غير خالٍ عن الاعتساف، ويتطرق عليه وجوه من النظر؛ ففيه - مضافاً إلى / ٤٥ / عدم استقامة صدق التقليد للأخذ بقول الغير في الموضوعات الخارجيّة وكذا في غيرها لو كان الأخذ به من باب كونه دليلاً كما في باب نقل الإجماع والجرح والتعديل من أهل الرجال وكلمات أرباب اللغة -:

أما أولاً فإنه لم يبلغ الغفلة والسهو من الشيخ بحيث توجب ارتفاع الظن من قوله والثوق به، [وظن السهو] محلّ الإشكال بل الظاهر العدم، وأما الغفلة فهي غير بعيدة من الإنسان، بل إنه مساوق السهو والنسيان، ومثل ما ذكره من الغفلة من الآحاد غير عزيزة^١.

ألا ترى مشي العلامة في الخلاصة كيف وقع له اشتباهات مع عدم تخيل القدر من أحد فيه؟ مثلاً إنه قال النجاشي في ترجمة محمد بن عطية الحنّاط: «روى عن أبي عبد الله عليه السلام وهو صغير»^٢.

وقال العلامة في الخلاصة: «روى عن أبي عبد الله، وهو ضعيف»^٣.

وقال في الخلاصة: «حيدر بن نعيم بن محمد ثقة»^٤ وعن ابن داود استظهار أن تقديم نعيم على محمد سهو؛ لأنّ في كتب الرجال حتى في كتاب الإيضاح^٥ محمد مقدّم على نعيم.

وعن خطّ الشهيد الثاني في حاشية الخلاصة: «الموجود حتى في الإيضاح: محمد بن نعيم بتقديم محمد، وهنا عكس الترتيب، وهو سهو»^٦.

١. ذكر الشهيد الثاني في شرح الدراية في جملة كلام منه: «وكثيراً ما يتفق لأرباب الرجال التعديل بما لا يصلح تعديلاً.

كما يعرفه من يطالع كتبهم، سيما خلاصة الأقوال التي هي الخلاصة في علم الرجال».

٢. رجال النجاشي، ص ٣٥٦، رقم ٩٥٢.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٤٠٢، رقم ٤٩.

٤. نفس المصدر، ص ١٢٧، الباب ٧.

٥. إيضاح الاشتباه، ص ١٩، رقم ٢٣٧.

٦. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ٩٥٦ - ٩٥٧، رقم ١٣٢.

وقال النجاشي في ترجمة الحسين بن علي أبي عبد الله المصري: «متكلم ثقة»^١ وفي الخلاصة: «موضع ثقة فقيه»^٢، والظاهر أنه سهو كما قال التفرشي^٣، ولعله اشتباه.

وقال النجاشي في ترجمة بكر بن محمد بن حبيب: «كان من غلمان إسماعيل بن ميثم، له في الأدب كتاب التصريف، كتاب ما يلحن فيه العامة، التعليق»^٤.

وقال العلامة في الخلاصة: «وهو من غلمان إسماعيل بن ميثم في الأدب»^٥.
وقال الشيخ محمد في حاشية المنهج:

لا يخفى أن ما ذكر في الخلاصة من قوله: وهو من غلمان إسماعيل بن ميثم في الأدب غير تامّ المعنى: «واحتمال أن يكون المراد من غلمانه لكونه تأدّب عليه غير معروف الذكر في الرجال، والعجلة اقتضت إسقاط لفظ: له في الأدب»^٦.

وقال في الخلاصة في ترجمة عمّار بن موسى الساباطي:

روى الكشي عن علي بن الحسن^٧ عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن إبراهيم بن هاشم، عن عبدالرحمن بن حمّاد^٨.

وعن الشيخ عبدالنبي أن الظاهر أن لفظة أبي قبل ابن حمّاد سقطت من الكتاب وإلا فهو عبدالرحمن بن أبي حمّاد^٩، كما هو الموجود في كتب الرجال.

وقال في الخلاصة في ترجمة أحمد بن محمد بن عمّار «أنه روى عنه ابن حاتم القزويني»^{١٠}.

قال التفرشي:

-
١. رجال النجاشي، ص ٦٦، رقم ١٥٥.
 ٢. خلاصة الأقوال، ص ١١٩، رقم ٢٣.
 ٣. نقد الرجال، ج ٢، ص ١٠٥.
 ٤. رجال النجاشي، ص ١١٠، رقم ٢٧٩.
 ٥. خلاصة الأقوال، ص ٨١.
 ٦. عنه في سماء المقال، ج ٢، ص ٢٧٢.
 ٧. في المخطوطة: محمد.
 ٨. خلاصة الأقوال، ص ٣٨١.
 ٩. حاوي الأقوال، ج ١، ص ١١٠-١١١، رقم ١٨٢٠.
 ١٠. خلاصة الأقوال، ص ٦٥، رقم ١٨. وفيه «الهروي» بدل «القزويني».

ولم أجد في كتب الرجال والأخبار رواية ابن حاتم القزويني عنه، بل ذكر النجاشي والشيخ في كتابيه أن علي بن حاتم القزويني روى عن أحمد بن علي الفاندي الذي ذكره العلامة بعده بلا فصل، كما ذكره الشيخ في الرجال بلا فصل، وكان هذا سبب الاشتباه.^١

بل عن بعض نسخ الخلاصة رواية ابن حاتم الهروي.
وقال الشيخ محمّد: «والظاهر أنه سهو وغلط»^٢ بلاريب.
ومما يؤيد الاشتباه أن العلامة ذكر أحمد بن علي، ولم يذكر: ابن حاتم روى عنه، وابن حاتم الهروي غير موجود في الرجال.
وأيضاً عنون النجاشي صباح بن يحيى ووثقه.^٣ وعنون في الخلاصة صباح بن قيس بن يحيى.^٤

قال الشيخ محمّد:

قال ابن طاووس: إن ابن / ٤٦ / الغضائري قال: «صباح بن يحيى من ولد قيس»، فالظاهر أن العلامة من هنا أخذ، وهو كثير التتبع في كلام ابن طاووس، لكن جعل قيس أبا الصباح من الأوهام، لأن ابن طاووس - كما ترى - قال: صباح بن يحيى.

ثمّ العجب من العلامة أنه ذكر صباح بن قيس في القسم الثاني.
وأيضاً قال في الخلاصة في ترجمة عمران بن عبد الله القمي: «قال النجاشي: عبد الله بن علي بن عمران القرشي أبو الحسن المخزومي»^٥ إلى آخره.
وقال الشيخ محمّد:

لم أقف في نسخ النجاشي على ما نقله العلامة عنه، بل الموجود فيه علي بن عبد الله بن عمران القرشي أبو الحسن المخزومي. والعجب أن العلامة ذكر علي بن عبد الله المذكور في بابه. وقال في الخلاصة: «يحيى بن سعيد بن فيض الأنصاري المدني، تابعي، أسند عنه».^٦

١. نقد الرجال، ج ١، ص ١٦٧.

٢. منهج المقال، ص ٤٦.

٣. رجال النجاشي، ص ٢٠١، رقم ٥٣٧.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٢٣٠، رقم ٢.

٥. نفس المصدر، ص ٢١٩.

٦. نفس المصدر، ص ٤١٦، الرقم ١.

- وقال الشيخ محمد: - والعجب من العلامة أنه أتى بقوله: «أسند عنه» مع عدم تقدم مرجع الضمير، فكأنه نقل كلام الشيخ عليه السلام بصورته، والضمير فيه عائد إلى الصادق عليه السلام. وهذا من جملة العجلة الواقعة من الخلاصة. انتهى.

وقال الفاضل عبد النبي في الحاوي:

لا يخفى أن ضمير عنه في عبارة الخلاصة لا مرجع له بحسب الظاهر، وكان عليه أن يقول: من أصحاب الصادق عليه السلام.^١

وغير ذلك مما يطول الكلام بذكر التمام.

وان قلت: إن مخالفة العلامة في الخلاصة للنجاشي في بعض التراجم المتقدمة لا يوجب سهوه، كيف وإن العلامة لم يلتزم بمتابعة النجاشي في كتابه الخلاصة. قلت: نعم، ولكن مقتضى الاستقراء في الكتابين أن الخلاصة مأخوذة من كتاب النجاشي، ولكن الأخذ من الغير أقل بالنسبة إلى النجاشي كما صرح به الشهيد الثاني في بعض تعليقات الخلاصة نقلاً عند ترجمة عبد الله بن ميمون «أن الذي اعتبرناه بالاستقراء أن طريق المصنف أن ما يحكيه أولاً من كتاب النجاشي، ثم يعقبه بغيره إن اقتضى الحال».^٢

وقال أيضاً في بعض تعليقات الخلاصة عند ترجمة الحجاج بن رفاة:

والمعلوم من طريقة المصنف أن ينقل في كتابه لفظ النجاشي في جميع الأبواب، ويزيد عليه ما يقبل الزيادة.^٣

فمقتضاه التزام العلامة بذكر ما ذكره النجاشي في أول الترجمة، ولذا أورد الشهيد على العلامة في الخلاصة حيث قال في ترجمة عباس بن معروف: ثقة صحيح، بأن «لفظ صحيح زيادة من كتاب النجاشي، وتركه أجود»^٤ ولا يخفى أن فيه مبالغة من كون الخلاصة مأخوذة من كتاب النجاشي.

١. حاوي الأقوال في معرفة الرجال، ج ٤، ص ٣٦٤، رقم ٢٢٦٥.

٢. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ١٠٢٣، رقم ٢٤٦.

٣. نفس المصدر، ص ٩٦٣، رقم ١٤٥.

٤. نفس المصدر، ص ١٠٣٥، رقم ٢٧١.

وأما ثانياً قوله: «مع أننا لم نجد أحداً من الأصحاب وثق علي بن أبي حمزة الباطني أو يعمل بروايته إذا انفرد بها»، ففيه أن مقتضى ما عن ابن الغضائري من أنه قال في ترجمة ابنه الحسين: «إن أباه أوثق منه» وناقته، بل عن [أول] المجلسيين في شرح مشيخة الفقيه^١ أنه روى عنه مشايخنا ثقة في النقل، بل حكى بعض الأصحاب عن العلامة في المنتهى عند الكلام في منزوات البئر «أن علي بن حمزة لا يعول على روايته غير أن الأصحاب قبلوها»^٢. وبذلك يطرح ما يعارض الرواية من الأخبار.

وينبغي أن يُعلم أنه اتفق في علي بن [أبي] حمزة الباطني [أنه] لا بأس بالنسبة عليه، وهو أن العلامة في الخلاصة قال في ترجمة علي بن [أبي] حمزة - بعد نقل قول الشيخ فيه بالوقف -:

وقال أبو الحسن علي بن الحسن بن فضال: علي بن [أبي] حمزة كذاب متهم^٣ ملعون، [و] قد رويت عنه أحاديث كثيرة وكتبت عنه تفسير القرآن [كله] من أوله إلى آخره، إلا أنني لا أستحل أن أروي عنه حديثاً واحداً.^٤

وقال العلامة في الحسن بن علي بن أبي حمزة:

قال الكشي: حدّثني محمد بن مسعود قال: سألت علي بن الحسن بن فضال عن الحسن بن علي بن أبي حمزة [الباطني]، قال: كذاب ملعون، رويت عنه أحاديث كثيرة، وكتبت عنه تفسير القرآن من أوله إلى آخره، إلا أنني لا أستحل أن أروي عنه حديثاً واحداً.^٥

ولا يخفى عليك أن كلام الكشي المنقول يقتضي أن يكون في الحسن، فكيف يذكره العلامة في علي، وإرسال الحديث في علي مع العلة في ما سبق قريب، والذي في الكشي ما نقله في الحسن، وقد تبع في ذلك ابن طاووس.^٦

وأوامه في الكتاب كثيرة. ثم إنه روى في [...] في مسألة من لم يذركم صلى، عن

١. روضة المتقين، ج ١٤، ص ٣٥٦.

٢. منتهى المطالب، ج ١، ص ٨٦.

٣. في المصدر: «واقفي» بدل «متهم».

٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٦٣.

٥. نفس المصدر، ص ٣٣٤.

٦. التحرير الطاوسي، ص ١٢٩.

علي بن أبي حمزة، عن العبد الصالح عليه السلام ثم قال: [...] ربما تظهر صحة الطريق إليه بمقتضى مقالة العلامة بتصحيحه؛ حيث إنه صحح [...] بعض الطرق المنتهية إليه. وتأمل فيه بعض المتأخرين؛ نظراً إلى أن في الطريق إليه محمد بن ماجيلويه. وفيه كلام.

أقول: وعلي بن أبي حمزة في الرواية المذكورة هو البطائني الواقفي؛ لروايته عن الإمام موسى عليه السلام المتبوعة برجل صالح. وربما احتل ابن أبي حمزة الشمالي قال: وما عساه يقال: إن مرتبة ابن أبي حمزة الشمالي تأبى الوصول إلى موسى عليه السلام؛ لأن علي بن أبي حمزة المذكور مع إخوته ومرتبهم أعلى. جوابه غير خفي.

ويمكن إثبات وثاقته أيضاً بما ذكره في المحكي عن الخرائج والجرائح^١ للراوندي وكشف الغمة^٢ لعلّي بن عيسى الأربلي، عن إسحاق بن عمار: «أن أبا بصير أقبل مع أبي الحسن موسى عليه السلام من المدينة يريد العراق، فنزل أبو الحسن في الموضع الذي يقال له: زباله، فدعا بعلي بن أبي حمزة البطائني، وكان تلميذاً لأبي بصير، فجعل يوصيه بوصية بحضرة أبي بصير، ويقول: يا علي، إذا صرنا إلى الكوفة في كذا، فغضب أبو بصير وخرج من عنده، فقال: لا والله ما أعجب ما أرى من هذا الرجل أنا أصحبه منذ حين، ثم يتخطأني بحوائجه إلى بعض غلmani! فلما كان من الغد حمّ أبا بصير بزباله، فدعا علي بن أبي حمزة فقال [له]: أستغفر الله مما حلّ في صدري من مولاي ومن سوء ظني به، فقد علم أنني ميتٌ وأني لا ألحق^٣ الكوفة، فإذا أنا متّ فافعل كذا، فمات أبو بصير في زباله».

وإلى هذا المجرى جرى جدنا العلامة في مطالع الثمّار مشيراً إلى بعض ما ذكرنا، وقول الشيخ في الرجال: «له أصل»^٤ ولرواية كثير من الأعظم عنه كابن أبي عمير وصفوان بن يحيى والبنزطي وغيرهم.

١. الخرائج والجرائح، ج ١، ص ٣٢٤، رقم ١٦.

٢. كشف الغمة، ص ٢، رقم ١٦.

٣. في المخطوطة: ولا أدى.

٤. رجال الشيخ، ص ١٢٢، رقم ١٢٣٠.

فإذا ظهر الحال ناسب أن يقال - كما هو المتداول في أسنة الرجال -: إن عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود، ولو ساعدنا التوفيق لنورد فائدة في تحقيق حاله وحال الحديث من جهته وقبول الأصحاب روايته والطعن فيه إن شاء الله تعالى . / ٤٧ / و منهم : الفاضل المتقي أول المجلسيين في شرح مشيخة الفقيه حيث قال :

واعلم أن كل ما وقع من الشيخ الطوسي من السهو والغفلة باعتبار كثرة تصانيفه ومشاغله العظيمة ؛ فإنه كان مرجع فضلاء الزمان . وسمعنا من المشايخ وحصل لنا الظن أيضاً من التتبع أن فضلاء تلامذته الذين كانوا من المجتهدين يزيدون على ثلاثمئة فاضل من الخاصة ، ومن العامة ما لا يحصى ؛ فإن الخلفاء أعطوه كرسي الكلام وكان ذلك لمن كان وحيداً في ذلك العصر ، مع أن أكثر التصانيف كان في أزمته الخلفاء العباسية ؛ لأنهم كانوا مبالغين في تعظيم العلماء والفضلاء من العامة والخاصة ، ولم يكن إلى زمان الشيخ تقيّة كثيرة بل كانت المباحثة في الأصول والفروع حتى في الإمامة في المجالس العظيمة . وذكر ابن خلكان جماعة كثيرة من أصحابنا في تاريخه وكانوا بحيث لا يمكنهم إخفاء مذهبهم ، ومباحثات القاضي عبد الجبار والباقلاني وغيرهما مع المفيد والمرضى وشيخ الطائفة المذكورة في تواريخ الخلفاء ، فللهذه المشاغل العظيمة يقع منه السهو كثيراً^١ .

ومنهم : الفاضل التفرشي في ترجمة القاسم بن محمد الجوهري حيث قال : «إن الشيخ في الرجال قد ذكر كثيراً من الرجال تارة في باب من يروي ، وأخرى في باب من لم يرو»^٢ وعدّ جماعة ، وذكر تلك المقالة في ترجمة معاوية بن الحكم أيضاً^٣ وغيره . وذكر في ترجمة عبد الحميد بن سعد أن «ذكر المتحد مختلفين كثير في كلام الشيخ في الرجال مع جزمنا بالاتحاد»^٤ وذكر في ترجمة إبراهيم بن عبد الحميد أن تعدد العنوان في كلام الشيخ في الرجال كثير مع عدم التعدد يقيناً كما يظهر من أدنى تتبع . قال ابن داوود في الجزء الأول من كتابه : «يحيى بن أبي القاسم ، يكنى أبا بصير ،

١ . روضة المتقين ، ج ١٤ ، ص ٤٠٥ .

٢ . نقد الرجال ، ج ٤ ، ص ٤٤ .

٣ . نفس المصدر ، ج ٤ ، ص ٢٨٦ .

٤ . نفس المصدر ، ج ، ص ٢٥٠ ، رقم ٢٨١٠ ، قال : «والظاهر أنهما واحد وإن كان الشيخ ذكرهما مختلفين ؛ لأن مثل هذا في

كلامه كثير مع جزمنا بالاتحاد» .

مكفوف، واسم أبي القاسم إسحاق ق م جج^١ ثم قال: «يحيى بن قاسم لم كش، كوفي ثقة قليل الحديث»^٢.

أقول: قد وقع له في العبارة هوان: الأول: في قوله: «يحيى بن قاسم»؛ حيث إن الظاهر أن الصحيح هاشم بدل قاسم. والثاني: لفظ «كش»؛ فإن الظاهر أنه مصحف «جش».

والدليل للأمرين عدم وجود ما ذكره بهذه الصفات، بل الظاهر أن المقصود نقل ما ذكره النجاشي في كتابه حيث قال: «يحيى بن هاشم، كوفي قليل الحديث، ثقة»^٣. ومنهم: الفاضل الأمين الكاظمي في ترجمة الحكم بن علباء حيث قال: «إنه لا يخفى على الممارس أغلاط الشيخ»، وأيضاً نسب إلى الشيخ في الفهرست من القول بأن محمّد بن عيسى من الغلاة مع أن النسبة المذكورة فيه من النسبة حيث قال: «محمّد بن عيسى بن عبید اليقطيني ضعيف، استثناه أبو جعفر بن بابويه - إلى أن قال: - وقيل: إنّه كان يذهب مذهب الغلاة»^٤.

ومنهم: الفاضل الإسترآبادي في ترجمة حسان بن مهران حيث قال:

إنّ عادة الشيخ في كتاب الرجال نقل جميع ما ذكره الأصحاب وإن احتمل الاتحاد. وظاهر النجاشي تحقيق الحال وذكر ما هو في المأل^٥.

وبما ذكرنا ظهر الحال في تعارض قول الكشي والنجاشي؛ فإنه يقدّم قول النجاشي عليه.

أيضاً ويدلّ عليه - مضافاً إلى ما سمعت من أنه أضبط علماء الرجال وأثبتهم - كونه متأخراً عن الكشي، ونظر المتأخر أقرب إلى الصواب كما صرح به العلامة البهبهاني

١. رجال الطوسي، ص ٢٠٢، رقم ١٦٩٣.

٢. نفس المصدر، ص ٢٨٤، رقم ٥٥٢.

٣. رجال النجاشي، ص ٤٤٥، رقم ١٢٠٣.

ويستفاد ممّا ذكره ابن داود أنّه قائل بتعددهما؛ لذكره يحيى تارة في باب الممدوحين وأخرى في باب المجروحين.

انظر مناقشة ذلك في سماء المقال، ج ١، ص ٣٣٦-٣٣٨.

٤. الفهرست للطوسي، ص ٢١٦، رقم ٦١١.

٥. منهج المقال، ص ٩٥.

في التعليقات في ترجمة علي بن أسباط قال: «الظاهر رجوعه كما قاله جش وصه، والنجاشي أضبط من الكشي».

وإن قلت: إن الفاضل الحسن بن داود ذكر في ترجمة النجاشي «أنه مصنف كتاب الرجال لم كش، معظم كثير التصانيف»^١ فمقتضاه تأخر الكشي عن النجاشي؛ ضرورة استحالة نقل الكشي عنه مع تقدّمه عليه.

قلت: نعم، ولكن ذلك من الغرائب وشنائع أغلاطه بشهادة أنه قال في ترجمة محمّد بن عمر بن عبدالعزيز الكشي أيضاً: «جش روى عن الضعفاء كثيراً، وصحب العياشي»^٢ انتهى. ولذا جرى الفاضل عبدالنبي على القدرح في كتابه وعدم الاعتماد عليه.

قال في فواتح الحاوي:

واعلم أنني لم أعتد على كتاب ابن داود وإن كان حسن الترتيب واضح المسلك؛ لأنني وجدت / ٤٨ / فيه أغلاطاً كثيرة تنبئ عن عدم الضبط. نعم، ربّما أذكر كلامه في بعض المواضع شاهداً أو لأمرٍ ما.^٣

وكذا الفاضل الخواجوثي^٤ عند الكلام في الحسين بن أبي العلاء حيث حكم بأن كتاب ابن داود لا يصلح للاعتماد عليه، وحكى التصريح به عن الفاضل التستري في بعض حواشيه على أوائل التهذيب في قوله:

ولا نعتد على ما ذكره ابن داود^٥ من توثيق الحسين بن الحسن بن أبان في باب محمّد بن أرومة؛ لأنّ كتاب ابن داود ممّا لم أجدّه صالحاً للاعتماد. ولما ظفرنا عليه من الخلل الكثير في النقل من المتقدّمين وفي نقد الرجال والتميّز بينهم، ويظهر ذلك بأدنى تتبع للمواقف التي نقلها في كتابه.

١. رجال ابن داود، ص ٤٠، رقم ٩٦.

٢. نفس المصدر، ص ١٨٠، رقم ١٢٧٠.

٣. حاوي الأقوال في معرفة الرجال، ج ١، ص ٩٧-٩٨.

٤. الفوائد الرجالية، ص ٣١١، نقلًا عن سماء المقال، ج ١، ص ٢٨١.

٥. رجال ابن داود، ص ٢٧٠، رقم ٢٣١.

وكذا السيد السند النجفي^١ حيث إنه بعد ما حكى عن بعض الطعن على كتابه خلاف الإنصاف عدّ الطعن من الإنصاف.

وقد ذكر التفرشي في ترجمته: وله كتاب معروف حسن الترتيب إلا أنّ فيه أغلاطاً كثيرة.^٢

قال في الأمل: «كأنه إشارة إلى اعتراضه على العلامة وتعريضاته به ونحو ذلك».^٣ وأورد عليه في رياض العلماء^٤ باستظهار أنّه:

ليست الإشارة إلى المؤاخذات التي أخذ عليها السيد مصطفى نفسه في رجاله - اشتباهه رجلين برجل واحد، وجعل الواحد رجلين، ونقله كثيراً عن بعض الكتب - ما ليس فيه، وخاصّة ما ينقله عن الفهرست ورجال الشيخ ونحوهما إلى غير ذلك من الأغلاط التي تدلّ على عدم تدربّه في علم الرجال على ما صرح به السيد مصطفى نفسه مفصلاً في موضع موضع من رجاله.

وأما الوجه الذي ذكره الشيخ المعاصر فعندي أنّه ليس بالوجه الذي أرادّه السيد مصطفى؛ إذ لم يلوّح به في مطاوي رجاله.^٥ انتهى.

وهو المحكي عن المقدّس الأردبيلي في شرح الإرشاد من كتاب التجارة، ولكن ربّما يظهر منه أنّ وجه عدم الاعتماد عليه غير ما ذكر، قال: «لا يضرّ أبو بكر؛ لأنّه نقل ابن داوود في باب الكنى عن الكشي أنّه ثقة».^٦

١. نقله عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٢٨١.

٢. نقد الرجال، ج ٢، ص ٤٣، رقم ١٣٢١.

٣. أمل الأمل، ج ٢، ص ٧٣.

٤. قال في رياض العلماء: «إنّ ابن داوود في الأغلب يطلق على الشيخ نقي الدين الحسن بن علي بن داوود تلميذ المحقق، صاحب كتاب الرجال المعروف من المتأخّرين. وقد يطلق على الشيخ الأقدم أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داوود بن علي القمي صاحب كتاب المزار وغيره من القدماء، كما وقع في مواضع منها في رجال النجاشي في ترجمة ابن قولويه. ويطلق تارة على والده الشيخ أبي أحمد بن الشيخ أبي الحسن محمّد بن أحمد أيضاً نادراً، وكانا من المعاصرين لابن قولويه». منه ❦.

٥. رياض العلماء، ج ١، ص ٢٥-٢٥٨.

٦. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٨، ص ٤٣.

ثم قال: «ورأيت في كتاب ابن داوود خلطاً كثيراً»^١ بحيث لا يمكن الاعتماد على نقل توثيق مثله عن الكشي؛ لأنه كثيراً ما يقول: «كش ثقة» مثلاً ونرى أنه روى ما يدل على ذلك لا أنه حكم بذلك، والرواية قد تكون صحيحة وقد لا تكون، وغير ذلك. ولو ساعدني التوفيق لأوردت فائدة على حدة في تحقيق حال كتابه مضافاً إلى تفتن النجاشي بأغلاط الكشي حيث قال في الترجمة:

كان ثقة روى عن الضعفاء كثيراً، وصحب العياشي وأخذ عنه وتخرج عليه في داره التي كانت مرتعاً للشيعنة وأهل العلم، له كتاب الرجال كثير العلم إلا أن فيه أغلاطاً كثيرة.^٢

وصرح أيضاً بكثرة أغلاطه العلامة في الخلاصة قال:

محمد بن عمر بن عبدالعزيز الكشي يكنى أبا عمرو، بصير بالأخبار والرجال، حسن الاعتقاد، وكان ثقة، روى عن الضعفاء، وصحب العياشي وأخذ عنه وتخرج عليه في داره، له كتاب الرجال كثير العلم إلا أن فيه أغلاطاً كثيرة.^٣

ويظهر من شيخنا البهائي أيضاً الحكم بأن فيه أغلاطاً كثيرة كما سيجيء، ونحن نذكر منها شطراً من أغلاطه:

فمنها: أنه قال في يحيى بن أبي القاسم: «أبي بصير ويحيى بن القاسم الحداء». حمدويه ذكر عن بعض أشياخه يحيى بن الحداء الواقفي^٤ إلى أن قال: «حدّثني أحمد بن محمد بن يعقوب البيهقي قال: حدّثنا عبد الله بن حمدويه البيهقي قال: حدّثني محمد بن عيسى، عن إسماعيل بن عباد البصري، عن علي بن محمد القاسم الحداء الكوفي قال: خرجت في المدينة فلمّا جرت حيطانها مقبلاً نحو العراق إذا أنا برجل على بغل أشهب يعترض الطريق قلتُ لبعض من كان معي: من هذا؟ فقالوا:

١. نفس المصدر السابق.

وقد علّق المامقاني في التنقيح معلقاً على كلام الأردبيلي «ورأيت... خلطاً كثيراً» بقوله: «وهذا اشتباه نشأ من عدم الأئس برجال ابن داوود؛ فإن من سير رجال ابن داوود عرف مراده بـ«كش» غالباً، بل في ما عدا النادر من موارده هو «جش»، وذلك نشأ من رداء خطه...». تنقيح المقال، ج ٢، ص ٢٠٥.

٢. رجال النجاشي، ص ٣٦٣، رقم ١٠١٨.

٣. خلاصة الأثوال، ص ٢٤٧، رقم ٤٠.

٤. رجال الكشي، ص ٤٧٤، رقم ٩٠١.

ابن الرضا عليه السلام فقال: قصدت قصده، فلما رأني أريده وقف لي فأنهيت إليه لأسلم عليه، فمد يده إليّ فسلمت عليه وقبّلتها، فقال: من أنت؟ فقلت: بعض مواليك جعلت فداك، أنا محمد بن علي بن القاسم الحداء. فقال: إن عمك كان ملتوياً على الرضا عليه السلام، قال: جعلت فداك رجع عن ذلك، فقال: إن كان رجع فلا بأس. فقال: واسم عمه [يحيى بن] القاسم الحداء^١، انتهى.

وفيه خلط من وجهين:

الأول: أن مقتضى صريح كلامه هو أن الراوي عن مولانا الجواد عليه السلام رجل واحد، وهو إما علي بن محمد القاسم كما ذكره في الصدر، فذكر محمد [بن] علي بن القاسم لا وجه [له]، كما ذكره في الذيل. وإما بالعكس فبالعكس كما صرح به في حواشي المجمع نقلاً قال: في حقيقة اسم هذا الرجل سهو في أحد الموضعين.

الثاني: قوله: «واسم عمه القاسم الحداء» أنت خبير بما فيه؛ فإن القاسم اسم جدّه، بل اسم عمه يحيى.

وأورد عليه شيخنا البهائي بعدم صحة نسبة الوقف منه إليه قال:

وما في كش من نسبه الوقف إلى أبي بصير ينبغي أن يعدّ من جملة الأغلاط لموته في حياة الكاظم، والوقف إنما تجدد بعده.^٢

وفيه: أن نسبة الوقف وإن كانت في غير المحلّ، ولكن الكشي لم ينسب إليه الوقف كما ترى، بل حكاه عن بعض أشياخ حمدويه بتوسط حمدويه. ومنها: أنه في أوائل الكتاب تارة عن جبرئيل بن أحمد الفاريابي، وأخرى روى عنه مبدلاً والده بمحمد^٣، والظاهر أن أحدهما سهو منه كما نبّه عليه الفاضل التستري حيث قال:

عندي رواية عن جبريل بن أحمد، تقدّم سابقاً أن اسم أبيه محمد، وذكر هاهنا أحمد، والظاهر وقوع الاشتباه في أحدهما، ويحتمل بعد^٤ أن يكون غيره.^٥ انتهى.

١. نفس المصدر، ص ٤٧٦، رقم ٩٠٣.

٢. نقله في تنقيح المقال، ج ٣، ص ٣١١ في ترجمة يحيى بن أبي القاسم.

٣. رجال الكشي، ص ٤، رقم ٧، ص ٦، رقم ١٣.

٤. في المخطوطة: + بعد.

والظاهر الاشتباه في روايته عن جبريل بن محمد؛ نظراً إلى أنه روى عن جبريل بن أحمد في الموضع المذكور عن الحسن بن خرزاد، ونسج على ذلك المنوال بعده غير مرة، بل روايته عنه غير عزيزة.

وأما روايته عن جبريل بن محمد فالظاهر انحصاره فيه، فحين المظنون وقوع الاشتباه في روايته عنه عن محمد، قضية كون النسبة في روايته عنه عن أحمد. وقال الشيخ محمد بعد تزييف ما ذكره الكشي من أن معاوية بن عمّار عاش مئة وخمساً وسبعين من «أنه غير معقول؛ نظراً إلى أنه روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام، وأبو عبد الله عليه السلام توفي سنة ثمان وأربعين ومائة، ولم ينقل أن معاوية كان من الصحابة، ولا يبعد أن يكون من أغلاط الكشي؛ لأن النجاشي ذكر أن فيه أغلاطاً كثيرة».

لكن قال أول المجلسيين بعد نقل كلام النجاشي: «والظاهر أن المراد بالأغلاط الكثيرة الروايات المتعارضة ظاهراً»^٦ وأنت خبير بظهور مخالفته للظاهر / ٤٩ / وبعده عن ظاهر كلام النجاشي.

وربما جنح الفاضل الخواجوثي في أوائل رجاله إلى تقدّم قول الكشي عليه؛ نظراً إلى كونه أقدم زماناً وأبصر بأحوال الرجال وحقيقة الحال، وحكى القول به عن شيخنا البهائي في الأربعين عند الكلام في الحديث السابع الذي رواه حمّاد بن عيسى، وكذا عن الطريحي في المجمع^٧ في حمّاد بملاحظة أنهما حكما في عمر حمّاد بن عيسى بكونه «نيفاً وسبعين سنة» حيث إن هذا هو مقالة الكشي^٨ والنجاشي^٩ ذكر أن عمره نيف وتسعون، ويبعد كمال البعد عدم اطلاع شيخنا البهائي والطريحي على مقالة النجاشي وهو فاسد لما عرفت.

٥. نقله عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٨٢.

٦. روضة المتقين، ١٤، ص ٤٤٥.

٧. مجمع البحرين، ج ١، ص ٥٧١.

٨. رجال الكشي، ص ٦٠٥، رقم ٥٧٢.

٩. رجال النجاشي، ص ١٤٣، رقم ٣٧٠.

ولا استبعاد للقول^١ بتقديم قول الكشّي عن شيخنا البهائي والطريحي فهو أيضاً فاسد؛ لأنّهما لو اطلعا على كلام النجاشي لذكراه وذكره ضعفه، فعدم ذكر كلامه يرشد إلى عدم الاطلاع عليه، بل على هذا المنوال الحال في غالب موارد اختيار أحد القولين في جميع الفنون غير المتون، مع أنّه كثيراً ما يذكر فيها الخلاف.

ثمّ إنّ يقع التعارض كثيراً ما بين قول الشيخ والنجاشي في ذكر الشخص في الأتحاد والتعدّد، فحينئذٍ إنّما يقدّم الأوّل على الثاني أم لا؟

أقول: يمكن الاستفادة الحكم فيه بما مرّ، وهو الظاهر من العلامة فيما صنعه في القاساني، قال:

علي بن محمّد القاساني أصفهاني من ولد زياد مولى عبيد الله بن عباس من آل خالد بن الأزره فهو ضعيف. قال الشيخ: «إنّه من أصحاب أبي جعفر الثاني الجواد عليه السلام» ثمّ قال: «علي بن شيرة - بالشين المعجمة المكسورة والياء الساكنة المنقّطة تحتها نقطتين والراء - ثقة من أصحاب الجواد عليه السلام» - قال: - والظاهر أنّهما واحد؛ لأنّ النجاشي قال: «علي بن محمّد بن شيرة القاساني أبو الحسن، كان فقيهاً أكثراً من الحديث فاضلاً، غمز عليه أحمد بن محمّد بن عيسى وذكر أنّه سمع منه مذاهب منكّرة، وليس في كتبه ما يدلّ على ذلك»^٢ انتهى.

وفيه أمور لا يخفى على من نظر كتاب الشيخ في الترجمة المذكورة.

وليعلم سموّ مرتبة هذه الفائدة؛ فإنّ فيها لعمرى فوائد غفيرة عمّت بها البلوى وعوائد كثيرة كثرت بها الجدوى.

١. في المخطوطة: القول.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٢٤٤، الرقم ٦.

الفائدة العاشرة

[قبول الجرح والتعديل ولو كان غير مفسّر]

قد يستشكل في أن مذهب علماء الرجال كالنجاشي والكشي وغيرهما غير معلوم، فكيف يصح لنا الأخذ بالجرح والتعديل منهم بدون ذكر السبب؟ فربما يعدلون أو يجرحون فيما لا نراه موجباً للجرح والتعديل، بل الجرح والتعديل من هؤلاء مبني على كلام غيرهم من القدماء كابن نوح وابن عقدة ونصر بن الصباح وغيرهم، ونحن لا نعرف مذهبهم أيضاً بالفحوى، مع أنه قد أخذ الفقهاء بالجرح والتعديل منهم من دون إشكال وكلام، حتى أن من لا يعمل بغير الصحيح أو يعتبر في الصحيح تزكية العدلين أخذ أيضاً بالتعديل منهم.

وقد أجابوا عنه من وجوه:

[الوجه الأول: أن الجراح والمعدّل وإن أمكنه أن يبني الأمر في الجرح والتعديل على مذهبه على وجه الإيجاب الجزئي قال السلب الكلّي من القائل بالقبول على سبيل الإطلاق، ولا يلزم التدليس على وجه السلب الجزئي قال السلب الكلّي من القائل المذكور، إلا أنه لو كان التزكية والجرح لعامة المكلفين أو لمن كان قوله حجة عليه يكون الظاهر موافقة المراد به لمذهب القائل، ولا يصحّ الإطلاق في محلّ الخلاف؛ لكونه تدليلاً.

وتوضيحه: أن احتمال أن يكون جرحهم وتعديهم على وفق مذهبهم خاصّة - مع علمهم بالاختلاف وتفاوت المذاهب - في غاية البعد؛ لأنّ تصنيفهم وتأليفهم لم يكن لمقلّديهم؛ لعدم حاجتهم إليه، ولا لأهل عصرهم خاصّة حتى يقال: «إنّه صنّفه للعارفين بطريقته» سيّما وطريقة أهل العصر من العلماء عدم الرجوع إلى كتب

معاصريهم من جهة الاستناد غالباً، وإنما تنفع المصنّفات بعد موت المصنّف في الأغلب سيّما إذا تباعد الزّمان، فعمدة مقاصدهم في تأليف هذه الكتب بقاؤها أبد الدهر وأن يكون مرجعاً لمن يأتي بعدهم وأن يلتصقوا بها.

٥٠ / وإذا لوحظ هذا المعنى مع عدالة المصنّفين وورعهم وتقواهم وفطانتهم يظهر أنّ مرادهم من العدالة المعنى الذي هو مسلّم عند الكلّ حتّى يتنفع الجميع بما ذكروه من التعديل، واحتمال الغفلة عن ذلك المعنى حين التأليف مع تمادي زمانه بعيد أيضاً سيّما مثل هؤلاء الفحول الصالحين.

ويدلّ على ما ذكرناه اتفاق أصحابنا على قبولهما مطلقين؛ فإنهم لم يزالوا يحكمون بعدالة الرواة ويستندون في ذلك إلى الشيخ والنجاشي وابن الغضائري وغيرهم من علماء الرجال، فإذا رجعنا إلى دفاترهم لم نجد في كلامهم إلّا الإطلاق، غير أنّهم لا يعولون إلّا على أرباب البصائر الثابتة في هذا الشأن كالمذكورين دون من ضعف مقامه إلّا أن يذكر السبب، وكذلك وجدناهم يحكمون بالضعف ويقفون من الأخذ بالخبر إذا رماه واحد من هؤلاء بالضعف.

وبالجملة: لا إشكال في قبول التعديل من علماء الرجال من دون ذكر السبب بظهور إرادتهم ما هو متّفق عليه في زمانهم؛ لكون دأب المصنّفين وطريقتهم في تصانيفهم وتأليفهم ذلك؛ لمنافاة إرادة غيره لمقصودهم الذي هو رجوع من تأخر عنهم إليها وانتفاعهم بها، ولا يطلقون إلّا إذا كان المراد ما لا خلاف فيه، وإن أرادوا ما فيه خلاف فطريقتهم الإشارة إلى ذكر السبب أو بيان ما وقع الخلاف فيه، وكذلك الجرح فلا يجرحون مطلقاً إلّا بما كان عند الكلّ جرحاً.

فإن قلت: إنّ ما ذكرت من إرادة المعنى الذي هو متّفق عليه وإن كان يستلزم تعميم النفع لكنّه مفوّت لفائدة أخرى، وهي أنّه قد يكون مذهب المجتهدين اللاحقين أنّ العدالة هي المعنى الأدنى، فلا يعلم حينئذ كان متّصفاً بهذا المعنى أم لا؟ فلو لم يسقط المؤلف اعتبار هذا المقدار لكان النفع أكثر.

قلنا: مع أن هذا النفع بالنسبة إلى الأول أقل؛ لذهاب الأكثر إلى المعنى الأعلى، والقول بالأدنى بالنسبة إليه نادر، كما يظهر من التتبع في كلمات القوم، بل ادعى بعضهم اتّفاق الكلمة على المعنى الأعلى.

فيه: أنا نراهم يمدحون الرجل بمدائح كثيرة توجب العدالة، بمعنى حسن الظاهر بل وأزيد منه، ومع ذلك لا يصّر حون بعدالتهم، فمن ليس مذهبه في العدالة المعنى الأعلى فليأخذ بمقتضى هذا المدح ويجعله عدالة، وهذا من أعظم الشواهد على أنهم أرادوا بالعدالة المعنى الأعمّ، فهم لاحظوا الأطراف وأخذوا بمجامع النفع.

بل نقول: إن ما يظهر بالتتبع والتأمل في كلماتهم أنهم لا يختلفون في أن العدالة هي الملكة التي تبث على ملازمة التقوى، والمشهور صرّحوا باعتبار المروّة^١، ولم يذكره بعضهم كشيخنا المفيد وجماعة أخرى، ونسبه في كثر العرفان^٢ إلى الفقهاء، فظاهره إجماعهم على اعتباره وليس بذلك البعيد؛ لأن ما ذكره الساكتون عنه في معنى العدالة يلزمه غالباً، فلعلّ سكوتهم كان لذلك.

نعم، جماعة من / ٥١ / لم آخرين صرّحوا بعدم اعتباره ولا يثمر خلافهم ثمرة فيما نحن بصدده؛ فإن الكلام في تعديل أهل الرجال، والظاهر اعتبار المروّة عندهم. سلّمنا عدم اعتباره، لكن العدالة المعتبرة في قبول الرواية هي التي توجب الثقة والاعتماد، ومن لا مروّة له لا اعتماد عليه غالباً؛ فإنّ عدمها في الأغلب إمّا لخبل أو ضعف عقل أو قلّة حياء.

وعلى التقديرين لا يبقى وثوق؛ أمّا مع الخبل فظاهر، وأمّا مع قلّة الحياء فلأنّ من لا حياء له يصنع ما يشاء، وكفكاف شاهداً في ذلك قول من قيل له: لِمَ تركت حديث فلان؟ [قال:] رأيتَه يركض على بَرْدُون^٣.

١. انظر بحار الأنوار، ج ٨٨، ص ٣٢.

٢. كثر العرفان، ج ٢، ص ٣٨٤.

٣. ذكر ذلك الخطيب البغدادي في الكفاية في علم الرواية ص ١٣٨، وفيه: فقيل لشعبة: لِمَ تركت حديث فلان... إلى

وأما اختلافهم في الكاشف عن العدالة فلا يضر أيضاً؛ لما مر من أن العدالة التي تعتبر هنا هي ما توجب الثقة والاعتماد، ولا يحصل ذلك من مجرد ظهور الإسلام مع عدم ظهور الفسق، بل من مجرد حسن الظاهر أيضاً، بل لا يحصل إلا مع العلم أو الظن بالملكة المذكورة، فقولهم: «فلان ثقة»، لا يحتمل الاعتماد فيه على ظهور الإسلام مع عدم ظهور الفسق أو حسن الظاهر، بل لا بد أن يكون اعتمادهم فيه على ظهور الملكة. واختلافهم في عدد الكبائر غير قادح أيضاً؛ فإن الوثوق لا يحصل إلا بمن كان له ملكة والاجتناب عن جميع الذنوب؛ إذ من يصدر عنه الذنب - ولو كان صغيرة - لا يحصل الوثوق به من كل وجه، فلا أقل من هذه الجهة فالحكم بتوثيق الرجل على الإطلاق لا يتم إلا بعد ظهور ثبوت ملكة اجتناب المعاصي له، وإذا كان له هذه الملكة فلا محالة يكون له ملكة اجتناب الكبائر ولو كان مما اختلف في كونه كبيرة؛ لأنه إما أن يكون عمل الرجل معصية أم لا؛ فإن كان الأول فله ملكة الاجتناب عنه، وإن كان الثاني فلا يضر فعله بعدالته؛ لكونه مباحاً، وإن كان حراماً في الواقع فيكون مرتكباً للمباح لا للحرام، ففعل المعصية في الجملة وإن لا يضر بعدالة الرجل، لكنّه يقدح في الوثوق به من كل وجه، كما هو الظاهر من قولهم: فلان ثقة.

فيظهر من جميع ما ذكر أن الظاهر من توثيق علماء الرجال إرادة ما يلزم العدالة عند الكل ولو لم يكن لنا إلا اتفاق الطائفة على قبول التعديل من أهل الرجال، ولو كان بدون ذكر السبب لكفانا في قبول قولهم مع عدم ذكره؛ لكشفه عن إرادة ما اتفق عليه كلمتهم، فلا إشكال أصلاً ولو على القول باعتبار ذكر السبب. هذا ما ذكره بعض الأماجد وإن كان مثل الجواب من المحقق القمي، ولكنّه فتح الوالد المحقق باب الإيراد عليه، إلا أن بعضها بل غالبها بل أغلبها غير خالٍ عن المقال، ولكنّه لا بأس ببعضها.

مثل أن المحقق السبزواري نفى القول بالملكة ممن تقدم على العلامة وقال: «إن الظاهر أن العلامة اقتفى في ذلك لكلام الرازي ومن تبعه من العامة»^١ والعلامة

المجلسي نفى القول / ٥٢ / باعتبار المروءة عن كثير من القدماء^١، فكيف يتمه الأخذ بالتوثيق ممن يقول بكون العدالة من باب الملكة أو يعتبر المروءة في العدالة.

[الوجه] الثاني: أن المدار في التوثيق إنما هو على قول العلماء المعتمدين والمشاهير المطلعين على سَرَ اشتراط العدالة، ولا شك أنهم عالمون بما يُخِلُّ بها، بحيث يوجب ردّ حديث صاحبها، بل لا يراد بالعدالة هنا أمر معلوم لا يجوز التجاوز عنه، بل المراد بها ما يتوقّى صاحبها عما يوجب الاختلاف في المقال، وذلك أمر مختلف باختلاف الناس والأحوال، وإنما عرفت العدالة بما عرفت بناء على الغالب. وقيل: «الظاهر أن المقصود به الجواب من وجهين:

أحدهما: أن أرباب التوثيق المتصدّين له أشخاص معتمدون معروفون عارفون باشتراط العدالة في الرواية وبالأمر المختلفة المنافية للعدالة والموجبة للردّ، فهم يلاحظون في التوثيق جميع الأمور المعتمدة في العدالة قطعاً.

والآخر: أن المقصود بالعدالة المشروطة في الراوي ليس ما هو المعنى المصطلح المعروف، بل الحالة الرادعة من الكذب الموجب لاختلاف [المقال] بين الراوي والمروي عنه، وهذه تختلف باختلاف الناس، فبعض الأشخاص يكفي في إمساكه عن الكذب أدنى حالة رادعة، وبعضهم يحتاج إمساكه عن الكذب إلى حالة رادعة قويّة بواسطة قوّة ميله إلى الكذب، كما أنها تختلف باختلاف الأحوال؛ فربّ شخص لا يميل إلى الكذب في واقعة لعدم تطرّق منفعة عليه، ويكفي في إمساكه عن الكذب أدنى حالة رادعة، لكنّه في واقعة أخرى يميل كمال الميل إلى الكذب لتطرّق منفعة على الكذب له»^٢.

وفي كلّ من الوجهين نظر:

أما الأوّل: فلأن مقتضى معرفتهم ومعرفتهم أن يلاحظوا ما جرى عليه مذهبهم،

١. انظر بحار الأنوار، ج ٨٨، ص ٣٢.

٢. انظر سماه المقال، ج ٢، ص ٢٢١ للمؤلف.

غاية الأمر لحاظ أعلى مذاهب من تقدّم عليهم، ولا يقتضي أن يراعوا ما لا يستخيلوها من المذاهب المتأخرة.

وأما الثاني: فلأنّ صرف العدالة في كلام أرباب الاشتراط دون ظاهره - أعني المصطلح بدون الصارف - تصرّف مردود إلى صاحبه، فتأمل.

[الوجه] الثالث: أن تحصيل العلم من رأي جماعة من المزيّكين أمر ممكن بغير شك من جهة القرائن الحالّية والمقالّية، إلا أنّها خفيّة المواقع متفرّقة المواضع فلا يهتدي إلى جهاتها ولا يقدر على جمع أشتماتها إلاّ من عظم في طلب الإصابة جهده وكثر في التصفّح في الآثار كذّه^١ وفيه ما فيه.

وأجابوا عنه بوجوه أخرى، والكل غير منتهضة لا جدوى في ذكرها.

[الوجه] الرابع: أنّه لا يعتبر في قبول الشهادة العلم بصحّة ما عوّل عليه الشاهد من الطريق، بل يكفي عدم العلم بالفساد، انتهى.

وفيه ما لا يخفى.

الفائدة الحادية عشرة

[في حجية مراسيل ابن أبي عمير]

قد اختلفوا في حجية مراسيل ابن أبي عمير على قولين :
الأول : القول بالحجية كما هو مقتضى كلام العلامة في النهاية^١ والشهيد في الذكرى^٢
وشيخنا البهائي^٣ ، بل عن جماعة من أصحابنا كالنجاشي^٤ والشهيد في الذكرى^٥ وشرح
الدرية^٦ والمقدس في المجمع^٧ دعوى اتفاق الأصحاب على العمل بمراسيله^٨ .
وعن العلامة البهائي : «إن مراسيل ابن أبي عمير / ٥٣ / في حكم المسانيد عند
الفقهاء ، لو لم يكن أقوى عند القدماء» .

قال : «ويظهر من الشيخ أنه معروف بأنه لا يرسل إلا عن ثقة»^٩ .
وعن السيد السند النجفي : «أن مراسيل ابن أبي عمير لا تقصر عن المسانيد ؛
لسكون الأصحاب إليها واتفاقهم على أنه لا يرسل إلا عن ثقة» .
قال : «فالظنّ الحاصل من مراسلات ابن أبي عمير لا يقصر عن الظنّ الحاصل من
مسانيد الثقات» .

وقال السيد الداماد :

- ١ . نهاية الوصول إلى علم الأصول : الورقة ٢١٨ ، مخطوط ، نقلًا عن خاتمة المستدرک ، ج ٥ ، ص ١٢٦ .
- ٢ . الذكرى ، ص ١٤ و ٢٦ .
- ٣ . الوجيزة للبهائي ، ص ٥ .
- ٤ . رجال النجاشي ، ص ٣٢٦ ، رقم ٨٨٧ .
- ٥ . الذكرى ، ص ٤ .
- ٦ . الرعاية في شرح الدرية ، ص ٤٨ .
- ٧ . مجمع الفائدة والبرهان ، ج ١ ، ص ١٤٤ .
- ٨ . عدة الأصول ، ج ١ ، ص ٣٨٦ - ٣٨٧ .
- ٩ . حاشية مجمع الفائدة والبرهان ، ص ٧٣٥ : الفوائد الحاشية ، ص ٤٨٧ - ٤٩١ .

إنّ مراسيل ابن أبي عمير تعدّ في حكم المسانيد؛ لما ذكره الكشي أنّه حبس بعد الرضا - عليه آلاف التحية والثناء - نهب ماله وذهبت كتبه، وكان يحفظ أربعين جلدًا فحدّث بما حفظه، فلذلك أرسل أحاديثه.

وقال النجاشي: قيل: «إنّ أخته دفنت كتبه في حال استتاره وكونه في الحبس أربع سنين فهلكت الكتب. وقيل: بل تركتها في غرفة فسال عليها المطر فهلكت، فحدّث من حفظه ومما كان سلف له في أيدي الناس؛ فلذلك أصحابنا يسكنون إلى مراسيله»^١.

وبالجملة: كان يروي ما يرويه بأسانيد صحيحة، فلمّا ذهبت كتبه أرسل رواياته التي كانت من المضبوط المعلوم المسند عنه بسند صحيح؛ فمراسيله في الحقيقة مسانيد معلومة الاتصال والأسانيد إجمالاً وإن فاتته طرق الإسناد على التفصيل أنّها مراسيل على المعنى المصطلح حقيقة، والأصحاب يسحبون عليها حكم المسانيد لجلالة قدر ابن أبي عمير على ما يتوهّمه المتوهّمون.^٢

وقال أيضاً:

ظاهر كلام الأصحاب في مراسيل ابن أبي عمير بخصوصها أنّها في الحقيقة صحاح مسانيد معلومة الإسناد عنده إجمالاً وإن كانت المسانيد قد فاتته على التفصيل؛ لحكايته المحكيّة في كتاب أبي عمرو الكشي وأبي العباس النجاشي.^٣

وأورد عليه الوالد المحقّق بأنّ الاستناد إلى كلام الكشي مبنيّ على أن يكون مقصوده [أنّ] ابن أبي عمير كان يحفظ أربعين جلدًا من الأخبار المسندة بأسانيد صحيحة، فلمّا ذهبت كتبه حدّث بما حفظه، ولمّا تطرّق عليه النسيان بالنسبة إلى الرواة جرى على الإرسال، لكنّ دونه الإشكال؛ لعدم دلالة العبارة إلّا على مجرّد حفظ أربعين جلدًا، وأمّا صحّة جميع المحفوظ فلا دلالة في كلامه عليه، بل لا دلالة في كلامه على كون جميع المحفوظ مسندًا، ولا تنافي بين اشتمال المحفوظ على الإرسال

١. رجال النجاشي، ص ٣٢٦، رقم ٨٨٧.

٢. في المخطوطة: طريق.

٣. الرواشح السماوية، ص ٦٧، الراشحة السادسة عشر.

٤. في المخطوطة: ابن.

٥. نفس المصدر السابق، ص ١٧٦.

وكون الحفظ موجباً للإرسال أيضاً.

وفيه نظر؛ فإن استناد الأصحاب إلى كون مراسيل ابن أبي عمير في حكم الصحاح حقيقة ليس بتصريح النجاشي والكشي عليه حتى يتجه ما ذكر، كيف وأنه لم يوجد في كلامهما شيء يدل على ذلك بوجه، ولا ينبغي نسبة ذلك إلى العاقل فضلاً عن الفاضل، بل المراد أن استنادهم بكون مراسيله في حكم الصحاح حقيقة أنه كان عالماً بالأسانيد إجمالاً وكان سبب عدم ذكر الرواة هو الحبس والنهب والذهاب أو دفن الكتب أو السيلان عليها أيضاً.

الثاني: / ٥٤ / القول بعدم الحجية كما هو المحكي عن العلامة في المنتهى في باب المطهرات وكتاب البيع، وعن الشهيد المنع عنه في المسالك في مسألة من أوقب غلاماً حرمت عليه أمه^١، وجرى عليه صاحب المعالم كما عن والده وابن أخته صاحب المدارك^٢، والمقدس والخوانساريين كما سمعت عن المحقق^٣؛ استناداً إلى جهالة حال الوساطة؛ لعدم العلم بأنه لا يرسل إلا عن ثقة، بل في رجاله من طعن الأصحاب فيه وعدم كفاية تركه مجهول العين.

وفيه: أولاً: المنع من لزوم العلم بما ذكر؛ لكفاية مطلق الظن في المقام، وهو يحصل بما سمعت من تصريح جماعة به، واشتمال رجاله على المذكور لا ينافي باعتياده على أن لا يرسل إلا عن الثقة بسبب اختلاف الاستنباطات.

وثانياً: المنع من عدم كفاية تركه مجهول العين، كما عرفت سابقاً.

وثالثاً: أن نقل الإجماع من جماعة على حجية مراسيله يكفي في جواز القبول، بل في الحكم بعدالة الوساطة؛ لأن أكثر المتقدمين على اعتبارها في الراوي.

ورابعاً: أن نقل إجماع العصابة على تصحيح ما يصح عنه يكفي في المقام؛ بناءً على دلالاته على اعتبار الوساطة كما هو الحق، إلا أن يكون المنع من القبول من جهة الإرسال لا مطلقاً.

١. مسالك الأهمام، ج ٧، ص ٣٤٣.

٢. مدارك الأحكام، ص ٦٠، طبعة حجرية.

٣. المعبر، ج ١، ص ١٦٠.

ثمَّ إنَّه على تقدير القبول فلا إشكال فيه لو كان الإرسال بحذف الواسطة؛ لأنَّه القدر المتيقَّن من الإرسال، فيشمله قول من يقول: إنَّه لا يرسل إلَّا عن الثقة وكذا الإجماعات المنقولة، وقد ينافي الإشكال لو كان الإرسال بإبهام الواسطة، فقد صرَّح بعض الفحول بالقبول أيضاً؛ نظراً إلى دعوى اتِّفاق أصحابنا على عموم الإرسال لإبهام الواسطة من الشهيد، وإلى أنَّه لم يعهد منه الإرسال بحذف الواسطة، فلو أرادوه لم يكن لكلامهم فائدة.

أقول: إنَّ الاستناد إلى نقل الاتفاق من الشهيد بعد تسليم دلالة كلامه عليه غير سديد؛ لعدم الاتفاق عليه.

نعم، الوجه الثاني لا يخلو عن قوَّة، إلَّا أنَّه لما كان من أهل الإجماع فوجوده يوجب جبر ضعف إبهام الواسطة وإن لم يكن تلك الصورة مشمولة لما ذكر^١.
ثمَّ إنَّه قد ادَّعى الشيخ في العدة^٢ والشهيد في الذكري^٣ الاتِّفاق على قبول مراسيل صفوان بن يحيى وأحمد بن محمَّد بن أبي نصر البزنطي كما عن كاشف الرموز^٤ في الأخير.

١. جاء في الحاشية: ثم إنَّه ربما يشكل الحال في طريق الشيخ إلى ابن أبي عمير؛ نظراً إلى اشتماله على جعفر بن محمَّد العلوي، لكن يمكن أن يقال إنَّ له طرق متعددة إليه أوردها في الفهرست، وحينئذ يمكن القول بصحة جميعها، قال: أخبرنا بجميع كتبه ورواياته جماعة عن محمَّد بن علي بن الحسين عن أبيه ومحمَّد بن الحسن عن سعد بن عبد الله والحميري عن إبراهيم بن هاشم، عن محمَّد بن أبي عمير؛ وأخبرنا ابن أبي جيد، عن ابن الوليد، عن الصفار، عن يعقوب بن يزيد ومحمَّد بن الحسين وأيوب بن نوح وإبراهيم [بن] هاشم ومحمَّد بن عيسى بن عبيد، عن محمَّد بن أبي عمير؛ ورواها محمَّد بن علي بن الحسين، عن أبيه وحمره بن محمَّد العلوي ومحمَّد بن علي بن ماجيلويه، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، انتهى.

٢. عدة الأصول، ج ١، ص ١٥٣.

٣. الذكري، ص ٤.

٤. كشف الرموز، ج ١، ص ٢٨٢.

الفائدة الثانية عشر

[في لزوم نقد مشيخة الصدوق والشيخ وعدمه]

اختلفوا في لزوم نقد مشيخة الصدوق في الفقيه والشيخ في التهذيب وعدمه على قولين :

الأول: اللزوم كما هو مقتضى ما صنعه صاحب المدارك فيما دلّ على اعتبار الأشبار الثلاثة في الأبعاد الثلاثة في الكر، عن محمد بن إسماعيل بن جابر / ٥٥ / قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام... إلى آخره بأن:

الشيخ رواها في التهذيب بطريقتين: في أحدهما عبد الله بن سنان، وفي الآخر محمد بن سنان، والراوي عنهما واحد وهو محمد بن خالد البرقي - إلى أن قال - والذي يظهر من كتب الرجال وتتبع الأحاديث أن ابن سنان الواقع في طريق الرواية واحد وهو محمد، وأن ذكر عبد الله وهم، فتكون الرواية ضعيفة؛ لنصّ الشيخ والنجاشي على تضعيفه.

ويدلّ عليه أيضاً قدحه فيما دلّ على إفساد الغبار للصوم فيما رواه في التهذيب^٢ عن محمد بن الحسن الصفّار، عن محمد بن عيسى، عن سليمان بن حفص المروزي^٣ قال: سمعته يقول... إلى آخره، باشمال السند على عدّة مجاهيل^٤

ومن المعلوم عدم تماميّة ذلك إلا بملاحظة الطريق.

وكذا ما صنعه بعض الأواخر، حيث قدح فيما دلّ على عدم الإفساد، وهو ما رواه

١. ورد في حاشية المخطوطة: بعد القول بلزوم نقد أسانيد أخبار الكتب الأربعة، فإنّ الكلام يتأني في لزوم نقد أسانيد تلك الكتب وعدمه وقد بسطنا الكلام في هذا المقام في رسالتنا الموسومة بالزهرة الالامعة ما لا يزيد عليه، ومن أراد تحقيق الحال على وجه الكمال فعليه المراجعة إليها، وأخرى في لزوم نقد مشيخة الصدوق في الفقيه والشيخ في التهذيبين وعدمه، وهذا هو المقصود بالذكر في المقام.

٢. تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ٢١٤، ح ٦٢١.

٣. في المخطوطة: «جعفر» بدل «بن حفص».

٤. مدارك الأحكام، ج ١، ص ٥٠-٥١.

في التهذيب^١ عن أحمد بن الحسن بن علي بن فضال، عن عمر بن سعيد عن الرضا عليه السلام ... إلى آخره، بأن الشيخ لم يذكر في التهذيب طريقه إلى أحمد المذكور؟ نعم، ذكر في الفهرست طريقه إليه، لكن لا بالإضافة إلى كتاب الوضوء وكتاب الصلاة لأحمد، فطريقه إلى أحمد بالنسبة إلى كتاب الصوم مجهول.

الثاني: القول بعدم اللزوم^٢، ويستفاد القول به من التفرشي فيما ذكره في آخر رجاله من أنه:

لو قال قائل بصحة أحاديث الكتب الثلاثة المأخوذة من الكتب والأصول - كما هو مقتضى كلام الشيخين في أول الفقيه وآخر التهذيبيين وإن كان الطرق إلى هذه الكتب والأصول ضعيفة إذا كان مصنفو هذه الكتب والأصول ومن فوقهم من الرجال إلى المعصوم تقات - لم يكن مجازفاً^٣.

١. تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ٣٢٥، ح ١٠٠٣.

٢. في حاشية المخطوطة: كما هو مقتضى ما ذكره العلامة الخوانساري في المشارق في «باب وجوب الوضوء»؛ حيث إنه بعد ما ضَعَف طريق الشيخ إلى علي بن جعفر باشماله على حسين بن عبيد الله الغضائري لعدم تنصيص الأصحاب على توثيقه قال: إن عدم توثيق حسين بن عبيد الله لا يضر؛ إذ الظاهر أن الشيخ عليه السلام في الكتابين ما حذف أول سنده من الروايات إنما أخذه من الأصول المشهورة أو المعروفة انتسابها إلى أصحابها كتواتر انتساب الكتابين إليه عليه السلام الآن وكذا سائر الكتب المتواترة الانتساب إلى مصنفها، ثم في آخر الكتاب إنما ذكر طريقه إليها للتبرك والتمن ولمجرد اتصال السند، وإلا فلا حاجة إليه كما أشار إليه نفسه أيضاً في آخر الكتابين، وحينئذ إذا كان في تلك الطرق من لم يوثقه الأصحاب فلا ضير، ودعوى «أن ما يظهر من كلامه هو اختصاصه بالتهذيبيين لا غير» ضعيفة جداً؛ لعموم العلة كما ترى، على أنه لم يفضل أحد في الباب، وهو المقصود مما ذكره العلامة السبزواري في الذخيرة عند الكلام في وجوب الوضوء لمس كتاب القرآن من أن اشتغال طريق الشيخ إلى حريز بن علي أحمد بن محمد المشترك بين أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد وأحمد بن محمد بن يحيى أو المختص بالأول، وهما غير موثقين لا بأس به؛ لأنهما من مشايخ الإجازة وليسا بصاحب الكتاب، والفرض من ذكرهما رعاية اتصال السند والاعتماد على الأصل المأخوذ منه، فلا يضر جهالتهما وعدم توثقهما، وهو مقتضى كلامه أيضاً عند الكلام في رواية الفقيه في باب حكاية الأذان في بيت الخلاء، وأيضاً ذكر في جملة كلام له أن الظاهر أن كتب أبي بصير وأمثاله من الكتب المعروفة المعول عليها كانت مشهورة فيهم مستفيضة عن الوسائط في النقل، وإنما يكون ذكر الوسائط مبنياً على رعاية اتصال الإسناد؛ لتلا يتوهم انقطاع الخبر، أو رعاية لدأب المحذنين والأخباريين، أو لذهاب القطع حتى لا يفضى إلى الإحلال في كثير من المواضع، وعلى هذا جهالة الوسطة غير ضائرة في صحة الرواية.

٣. نقد الرجال، ج ٥، ص ٢٢٥، آخر الفائدة الخامسة.

وهو مقتضى صريح كلام السيد السند النجفي في رجاله^١ عند الكلام في سهل بن زياد، وارتضاه بعض، وعليه استقرّ مسلك الوالد المحقق.

وهو الأقرب عندي؛ ويدلّ عليه وجوه:

الأول: أنّ الظاهر من كلمات الشيخين في كتبهما أنّ استخراج الأخبار إنّما كان من كتب صدور المذكورين، ووضع المشيخة إنّما هو لاتصال السندي وتبرّكاً لا للاختصار كذكر المتأخّرين طرفهم إلى المشايخ الثلاثة في مقام الرواية، فكما أنّ اشتمال تلك الطرق على الضعيف لا يوجب قدحاً في صحّة الرواية، فكذا الحال في تلك المشايخ، فلا يوجب عدم صحّة الخبر إذا لم يجتمع في تلك الجماعة شرائط صحّة الخبر.

قال الصدوق في أول الفقيه:

وصنّف هذا الكتاب بحذف الأسانيد؛ لتلا يكثر / ٥٦ / طرقة - ثم قال - «وجميع ما فيه مستخرج من كتب مشهورة عليها المعول وإليها المرجع»^٢.

وقال الشيخ في أواخر التهذيب:

وأقصرنا من إيراد الخبر على الابتداء بذكر المصنّف الذي أخذنا من كتابه أو صاحب الأصل الذي أخذنا الحديث من أصله - إلى أن قال - والآن فحيث وفقّ الله تعالى للفراغ من هذا الكتاب نذكر الطرق التي بها يتوصّل إلى رواية هذه الأصول والمصنّفات، ونذكرها على غاية ما يمكن من الاختصار؛ لتخرج الأخبار عن حدّ المراسيل وتلحق بباب المسندات^٣.

وقال في آخر الاستبصار:

وكنّت سلكت في أول الكتاب إيراد الأحاديث بأسانيدها، وعلى ذلك اعتمدت في الجزء الأوّل والثاني، ثم اختصرت في الجزء الثالث وعوّلت على الابتداء بذكر الراوي الذي أخذت الحديث من كتابه أو أصله على أن أورد عند الفراغ من الكتاب جملة من الأسانيد التي يتوصّل بها إلى هذه الكتب والأصول على حسب ما عملته في كتاب تهذيب الاحكام^٤.

١. رجال السيد بحر العلوم، ج ٣، ص ٢٤ وما بعدها.

٢. الفقيه، ج ١، ص ٢-٣.

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣-٤.

٤. نفس المصدر، ج ٤، ص ٣٠٥.

وقد يستدلّ عليه بوجوه:

الأول: أن قول الصدوق والشيخ: «روى فلان» خبر عدل يشمله ما دلّ على حجّيته، وذكر الطرق في آخر الكتاب لا يصلح لصرفه عن ظاهره، أعني كونه عن علم عادي؛ لاحتمال أن يكون الغرض منه مجرد اتصال السند، وقد يورد عليه بالمنع من عدم [كون] ذكر الطرق في آخر الكتاب صارفاً بل الظاهر العدم، بل الظاهر أنه أحال الحال على عهدة رجال الطرق، ولا أقلّ من الشكّ في الباب.

أقول: وضعفه ظاهر ممّا قدّمناه.

الثاني: أن إطباق المتأخّرين على الإغماض عن النظر في أحوال هؤلاء الجماعة كلّما أرادوا تصحيح الرواية حسب أن سجّبتهم فيها على النظر إلى من قبلهم؛ كما يظهر للمتتبع.

وأورد عليه الوالد المحقّق بأنّ إطباق المذكور إمّا أن يكون من جهة الإطباق على تواتر الكتب المأخوذ منها أحاديث الكتب الثلاثة عند الشيخين، أو من جهة الإطباق على أن الوسائط من مشايخ الإجازة وشيوخه الإجازة تدلّ على التوثيق.

إلّا أن الأول غير ثابت، بل قال بعض الأعظم: إن الذي يظهر من النظر في علم الرجال عدم تواتر جميع الكتب المأخوذ منها أحاديث الكتب الثلاثة في زمان الشيخين، بل كثير منها كان غير متواتر.

وينقدح الثاني - بعد تسليم كون رجال الطرق من باب مشايخ الإجازة بما حرّر في محلّه - من عدم دلالة شيخوخة الإجازة على الوثاقة مطلقاً.

وفيه: أن الظاهر ثبوت تواتر كتب صدور المذكورين عند الشيخين ولاسيّما الصدوق؛ قضية ما ذكره من اشتهاار الكتب وكونها محلّ التعويل والرجوع.

قال شيخنا البهائي في فاتحة مشرق الشمسين - عد تقسيم الحديث إلى الأقسام الأربعة :-

وهذا الاصطلاح لم يكن معروفاً بين قدمائنا، بل المتعارف بينهم إطلاق الصحيح على ما اعتضد ممّا يقتضي اعتمادهم عليه أو اقترن بأمر، منها وجوده في كثير من الأصول الأربعة التي نقلوها من مشايخهم بطرقهم المتصلة بأصحاب العصمة، وكانت متداولة بينهم

في تلك الأعصار مشتهرة فيما بينهم اشتهار الشمس في رابعة النهار^١.

وهو مقتضى كلام الفاضل التونسي حيث قال:

إنّ أحاديث الكتب الأربعة مأخوذة من أصول وكتب معتمدة معوّل عليها؛ فإنّ مدار العمل عليها عند الشيعة، وكان عدّة من الأئمّة عليهم السلام عالمين بأنّ شيعتهم يعملون بها في الأقطار والأمصار^٢.

وذكره العلامة المجلسي في أربعينه في الحديث الخامس والثلاثين الذي رواه الكليني، عن محمّد بن إسماعيل، عن الفضل بن شاذان، عن ابن أبي عمير؛ حيث إنه بعد ما حقّق أنّ محمّد بن إسماعيل هذا هو النيشابوري ذكر أنّ جهالته لا تقدح في صحّة الحديث؛ لوجوه - إلى أن قال: - الثالث أنّ الظاهر أنّ هذا الخبر مأخوذ من كتاب ابن أبي عمير، وكتب ابن أبي عمير كانت أشهر عند المحدثين من الأصول الأربعة عندنا، بل كانت الأصول المعتمدة الأربعمئة عندهم أظهر من الشمس في رابعة النهار.

وقال السيّد السند النجفي في رجاله في جملة كلام منه: وسهولة الخطب في أمر المشايخ لأنهم إنما يذكرون السند لمجرّد الاتصال والتبرك، وإلّا فالرواية من الكتب الأصول المعلومة؛ حيث إنها كانت في زمن المحدثين الثلاثة معروفة كالكتب الأربعة في زماننا، وذكرهم للمشايخ في أوائل السند كذكر المتأخرين الطريق إليهم مع تواتر الكتب وظهور انتسابها إلى مؤلفيها.

الثالث: أنّ الشيخ مع أنّ دأبه تضعيف الروايات بالرواية لم يضعف روايةً بضعف تلك الطرق في كتابه أصلاً.

وفيه: منع حصول الظنّ منه في المقام؛ لصعوبة الأمر.

هذا ما ذكره المحقّق المزبور، وفيه ما فيه.

١. مشرق الشمسين، ص ٢٤٩.

٢. الوافية، ص ٢٧٧.

الرابع: أن رجال الطرق من باب مشايخ الإجازة، ومشايخ الإجازة لا يحتاجون إلى التوثيق؛ فإن مجرد شيخوخة الإجازة يدل على الوثاقة، فيكون كل من رجال تلك الطرق من الثقات والعدول؛ بناءً على القول / ٥٧ / بدلالة مشايخ الإجازة على الوثاقة كما هو مذهب جماعة.

الخامس: أنه قد اتفق تزكية الشهيد الثاني في الدراية لهم على سبيل العموم في بحث العدالة، قال:

وتعرف العدالة المعتبرة في الراوي بتنصيب عدلين عليها، أو بالاستفاضة بأن تشتهر عدالته بين أهل النقل وغيرهم من أهل العلم كمشايخنا السالفين من عصر الشيخ محمد بن يعقوب الكليني وما بعده إلى زماننا هذا؛ فإنه لا يحتاج أحد من هؤلاء المشايخ المشهورين إلى تنصيب تزكية وتنبية على عدالة؛ لما اشتهر في كل عصر من ثقتهم وضبطهم وورعهم وزيادة على العدالة، وإنما يتوقف على التزكية غير هؤلاء من الرواة الذين لم يشتهروا كذلك ككثير ممن سبق على هؤلاء، وهم طرق الأحاديث المدونة في الكتب غالباً^١. هذا كلامه.

وأنت خبير بشمول هذه التزكية الوافية من مثل الشهيد من أهل الدراية لمشايخ الكليني الذين هم عاصروه وأخذ هو عنهم بلا واسطة، وكذا جميع طبقات مشايخ الشيخين الآخرين؛ لحيلولتهم كلاً بين العصرين.

وأورد عليه المحقق المذكور بأن كون جميع رجال جميع طريق الشيخين من المشايخ المشهورين غير ثابت، والتزكية من الشهيد إنما وقعت على المشايخ المشهورين، فلا تكفي تزكية الشهيدية في وثاقة جميع رجال جميع طرق الشيخين. وفيه نظر؛ فإن مقصود الشهيد - أعلى الله مقامه - أن كلاً من مشايخ الإجازة لا يحتاجون إلى تنصيب على التزكية وتنبية على العدالة؛ لاشتهارهم في كل عصر من ثقتهم وضبطهم، كما حكى العلامة البهبهاني^٢ عن الشيخ سليمان البحراني أن مشايخ

١. الرعاية، ص ١٩٢-١٩٣.

٢. الفوائد الرجالية للبهبهاني، ص ٤٥.

الإجازة في أعلى درجات الوثاقة،^١ لأن مشايخ الإجازة المشهورين لا يحتاجون إليه^٢ كما لا يخفى .

وبعبارة أخرى: إن الظاهر من كلام الشهيد هو كون الصفة أعني المشهورين في قوله «لا يحتاج أحد من هؤلاء المشايخ المشهورين إلى تنصيص» تركيةً من باب الصفة الموصحة لا من باب الصفة المخصصة كما عليه مدار الإيراد .

السادس: أن الكتب والأصول المأخوذ منها أحاديث الكتب الثلاثة كانت متواترة في زمان الشيخين كالكتب الأربعة في زماننا، وذكر الطرق إنما هو لمجرد اتصال السند، كذلك المتأخرين طرقهم إلى المشايخ الثلاثة، فلا يوجب ضعف^٣ من فيها من الضعيف ضعف الرواية، ويظهر ذلك الوجه من الشهيد الثاني .

قال- بعد إشارته إلى ما ذكرنا في الجواب :-

فالمرجع إلى أنهم رجال الطرق، بل رجال الأسانيد؛ حيث إن الظاهر أن المقصود بالطرق في كلام الشهيد مطلق السند لا خصوص المحذوف المقصود بالطرق المبحوث عنها، فتبين المقصود عنه .

ولكنك خير بآته على هذا يلزم عدم لزوم تعد المذكورين أيضاً، وهو خلاف؛ فإن الكلام في المقام مبني على فرض لزوم تعد المذكورين .

أقول: وفيه أن ما وقع من ذكر الطريق في كلامه وإن كان ظاهراً في مطلق السند، ولكنه إذا لم يكن معه قرينة دالة على الخلاف، وحتى مضافاً إلى ما قامت القرينة على الخلاف، كيف وإن ضمير الجمع في قوله: «وهم طرق الأحاديث المدونة في الكتب غالباً» ينحصر التوثيق المذكور في المشايخ من عصر الكليني؛ فإنه راجع إليه كما هو في غاية الوضوح .

١ . نقله عنه في رجال الخاقاني، ص ٩٧ .

٢ . أي إلى التنصيص .

٣ . المخطوطة: + ضعيف .

وأورد عليه المحقق المزبور بمنع ثبوت تواتر جميع الكتب المأخوذ منها أحاديث الكتب الثلاثة في زمان الشيخين .
وفيه نظر كما يظهر ممّا تقدّم .

السابع: أنّ العلامة قد صحّح طرق الشيخين إلى أرباب الكتب المشهورة مع حيولة رجال الطرق في البين؛ فإنّ ذلك يفيد وثاقة جميع رجال الطرق، وعليه المدار بناءً على اعتبار تصحيح مثله .

وأورد عليه / ٥٨ / المحقق المزبور بما أورد على الدليل الثالث، والجواب الجواب .

تنبيهان:

الأول: أنّه تظهر الثمرة بين القولين في مقامين:

أحدهما: إذا كان في الطريق من الرجال الضعاف فيجب ترك العمل به؛ بناءً على لزوم النقد، والعمل به؛ بناءً على عدم اللزوم .

وثانيهما: إذالم يُذكر لروايةٍ طريق كما في رواية الشيخ عن إبراهيم بن هاشم؛ فإنّه لم يذكر طريقاً لها لا في آخر التهذيب ولا في آخر الاستبصار، وكذا رواية الصدوق عن شريف بن مسلم^١ التفليسي^٢ على ما ذكره جدنا العلامة في بعض كلماته، وبما قال شيخنا البهائي في مشرق الشمسين:

وأما رئيس المحدثين أبو جعفر محمّد بن بابويه فدأبه في كتابه من لا يحضره الفقيه ترك أكثر السند والاقتصار في الأغلب على ذكر الراوي الذي أخذ عن المعصوم عليه السلام، ثمّ إنّه ذكر في آخر الكتاب طريقه المتصل بذلك الراوي، ولم يُخلّ بذلك إلّا نادراً^٣.

قال في الحاشية: «كإخلاله بطريقه إلى يزيد بن معاوية العجلي وإلى يحيى بن سعيد

١. في المصدر: «سابق» بدل «مسلم» .

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٥١٩ .

٣. مشرق الشمسين، ص ٢٧٨ .

الأهوازي». انتهى.

ولكن الظاهر أنّ من لم يذكر الصدوق طريقه إليه في غاية الكثرة، وقد ضبطه الفاضل التقي المجلسي رحمته في شرح مشيخة التهذيب بقرب مائة وعشرين رجلاً، وأخبارهم تزيد على ثلاثمئة، والكلّ محسوب من المراسيل عند الأصحاب، لكنّه بيّن أسانيدها إمّا من الكليني أو من كتب الحسين بن سعيد، فعلى القول بلزوم النقد يلزم ترك العمل بالخبر المتروك الطريق له إلا بناءً على حجّية المرسل في صورة حذف الوسطة بخلافه على القول بعدم اللزوم. / ٥٩ /

فليتدبّر في هذه الفائدة الكثيرة الجدوى، بل هذه الدرّة الثمينه، وفي هذه الفائدة الشديدة البلوى، بل في هذه الجوهرة النفيسة؛ فإنّ مع شدّة الحاجة إليها قلّ من تعرّض لتحصيل الحال وبسط المقال، والحمد لله المتعال على ما كشف لنا الغطاء وظهر الصواب والخطاء.

الفائدة الثالثة عشر

[في أن شيخوخة الإجازة إنما تدلّ على عدالة المجيز أم لا؟]

وبعبارة أخرى: إذا وقع في ترجمة شخص أنه من مشايخ الإجازة - كما يقع كثيراً -
إنما يمكن بمجرّده الحكم بعدالته أم لا؟

والظاهر - كما صرّح به بعض - أن التخصيص العنوان في كلام من تعرّض له مبني
على الغلبة؛ فإنّ الغالب في المشايخ شيخوخة الإجازة، وإلا فالأنسب تعميمه
الشيخوخة إلى طرق التحمّل من السماع أو القراءة عليه أو سماع قراءة الغير عليه
والمناولة والمكاتبة والوجادة والإعلام.

وقد يورد عليه بأنّه لو بُني عليه لرجع الأمر إلى النزاع في دلالة رواية شخص عن
شخص على عدالة المرّوي عنه، ولا يقول أحد بالدلالة على العدالة...^١، كيف يمكن
أن يقال بدلالة شيخوخة الوجادة على العدالة مطلقاً؟

وأما شيخوخة الإجازة فربما لا تُنافي... الدلالة على العدالة وإن يأتي القول بها في
بعض الصور.

وإن قلت: إنّه يتأتّى ما ينافي في شيخوخة الإجازة فيما لو قرأ شخص على الشيخ
أحاديث كتاب استدعاء تصديقه، فصدّق، فيتحمّل الشخص الكتاب إليه وقال: «هذا
كتاب فلان»، واكتفى الشخص المستدعي في انتساب الكتاب إلى صاحبه بقول الشيخ:
«هذا كتاب فلان»، فيتأتّى في شيخوخة القراءة والمناولة ما يتأتّى في شيخوخة
الإجازة.

١. كلمة غير مفروء يشبه «مثلاً» بدون النقطة.

قلت: إن أصل العنوان من العلامة البهبهاني في فوائده الرجالي، وهو قد عنون «ما وقع فيه الكلام في بعض التراجم هو شيخوخة الإجازة» وقد تبعه في العنوان من تأخر عنه.

أقول: وفيه: أن ما ذكره من انحصار ما وقع الكلام فيه في التراجم هو شيخوخة الإجازة ليس على ما ينبغي، كيف وإنه ذكر الأعلام في ترجمة يونس أن له كتاب في عمل يوم وليلة، وقد عرض على الصادق عليه السلام فصحّحه واستحسنه^١، وكذا كتاب عبد الله بن علي بن أبي شعبة الحلبي^٢. وبالجملة قد اختلفوا فيه على أقوال:

الأول: الدلالة على العدالة كما هو الظاهر من الشهيد في الرعية^٣، وهو المحكي عن بعض علماء الرجال وعن المحقق الشيخ محمد أن عادة المصنّفين عدم توثيق الشيخ^٤، وهو مقتضى صريح كلام السيد السند النجفي في رجاله عند الكلام في سهل بن زياد، قال:

وهو من مشايخ الإجازة، فلا يقدح في صحّة السند، كغيره من المشايخ الذين لم يؤثّقوا في كتب الرجال وتعدّ أخبارهم مع ذلك صحيحة^٥.

الثاني: الدلالة على الوثاقة كما مال إليه العلامة البهبهاني، بل حكاه عن جدّه المقصود به الفاضل التقي أول المجلسيين، وهو المحكي عن الإسترآبادي في ترجمة الحسن بن الوشاء، وهو خيرة القوائين، وهو المحكي عن الشيخ سليمان البحراني من أن مشايخ الإجازة في أعلى درجات الوثاقة^٦.

الثالث: القول بعدم الدلالة على الوثاقة، بل الدلالة على الحسن والمدح، كما هو

١. رجال النجاشي، ص ٤٤، رقم ١٢٠٨.

٢. الفهرست للطوسي، ص ١٧٤، رقم ٤٦٦؛ خلاصة الأقوال، ص ٢٠٣.

٣. الرعية، ص ٦٦.

٤. نقله عنه في خاتمة المستدرک، ج ٣، ص ٥١٤.

٥. رجال السيد بحر العلوم، ج ١، ص ٢٢١.

٦. خاتمة المستدرک، ج ٣، ص ٥١٣.

المنسوب إلى المشهور،^١ وإليه جنح جدنا الأجد طاب ثراه.

الرابع: الفصل بين كون المجيز من المشاهير، فشيخوخة الإجازة تدل على الوثاقة، وغيره فلا؛ كما ربّما يحكى عن بعض، وإليه جرى بعض الأساطين، وجنح إليه الوالد المحقق، والأول أقرب؛ نظراً إلى أن الظاهر من رجوع المحدثين إليه واستجازتهم منه هو اعتمادهم عليه من جهة استجماعه للورع والتقوى، ويُعد رجوعهم إليه مع علمهم بفسقه أو كونه مجهول الحال عندهم، مضافاً إلى ما ذكره الشهيد في حقهم كما عرفت في الفائدة المقدّمة من عدم احتياجهم إلى تنصيب على تزكية ولا تنبيه على عدالة؛ لما اشتهر في كل عصر من ثقتهم وضبطهم وورعهم زيادة على العدالة.

ويؤيد كلامه هذا ما يقال من أنه ينبغي أن لا يُرتاب في عدالة مشايخ الإجازة^٢ كما هو المحكي عن بعض علماء الرجال، وما يقال من أن شيخوخة الإجازة في تفسيرها أمانة الوثاقة سيّما شيخوخة قمي لرئيس القميين وخصوصاً لمثل الصدوق.

وما يقال من أن المتأخرين أطبقوا على عدم المماكسة في التصحيح بسبب مشايخ الإجازة، فضلاً عن تصحيحات العلامة طرق الشيخ والصدوق إلى أرباب الكتب المشهورة مع حيلولة مشايخ الإجازة في الطريق، فلا إشكال في حصول الظنّ بعدالة مشايخ الإجازة لو قلنا باعتبارها / ٦٠ / ي كاشف العدالة، كما جنح إليه جدنا العلامة - رفع الله مقامه - في مطلع الأثوار، وهو مقتضى كلام من اعتبر العشرة أو الشيعاء أو الأشتهار كما عن الثانيين في تعليقات الشرائع وفي الروض والروضة.

بل يمكن القول بحصول الظنّ الموجب للوثوق كما ربّما يعبر في كاشف العدالة، وإليه استقر رأي الوالد المحقق كما هو المحكي عن بعض الأصحاب.

وإلى ما اخترنا يرجع ما فصل بعض الفحول - بعد استشكله في المسألة من أن: شيخوخة الإجازة ليست هي العدالة، ولا العدالة جزء من مفهومها ولا هي لازمة بمعناها:

١. انظر الفوائد الرجالية للبههاني، ص ٢٤.

٢. انظر خاتمة المستدرک، ج ٣، ص ٥١٣.

لا عقلاً؛ لجواز كون الرجل شيخ الإجازة مع كونه فاسقاً ومرتكباً كبائر، ولا شرعاً؛ لعدم ورود نص من الشرع على لزوم الحكم بعدالة شيخ الإجازة.^١

ولا عادة؛ لعدم معلومية أن كل شيخ من مشايخ الإجازة يستحيل في العادة صدور الفسق منه - ومن أن الظاهر عدم صدور الفسق ومنافاة العدالة من معظم مشايخ الإجازة، والمشكوك فيه يلحق بالغالب، وظهور كلام جماعة في الحكم بعدالتهم، بأننا لو قلنا بالكفاءة بالظن في ثبوت عدالة الراوي كما هو التحقيق، فالمعتمد أنه يجوز الحكم بالعدالة بذلك لحصول الظن منه بها وإن لم يكن العبارة دالة على [...] التعديل بوجه من الوجوه.

ولو قلنا بعدم الكفاءة فيه، بل اعتبرنا في ثبوتها بالعلم أو بسبب من الأسباب الشرعية، فلا يجوز الحكم به بالعدالة بذلك ولا بسبب كونه من الأسباب الشرعية. انتهى.

أقول: بل يمكن القول بما ذكرنا بناءً على كل من الأقوال في كاشف العدالة. بيان ذلك أن الظاهر أن الأقوال فيه خمسة:

الأول: كفاية مجرد ظهور الإسلام مع عدم ظهور الفسق، كما هو المحكي^٢ عن ابن الجيند^٣ وشيخنا المفيد وشيخنا الطوسي في الخلاف والميسوط وظاهر الاستبصار والعلامة وغيرهم من الفحول.^٤

الثاني: كفاية حسن الظاهر دون ظهور الإسلام وعدم ظهور الفسق، كما حكاه أول الشهيدين في جملة من كتبه^٥ نقلاً عن بعض الأصحاب، وهو المحكي عن ظاهر المعبر وموضع من التحرير والمنتهى والتذكرة والبحار، وهو خيرة الذخيرة^٦ والكفاية، وإليه المحقق القمي وجدنا الأ مجد طاب ثراه، بل عليه نقل الشهرة التي كادت أن تكون إجماعاً.

١. ورد في حاشية المخطوطة: ثم إنه لو قيل: «إنه من شيوخ أصحابنا» إنما يدل على الوثاقة أم لا؟ قد جرى العلامة البهبهاني في التعليقات على الأول في ترجمة عبد الله بن حماد الأنصاري، حيث إنه قال النجاشي: «عبد الله بن حماد الأنصاري من شيوخ أصحابنا، له كتابان». رجال النجاشي، ص ٢١٨، رقم ٥٦٨، قال العلامة المشار إليه في قول النجاشي: شهادة بالجلالة بل الوثاقة.

٢. انظر مسالك الأهمام، ج ١، ص ٣٩٧؛ الحقائق الناضرة، ج ١٠، ص ١٩ - ٢٠.

٣. نقله عنه في الدروس، ص ٢١٨.

٤. نقله عنهم السبزواري في ذخيرة المعاد، ج ٢، ص ٣٠٥.

٥. كما في البيان، ص ١٣١.

٦. ذخيرة المعاد، ج ٢، ص ٣٠٥.

الثالث: لزوم الاختبار والمعاشرة الباطنية أو التزكية من العدلين وعدم كفاية كلٍّ من الوجهين السابقين، كما هو المحكي عن المحقق في الشرائع^١ والعلامة في النهاية والتهذيب كما عنه في الإرشاد^٢ والتحرير^٣ والتذكرة، ونسبه في المسالك^٤ إلى المشهور، بل ظاهر المدارك^٥ إطباق الأصحاب عليه.

الرابع: كفاية مطلق الظن من أي وجه حصل كما عرفت.

الخامس: الظن القوي الموجب للوثوق كما عرفت أيضاً.

فلا إشكال في كاشفيتها عن العدالة بناءً على القول الأول، كما أنه لا إشكال أيضاً بناءً على القول الثاني، وإنما الإشكال على القول الثالث من عدم إمكان الاختبار، وعدم دلالة ذلك على الشهادة لا بالمطابقة ولا بالتضمن ولا بالالتزام.

١٦١ / ولكن يمكن القول بانتفاء الإشكال أيضاً لو بنينا الأمر عليه؛ نظراً إلى جريان

الطريقة بتعديل كثير من الرواة بذلك كما ربما يحكى استقامة طريقة كثير من المتأخرين على التعديل بهذه الطريقة كما عرفت من عدم مماكستهم عن التعديل به، فقد ظهر فساد ما أجاب به بعض الفحول عن القول بدلالته على العدالة، بأنه إنما يمكن ذلك شهادة أو خبراً لو كانت العبارة دالة بإحدى الدلالات الثلاث على أن المتكلم قصد التعديل، وهو ممنوع، أو بشيء في العبارة - بحسب الوضع اللغوي - دلالة بشيء من الدلالات على ذلك، ولم يثبت ضرورتها منقولة في اصطلاح أهل الرجال إلى ما يفيد ذلك.

واحتمال النقل غير مجدي؛ لأن الأصل عدمه من ثبوت النقل كما هو المصرح به في

١. شرائع الإسلام، ج ٤، ص ٨٦٨.

٢. إرشاد الأذهان، ج ٢، ص ١٤١.

٣. تحرير الأحكام، ج ٢، ص ١٨٤، طبعة حجرية.

٤. مسالك الأهمام، ج ١٢، ص ٢٠٥.

٥. مدارك الأحكام، ج ٤، ص ٤٦.

كلام بعض من الأصحاب، ولعلّه لذا أتى في ذيل كلامه المذكور بقوله: «فتدبر». وأما ما ذكره من عدم إمكان الحكم بالعدالة بناءً على اعتبار العلم، فيضعّف بأنّه وإن لم يحصل به العلم بالعدالة إلا أنّ اعتباره - ضافاً إلى تعسره في الغاية، بل تعذّره في الحقيقة - مخالف للإجماع؛ فإنّه لم يعتبر أحد في كاشف العدالة العلم به، كما عرفت خلوّ الأقوال عنه.

نعم، ربّما يظهر من جماعة اعتبار العلم كما عن العلامة في المختلف، حيث إنّه - بعد أن حكى عن ابن الجنيد أنّ كلّاً من المسلمين على العدالة إلى أن يظهر ما يزيلها - قال: إنّه يُشعر بجواز إمامة المجهول حاله إذا علّم إسلامه، والمعتمد على المنع إلا بعد العلم بالعدالة؛ لأنّ الفسق مانع، فلا يخرج من المهدة إلا بعد العلم بالعدالة^١.

وكذا عن الشهيد في الذكوى حيث قال:

إنّ الأقرب اشتراط العلم بالعدالة بالمعاشرة الباطنيّة أو شهادة العدلين أو اشتهاؤها^٢.

وكذا عن الدروس من أنّه:

يعلم العدالة بالشياع والمعاشرة الباطنيّة وصلاة عدلين خلفه، فلا يكفي الإسلام في معرفة العدالة ولا حسن الظاهر^٣.

هذا، ولكن العلامة حكم في موضع آخر من التهذيب - نقلاً - باستحالة العلم بالعدالة، وكذا عن الشهيد في موضع آخر من الذكوى من دعوى امتناع العلم بالعدالة وهو جيّد، كيف وإنّه ربّما يستشكل على القول باعتبار الظنّ في الكاشف من استلزامه التعسّر، فكيف باعتبار العلم، كيف وإنّه في غاية الإشكال بل في حيّز المحال.

وعندي أنّ التفصيل بين اشتها شيخ الإجازة - فشيخوخة الإجازة تدلّ على الوثاقّة - وغيره فلا ممّالا وجه له في المقام؛ نظراً إلى أنّ الأغلب لو لم يكن في الكلّ

١. في المختلف: «باتفانه». راجع: مختلف الشيعة، ج ٣، ص ٨٨.

٢. الذكوى، ص ٢٦٩.

٣. الدروس، ج ١، ص ٢١٨، باختصار.

اشتهار من كان له صلاحية للاستجازة والإجازة سيما من المتقدمين، وهو الظاهر من عبارة الشهيد كما تقدّم، بناءً على ما جرينا في بيان مراده.

ومن تضاعيف ما ذكرنا ظهر ضعف غير ما صرنا إليه.

ثم إنه قد يقال:

إنّ عمدة ثمرة هذا العنوان في مشايخ المحمّدين الثلاثة: لكن الكليني غير منضبط أمر مشايخه على سبيل الكلية.

نعم، فذلك مشايخه في العدّات - على ما حكاه عنه في الخلاصة - اثنا عشر بخلاف الآخرين؛ فإنّ مشايخهما مضبوطون مستوفون في مشيخة الفقيه والتّهذيب بانضمام الفهرست. انتهى.

وفيه ما فيه.

الفائدة الرابعة عشر

في [علي بن محمد] القاساني

قد اختلفوا فيه على أقوال: فقد صار ثلثة إلى القول باتّحاد علي بن محمّد^١ القاساني وعلي بن شيرة كما صرّح به العلامة^٢، ووافقته التفرشي^٣ وارتضاه جدّنا الأجد طاب ثراه. ٦٢ / وهم بين من يحكم بضعف القاساني كالعلامة، حيث قال في الخلاصة: «علي بن محمّد القاساني من ولد زياد مولى عبد الله بن عبّاس من آل خالد بن الأزهر ضعيف»^٤. وهو الظاهر من كلام الوجيزة في قوله: «علي بن شيرة مخضّر، هو [محمّد بن علي] القاساني»^٥. وبين من يحكم بصحّته كما هو الظاهر من المولى التقي المجلسي في شرح المشيخة^٦ وإليه جدّنا العلامة طاب رمسه، وهو المختار عندي.

وصار ثلثة أخرى إلى القول بالتعدّد كما هو مقتضى كلام الشيخ في الرجال، قال في باب أصحاب مولانا الهادي عليه السلام: «علي بن شيرة ثقة»^٨ فقال بلا فصل: «علي ابن محمّد القاساني ضعيف أصبهاني»^٩.

وما يقال من أنّ «ثقة» في كلام الشيخ مصحّف، يقال مكان العبارة هكذا: «علي بن شيرة، يقال: علي بن محمّد القاساني ضعيف أصبهاني» مدفوع بما حكاه جدّنا الأجد

١. في المخطوطة: + بن.

٢. خلاصة الأقوال: ص ٣٦٤.

٣. نقد الرجال، ج ٢، ص ٣٦٠.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٦٣.

٥. في المخطوطة: «ابن محمّد» بدل ما بين المعرفين.

٦. الوجيزة، ص ٧٢، مخطوط.

٧. روضة المتكّين، ج ١٤، ص ٣٩٩.

٨. رجال الطوسي، ص ٣٨٨، رقم ٥٧١١.

٩. نفس المصدر، رقم ٥٧١٢.

من اتفاق النسخ على خلافه، وهو مقتضى كلام ابن داوود، حيث قال في باب الموثقين: «علي بن شترة - بكسر الشين المعجمة وبالتاء المثناة والراء - دي جح ثقة»^١ وقال في باب المعجروحين: «علي بن محمد بن شترة القاساني أبو الحسن كان فقيهاً أكثرأفاضلاً»^٢.

واضطرب كلام الشيخ فيه، فذكره مرتين تارة في أصحاب الرضا عليه السلام وقال: «إنه ضعيف»^٣ وتارة في أصحاب الجواد عليه السلام وقال: «ثقة»، وهو المحكي عن المازندراني في شرح الكافي،^٤ بل عنه عن بعض أفاضل أصحابنا، وعليه بعض المتأخرين وهو خيرة السيد الداماد، قال في الراشحة السابعة والعشرين من الرواشح أن:

القاساني - بالقاف والسين - نسبة إلى قاسان معرب كاسان - بالكاف والسين - بلد من ماوراء النهر منه أحمد بن محمد بن سليمان القاساني من علماء الأصول وقوم من رجال الحديث، وأيضاً نسبة إلى قاسان معرب بالسين المهملة ناحية بأصفهان منها علي بن محمد القاساني الأصفهاني الضعيف، والقاشاني - بالشين المعجمة - نسبة إلى عرب كاشان البلد المعروف من عراق العجم بين قم وأصفهان، منه علي بن شترة^٥ الثقة.^٦

وقال في الحاشية:

ذكر الشيخ في كتاب الرجال علي بن شيرة الكاشاني الثقة [و] علي بن محمد القاساني الضعيف كليهما في رجال الهادي عليه السلام بحيث لا التباس، ووثق الأول وضعف الثاني، ومع ذلك فقد التبس الأمر على غير واحد من الأصحاب.

وتوقف الوالد المحقق كما هو الظاهر من كلماته؛ حيث إن جميع كلماته في الباب مبني على التردد.

وربما يظهر عن المجلسي^٧ أن علي بن محمد بن سليمان هو القاساني، وأن

١. رجال ابن داوود، ص ١٣٩، رقم ١٠٥٧.

٢. رجال ابن داوود، ص ٢٤٢، رقم ٣٥٤.

٣. رجال الطوسي، ص ٣٨٨، رقم ٥٧١٢.

٤. شرح أصول الكافي للمازندراني، ج ٢، ص ١٢٣، ح ٣ من باب استعمال العلم.

٥. في المصدر: «شيرة».

٦. الرواشح السماوية، ص ٩٣.

٧. في المخطوطة: المجالس.

سليمان تصحيح، وروى المجلسي في البحار في [كتاب] سماء العالم أنه علي بن محمد بن شيرة؛ استناداً إلى ما ذكره النجاشي.

أقول: إنه يتأتى الكلام تارة في ثبوت الأتحاد أو التعدد وأخرى في ثبوت التوثيق أو التضعيف بعد البناء على الأتحاد أو التعدد، فهاهنا مقامان من الكلام:

أما المقام الأول: فنقول: إن الظاهر - وفقاً لجماعة من الفحول منهم العلامة وجدّي الأمدج وغيره من المتأخرين - القول بالأتحاد؛ ويمكن الاستدلال على استظهار الأتحاد بوجوه:

الأول: أتحاد عنوان النجاشي؛ فإنه قال:

علي بن محمد بن شيرة القاساني أبو الحسن، كان فقيهاً أكثر من الحديث فاضلاً غمز عليه أحمد بن محمد بن عيسى، وذكر أنه سمع منه مذاهب / ٦٣ / منكراً، وليس في كتبه ما يدل على ذلك^١ إلى آخره.

ومن عدم ذكر غيره وأتحاد العنوان منه مع تمهّره في الفن وكونه في مقام التعداد والبيان يحصل الظنّ بالأتحاد.

وإن قلت: سلّمنا، ولكن كما يظنّ بالأتحاد - نظراً إلى صنّعة النجاشي - كذا يحصل الظنّ بالتعدّد نظراً إلى صنّعة الشيخ؛ فإنه كما عرفت ذكر في عنوانين، والظنّ الحاصل من كلام الشيخ أقوى، وكيف وإنه قد اشتهر أنّ المثبّ مقدّم على النافي بعد تسليم دلالة كلام النجاشي على النفي.

قلت: إنّ من البين أنه ليس جهة تقدّم المثبت على النافي إلا من جهة الظنّ بإصابة المثبت بعد التعارض بينه وبين النافي، فلو قال شخص مثلاً: «إنّي رأيت الرجل الفلاني في المجلس الفلاني» ونفاه آخر، إنّما يظنّ الشخص بكونه في المجلس؛ فإنّ عدم الالتفات أقرب إلى الاشتباه بالنسبة إلى الاشتباه بعد الالتفات كما لا يخفى، وأمّا لو وجد بعض الأسباب الموهنة لقول المثبت، كما لو فرض مثلاً حدة نظر النافي وعدمها في المثبت ونظائر ذلك، فالقول بالتقدّم في محلّ المنع، وكيف وإنه لو لم يكن الظنّ

حينئذٍ في جانب النافي لم يكن الظنّ من قول المثبت أقوى، ومقامنا هذا إنّما هو من قبيل ذلك؛ فإنّ بعد النظر إلى تصريح ثلّة من الفحول بأصطيّة النجاشي من سائر أرباب علم الرجال كالشهيد في المسالك والفاضل الإسترابادي والمحقّق الشيخ محمّد وغيرهم - كما مرّ سابقاً - واختلال أمر الشيخ واختلاطه في تحقيق أحوال الرجال - ما يظهر ممّا مرّ - بل قد عرفت أنّ الفاضل الخواجوني قدح في أخبار الشيخ في الرجال على سبيل الإطلاق، فمن جميع ذلك يحصل الظنّ القويّ بأنّ تعدّد العنوان من الشيخ إمّا مبنيّ على الاشتباه كما وقع في غير موضع من كتابه، أو التوثيق منه مبنيّ على ما ذكره النجاشي والتضعيف على ما ذكره أحمد بن محمّد بن عيسى.

وممّا عرفت ظهر ضعف ما أصرّ فيه السيّد الداماد من القول بالتعدّد؛ فإنّ المدرك فيما بنى عليه من القول بالتعدّد هو تعدّد العنوان من الشيخ.

الثاني: أنّ ما عنونه النجاشي هو القاساني بالإهمال، وعلى هذا المنوال الحال فيما ضعفه الشيخ فيظنّ منه الاتّحاد؛ إذ من البعيد اتفاق شخصين في الاسم واسم الأب والناحية، فتأمّل.

الثالث: أنّ ما عنونه النجاشي^١ عليّ بن محمّد بن شيعة، والموتق في كلام الشيخ علي بن شيعة، فبعد النظر إلى ما ذكر يحصل الظنّ بالاتّحاد، وحذف الأب إمّا بواسطة عدم اشتهاره واشتهار جدّه كما هو المتداول في تلك المقامات، أو بواسطة غلط النسخ كما هو غير عزيز، أو بواسطة السهو كما لا بعد فيه، وكيف وإنّ النظر في الكتاب شاهد عليه؛ لكثرة تطرّق الاشتباهات.

وأما المقام الثاني: فلعلّ الأظهر في الباب / ٦٤ / الحكم بكونه موثقاً وتعداد خبره من الحسان.

والدليل عليه ما ذكره النجاشي في ترجمته مع عدم القدح فيه، وهو كافٍ في الباب من دون أن تعتريه شبهة وارتياب.

وإن قلت: إنّ النجاشي وإن مدحه مدحاً يعتدّ به في قبول الخبر إلا أنّ أحمد بن محمّد بن عيسى - كما مرّ في عبارته - قدح فيه بسماع تناكر المذهب عنه ويؤيده تضعيف

١. رجال النجاشي، ص ٢٥٥، رقم ٦٦٩.

الشيخ والعلامة، ولا بدّ حينئذٍ من تقديم الجرح على التعديل عند التعارض .
قلت: إنَّ ما وقع فيه الكلام في تقدّم الجرح أو التعديل عند التعارض إنّما هو في
صورة مساواة قول الجرح والمعدّل من حيث إفادة الظنّ بالواقع، وأمّا في غير تلك
الصورة - كما لو كان الظنّ بقول أحدهما أقوى من الآخر - فلا مجال للقول بتقدم
الجرح على التعديل بعد تسليم التقدّم في صورة المساواة .

ولا إشكال أنّ تضعيفات القميين ضعيفة كما صرح به جماعة؛ ألا ترى أنّ الصدوق
الرئيس حكم بأنّ أوّل درجة الغلوّ نفي السهو عن المعصوم ﷺ؟ مع أنّه صار من
ضرورة المذهب في تلك الأعصار، ويؤيده تضعيف النجاشي أيضاً كما هو الظاهر من
العبارة .

مضافاً إلى أنّه يمكن المنع من تحقّق الجرح فيه رأساً؛ نظراً إلى أنّ مجرد سماع تناكر
المذهب عند أحمد غير موجب للقدح فيه، فتأمل .

وممّا ذكرنا ظهر ضعف تضعيف الشيخ والعلامة إن كان المنشأ في تضعيفهما ما
ذكره أحمد كما هو الظاهر .

وأشار إلى ما ذكرنا السيّد المدقّق الداماد في الراشحة الخامسة والثلاثين في قوله:

إنّ عليّ بن محمّد بن شيرة القاساني - بالمهملة - بوالحسن قال النجاشي: كان فقهاً أكثراً
من الحديث فاضلاً، غمز عليه أحمد بن محمّد بن عيسى وذكر أنّه سمع منه مذاهب منكّرة،
وليس في كتبه ما يدلّ على ذلك .

والحقّ أنّ مجرد غمز أحمد بن محمّد بن عيسى عليه مع شهادة النجاشي وغيره من عظماء
المشيخة له بالفضله والفضل، وعدم استناد ذلك الغمز إلى دليل يدلّ عليه في كتبه وأقواله، ممّا
لا يوجب القدح فيه، والحديث من جهته يكون في عداد الحسن^١ .

الفائدة الخامسة عشر

في بيان جملة من اصطلاحات المتعلّقة بالخبر وما ضاهاها

إنه قد اختلف الاصطلاح في الصحيح بين القدماء والمتأخرين، فكم من صحاح الأخبار على مسلك القدماء منخرط في مسلك الحسان أو الموثقات، بل الضعاف على مصطلح المتأخرين بخلافه في العكس؛ فإنّ الظاهر أنّ النسبة بين الاصطلاحين من باب العموم والخصوص المطلق؛ فإنّ كلّاً من الأخبار المعدودة من الصحاح عند المتأخرين معدودة منها عند القدماء أيضاً ولا ينعكس الأمر.

نعم، إنه ذكر شيخنا البهائي في بداية / ٦٥ / مشرق الشمسين أنه:

سلك على ذلك المنوال جماعة من علماء أهل الرجال، فحكوا بصحة حديث بعض الرواة الغير الإمامية كعلي بن رباح وغيره؛ لما لاح لهم من القران المقتضية للوثوق بهم والاعتماد عليهم وإن لم يكونوا في عداد الجماعة الذين انعقد الإجماع على تصحيح ما يصح عنهم^١. انتهى.

ولكن لا إشكال في أنّ سلوكهم على ذلك المسلك مبني على التجوّز، بل احتمال المحقّق القمي ابتناءهم على الغفلة؛ فإنّ ذلك خارج عمّا استقرّ اصطلاحهم عليه، كما ربّما يُطلقون الصحة على الخبر باعتبار بعض أجزاء السند كما يقال في صحيح زرارة مثلاً، وهكذا على بعض أجزاء السند كإطلاق الصحة على الطريق؛ فإنّ الطريق بعض أجزاء السند؛ إذ هم^٢ المذكورون في المشيخة، وكذا على الراوي كما يقال: ثقة صحيح.

وأيضاً ربّما يصفون مراسيل بعض المشاهير كابن أبي عمير وصفوان بن يحيى

١. مشرق الشمسين، ص ٢٧٠.

٢. في المخطوطة: مر.

بالصحة؛ لما شاع من أنهم لا يرسلون إلا عمَّن يشقون بصدقه، بل يصفون بعض الأحاديث التي في سندها من يعتقدون أنه فطحي أو ناووسي بالصحة؛ نظراً إلى اندراجه فيمن أجمعوا على تصحيح ما يصح عنهم.

وعلى هذا المجرى جرى العلامة - قدس الله روحه - في المختلف^١، حيث قال في مسألة ظهور فسق إمام الجماعة أن حديث عبد الله بن بكير صحيح، وفي الخلاصة حيث قال: «إن طريق الصدوق إلى أبي مريم الأنصاري صحيح وإن كان في طريقه أبان بن عثمان»^٢ مستنداً في الكتابين إلى إجماع العصابة على تصحيح ما يصح عنهما.

وقد جرى شيخنا الشهيد الثاني - طاب ثراه - على هذا المنوال أيضاً كما وصف في بحث الردة من شرح الشرائع حديث الحسن بن محبوب عن غير واحد بالصحة^٣، بل وأمثال ذلك في كلامهم كثير كما ذكره شيخنا البهائي^٤، وقد مضى شطر من الكلام في الفائدة الأولى.

وكيف كان إن الاصطلاح بين متأخري الأصحاب برئاسة ابن طاووس أو العلامة قد استقر على تقسيم الأخبار إلى الأقسام الأربعة - كما سيأتي - بعدما كان في المدار في الأخذ بها والعمل على طبقها على ما غلب الظن بصدقه وحصل به الوثوق إما لرواية العدل أو بالرجوع إلى أصل معتمد أو باشتهار العمل أو غيرها بين متقدمي الأصحاب، كما صرح به شيخنا البهائي في بداية المشرق حيث قال:

وهذا الاصطلاح - أي تنويع الحديث إلى الصحيح والحسن والموثق - لم يكن معروفاً بين قدمائنا - قدس الله أرواحهم - كما هو ظاهر لمن مارس كلامهم، بل كان المتعارف بينهم إطلاق الصحيح على كل حديث اعتضد بما يقتضي اعتمادهم عليه أو اقترن بما يوجب الوثوق به والركون إليه كوجوده في كثير من الأصول الأربعمئة، أو تكراره في أصل أو أصلين فصاعداً بطرق مختلفة وأسانيد عديدة معتبرة، أو وجوده / ٦٦ / في أصل معروف

١. مختلف الشيعة، ج ١، ص ١٥٦.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٤٣٨.

٣. مسالك الأفهام، ج ١٥، ص ٢٥.

٤. مشرق الشمسين، ص ٢٧٠.

الانتساب إلى أحد من الأصحاب المدعى في حقهم الإجماع في كلام الكشي، أو اندراجه في أحد الكتب التي عرضت على أحد الأئمة عليه السلام فأتوا على مؤلفها، ككتاب عبيدالله الحلبي الذي عرض على الصادق عليه السلام، وكتابي يونس بن عبدالرحمن والفضل بن شاذان المعروفين على العسكري عليه السلام، أو أخذه من أحد من الكتب التي شاع بين سلفهم الوثوق بها والاعتماد عليها سواء كان مؤلفوها من الإمامية ككتاب الصلاة لحرير بن عبد الله السجستاني وكتب بني سعيد وعلي بن مهزيار، أو من غير الإمامية ككتاب حفص بن غياث القاضي والحسين بن عبيدالله السعدي وكتاب القبلة لعلي بن الحسن الطاطري.^١

وحكم بأن ما حكم به الصدوق في أول الفقيه من صحة جميع ما أورده في الفقيه^٢ جارٍ على متعارف القدماء في إطلاق الصحيح على ما يركن إليه ويعتمد عليه.

ويرشد إليه ما ذكره العلامة البهبهاني من أن الضعيف المنجبر بعمل المشهور صحيح عند القدماء.^٣
ثم قال ما حاصله:

«الذي بعث المتأخرين على العدول عن متعارف القدماء ووضع هذا الاصطلاح هو تطاول الأزمنة بينهم وبين الصدر السالف واندراجه بعض الأصول المعتمدة لتسلط حكام الجور والضلال والخوف من إظهارها وانتساخها، وانضم إلى ذلك اجتماع ما وصل إليهم من كتب الأصول في الأصول المشهورة، فالتبست الأحاديث المأخوذة من الأصول المعتمدة بغيرها، واشتهت المتكررة بغيرها وخفيت عليهم القرائن، فاحتاجوا إلى قانون يتميز به الأحاديث المعتبرة عن غيرها فقرروا هذا الاصطلاح - قال: - أول من سلك هذا الطريق من علمائنا المتأخرين العلامة.^٤»

المقام الثاني: اعلم، أن المشهور المتداول بينهم أن الأخبار منقسمة إلى أقسام أربعة: الأول: الصحيح، وهو ما كان جميع سلسلة سنده إماميين ممدوحين بالتوثيق مع الأئصال. وربما يحكى عن أبي علي الجبائي من إشرافه في الراوي الكثرة،^٥ قال: «فلا

١. مشرق الشمسين، ص ٢٦٩ - ٢٧٠.

٢. الفقيه، ج ١، ص ٣، المقدمة.

٣. مشرق الشمسين، ص ٢٦٩.

٤. مشرق الشمسين، ص ٢٧٠.

٥. نقله السيد المرتضى عنه في الذريعة، ج ٢، ص ٥٢٩.

يقبل العدل الواحد إلا إذا اعتضده ظاهر أو عملٌ بعض الصحابة أو اجتهاد أو كان منتشرًا بينهم».

وعرّفه في الدراية بـ«ما اتصل سنده إلى المعصوم بنقل العدل الإمامي في جميع الطبقات وإن اعتراه شذوذ»^١. ثم ذكر الشهيد في الشرح ما يخرج من الصور إلى أن قال: وبقوله: في جميع الطبقات ما أتفق فيه واحد بغير الوصف المذكور؛ فإنه بسببه يلحق بما يناسبه من الأوصاف، لا بالصحيح.

وهو وارد على من عرّفه من أصحابنا كالشاهد في الذكرى، بأنه ما اتصلت رواته إلى المعصوم بعدل إمامي^٢؛ فإنّ اتصاله بالعدل المذكور لا يستلزم أن يكون في جميع الطبقات بحسب إطلاق اللفظ وإن كان ذلك مراداً.

وعن بعض عدم كونه معللاً يعني مشتقاً على علة خفية في متنه أو سنده لا يطلع عليها إلا الماهر كالإرسال فيما ظاهره الاتصال أو مخالفته لصريح العقل أو الحقّ. والأظهر خلافهما؛ وفقاً لجماعة من الأصحاب بل عليه الإجماع؛ فإنّ المدار في قبول الخبر - كما عرفت - على الظنّ بالصدق بأيّ نحو حصل، بل الأظهر عدم اشتراط العدالة كما صرح به الشيخ في العدة حيث قال:

أما من كان مخطئاً في بعض الأفعال أو فاسقاً بأفعال الجوارح، وكان / ٦٧ / ثقة في روايته متحرراً فيها، فإنّ ذلك لا يوجب ردّ خبره ويجوز العمل به؛ لأنّ العدالة المطلوبة في الرواية حاصلة فيه، وإنما الفسق بأفعال الجوارح يمنع من قبول شهادته، وليس بمانع من قبول روايته - قال - ولأجل ذلك عملت الطائفة بأخبار جماعة هذه صفتهم^٣.

واندفاع ممانعة المعارج ظاهر ممّا تقدّم.

الثاني: الحسن، وهو ما كان سلسلة السند إماميين ومدوحين بغير التوثيق كلاً أو بعضاً مع توثيق الباقي.

وعرّفه في الدراية بـ:

١. الرعاية، ص ٢٣٥.

٢. الذكرى، ص ٤.

٣. عدة الأصول، ج ١، ص ١٥٢.

ما اتصل سنده [إلى المعصوم عليه السلام] ^١ بإمامي ممدوح من غير نصّ على عدالته [مع تحقّق ذلك] في جميع مراتبه أو في بعضها مع كون الباقي من رجال الصحيح.

قال الشهيد في الشرح:

واحترز بكون الباقي من رجال الصحيح عمّا لو كان دونه فإنّه يلحق بالمرتبة الدنيا، كما لو كان فيه واحد ضعيف فإنّه يكون ضعيفاً، أو واحد غير إمامي عدل فإنّه يكون من الموثّق.

وبالجملة: فيتبع أحسن ما فيه من الصفات حيث تتعدّد.

وهذا كلّه وارد على تعريف من عرفه من الأصحاب كالشهيد عليه السلام ^٢ بأنّه ما رواه الممدوح من غير نصّ على عدالته؛ فإنّه يشمل ما كان في طريقه واحد كذلك وإن كان الباقي ضعيفاً، فضلاً عن غيره، ويزيد أنّه لم يقيّد الممدوح بكونه إمامياً مع أنّه مراد ^٣.

وربما يطلق الحسن على ما لم يجمع ما ذكر من الشروط، كما ذكره في الدراية قائلاً: «ويطلق أيضاً على ما يشمل الأمرين مع اتّصاف روايته بالوصفين كذلك».

وقال الشهيد في الشرح:

ومن هذا القسم حكم العلامة وغيره بكون طريق الفقيه إلى منذر بن جيفر حسناً مع أنّهم لم يذكروا حال منذر بمدح ولا قدح ^٤.

ومثله طريقه إلى إدريس بن يزيد وإنّ طريقه إلى سماعة بن مهران حسن ^٥، مع أنّ سماعة واقفي وإن كان ثقة فيكون من الموثّق، لكنّه حسن بهذا المعنى.

وقد ذكر جماعة من الفقهاء أنّ رواية زرارة - في مفسد الحجّ إذا قضاه أنّ الأولى حجّة الإسلام - من الحسن مع أنّها مقطوعة ^٦.

قال: ومثل هذا كثير فينبغي مراعاته.

الثالث: الموثّق، وهو ما كان سلسلة السند كلّهم أو بعضهم غير إمامي مع توثيق الكلّ،

١. في المخطوطة: «كذلك» بدل «إلى المعصوم».

٢. الذكري، ص ٤.

٣. الرعاية، ص ٨٣.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٢٨١.

٥. نفس المصدر، ص ٢٧٧.

٦. الرعاية، ص ٨٢.

ومقتضاه - كما قد يقال - عموم العدالة لغير الإمامي، بل هو مقتضى عدم أخذ الإمامية في تعريف العدالة من أحد من أصحابنا، وكذا اشتراك العدالة في الذكر بين الخاصة والعامة، وكذا قول أرباب الرجال في ترجمة غير الإمامي كثيراً: «ثقة إلا أنه فطحي» مثلاً؛ لاقتضاء الاستثناء عموم المستثنى منه للمستثنى، ويؤيده بعض الأخبار.

الرابع: الضعيف، وأمره ظاهر؛ فإنه ما لم يجتمع فيه أحد شروط الثلاثة فإنه أعم مما لو كان في السند كلاً أو بعضاً إمامي مجهول الحال أو مصرّح بالظعن أو الجهالة كما عليه مسلك المتأخرين، وهو الأقرب.

وربما جرى السيد الداماد على تخصيص الضعيف بالصورة الثانية، وبنا في الأول على التعبير بالقوي.

وفيه ما فيه. نعم، لو قلنا بكفاية ظهور الإسلام وعدم ظهور الفسق في العدالة فله وجه، إلا أن الأقوى خلافه.

وربما زيد في الأواخر قسم خامس يعبر عنه بالقوي، كما جرى عليه السيد في الرياض، وكذا جدّي الأجد طاب رسمه، وهو ما كان كل واحد من رجال سنده أو بعضهم غير إمامي ممدوح، وربما حكى السيد الداماد إطلاقه على الموثق أيضاً. ثم إنه ذكر الوالد المحقق أن الظاهر أن المدار في الأقسام الخمسة على ملاحظتها بالنسبة إلى الصحيح، فلو كان بعض رجال السند غير إمامي مصرّح بالتوثيق أو المدح أو إمامي مصرّح بالمدح لابد من كون الباقي إمامياً موثقاً. قال:

بل قد اعتبر شيخنا الهائي في الموثق والحسن - لى تقدير كون بعض رجال السند غير إمامي موثق أو إمامي ممدوح - كون سائر رجال السند من الإمامي الموثق.

وفي الدراية - بعد ما ذكر في تعريف الموثق من أنه ما دخل في طريقه من نصّ الأصحاب على توثيقه مع فساد عقيدته ويقال له القوي أيضاً ولم يشتمل باقيه على ضعف - قال: «وقد يطلق القوي على مروى الإمامي غير الممدوح ولا المذموم» قال في الشرح: «كنوح بن درّاج وناجية بن عمارة الصيداوي وأحمد بن عبد الله بن جعفر الحميري وغيرهم»^١.

فبقي ما كان سنده ثنائي الوصف، وهو ثلاثة: ما اشتمل سنده على غير إمامي موثق مع

إمامي أو غير إمامي ممدوح، أو اشتمل سنده على إمامي ممدوح وغير إمامي ممدوح، وما كان سنده ثلاثي الوصف، وهو واحد أعني ما اشتمل سنده على غير إمامي موثق وغير إمامي ممدوح وإمامي ممدوح خارجاً عن الأقسام الخمسة - إلى أن قال - وربما يتوهم كون كل من الأقسام المذكورة داخلاً في الأخسّ بكون الثلاثي والأخيرين من الثنائيات من / ٤٨ / القوي، والأول من الثنائيات من الموثق بناءً على كونه أخسّ من الحسن، ومن الحسن بناءً على كونه أخسّ من الموثق؛ بملاحظة أنّ عموم التسمية بالموثق والحسن والقوي لما لو كان بعض رجال السند غير إمامي موثق أو ممدوح أو إمامياً ممدوحاً مع كون سائر رجال السند إمامياً موثقاً من باب التسمية بالأخسّ.

- قال: - لكن الظاهر أنّ عموم التسمية بملاحظة الأخسيّة بالنسبة إلى خصوص الصحيح، فلا يطرد الاصطلاح في غير ما ذكر، ويلزم الاختصار فيه على ما ثبت وقوعه فيه.

وفيه:

أما أولاً: فإنه دعوى بلا دليل، وليس لمجرد الاستظهار بتحصيل كما لا يخفى. وأما ثانياً: فإن مقتضى تعريف الموثق من الشهيد في الدرية^١ بما دخل في طريقه من نصّ الأصحاب على توثيقه مع فساد عقيدته، ولم يشتمل باقيه على ضعف كون الثلاثي والأولين من الثنائيات من الموثق، كما أنّ مقتضاه عموم الضعف للجهل؛ لوضوح عدم اطّراد الموثق لو كان بعض رجال السند غير إمامي موثق مع جهالة الباقي ولو كان الجهل خارجاً عن الضعف، كما أشار إليه نفسه في بعض كلماته. هذا، وربما ينقسم الخبر إلى أقسام آخر باعتبارات آخر كلّها ترجع إلى الأربعة المعهودة: بعضها مختصّ بالضعف وبعضها مشترك ما بين الكل، ونذكر هنا بعض الأقسام المتداولة منها بالإضافة إلى غيرها؛ لقلّة الاحتياج إليها واختصار المقال فيها. فنقول: أما ما يشترك فيه الأقسام الأربعة إمّا جميعها أو بعضها بحيث لا يختصّ بالضعف فأمور على ما ذكره الشهيد في الدرية:

الأول: المسند، وهو ما اتصل سنده من راويه إلى متناه المعصوم، بأن لا يعرضه قطع بالسقوط.^٢

١. الزعابة، ص ٨٤.

٢. قوانين الأصول، ص ٤٨٧.

الثاني: المتصل، ويسمى بالمتصل أيضاً، وهو ما اتصل بسنده بنقل كل راو عن قبله، سواء وقف على المعصوم أو غيره كأصحابهم، وهو أعم من الأول مطلقاً.^١
الثالث: المرفوع، وله إطلاقان:

أحدهما: ما سقط من وسط سنده أو آخره واحد أو أكثر، مع التصريح بلفظ الرفع كأن يقال: «روى محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه رفعه عن أبي عبد الله عليه السلام»، ولعل هذا هو الأكثر في إطلاقه عليه.

والثاني: ما أضيف إلى المعصوم من قول بأن يقول في الرواية: «قال كذا»، أو فعل بأن يقول: «فعل كذا»، أو تقرير بأن يقول: «فلان فعل بحضرة كذا ولم ينكره عليه»، سواء اعتراه قطع أو إرسال في سنده أم لا.^٢

الرابع: المعلق، وهو ما حذف من أول سنده واحد أو أكثر، فإن لم يُعلم المحذوف فيكون كالمرسل، وإن علم المحذوف بعينه فهو كالمذكور.

الخامس: العالي الإسناد، وهو قليل الوسائط كأن يروي الكليني بثلاثة وسائط من العسكري عليه السلام ويروي الشيخ بأربعة، فالأول عال بالنسبة إلى الثاني وهكذا.

السادس: المعنعن، وهو ما يقال في سنده: «عن فلان» من دون ذكر التحديث والإخبار، والأظهر أنه متصل كما عليه الأكثر إذا لم تظهر قرينة على عدم اللقاء وأمن التدليس.

السابع: المدرج، وهو أن يندرج فيه كلام بعض الرواة فيظن أنه من الحديث.

الثامن: المشهور / ٦٩ / وهو الشائع عند أهل الحديث بأن ينقله جماعة منهم.

التاسع: الشاذ، وهو ما رواه الثقة خلاف ما رواه الأكثر، فإن رواه غير الثقة فهو المنكر والمردود.

العاشر: المقبول، وهو ما نقلوه وعملوا به سواء رواه ثقة أم لا.

وعرفه في الدراية بما تلقوه بالقبول والعمل بالمضمون من غير التفات إلى صحته وعدمها كحديث عمر بن حنظلة في المتخاصمين؛ قال الشهيد في الشرح:

١. نفس المصدر.

٢. نفس المصدر.

ورأنا وسموه بالمقبول لأنَّ في طريقه محمَّد بن عيسى وداوود بن الحصين وهما ضميَّان ، وعمر بن حفظة لم ينصَّ الأصحاب فيه . بجرح ولا تعديل ، لكن أمره عندي سهل ؛ لأنَّي قد تحقَّقت توثيقه من محل آخر .

[الحادي عشر] : المصحَّف ، وهو تارة في السند وأخرى في المتن ، أمَّا الأوَّل فقد وقع من العلامة في غاية الكثرة كما يظهر من مراجعة الخلاصة وإيضاح الاشتباه ؛ لما بينهما من الاختلاف بكثير ، وقرينه على جملة كثيرة منها الشيخ الفاضل تقي الدين الحسن بن داوود في رجاله ، ومن أراد الاطلاع فليراجع إليه .

وأما الثاني فكما ذكر في شرح الدراية من حديث «من صام رمضان وأتبعه ستاً من شوال»^١ قال : «صحَّف بعضهم بالشين المعجمة» . وقد عمل المحقِّق الداماد^٢ في تصحيح تصحيفات بعض الظاهر أنه شيخنا البهائي . ومن جعلتها أنه :

روى في الكافي بإسناده عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنَّ الله حرَّم الجنة على كلِّ فحَّاش بذيء قليل الحياء ، لا يبالي بما قال ولا بما قيل له ؛ فإنَّك إن فتنشته لم تجده إلا لغتية أو شرك شيطان ...» الحديث^٣ فتوغَّل في الزيف بعض أرهاط الوقت فتوهم أنَّ اللام أصلية من جوهر الكلمة ، ثمَّ تجمجج أنه يحتمل أن يكون اللفظ «لغتيّة» - بضم اللام وإسكان الغين المعجمة وفتح الياء المخففة المثناة من تحت - فعله من اللغو ، أي يلغى . أو «لعنه» بالعين المهملة المفتوحة أو الساكنة والنون من اللعن ، أي من دأبه أن يلعن أو يلعنون . أقول : ذكر شيخنا البهائي - طاب ثراه - الاحتمالين المذكورين في كتاب الأربعين وهو الخبر الرابع والعشرون ، ومنه الكلام في شرح الخبر المذكور . قال : ولم يستشعر أنَّ فعله^٤ من المعتل اللام الواوي لا يصحَّ قلب واوها ياءً ، وذكر أنَّ الصحيح أنَّ اللام المكسورة جرَّ فيها جازة ، يقال : فلان ولد غية أي ولغية مفتوح الغين ومكسورها ، كذلك ولد زنية ولزنية بفتح الزاي وكسرهما ، والفتح أفصح إذا لم يكن لنكاح صحيح ، ويقال في ضدّها : ولد رشد - بفتح الراء وكسرهما والفتح أفصح - إذا كان لنكاح صحيح ، وأيضاً ما في زيارة يوم عاشوراء «وشايعت وبياعت وتابعت على قتله» - قال : - كلتاها بالمثناة من تحت بعد الألف كما

١ . صحيح مسلم ، ج ١ ، ص ٨٢٢ ، ح ٢٠٢٤ .

٢ . الرواشح ، ص ٨٢ .

٣ . الكافي ، ج ٢ ، ص ٣٢٣ ، ح ٣ .

٤ . في المخطوطة : + «أو فعله» .

في شايعة، وقبلها موحدّة في الأولى، ومثناة من فوق في الثانية كتخصيص بعد التعميم؛ إذ المبايعة بالباء الموحدّة مفاعلة من البيعة بمعنى المعاهدة والمعاهدة سواء عليها أكانت على الخير أم على الشرّ، والمتابعة - بالتاء المثناة من فوق - معناها المجارة والمساعدة والمهافنة والمعاهدة والمساترة على الشرّ، ولا تكون على الخير، يقال: تاع إلى كذا يتبع إذا ذهب إليه وأسرع. والمصحف المغلاط صحفها فظنّها «تابعت» بالتاء المثناة من فوق والباء الموحدّة. و[في] نسخة قديمة من مصباح المتهجد يحكّ إحدى النقطتين، وجماهير القاصرين يسيرون مسيره.

وأيضاً ورد في طرق الخاصة والعامّة أنّه ﷺ دخل من ثنية كداء وخرج من ثنية كداء، فالقاصر المغلاط قرأ «من بيته كذا» بالموحدّة قبل المثناة من تحت ثم المثناة من فوق وإعجام ذال كلمة الإشارة من بعد كاف التشبيه، وقال في شرحها: إنّه ﷺ كان عند دخول بيته يقدّم رجله اليمنى، وعند الخروج من داره [يقدم] رجله اليسرى. والصحيح ثنية - بالتاء المثناة قبل النون ثم الياء المشددة المثناة من تحت - معناها العقبة؛ سميت بها لأنها تتقدّم الطريق وتعرض له، أو لأنها تشني سالكها وتصرفه، ومنه قولهم: «فلان طلاع الشايبا» إذا كان سامياً لمعالي الأمور. وكداء - بالمد وإهمال الدال بعد الكاف المفتوحة - هي الثنية العليا بمكة ممّا يلي المقام، وهي المعلاة، وكذا بالضم والقصر: الثنية السفلى ممّا يلي باب العمرة، دخل ﷺ مكة من الأولى وخرج منها من الثانية.^١

وأما ما يختص بالضعيف على ما ذكره في شرح الدرزية فأمر أيضاً:

الأول: الموقوف، وهو ما رواه عن مصاحب المعصوم ﷺ من نبيّ أو إمام، قوله أو فعله أو غيرهما، متصلاً كان أم لا، من غير أن يسنده إلى المعصوم.^٢
الثاني: المقطوع، وهو ما جاء به من التابعين من أقوالهم وأفعالهم موقوفاً عليه، ويقال له: المنقطع أيضاً، وهو مغاير للموقوف؛ لأنه يوقف على مصاحب المعصوم ﷺ، والمقطوع على مصاحب التابعي. وقد يطلق على المعنى العامّ الشامل للمعلّق والمرسل والمنقطع الوسط.^٣

١. الرواشح، ص ١٤٨-١٥١.

٢. الرعاية، ص ١٣٥.

٣. الرعاية، ص ١٣٨.

الثالث: المدّس، وهو كأن يقول الراوي: «قال فلان» على وجه يظهر روايته عنه بلا واسطة، مع أنه ليس كذلك وهو كذب، وهكذا إن أسقط عن السند رجلاً مجروحاً لتقوية الحديث؛ فإنّ كلّ ذلك قبيح مذموم إلا ما كان لأجل تقيّة أو غيرها من الأغراض الصحيحة^١.

الرابع: المعلّل، وهو - [على] ما ذكره في الدراية -: ما فيه أسباب خفيّة غامضة قاذحة فيه، فتأمل. وذلك كما لو سقط من أثناء السند - مثلاً - رجل^٢، فالسند بظاهره متّصل مع أنه ليس على هذا المنوال في الواقع، ويقع نظيره كثيراً كما في^٣ ير غير موضع منها في المنتقى، كما أنه روى الشيخ في أبواب التعقيب وسجدة الشكر بإسناده عن محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع، عن الحسين بن ثوير^٤.

الخامس: المختلق، وهو الخبر الموضوع.

قال في الدراية: «ويعرف بإقرار واضعه»^٥.

قال الشهيد في الشرح:

فيحكم حينئذٍ عليه بما يحكم على الموضوع في نفس الأمر، لا بمعنى القطع بكونه موضوعاً بجواز كذبه في إقراره، وإنّما يقطع بحكمه لأنّ الحكم يتبع الظنّ الغالب وهو هنا كذلك، ولولاها لما ساغ قتل المقرّ بالقتل ولا رجم المعترف بالزنا؛ لاحتمال أن يكونا كاذبين فيما اعترفا به.

أقول: إنّ ما ذكره من أنه «يحكم عليه لا بمعنى القطع بكونه موضوعاً بجواز كذبه في إقراره وإنّما يقطع بحكمه؛ لأنّ الحكم مع الظنّ الغالب إلى آخره» ليس على إطلاقه بل ربّما يحصل القطع بالوضع، ويكون جواز الكذب في الإقرار من

١. انظر: قوانين الأصول، ص ٤٧٧.

٢. انظر الرواشح السماوية، ص ١٨٣.

٣. في المخطوطة: «وتظنن به» بدل «كما في».

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٣٣، ح ١٠.

٥. انظر وصول الأخبار إلى أصول الأخبار، ص ١١٥؛ الرواشح السماوية، ص ١٩٣؛ نهاية الدراية، ص ٣٠٩.

السفسطة، كما أنه ربما لا يحصل الظن أيضاً فضلاً عن الظنّ الغالب بواسطة قوّة ما يحتمل فيه من الأغراض الفاسدة، كما أشار إلى ذلك شيخنا البهائي في تعليقاته على الشرح بخطه. قال:

في حصول الظنّ الغالب مطلقاً نظر؛ إذ ربما يكون الإقرار بالوضع إفساداً في الدين، لنسلاً يعمل بذلك الحديث؛ فإنّ إفساد الملاحظة - خذلهم الله تعالى - كما يكون باختلاق الأحاديث الباطلة فقد يكون بتزييف الأحاديث الحقّة. انتهى.

قوله: «ولولاه لما ساغ...» يمكن أن يكون الحكم دائراً مدار التقية دون حصول الظنّ وعدمه، كما جرى عليه بعض في حجّية البيّنة، وقال فيها وبركاكة ألفاظه:
أقول: وأنت خير بأنّ النبي وكذا الأئمة عليهم السلام في بيان الأحكام ليس همهم إلاّ مجرّد البيان دون البيان بكلام بليغ ونظم فصيح، بل ربما يهتمّ الواصفون على مراعاة قوانين الفصاحة والبلاغة.

وقال فيها: «وبالوقوف على غلطة»، قال الشهيد في الشرح:

ووضعه من غير تعمّد كما وقع لثابت بن موسى الزاهد في حديث: من كثرت صلواته بالليل حسن وجهه بالنهار، فقيل: كان الشيخ يحدث في جماعة، فدخل رجل حسن الوجه فقال الشيخ في أثناء حديثه: «من كثرت صلواته بالليل»، فوقع لثابت بن موسى أنّه من الحديث فرواه.

أقول: وفي نسبة التعمّد والغلط محلّ المنع، كما ذكره شيخنا البهائي في التعليقات، قال: «هذا ما ذكره بعض العامّة، وشيخنا أيضاً - قدس الله روحه - تبعه في ذلك»، ومضمون هذا الحديث نقله الصدوق - طاب ثراه - في كتاب ثواب الأعمال عن معاوية بن عمّار، عن الصادق عليه السلام قال: صلاة الليل تحسّن الوجه، وتحسّن الخلق، وتطيّب الريح، وتدبّر الرزق، وتقضي الدين، وتذهب بالهمّ، وتجلو البصر.^١

قال:

وبهذا يظهر أنّ حكم شيخنا - طاب ثراه - أنّ هذا حديث موضوع تبعاً لما قاله العامّة فيه ما فيه - إلى أن قال - وقال بعض الفضلاء: أربعة أحاديث تدور على الألسن وليس لها أصل:

من بشرني بخروج آذار بشرته بالجنة، ومن أذى ذمياً فأنا خصمه يوم القيامة، ويوم نحركم يوم صومكم، وللسائل حق وإن جاء [كم] على فرس.

وظاهره ارتضاؤه به، كما هو الظاهر أيضاً من شيخنا البهائي؛ حيث إنه لم يصنع حذو صنعته في السابق.

وليس ينبغي مثل من ذلك من مثلهما؛ فإن لها أصل صحيح كما روى الصدوق في معاني الأخبار في باب معنى قوله ﷺ: مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ آذَارِ فَلِهِ الْجَنَّةُ، بإسناده المتصل بابن عباس قال: كان النبي ﷺ ذات يوم في مسجد قبا وعنده نفر^١ من أصحابه فقال: أول من يدخل عليكم الساعة رجل من أهل الجنة، فلما سمعوا ذلك قام نفر منهم فخرجوا وكل واحد منهم يحب أن يعود ليكون أول داخل فيستوجب الجنة، فعلم النبي ﷺ ذلك منهم، فقال مخاطباً [المن بقي عنده] من أصحابه: إنه سيدخل عليكم جماعة يستبقون^٢، فمن بشرني بخروج آذار فله الجنة، فعاد القوم ودخلوا ومعهم أبو ذرٍّ ﷺ فقال لهم رسول الله ﷺ: في أي شهر نحن من الشهور الرومية؟ فقال أبو ذرٍّ: قد خرج آذار يا رسول الله، فقال رسول الله ﷺ: قد علمت ذلك يا أبا ذرٍّ، ولكني [أحببت أن يعلم] قومي أنك [رجل] من أهل الجنة، وكيف لا يكون ذلك وأنت المطرود عن حرمي [من] بعدي؛ لمحبتك لأهل بيتي، فتعيش وحدك وتموت وحدك، ويسعدك قوم يتولون^٣ تجهيزك ودفنك، وأولئك رفقائي في جنة الخلد التي وعد المتقون^٤.

وفي بعض الأخبار صحيحاً - نقلاً - بالإسناد عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن [محمد، عن ابن] أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن محمد بن مسلم، قال: قال أبو جعفر ﷺ: إعط السائل ولو كان على ظهر فرس^٥.

١. في المخطوطة: «رأى نقرأه بدل «قبا وعنده نقرأه المنقول من المصدر.

٢. في المخطوطة: «سبعون» خلافاً للمصادر.

٣. في المخطوطة: «... وتموت وحدك، ويؤذيك قوم، ويأتي قوم يتوجهون» خلافاً للمصادر.

٤. معاني الأخبار، ص ٢٠٥-٢٠٦.

٥. الكافي، ج ٤، ص ١٥، ح ٢.

وما ورد في بعض الأخبار - نقلاً - من قوله: «يوم الأضحى يوم الصوم، ويوم عاشوراء يوم الفطر» فإنَّ قوله: «يوم الأضحى يوم الصوم» يوافق «يوم نحركم يوم صومكم». وقد يقال: إنَّ معناه أنه إذا اشتبه عليكم يوم الأضحى فاعتبروا يوم أول شهر رمضان فإنه ذلك اليوم، فإذا كان أول شهر رمضان يوم الجمعة مثلاً ويحسب تماماً، فيكون أول شوال يوم الأحد، فيحسب شوال ناقصاً، ويكون أول ذي القعدة يوم الاثنين، فيحسب تماماً، فيكون أول ذي الحجَّة يوم الأربعاء، فيكون يوم العيد يوم الجمعة وكذا يوم الفطر أي أول شوال إن حُسب شوال تماماً، فيكون يوم عاشوراء ذلك اليوم. وقيل: معناه يوم الصوم يوم عيد عند الصلحاء ويوم الفطر يوم حزن عندهم.^٢ وأما الحديث الثاني فهو وإن لم يذكر وجه له صحيح صريح، ولكن له مؤيدات كقوله ﷺ في حديث اليهودي - وهو حديث طويل -: «لم يبعثني ربي ﷺ بأن أظلم معامداً ولا غيره»،^٣ وقول أمير المؤمنين عليه السلام لعامل الصدقة والجزية: «فاياك أن تضرب مسلماً أو يهودياً أو نصرانياً في درهم خراج أو تبيع دابة عمل في درهم، فإنما أمرنا أن نأخذ منهم العفو».^٤

المقام الثالث: ثم إننا نختم الكلام في المقام بذكر الترجيح بين الأقسام، فنقول:

أما الخبر الضعيف فهو خارج عن الكلام في هذا المقام، كيف ومن المعلوم عدم تحقق التعارض بينه وبين أحد من الأقسام الأربعة، سيما بناءً على ما عرفت من أنَّ الأقوى تعميم الكلام فيه من الإمامي المجهول أو المصرَّح بالظعن أو الجهالة خلافاً للسيد الداماد.

نعم، إنَّما ينهض للحجَّة بعد انجباره بعمل الأصحاب لو قلنا به، وهو خارج عن

١. الروايع السماوية، ص ١٢٣.

٢. نفس المصدر، ص ١٢٥.

٣. أمالي الصدوق، ص ٥٥٢.

٤. في المخطوطة: «... فإنما أمر في أن الذي نأخذ منهم المهود» خلافاً للمصادر.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٥٢٠، ح ٨.

محلّ النزاع وإلا فالأمر ظاهر .

وأما الأقسام الأخر فصور المعارضة فيها تسعة: ستة منها في الوجدانيات، واثنان منها من الثنائيات، وواحد منها من الثلاثيات، ولكن يظهر من الكلام في الوجدانيات الكلام في الثنائيات وكذا الثلاثيات، فالصور التي يقع فيها الكلام ستة:

الأول: تعارض الصحيح والحسن، فنقول: إن الحسن - كما عرفت - هو ما كان سلسلة السند إماميين ممدوحين بغير التوثيق، وهو يصدق على أقل درجات المدح مما لا يفيد الظن بصدق الراوي، نحو: «له كتاب»، كما يقع في التراجم كثيراً أو «فاضل» أو غيرهما.

وعلى هذا الإشكال في ترجيح الصحيح عليه، ولكن الأقوى - كما ذكره الوالد المحقق - التفصيل في الحجية في الحسن بالحجبة فيما لو كان المدح بما يوجب الظن بالصدق والصدور، وعدم الحجية في غير ذلك، ٧٠ / فعلى هذا إذا وقع التعارض بينهما فالظاهر - بل بلا إشكال بعد التجوال في الخيال - أن التحقيق في المقال عدم الترجيح في الحال؛ نظراً إلى أن الإمامية في الحسن كالصحيح غير دخيلة في الظن بالصدق والصدور؛ إذ المدار في الظن بالصدق والصدور على التحرز عن الكذب، كيف وفي الموثق يتأتى الظن بالصدق والصدور مع عدم إمامية رجال السند كلاً أو بعضاً، بل الظاهر عدم مداخلة العدالة إلا من جهة اشتغال العدالة على التحرز عن الكذب كما يظهر من تضاعف ما تقدم.

ومما ذكرنا ظهر الحال في تعارض الصحيح والموثق، وكذا القوي لو كان المدح في القوي بما يساوي التوثيق في إفادة الظن بالتحرز عن الكذب.

الرابع: تعارض الموثق والحسن، وفيه قولان: تقديم الأول على الثاني كما عليه الأكثر ومنهم المحقق القمي والوالد المحقق، وتقديم الثاني على الأول كما عليه السيد الداماد واستظهر ذلك شيخنا البهائي في بعض تعليقاته على مشرق الشمسين، وربما يظهر

من الدراية التوقف في العمل بالحسن والموثق، وكذا من الشهيد في الشرح مع احتمال عدم الجواز منه، والأول أقرب؛ ووجهه ظاهر مما تقدم.

نعم، لو كان المدح في الحسن بما يساوي التوثيق في إفادة الظن بالتحرز عن الكذب فيتأتى التساوي، أو كان المدح فيه بحيث كان الظن الحاصل منه بالتحرز عن الكذب أقوى من الظن الحاصل بالتحرز عن الكذب في التوثيق فيقدم الحسن. ومنه يظهر الكلام في تعارض الموثق والقوي.

السادس: تعارض الحسن والقوي، وهما سيان كما يظهر مما تقدم، إلا أنه يختلف الأمر باختلاف المدح أيضاً، فما كان المدح فيه أقوى فيقدم سواء كان الحسن أو القوي، وإن تساوى المدح فيهما فيتساويان، وعليك بالتدبر فيما تلوناه عليك في الحال؛ فإنني لم أجد أحداً جرى على هذا المنوال سوى الوالد المحقق في بعض فوائده في الرجال.

الفائدة السادسة عشر

[في بيان معنى لفظ «ثبت»]

إن من جملة الألفاظ المتداولة المتكررة في ألسنتهم في التراجم لفظ «ثبت»، ففي ترجمة إسماعيل بن جعفر وإسماعيل بن أمية وأيوب بن أبي تميمة: «ثقة ثبت».

وفي ترجمة الحسين بن إشكيب وعبد الله بن محمد الأنصاري: «ثقة ثقة ثبت»^١.
وفي ترجمة صاحب المعالم: «صحيح الحديث ثبت»^٢ وغيرها.

ولابد من تحقيق المقام:

قال في النهاية: «الثَّبْتُ - بالتحريك -: الحِجَّةُ والبَيِّنَةُ»^٣.
وفي الصحاح:

ورجل ثبت، أي ثابت القلب، قال الشاعر:

ثبت إذا ما صيح بالقوم وقر

ويقال أيضاً: فلان ثبت العذر، إذا كان لا يزل لسانه عند الخصومات - إلى أن قال - وتقول أيضاً: لا أحكم بكذا إلا بثبت أي بحجة^٤.

وفي القاموس: «الأنبات: الثقات»^٥.
وفي المصباح:

ثبت الشيء، يثبت هو ما دام واستقر فهو ثابت - ثم قال: - «ورجل ثبت - ساكن الباء - تثبت في أمورهِ مثال يقرب فهو قريب والاسم ثبت - بفتحيتين - ومنه قيل / ٧١ / للحجة

١. رجال النجاشي، ص ٤٤، رقم ٨٨؛ رجال ابن دلوود، ص ١٢٢، رقم ٨٩٦.

٢. جامع الرواة، ج ١، ص ٢٠١؛ أمل الأمل، ج ١، ص ٥٨.

٣. النهاية في غريب الحديث، ج ١، ص ٢٠٠.

٤. الصحاح، ج ١، ص ٢٤٥.

٥. القاموس، ج ١، ص ١٤٥.

ثبت، ورجل ثبت أيضاً - بفتحين أيضاً - إذا كان عدلاً إمامياً ضابطاً^١.

وفي المجمع:

وثبت الشيء ثباتاً وثبوتاً: دام واستقرّ، والثبت - بالتحريك -: الحجّة، ومنه قولهم: بلا ثبت ولا بيّنة، والبيّنة كعطف التفسير له، ورجل ثبت - بإسكان الباء - ي ثابت [القلب]^٢.

وقال بعض الأعلام نقلاً: ثبت - إمّا بفتح الباء أو سكونها - وعلى الأول يحتمل معنيين:

الأول: أن يكون المراد أنّه حجّة على الناس.

قال في الصحاح: لا أحكم إلا بثبت أي بحجّة^٣.

قال في مجمع البحرين: ومنه قولهم: بلا ثبت ولا بيّنة؛ فالبيّنة كعطف التفسير له^٤.
والثاني: أنّه ثبت أي له ثبات في دينه.

قال في الصحاح: «ورجل له ثبت - بالتحريك - أي ثبات في الحروب».
وعلى الثاني أيضاً يحتمل معنيين:

الأول: أنّه ثبت أي لا يزلّ لسانه في موضع الزلل والخصومات.

في الصحاح: رجل ثبت العذر أي لا يزلّ لسانه في الخصومات^٥.
والثاني: أنّه ثبت أي ثابت العقل، إشارة إلى قوّة عقله.

قال في الصحاح: ورجل ثبت أي ثابت القلب^٦.
أقول: وفيه ما سيأتي.

وقد اختلفوا فيما يستفاد من ذلك اللفظ من العدالة أو التوثيق على أقوال:

الأول: أنّه بمعنى ثابت القلب، كما هو المحكي عن العلامة في الخلاصة، ولعلّ نظره

١. المصباح المنير، ج ١، ص ١١٠.

٢. الزيادة أُنبتاها من المصدر.

٣. مجمع البحرين، ج ١، ص ٢٠٦.

٤. الصحاح للجوهري، ج ١، ص ٢٤٥.

٥. مجمع البحرين، ج ١، ص ٣٠٦.

٦. الصحاح، ج ١، ص ٢٤٥.

٧. نفس المصدر.

إلى ما ذكره في الصحيح كما مرّ.

الثاني: أنه يدلّ على التوثيق، كما هو ظاهر الرواشح حيث قال: «ألفاظ التوثيق والمدح: ثقة ثبت». ثم قال: «ثمّ شيخ جليل»^١ إلى آخر ما ذكره، بل الظاهر منه كونه أقوى من جميع ألفاظ التوثيق بعد قولهم: ثقة.

الثالث: أنه يدلّ على العدالة، كما جرى عليه بعض الأعظم؛ تعليلاً بأنّ معنى كونه حجة في الدين - كما هو المقصود بالثبوت في المقام من قوله: بلا ثبت ولا بيّنة - أنه مرجع الأنام وملجأهم، فبه يهربون، ويلوذون به، ومن لوازمه الوثاقة والعدالة. بل مال إلى كونه أقوى الألفاظ في إفادة التوثيق؛ نظراً إلى أنه يقال للأئمة عليهم السلام: «حجج الله» وللأئمة المسلمين من نوابهم.

كلام مع الوالد المحقق

هذا ما ذكره الوالد المحقق استظهاراً عنه، ولكنّه ليس على ما ينبغي؛ فإنّه ذكر بعد كلامه في التعليل المذكور:

إلاّ أنّه - أي المحقق الداماد - جعله أقوى الجميع في إفادة التعديل - ثمّ قال: - وكأنّه نظر إلى ما يقولون... إلى آخره.

وفيه: أنّ ما زاد على التوثيق في نحو هذه الإطلاقات مستفاد من القرائن ومنها الإضافة، ومن شواهدهم أنّهم لا يذكرونه في شأن الأوتاد كزرارة وأضرابه، وهو كما ترى صريح في ردّ قول المذكور واختيار خلافه، ومنشأ التوهّم الاكتفاء بملاحظة الصدر دون الذيل. هذا، ولكن ما ذكره البعض المذكور لا يخلو من التهوين كما لا يخفى.

الرابع: أنه لا يدلّ على العدالة كما عن الشهيد في الدراية؛ تعليلاً بأنّه «أعمّ من العدالة؛ لأنّه يجامع ضعف الرواية وإن كان من صفات الكمال»^٢ حيث / ٧٢ / إنّ مقاله أنّه يحتجّ بحديثه، وقد يحتجّ بالرواية الضعيفة إذا انجبرت بالخارج، واختاره بعض

١. الرواشح السماوية، ص ٦٠.

٢. الرعاية، ص ٧٦.

الأساطين؛ تعريلاً على أن الذي يظهر بالتتبع أن المراد به محكم غير مخلط، كما يرشد إليه ما ذكره النجاشي^١ في ترجمة محمد بن عبد الله بن محمد من أنه كان في أول أمره ثباتاً ثم خلط.

الخامس: أن المقصود به المعتمد في النقل، كما هو خيرة الوالد المحقق. قال:

كما يرشد إليه تعقيب «ثقة في الحديث» به، وتعقبه بالمعتمد في ترجمة علي بن إبراهيم بن هاشم^٢، وكذا تعقبه بصحيح النقل في ترجمة نصر بن مزاحم^٣، وكذا تعقب صحيح النقل^٤ به في ترجمة صاحب المعالم^٥، وتعقبه بصحيح في ترجمة داود بن النعمان^٦؛ بناء على كون الغرض من صحة الراوي هو الاعتماد على نقله كما هو الأظهر، وكذا تعقب «ثقة في الحديث» و«صحيح الرواية» به، وتعقبه بالمعتمد على ما يرويه في ترجمة علي بن محمد، وكذا تعقب «ثقة» به في ترجمة إسماعيل بن جعفر، وتعقب «ثقة ثقة» به في ترجمة حسين بن أشكيب وعبد الله بن محمد وعبدالرحمن بن الحجاج؛ بناءً على دلالة «ثقة» على الاعتماد دون العدالة؛ حيث إن الظاهر كون تعقب بثبت أو تعقبه بما ذكر من باب الإرداف بالمرادف.

وكذا يرشد إليه ما في ترجمة الكليني من أنه أوثق الناس وأثبتهم في الحديث^٧، وكذا يرشد إليه ما في ترجمة حماد بن عيسى من أن هذا القول ليس بثبت^٨، والأول أثبت؛ إذ المقصود بالثبوت فيه المعتمد، والظاهر وحدة المفاد في عموم الموارد والمواد، وكذا يرشد إليه ما في ترجمة سهيل بن زياد من أنه لم يكن بكلّ الثبوت في الحديث^٩، وكذا يرشد إليه أنه لو كان المقصود بثقة - وهي متكررة كمال التكرار - هو الاعتماد والصدق كما هو الأظهر، فمن البعيد انحصار العادل فيمن ذكر في حقّه ثبت، فالظاهر كون المقصود به الاعتماد والصدق أيضاً.

١. رجال النجاشي، ص ٣٦٩، رقم ١٠٥٩.

٢. خلاصة الأفعال، ص ١٨٧، رقم ٢٥.

٣. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ١٨٢، رقم ٣٣٨.

٤. كذا في الأصل، والذي قاله صاحب نقد الرجال: «صحيح الحديث»، ولعل ما وقع هو من سهو القلم.

٥. نقد الرجال، ج ٢، ص ٢٥.

٦. مختلف الشيعة، ج ١، ص ٢٢٢.

٧. رجال النجاشي، ص ٣٧٧، رقم ١٠٢٦.

٨. نفس المصدر، ص ١٢٣، رقم ٣٧٠.

٩. نفس المصدر، ص ١٩٢، رقم ٥١٣.

انتهى كلامه.

وفي جميع الأقوال وأدلتها نظر:

أما الأول: فلأن المراد من «ثابت القلب» هو قوي القلب وهو لا يرتبط بالمقام، وأما كون المراد ثبوت القلب بالإيمان فمرجعه إلى ثبوت الإيمان في القلب، وهذا غير ثبوت القلب بنفسه كما هو الحال في ثابت القلب، فتأمل.

وأما الثاني: فلم أظفر له على استدلال، ولكن ضعفه يظهر ممّا يأتي.

وأما الثالث: فلأن كون المعنى في المقام هو الحجّة أول الكلام؛ لاحتمال أن يكون معنى آخر من معانيه المذكورة فهو دعوى بلا دليل.

وأما الرابع: فينقدح بإمكان دعوى ظهوره بنفسه في العدالة قضية ظهور الصدق فيها أو دعوى ظهوره فيها بواسطة الغلبة، فلا يجدي مجرد دعوى العموم، بل لأنه منع الظهور بكلّ من الوجهين.

وأما الاستدلال عليه بكون المراد المحكم الغير المختلط^١ فينقدح بأنّه لم يقابل الثبت بالمختلط في غير الترجمة المذكورة، والمورد الواحد / ٧٣ / لا يصير شاهداً على الموارد المعدودة.

هدا ما ذكره الوالد المحقق، وفيه ما لا يخفى، وسيظهر ضعفه.

وأما الخامس: فيضعف بأنهم ذكروه في بعض التراجم في موضع لا يحتمل إرادة ذلك المعنى، بل من المظنون خلافه فضلاً عن التيقن بأنه المراد منه، وذلك مثل ما ذكر في ترجمة رافع بن سلمة «ثقة من ثبت الثقات وعيونهم»^٢؛ فإن الثقة إما بمعنى الاعتماد - كما ينصرح من القاموس^٣ والمصباح - لو كان المراد منه هنا معناه اللغوي، وإما بمعنى العدل الضابط الإمامي لو كان المراد منه هنا معناه الاصطلاحي. وعلى أي حال فلا معنى للعبارة بوجه من الوجهين كما لا يخفى.

إذا عرفت ضعف الأقوال فأقول: ولعلّ الأقرب كونه بمعنى شدة الاعتماد

١. في المخطوطة: «بالخليفة» والمورد السابق: الغير المختلط.

٢. رجال النجاشي، ص ١٦٩، رقم ٢٢٧.

٣. القاموس المحيط، ج ٣، ص ٢٨٨، «وتن».

والوثوق سواء كان في النقل أو غيره، كما عرفت مقالة الفيروز آبادي من أن الأنبات: العلماء الثقات، وكذا ذكر في ترجمة سعيد بن المسيّب. قال ابن حجر: «أحد العلماء الأنبات، اتفقوا على أن مراسلاته أصح من المراسيل»^١.

ولا ينافيه ما استشهد به الوالد المحقق في كلماته، بل لا يخفى أن ذلك المعنى أنسب بها، ودلالته على التوثيق أشد من قولهم: ثقة؛ فإن الظاهر من إطلاقه إرادة شدة الوثاقة منه، ولذا قال الفيومي: «رجل ثبت إذا كان عدلاً إمامياً»^٢. وإن قلت: إن لفظة «ثقة» أيضاً بمعنى العدل الضابط، بل الدلالة فيها أشد؛ لدلالته على الإمامية أيضاً.

قلت: نعم، ولكن دلالاته على المذكورات بحسب اصطلاحهم إياها لها أو نحوه، لا بحسب دلالة المادة كما هو الحال في الثبت.

وبالجمل: ويؤيد ما ذكرنا من أن «الظاهر من الإطلاق إرادة شدة الوثوق» أمور، من أنه ذكر المحقق الداماد في الرواشح «أن الثبت الصحيح الحديث أقوى الألفاظ في إفادة التوثيق»^٣.

ومن أن الأغلب في الأوقات لو لم يكن في الجميع أنهم إذا ذكروا في ترجمة من التراجم «ثبت» قد ذكروا فيها غيرها من الألفاظ الدالة على التوثيق من نحو ثقة وصحيح وغيرهما، بخلافه في العكس.

ومن قلة ذكره في تراجم الأجلء بالنسبة إلى بعض ألفاظ التوثيق. وقد ظهر ممّا ذكرنا دلالاته على التوثيق لو لم نقل بالدلالة على العدالة.

١. عنه في الكنى والألقاب، ج ١، ص ٣٠٧.

٢. المصباح المنير، ج ١، ص ١١٠.

٣. الرواشح السماوية، ص ٦٠.

الفائدة السابعة عشر

[في التحقيق في تكرر لفظ «ثقة»]

إنه قد تكرر صورة «ثقة» في تراجم جماعة من الرواة من النجاشي^١ وابن الغضائري^٢.

وتحقيق المرام في المقام أنه يتأتى الكلام تارة في أن الصورة الثانية كالأولى أم لا؟ وأخرى في أن بعد فرض اتحاد الثانية مع الأولى إنما يدل على زيادة الوثوق بما ذكر في ترجمته أم لا؟

في أن الصورة الثانية كالأولى أو بالنون

أما الأول: فقد وقع الخلاف فيه على أقوال: فذهب الشهيد في الدراية^٣ إلى الأول، وهو مقتضى كلام ابن داود^٤ حيث ذكر أن من وقع في ترجمته التكرار من النجاشي أربعة وثلاثون رجلاً^٥، واستظهره بعض الفحول والأعظم، وهو خيرة الوالد المحقق، بل هو المنسوب إلى المشهور، وهو الأقوى.

وربما يحكى عن بعض أن الثاني بالنون. / ٧٤ /

قيل: وربما يقتضي القول به ما قاله في القاموس من أن ثقة ثقة من الإتياع^٦.

وكذا ما حكاه صاحب المعالم في حاشية الدراية عن جماعة من أهل اللغة منهم

١. رجال النجاشي، ص ٢١، رقم ٣١ و ٤٤، رقم ٨٨، وغيرهما.

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٨٢، رقم ٣٠.

٣. الرعاية، ص ٧٦.

٤. رجال ابن داود، ص ٢٠٧-٢٠٨.

٥. رجال النجاشي، ص ٢٢.

٦. القاموس المحيط، ج ٤، ص ٣٩٩.

بن دريد في الجمهرة^١ من أن من جملة الإتياع ثقة ثقة، وتوقف في الباب صاحب المعالم كما هو المحكي عنه، وإليه الفاضل الهندي في بعض حواشي قرب الإسناد نقلاً^٢.
لنا: أن المكتوب في النسخ والمرثي منها هو الصورة الأولى من دون أن يكون موضع الثاء التاء، واحتمال الخطأ في الكل بعيد غاية البعد، وفيه الكفاية؛ فإن السيرة مستمرة على الأخذ بالمكتوب والكتب والدفاتر من دون أن تختلج شبهة في الخاطر، مضافاً إلى أن الإتياع هو إرداف المستعمل بالمهمل كما في شيطان [و] بيطان وعطشان وبطشان وغيرهما، وهو مقطوع العدم في المقام بل في كل سائر أبواب التصنيف والتأليف.

في أن التكرار هل يفيد زيادة العدالة أم لا؟

وأما الثاني: ففيه قولان: من القول بالدلالة على زيادة العدالة كما صرح به الشهيد، وعدمها كما إليه الوالد المحقق؛ تبعاً لبعض الأعظم، والأظهر أنه يدل على زيادة الوثاقة دون العدالة نظراً إلى السياق؛ فإن التكرار في المقام ظاهر في إرادة الشدة؛ ألا ترى أنه لو قيل: «زيد حسن الوجه حسن الوجه» إن دلالة على حسن الوجه في زيد أكثر مما لو اكتفى بالمرّة؛ فإنه لو دلت المرّة على كونه متصفاً بدرجة من حسن الوجه لكان المفهوم من التكرار أتصافه بدرجة أزيد منها وهكذا.

نعم، إنه ربما يؤكد اللفظ ولا يريد منه الشدة، كما لو أكد لغفلة السامع عن الاستماع أو لرفع توهم التجوّز كما في زيد قتييل قتييل، فيكترّر لدفع توهم السامع من أن يراد بالقتل معناه المجازي الذي هو شدة الضرب، أو لحمل المخاطب كلام المتكلم على السهو وغير ذلك، ولكن الحمل على المذكورات بعيد في الغاية، بل كاد أن يقطع بخلافه، بل يمكن أن يدعى أن المتبادر من التأكيد هو إحالة الوجه الأول؛ نظراً إلى كثرة الاستعمال فيه، مضافاً إلى أن اهتمام أبواب الرجال في ذكر جزئيات صفات صاحب التراجم يشهد لما ذكرنا.

١. جمهرة اللغة، ج ٣، ص ١٢٥٣.

٢. نقله الكلبي في الوسائل الرجالية، ج ١، ص ٢٠٧.

فيه كلام مع الوالد المحقق

واحتجَّ الوالد المحقق تبعاً لشيخه السيّد بالاستقراء، بأنَّ جمّاً من أجلاء الرواة نحو زرارة وأضرابه لم يتكرّر التوثيق في تراجمهم، قال:

بل جماعة من الموثّقين بالمكرّر من النجاشي قد ذكرهم ابن داوود في باب الضعفاء كما صرّح به نفسه، فهذا يكشف عن كون الجماعة مورد إنكار السابقين.

وفيه: أن القول بدلالة التكرار على شدّة الوثوق به لا يستلزم تكراره في تراجم كلّ من المتّصفين بها، فإنّه قد يعبر لشدّة الوثوق / ٧٥ / بقولهم: «ثقة ثقة»، وقد يعبر بغيرها ممّا يدلّ عليه كقولهم: «ثبت»، أو بغيرها من التعاريف الدالّة على الوثوق به أو الأخبار الواردة في حقّه، كما ذكروا في ترجمة زرارة من أنّه كان أصدق زمانه وأفضلهم، وذكروا فيه روايات كثيرة دالّة على حسن عقيدته وخصوص نيّته وكونه من الأوتاد كما روى الكشي أنّه قال: «أحبّ الناس إليّ أحياء وأمواتاً أربعة: بريد بن معاوية، وزرارة، ومحمّد بن مسلم، وأبو بصير»^١.

وقال في الأربعة المذكورين: «إنّهم من الذين قال الله تعالى: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ أولئك المقربون»^٢،^٣ وغير ذلك من الأخبار.

نعم، إنّما يتّجه ذلك الوجه لو كان المقصود من القائلين بدلالة التكرار على شدّة الوثوق كونه مصطلحاً بين أرباب الرجال لذلك؛ فإنّ عدم ذكره في ترجمة نحو زرارة وأضرابه واكتفاءهم فيها بالمرّة دالّ على العدم، ولكنّه ممّا ينبغي أن يقطع بخلافه؛ فإنّ المدرك في القول المزبور - كما عرفت - هو ظهور التأكيد فيها من حيث هو، من دون دعوى ضمان الاصطلاح عليه.

وأيضاً إنّما يتّجه ذلك لو اقتصرنا في ترجمة زرارة وأضرابه على المرّة، ولم

١. رجال الكشي، ج ٢، ص ٤٢٣، رقم ٣٢٤.

٢. نفس المصدر، ج ١، ص ٣٣٨، رقم ٢١٨.

٣. سورة الواقعة، الآيات ١٠ و ١١.

يذكروا غيرها ممّا يساوي مع ما في التكرار أو أقواها، وقد عرفت خلافه.

ومن تضايف ما ذكرنا ظهر ضعف ما يقال من أنّ حسن التأكيد في مقام إنكار المخاطب، كما بيّن في علم المعاني في بحث الإسناد الخبري، وهاهنا لا يعقل الإنكار من المخاطب، فلا بدّ أن يكون من السابقين من أهل الخبرة.

وفيه: مضافاً إلى ما مرّ أنّ القول بكلّ من تكرر التوثيق في محلّ الإنكار لا يخلو عن الإشكال، بل في ترجمة عبد الله بن المغيرة أنّه ثقة ثقة لا يعدل به أحد من جلالته ودينه وورعه،^١ ومقتضاه كونه مصوناً عن تطرّق وصمة الإنكار.

قال في القوانين:

ولا فرق بين قول النجاشي - مثلاً -: «إنّ داوود بن الحصين ثقة» وبين قول العلامة في رواية كان هو في سندها مثلاً: «صحيح» في أنّه لا بدّ أن يراجع رجال الشيخ وغيره في معرفة حال وجود المعارض وعدمه، ويتطرّق الإشكال في تصحيح السند من جهة أخرى أيضاً، وهو احتمال الاشتباه في تعيين الرجل؛ إذ أكثر الرجال مشترك، فلا بدّ من الاجتهاد في تعيين المشتركات أولاً ثمّ العمل على ما أدّى إليه النظر في كون الرجل هو الرجل الذي رأيه فيه العدالة أو الجرح.^٢

١. رجال النجاشي، ص ٢١٥، رقم ٥٦١.

٢. قوانين الأصول، ص ٤٧٧.

الفائدة الثامنة عشر

في جواز العمل بتصحيح الحديث بعد الفحص

إنه لو أتفق من مثل العلامة تصحيح حديث ورأينا الحديث بسند ولكن لم نظفر بعد الفحص في كتب الرجال على توثيق بعض رجاله، فهل يفيد التصحيح المزبور توثيق البعض المذكور أم لا؟ وعلى التقديرين هل يحكم بصحة الحديث ويلزم العمل به أم لا؟

فهاهنا مقامان من الكلام:

أما الأول: فقد اختلفوا في القول بالدلالة وعدمها على أقوال:

الأول: القول بالدلالة مطلقاً، كما هو الظاهر من الصدوق؛ فإنه كما ذكر المحقق القمي كثيراً فالمعتمد في تصحيح الحديث على تصحيح شيخه ابن الوليد، بل قال في بحث صوم التطوع في خبر صلاة يوم الغدير: إن كل ما لم يصححه محمد بن الحسن ولم يحكم بصحته من الأخبار فهو عندنا متروك غير صحيح، وهو الظاهر من العلامة الخوانساري في المشارق عند الكلام في حرمة مس القرآن للمحدث؛ حيث إنه قدح طريق الشيخ إلى علي بن جعفر عليه السلام لوجود حسين بن عبيد الله الغضائري، مع تصحيح العلامة في الخلاصة حديثه قال:

وهذا الطريق ليس بصحيح وإن وصفه العلامة في الخلاصة بالصحة؛ لأن فيه حسين بن عبيد الله الغضائري. كما حكاه العلامة البهبهاني عن الإسترآبادي في ترجمة الحسن بن متيل وإبراهيم بن مهزيار وأحمد بن عبد الواحد وغيرهم.

الثاني: القول بعدم الدلالة، كما جرى عليه السيّد الداماد في الرواشح، وعليه التفرشي في ترجمة أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد حيث قال: «ولم أجده

في كتب الرجال»^١.

وقال الشهيد الثاني في درايته: «إنه من الثقات ولا أعرف مأخذه»،^٢ فإن نظر إلى / ٧٦ / حكم العلامة مثلاً بصحة الرواية المشتملة عليه ومثله فهو لا يدل على توثيقه.

الثالث: التفصيل بين ما لو كان البعض المذكور ممن أكثر تصحيح روايته، مثل أحمد بن محمد بن يحيى وأحمد بن يحيى عبدالواحد وأمثالهما، فيدل على التوثيق وغيره فلا، كما هو المحكي عن العلامة البهبهاني وابن أخته والسيد السند العلي، وجنح إليه بعض الفحول، وربما يظهر من شيخنا البهائي في بداية مشرق الشمسين دلالة الإكثار على العدالة، حيث قال ما ملخصه:

إنه قد يدخل في بعض الأسانيد من ليس له ذكر بمدح ولا قدح، غير أن أعظم علمائنا المتقدمين قد اعتنوا بشأنه وأكثروا الرواية عنه، وأعيان مشايخنا المتأخرين قد حكموا بصحة رواياته، والظاهر أن هذا التقدير كافٍ في حصول الظن بعدالته - بل قال: - إن أحاديث هؤلاء وأمثالهم معدود [ة] من الصحاح. بل الظاهر منه أن هذه الطريقة طريقة جمع من العلماء - قال: - فهؤلاء وأمثالهم من مشايخ الأصحاب يحصل لنا ظن بحسن حالهم وعدالتهم، وقد عددت حديثهم في الجبل المتين وفي هذا الكتاب في الصحيح؛ جريباً على منوال مشايخنا المتأخرين.^٣

وقال الفاضل الأردبيلي في شرح الإرشاد في مسأله الشك في عدد الطواف:

وفي السند موسى بن القاسم عن عبدالرحمن بن سيابة، وعبدالرحمن هذا غير مذكور في الكتب، فهو مجهول، قال في المختلف: «ما أعرف حاله، فإن كان ثقة فالخير صحيح».^٤ وقد سمى أخباراً كثيرة بالصحة في المنتهى مع وجود موسى بن القاسم عن عبدالرحمن، ولقدناه نحن في ذلك؛ ظناً بأنه عرف أن عبدالرحمن هذا هو الثقة غير ابن سيابة، ويظهر من هذه التردد في ذلك، لظهور نقله عن ابن سيابة وإن نقل عن غيره أيضاً مثل ابن أبي نجران الثقة.^٥

١. نقد الرجال، ج ١، ص ١٥٣، رقم ٣٠٦.

٢. الرعاية، ص ٣٧٠.

٣. مشرق الشمسين، ص ٢٧٦ - ٢٧٧.

٤. مختلف الشيعة، ج ٤، ص ١٨٨، قال: «ولا يحضرني الآن حاله، فإن كان ثقة فهي صحيحة».

٥. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٧، ص ١٢٢.

الرابع: التفصيل بين ما لو كان البعض المجهول من مشايخ الإجازة بالنسبة إلى الكتب المشهورة علماً أو ظناً فلا تتأتى الدلالة، وغيره فتتأتى الدلالة كما جرى عليه بعض الأعاظم، وهو المحكي عن بعض آخر.

وللقول الأول: أن الصّحة مصطلح في لسان العلامة ومن تأخر عنه في الحديث الذي كان جميع رجاله عدلاً إمامياً، فالتصحيح يقتضي الحكم من المصحح بعدالة جميع رجال السند، فالتصحيح يدل على عدالة البعض المجهول في كتب الرجال من رجال السند.

وقد يورد عليه بوجه:

أحدها: أنه لو كان البعض المجهول من مشايخ الإجازة بالنسبة إلى الكتب المشهورة - كما في أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد، حيث إنه حكم العلامة بصحة الرواية المشتملة عليه، وهو معدود من مشايخ الإجازة للمفيد بالنسبة إلى الكتب المشهورة، وقد روى الشيخ في التهذيب عن المفيد عنه كثيراً - فيمكن أن يكون التصحيح بملاحظة أن المجاز أخذ بنفسه الحديث من الكتاب لشهرته وتواتره عنده، وإنما جرى على توسط البعض من جهة اتصال السند تيمناً أو تبركاً، ولا بأس بالتصحيح حينئذ؛ حيث إنه لا يدل إلا على وصول الخبر إلى المصحح بطريق كل من رجال رواه عدل إمامي؛ وعلى ذلك جميع رواة السند عدل إمامي، فإن المفروض أن المجاز الأخذ عدل إمامي؛ وكذا صاحب الكتاب المأخوذ عنه.

وبعبارة أخرى: التصحيح إخبار بصحة طريق الوصول، والبعض المجهول إذا كان حيلولته من باب الشيخوخة لإجازة الكتاب المشهور؛ فهو خارج في الحقيقة عن طريق الوصول، والتصحيح إنما هو راجع إلى غيره، بل يمكن أن يكون التصحيح من جهة أن المصحح رأى بنفسه الحديث في الكتاب المشهور، فلذا صحح الحديث؛ حيث إن المفروض عدالة من عدا البعض من رجال السند، فعدالة من فوقه مفروضة، فالتصحيح أعم من الحكم بوثاقه جميع رجال السند ولا دلالة^١ للعلم على الخاص.

١. في المخطوطة: ولادة.

وفيه أولاً: أن التصحيح وإن أمكن كونه من جهة أن المُجاز أخذَ الحديث من الكتاب المشهور، إلا أنه يمكن دعوى أن الظاهر كونه بواسطة عدالة جميع رجال السند وإن كان بعض الرجال لم يكن من الرواة من مشايخ الإجازة، بل لو كان البعض المجهول مشكوكاً فيه كونه من مشايخ الإجازة، فالظاهر عدمه لندرة مشايخ الإجازة بالنسبة إلى غيرهم، فالظاهر عدالة البعض المجهول بواسطة التصحيح.

وثانياً: أن دعوى إمكان أن يكون التصحيح من جهة / ٧٧ / أن المصحح أخذ بنفسه الحديث من الكتاب المشهور، ففيه: أنه خلاف المفروض؛ حيث إن المفروض اتحاد السند عرضاً وطولاً، وعلى ذلك يتعدّد السند طولاً؛ حيث إن المصحح أمكنه أن يأخذ الحديث من الكتاب المشهور ومن رواية المجاز، والمفروض انحصار الطريق في رواية المجاز. هذا ما ذكره الوالد المحقق.

وفي كلّ منهما نظر: أما الأول قوله: «إن الظاهر كونه بواسطة عدالة جميع رجال السند» وكذا قوله: «فالظاهر عدالة البعض المجهول بواسطة التصحيح» ففيه: أن مقتضى ذلك أن مجرد التصحيح من مثل العلامة ظاهر في كون التصحيح بواسطة عدالة جميع رجال السند، ومن هذا الاستظهار يراد رد على ما احتمله المعارض من كون التصحيح بواسطة كون الواسطة من مشايخ الإجازة، وبهذا الاستظهار وإن اندفع الإحتمال المزبور من المعارض، لكنه إطلاق الاستظهار منافٍ لما استظهره في المسألة من التفصيل بين الإكثار وغيره، وما استوجه من حوالة الحال إلى حصول الظن فإن مقتضى الفعل المذكور هو دعوى إمكان أن يكون الصحيح بواسطة الاشتباه، فكان عليه أن يقول: إن الظاهر كون الصحيح بواسطة عدالة جميع رجال السند في صورة إكثار التصحيح من المصحح، لا كونه بواسطة كون الرواة من مشايخ الإجازة. وكذا الحال في العبارة الأخيرة.

ولكن بهذا لا يندفع احتمال المعارض رأساً، كما هو ظاهر، فعليه إما اختيار الإيراد المذكور أو القول المذكور على سبيل منع الجمع، حتى يسلم ممّا ذكر.

وأما الثاني ففيه: أن هذا الإمكان ليس بأقوى من الإمكان الذي أوجب عليه التفصيل المذكور في المسألة - أعني إمكان الاشتباه - فإنه كما أوجب إمكان الاشتباه وغيره

التفصيل المذبور، كذا أو جب إمكان المزبور التفصيل من كون البعض المجهول من مشايخ الإجازة وعدمه وإلا فلنقاتل أن يقول: إنَّ الاحتمال المذكور خلاف المفروض؛ فإنَّ المفروض فيما إذا كان التصحيح على وجه لو كان المصحح ملتفتاً إلى تصحيحه لاكتفى به وما جرى على خلافه كما هو واضح.

وبالجملة: إنَّ إبداء أمثال تلك الاحتمالات لا يوجب الخروج عن فرض المسألة ومورد النزاع، كما لا يخفى على من لاحظ شرطاً من المباحث العلمية وكيفية مشيهم في إبداء الاحتمالات وإيراد المناقشات.

وثانيها^١: أنه لو كان البعض المجهول من مشايخ الإجازة وإن لم يكن بالنسبة إلى الكتب المشهورة، كما في الحسين بن الحسن بن أبان، حيث إنَّه عدَّ من مشايخ الإجازة، وقد حكم العلامة بصحة الحديث المشتمل عليه كثيراً، فيمكن أن يكون التصحيح بواسطة أنَّ المصحح جرى على دلالة كون الشخص من مشايخ الإجازة على عدالته، فلا يفيد التصحيح توثيقاً أزيد من دلالة شيخوخة الإجازة على التوثيق، فلو كان المصحح له لا يرى دلالة شيخوخة الإجازة على العدالة بل على المدح، فلا مجال له لأنَّ يحكم بعدالة البعض المجهول بواسطة التصحيح.

وفيه: أنه قد عرفت سابقاً من أنَّ الحقَّ دلالة شيخوخة الإجازة على العدالة. وثالثها: أنَّ إطلاق الصحيح في كلام العلامة غير منحصر فيما كان جميع رجال سنده من الثقات، فلا دلالة في التصحيح منه على عدالة جميع رجال السند، فلا دلالة فيه على عدالة البعض المجهول.

وفيه: أنه لا إشكال في أنَّ الظاهر من إطلاق الصحيح في كلماته بمقتضى اصطلاحه هو ما كان جميع رجاله من الثقات، ولم يرتفع هذا الظهور بواسطة إطلاقه على غيره؛ حيث إنَّ ما أُطلق فيه الصحيح على غير ذلك أقلَّ ما أُطلق فيه الصحيح على ما كان جميع رجاله من الثقات بمراتب شتى.

هذا ولا مجال للاعتراض المزبور فيما لو كان التصحيح من بعض المتأخرين ممَّن

١. أي ثاني الوجوه.

لم يثبت إطلاق الصحيح منه على غير ما كان رجاله جميعاً من الثقات، والنزاع لا يختص بتصحيح العلامة. هذا ما ذكره الوالد المحقق.

ونحن نقول: وفيه: «أما أولاً: قوله: «ممن لم يثبت إطلاق الصحيح» فقد عرفت ضعفه في بعض مقدمات فائدة أصحاب الإجماع، فقد بينا هناك ثبوت إطلاق الصحيح منهم على غير مصطلحهم، كما نقلناه من المحقق الخوانساري والمحدث البحراني.

وأما ثانياً: قوله: «لا يختص بتصحيح العلامة» ففيه أن تسليمه بأن إطلاق العلامة الصحيح على غير المصطلح منافٍ لما يظهر من إصراره على عدم الوقوع في مبحث أصحاب الإجماع في قبال السيد الداماد. نعم، إنه لا بأس على المختار.

ورابعها: أنه يمكن أن يكون المصحح قد أطلع على سند للحديث غير ما أطلعنا عليه، فلا دلالة في التصحيح على توثيق البعض المجهول.

وفيه: أن دعوى إمكان اطلاع المصحح على سند غير ما أطلعنا عليه مخدوشة، بأن بعد التصحيح في مظان الحديث والتفحص فيها يحصل؛ لعدم السند غير ما أطلعنا عليه.

وللقول الثاني وجهان:

الأول: أنه يمكن أن يكون التصحيح من العلامة وأمثاله بناءً على ما ترجح عندهم في أمر كل من الرواة من جهة الاجتهاد، فلا يكون حكمهم حجة على مجتهد آخر كما ذكره السيد الداماد في الرواشح^١.

وفيه: أنه إن كان المنع من حجية ظن المصحح من جهة أن العمل بالتصحيح من باب التقليد - ولو حصل الظن للمصحح له - ففيه: أن التقليد غير صادق في المقام ولا سيما بناءً على عدم اعتبار الظن في التقليد، كما هو الحال في الرجوع إلى كلمات أرباب الرجال والفقهاء والتفسير، كيف ولو كان الظن الناشئ من التصحيح غير معتبر بعد الفحص لما كان الظن المتحصّل من قول أرباب الرجال معتبراً أيضاً.

وإن كان المنع من جهة عدم اعتبار الظن الحاصل من قول الفقيه / ٧٨ / الواحد

للمجتهد - بملاحظة الإجماع على عدم اعتبار الظنّ الناشئ من قول الفقيه الواحد للمجتهد - ففيه:

أولاً: أن الإجماع محلّ المنع، كيف وقد حكى الشهيد في الذكري عن الأصحاب «أنهم كانوا يتمسكون بفتاوى ابن بابويه في الشرائع عند إعواز النصوص؛ لحسن ظنّهم، وأن فتواه كروايته»^١ وهذا لو لم يقتض الإجماع على الجواز فلا أقلّ من الشهرة، بل يرشد إلى الجواز ذكر الصدوق فتاوى والده - أعني ابن بابويه - في رسالته إليه حيث إنّه قد تعهّد في فاتحة الفقيه أن لا يورد فيه إلا ما يفتي به ويحكم بصحّته ويعتقد أنّه حجّة فيما بينه وبين ربّه^٢، بناء على عدم الرجوع عنه.

وقال في الذكري عند الكلام في موالة الموضوع: «وفي من لا يحضره الفقيه اقتصر على حكاية كلام والده، وظاهره اعتقاده»^٣ والشرائع إنّما هي الرسالة على ما يقتضيه كلام النجاشي وغيرها كما هو ظاهر الفهرست وكلام بعض الأعلام.

وحكى في الذكري عن ابني بابويه كفاية كون الحائظ على يسار المصلّي في استحباب التسليمتين إلى جانب اليمين واليسار فقال: «فلا بأس باتّباعهما؛ لأنّهما جليلان ولا يقولان إلاّ عن ثبت»^٤.

وثانياً: أن الإجماع إنّما هو في باب استنباط الأحكام الشرعيّة، وأمّا الظنون الرجاليّة فليس الإجماع على عدم اعتبار الظنّ الناشئ من قول الفقيه فيها بثابت.

فيه كلام مع الوالد المحقق

هذا ما ذكره الوالد المحقّق، ولكنّي أقول: إنّ في كلا الجوابين نظر:

أما الأول ففيه:

أولاً: قوله: «إنّه لو كان الظنّ الناشئ من التصحيح غير معتبر لما كان الظنّ المتحصّل

١. الذكري، ص ٤.

٢. الفقيه، ج ١، ص ٣، المقدّمة.

٣. الذكري، ص ٩١.

٤. الذكري، ص ٢٠٨.

من قول أرباب الرجال معتبراً» ففيه أنه لو أريد من أنه يستلزم عدم حجبة قولهم في توثيقاتهم فيمن لم يكن الأمر فيه بمختلف بينهم فمسلّم، ولكنه لا يجدي في الجواب عن القول المزبور؛ كيف وأن صريح عبارة ذيل كلامه شاهد على تسلّم حجبة قولهم في تلك المواضع، حيث قال:

نعم، إذا كان بعض الرواة غير مذكور في كتب الرجال أو مذكور معلوم حاله ولا هو بمختلف في أمره لم يكن من البعد من الحق أن يعتبر ذلك الحكم من تلقائهم شهادة معتبرة في حقه»^١.

ولو أريد منه أنه يستلزم عدم حجبة قولهم في مواضع مخصوصة كأحكامهم في تميز المشتركات مثلاً فلا مانع عنه، بل هو استبعاد محض واستيحاش بحث.
وثانياً: قوله: «إن الإجماع محلّ المنع لحكاية الشهيد» ففيه: أن الظاهر أن تمسك الأصحاب بالشرائع إنما كان من جهة الوثوق بأن الفتاوى المفتى بها فيه متون الأخبار المعول عليها، وقد عرفوا ذلك بالتتابع فيه أو بالتصريح فيه / ٧٩ / بذلك، ولولا ذلك لما اقتصروا على الشرائع.

وما يقال من أنه كلما أفتى فقيه بحكم وأفاد فتواه الظنّ بالحكم لكان من جهة الظنّ بابتنائه على مدرك معتبر - ولا فرق بين كون المدرك المظنون هو دلالة الخبر أو الكتاب أو غيرهما - فهو من عجائب الكلام.

هذا، ولكن يمكن أن يجاب عنه بأن الظاهر من قوله: «لحسن ظنهم به وأن فتواه كروايته» أن تمسكهم بفتاويه وسكونهم إليها إنما كان من جهة كمال الوثوق بها لا الاطلاع على أن فتاويه مضمون متون الأخبار تصريحاً منه إليه أو قضاء الاستقراء.
وأما الثاني ففيه: أن عدم ثبوت الإجماع لا يستلزم الحجبة، فليتأمل.

الوجه الثاني: ما أشار إليه التفريسي في ترجمة أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد حيث إنه - بعد أن حكم بأنه لم يجدها في كتب الرجال - قال:

قال الشهيد الثاني في درايته: «إنه من الثقات»، ولا أعرف مأخذها، فإن نظر إلى حكم العلامة رحمته مثلاً بصحة الرواية المشتبهة عليه ومثله فهو لا يدل على توثيقه؛ وذلك لأن الحكم بالتوثيق من باب الشهادة، بخلاف الحكم بصحة الرواية فإنه من باب الاجتهاد؛ لأنه مبني

على تميّز المشتركات، وربما كان الحكم بصحة الرواية مبنياً على ما رجّحه في كتاب الرجال من التوثيق المجتهد فيه من دون قطع فيه بالتوثيق وشهادته بذلك.^١ وأورده أيضاً في ترجمه أحمد بن محمد بن يحيى العطار والحسن بن حسن بن أبان على سبيل الإجمال، وأحال تفصيل القول إليه.

وذلك راجع إلى ما ذكره السيّد الداماد^٢ أيضاً. وفيه: أننا لا نسلم كون التوثيق من باب الشهادة أو الخبر حتى كان القطع بالصحة أو التعدّد معتبراً كما عليه العملي، بل إنّما هو من باب الظنون الاجتهادية كما استقرّ عليه الرأي في تلك الأعصار. حجة المفصل بين الإكثار وعدمه: أنّ حكم العلامة بصحة حديث المجهول دفعة أو دفتين مثلاً غير ظاهر في توثيقه، بل ظاهر في خلافه؛ بملاحظة عدم توثيقه وعدم قصره.

نعم، لو كان ممّن أكثر تصحيح روايته مثل أحمد بن محمد بن يحيى وأحمد بن يحيى عبدالواحد ونظائرها، فلا يبعد ظهوره في التوثيق واحتمال كون تصحيحه ذلك، ولكنهم مشايخ الإجازة فلا يصرّ مجهوليتهم، أو لظنّه بوثاقتهم فليس من باب الشهادة.

فيه: ما سنشير إليه والغفلة بنفسها الإكثار مع أنّه في نفسه لا يخلو عن البعد، مضافاً إلى أنّ العلامة لم يقتصر على إطلاق الصحة في الثقات.

واحتج السيّد السند العملي - على ما حكى - على دلالته على التوثيق مع الإكثار بما عرفت من بعد الغفلة والأطلاع على سند آخر غير الذي اشتمل على ذلك. وعلى عدم دلالته على التوثيق مع عدم الإكثار؛ بأنّ عدم الأطلاع على سند آخر وإن كان يوجب الظنّ بأنّه تصحيح للسند الذي فيه ذلك المجهول فيفيد توثيقه، لكن ملاحظة ترجمته في الرجال وعدم تصريح أحد من أهل الرجال بما يدلّ على توثيقه مع كونهم من أهل الخبرة وتوفّر دواعيهم على كشف أحوال الرجال يوجب الظنّ بأنّه

١. نقد الرجال، ج ١، ص ١٥٣، رقم ٣٠٦.

٢. الرواشح السماوية، ص ٥٩.

ليس تصحيحاً للسند الذي اشتمل على ذلك المجهول، وهذا الظن إن لم نقل بكونه أقوى من الأول / ٨٠ / فلا أقل من مساواته له، ومع هذا كيف يمكن الحكم بالوثاقة؟ وفي الكل نظر:

أما الأول: ففيه - بعد الغمض عن عدم اختصاص محل النزاع بتصحيحات العلامة -: أن ما ذكره من دعوى الظهور في التوثيق لو كان ممن أكثر تصحيح رواياته وعدمه في غيره أمر غير منضبط؛ لاختلاف المقامات إذ ربما يحصل الظن بالتوثيق أيضاً فيمن لم يكن ممن أكثر تصحيح رواياته؛ نظراً إلى أنه لو سكت أهل الرجال في الترجمة عن التوثيق وغيره وصححه بعض الفقهاء الماهرين في الفن والمستفرغين جهدهم في إصابة الصواب، فالظاهر اطلاعه على ما لم يطلع عليه أرباب الرجال، ومن ثم يقدم قول المثبت على النافي، واحتمال الخطأ في التصحيح احتمال بعيد.

نعم، إنه يجب ملاحظة حال المصحح من كثرة اهتمامه وشدة تدقيقه، كما عليه حال أكثر متأخري المتأخرين، وأما لو لم يكن حاله بمثابة ذلك فالأمر فيه محل الإشكال لو لم نقل بسقوطه حينئذ عن درجة الاعتبار.

وأما الثاني: فضعفه ظاهر مما تقدم؛ من أن الظاهر من إطلاق التصحيح في كلمات العلامة وغيره هو معناه المصطلح.

وأما الثالث: فالكلام فيه ظاهر مما سمعت آنفاً.

حجة المفصل بين كونه من مشايخ الإجازة وعدمه: أما الدلالة على التوثيق لو علمنا بأن الرجل من مشايخ الإجازة أو ظننا به فلأن تصحيح الحديث من نحو العلامة عبارة عن الإخبار؛ لو صوله إليه بسند يكون جميع رجاله ثقة، وكلما كان كذلك فإما أن يكون نظره في تلك الأخبار إلى هذا السند الذي بين أيدينا برجاله حتى هذا الرجل، أو إليه أيضاً لكن بتواتر الكتاب إلى هذا الرجل أو إلى سند آخر كذلك لم نظفر عليه، والأخيران كلاهما خلاف الظاهر فتعين ظهور الأول، وهو المقصود.

وأما ثانيهما فلأنه خلاف العادة من وجهين: من أنه بعيد غاية البعد أن يكون سنداً ولم نظفر به ولا أحد ممن سبق على العلامة ومن لحق عليه، ومن أن مقتضى العادة أن العلامة إذا ظفر بسند في مورده غير متعارف نسبه بموقعه.

وأما أولهما فلأنَّ الرجل إذا علمنا بأنَّه ليس من مشايخ الإجازة، بل له أصل وكتاب، فالظاهر أنَّ ركون المصحِّح إلى^١ ذلك الرجل وكتابه وكذا إذا ظنَّنا به، وأما إذا شككنا فالظنُّ يُلحق الشيء بالأعم الأغلب، ولا شك أنَّ الأغلب في الرجال كونهم من أرباب الكتب، وشيخوخة الإجازة في جنب ذلك نادرة، وعلى عدم نصوبيته بقاء الاحتمال في كلِّ من المقدمات لما ينافي المقصود؛ إذ / ٨١ / يمكن أن يريد العلامة مثلاً بالتصحيح كون النصِّ مظنون الصدور كما هو ديدن القدماء، سيِّما إذا كان في مقام المناظرة والمشاجرة معهم في مسألة فقهية، كما هو شيمته في مثل المنتهى من كتبه، كما أنَّه يحتمل ظفره على سند لم يصرِّح به غير ما هو بين أيدينا لم نظفر عليه، كما أنَّه يحتمل أن يكون مع عدم شيخوخة الإجازة ركونه على كتاب من سبق على هذا الرجل، ومع ظنَّنا أو شكنا بعدم الشيخوخة يقوى ذلك الاحتمال.

وأما عدم الدلالة على التوثيق لو علمنا أو ظنَّنا أنَّ هذا الرجل ممن لا كتاب له، وأنَّ حيلولته لأجل شيخوخته؛ فلأنَّ الظاهر أنَّ كون المصحِّح - على ذلك - الكتاب وتواتره وثبوت كونه منه ولو بضميمة إجازته، فلا دلالة للتصحيح على وثاقته. وفيه نظر: فإنَّه مبني على طباق اعتقاد المصحِّح مع اعتقاده وجوداً علماً وظناً وغيره، وأنِّي له بإثباته؟

وما يقال من أنَّ الأصل الطباق - لأنَّ خلاف ما اعتقدناه خطأ، فالأصل في العاقل عدمه، فكيف بالفاضل، كما أنَّ الأصل عدم حصول اعتقاد له فيما شككنا - فهو من عجائب الكلام وغرائبها!

فإذا عرفت ضعف الأقوال فالتحقيق إدارة الأمر مدار حصول الظنِّ وعدمه، فالقول بالدلالة على التوثيق في الأول وعدمه في الثاني، والدليل عليه واضح.

وأما المقام الثاني فقد حكم بعض الفحول بصحة الحديث ولزوم العمل به؛ تعليلاً بأنَّ السند الذي صحَّحه لا يخلو في الواقع: إما أن يكون ذلك السند الذي اشتمل على المجهول أو غيره.

١. في المخطوطة: على.

وعلى أيّ تقدير يحصل الظنّ بكون الحديث صحيحاً؛ أما على الأول فلاّنه يكون توثيقاً لذلك المجهول فيصحّ سنده، وأما على الثاني فلاّنه تصحيحه يكون تصحيحاً لسند لم نعره عليه، وهو كاف؛ بناءً على اعتبار تعديل المجهول حيث لم يجزى الاطلاع على متعارضه كما في مراسيل ابن أبي عمير.

نعم، إن منعنا منه أو من اعتبار توثيق العلامة في الكتب الفقهيّة أنّجه المنع عن الحكم بصحة الحديث، لكنهما محلّ نظر؛ بناءً على أصالة حجّية كلّ ظنّ. وفيه: أنّه على إطلاقه غير مستقيم؛ إذ ربّما يحصل من ملاحظة الترجمة من خلّوه عن التوثيق كونه توثيقاً بغير ذلك، كما أنّ ملاحظة التتبع وعدم الاطلاع على سند آخر يوجبان الظنّ بالخطأ.

وما يجاب من أنّ الظنّ بعدم الغفلة أقوى من ذلك الظنّ جداً؛ لأنّ الظنّ الحاصل منهما يستند إلى أمارتين عدميّتين، وظنّ الصواب وعدم الغفلة مستندة إلى أمانة وجوديّة فيقدّم، كما إذا صرّح ثقة بوثاقه رجل / ٨٢ / وسكت الباقر عن حاله مع ذكر اسمه، مع أنّا نمنع من معارضة ظنّ الصواب للظنّ الحاصل من أمارتين عدميّتين معاً، بل إنّما عارض ظنّ الصواب إحدى الأمارتين؛ وذلك لأنّ ظنّ الصواب حينئذٍ يقتضي حصر وجه التصحيح في أحد الأمرين: اعتقاد وثاقه المجهول والاطلاع على سند آخر صحيح في الواقع، فتعارضه إحدى الأمارتين: إمّا ملاحظة الترجمة إن كان السبب في تصحيحه اعتقاد وثاقه المجهول أو عدم الاطلاع على سند آخر إن كان السبب في تصحيحه الاطلاع على سند آخر.

ولا شكّ حينئذٍ في تقدّم ظنّ الصواب، كما لو صرّح العلامة بسبب التصحيح ليس ما يقتضي؛ حيث إنّ مجرد استناد ظنّ الصواب إلى أمانة وجوديّة لا يوجب تقديمه على الظنّ بالخطأ من جهة استناده إلى أمارتين عدميّتين أو على إحدى الأمارتين؛ فإنّ المدار في التقديم على قوّة الظنّ، واختلاف منشأ الظنّ بالوجودي والعدمي لا يوجب اختلاف الظنّ قوّة وضعفاً، بل قيل: إنّ ظنّ الصواب نوعي وظنّ الخطأ شخصي،

والظنّ الشخصي يقدّم على الظنّ النوعي .
ولا يذهب عليك أنّ الحكم بالضعف بواسطة إطلاق الحكم فيه ، وإلا فلو كان
موجباً للظنّ فيحكم بصحة الحديث .

تنبيهات:

الأول: أنه يظهر ممّا مرّ حال تصحيح العلامة في الخلاصة وغيره طرق الشيخ في التهذيب
وكذا طرق الصدوق في التقيّه، بناءً على لزوم نقد الطرق بعد القول بلزوم نقد أخبار
الكتب الأربعة كما عرفت تفصيله في بعض الفوائد المقدّمة .

الثاني: أنّ الأنسب بناءً على القول بكفاية التصحيح في الاعتماد على الحديث عدم
التعبير بالصحيح؛ فإنّه موهوم بل ظاهر في أنّ منشأ عدّ الخبر من الصحاح هو اجتهاد
الشخص دون ركونه إلى التصحيح، فالأنسب التعبير بالمصحّح كما ذكره الوالد
المحقّق، وهو المحكي عن بعض الفحول في سلوكه في الفقه، ولا فرق فيما ذكرنا بين
قبل الفحص وبعده .

وأما لو وقع بعض المجهول المحكوم بصحة حديثه في سند آخر فالأنسب التعبير
بالخبر كالمصحّح، وربّما استظهر بعض الأعاظم تشبيه الخبر بالصحيح من أنّ يعبّر
عنه بالخبر كالصحيح وأمثاله . وفيه ما فيه .

الثالث: أنّه يطرد ما مرّ من الكلام في الحكم بكون الخبر موثقاً أو حسناً أو قوياً، وأما
الحكم بالضعف فظاهر ضرورة؛ لكفاية عدم ثبوت حال الخبر في عدم اعتباره، وعدم
الحاجة إلى ثبوت عدم اعتباره .

الفائدة التاسعة عشر

في شرطة الخميس

قد يقع في بعض التراجم لفظ «شُرْطَةُ الخميس»^١ كما في ترجمة أصبغ بن نباتة .
قال الكشي :

محمد بن مسعود ، عن إبراهيم بن أبي البلاد ، عن الرجل ، عن الأصبغ ، قال : قلت له : كيف
سَيِّمَ شرطة الخميس ؟

قال : إِنَّا ضَمَّنَّا لَهُ الذَّبْحَ / ٨٣ / وضمن لنا الفتح ، يعني أمير المؤمنين^٢ .

وكذا في ترجمة عبد الله بن يحيى الحضرمي كما ذكر العلامة في الخلاصة أنه قال له
علي^{عليه السلام} يوم الجمل : أبشر يا ابن يحيى ، فإنك وأباك من شرطة الخميس ، حقاً ، لقد أخبرني رسول
الله باسمك واسم أبيك في شرطة الخميس ، والله سمّاكم في السماء شرطة الخميس على لسان نبيّه
محمد^{صلى الله عليه وآله} .^٣

وكذا في ترجمة يحيى الحضرمي كما يظهر ممّا سمعت .

وكذا في ترجمة بشر بن عمر .

قال الكشي : «محمد بن مسعود العياشي وأبو عمرو بن عبدالعزيز قالوا : حدّثنا
محمد بن نصير قال : حدّثنا محمد بن عيسى ، عن أبي الحسن البرقي ، عن غياث
الهمداني ، عن بشر بن عمر الهمداني قال : مرّ بنا أمير المؤمنين^{عليه السلام} فقال : البثوا في هذه

١ . في حاشية المخطوطة : قال السيد السند النجفي في كتاب الرجال : سهل بن حنيف الأنصاري كان من شرطة
الخميس ، وهم الذين اشترطوا على أنفسهم القتال ، وضمن لهم أمير المؤمنين^{عليه السلام} الجنة . وأيضاً ذكر عثمان بن حنيف
الأنصاري [كما] ذكره البرقي في شرطة الخميس .

٢ . المخطوطة : + «نصر بن الصباح» المكتوب سهواً .

٣ . رجال الكشي ، ج ١ ، ص ٣٢١ ، رقم ١٦٥ .

٤ . خلاصة الأقوال ، ص ١٩١ ، رقم ٨ .

الشرطة؛ فواءه لا تلي^١ بعدهم إلا شرطة النار إلا من عمل بمثل أعمالهم^٢.
والشرطي منسوب إلى الشرطة رداً إلى واحده.
وبالجملة: الشرطة - بضمّ الشين المعجمة وسكون الراء وفتح الطاء المهملتين -
واحد الشرط، كغرفة وغرف.
وهو إما مأخوذ من شَرَط - بفتححتين - بمعنى العلامة؛ لأنّ لهم علامة يعرفون بها كما
ذكره في المصباح قال:

والشُرطة وزان غرفة، وفتح الراء مثال رطبة [لغة قليلة].

وصاحب الشرطة، أي الحاكم، والشرطة - بالسكون والفتح -: الجند والجمع شُرَط مثل
رُطَب، والشُرَط على لفظ الجمع أعوان السلطان؛ لأنّهم جعلوا لأنفسهم علامات يعرفون بها
للأعداء، الواحد شُرطة مثل غرفة، والجمع عُرف، وإذا نسب إلى هذا قيل: شرطي
- بالسكون - رداً إلى واحده ومن المغرب: الشرطة - بالسكون والحركة - خيار، وأول كتيبة
تحضر الحرب، والجمع شرط.

أو من الشرط وهو التهيو؛ لأنّهم متهيئون لدفع الخصم.

أو من الشُرَط - بالسكون - بمعنى الإلزام والالتزام - كما يستفاد ذلك من حديث
الأصبغ - كما صرّح به بالأوّل في المجمع قال:

«وإنما سموا شرطة قيل: من الشرط، وهو العلامة؛ لأنّ لهم علامة يعرفون بها، أو من الشرط
وهو التهيو؛ لأنّهم مهيبون لدفع الخصم. وقوله: إنك وأباك من شرطة الخميس، يريد أنّهما
من أعيان حزينا يوم القيامة»^٣.

«والشرطة بالسكون والفتح أيضاً: الجند، والجمع شُرَط مثل رطب، والشرط على لفظ
الجمع أعوان السلطان [والولاية، وأول كتيبة تشهد الحرب وتتهيأ للموت، سموا ذلك] لأنّهم
جعلوا لأنفسهم علامات يعرفون بها للأعداء، الواحدة شرطة مثل غرف وغرفة، [وصاحب
الشرطة يعني الحاكم،] وإذا نسب إلى هذا قيل: شرطي بالسكون، رداً إلى واحده»^٤.

١. في المخطوطة: «وتلي» خلافاً للمصادر.

٢. رجال الكشي، ج ١، ص ٢٣.

٣. مجمع البحرين، ج ١، ص ٧٠٢.

٤. نفس المصدر، ج ٢، ص ٢٩٩.

وفي رواية الكافي في باب ما يضلّ بين دعوى المحقّ والمبطل في أمر الإمامة: «رأيت أمير المؤمنين عليه السلام في شرطة الخميس...»^١ وقال العلامة المجلسي في الحاشية بخطه: «الشرطة - بالضم - : أول طائفة من الجيش تشهد الواقعة».

وفي الوافي: «الشرطة - بالضم - : أول طائفة من الجيش تشهد الواقعة».

والخميس - بالفتح - هو بمعنى الجيش، كما ذكره في النهاية^٢ والمجمع، سمي به لانقسامه إلى أقسام خمسة: المقدّمة والساق والميمنة والميسرة والقلب كما ذكره جماعة قال في المجمع: «الخميس: الجيش»^٣ وقال في مادة خمس: «الخميس - بالفتح - الجيش؛ سمي به لأنّه خمسة أقسام: الميمنة والميسرة والمقدّم والساق والقلب، وشرطة الخميس أعيانه»^٤ وفي النهاية: «الخميس الجيش، لأنّه مقسوم بخمسة أقسام: المقدّمة والساق والميمنة والميسرة والقلب».

قال: «وقيل: لأنّه تُخْمَس فيه الغنائم»^٥.

وذكر العلامة المذكور «الخميس: الجيش لأنّه مقسوم بخمسة أقسام: المقدّمة والساق والميمنة والميسرة والقلب»^٦. ومثله في الوافي من دون زيادة و نقيصة. في حمل^٧ معناه غياث حزب الله ومنتخبو المجاهدين والمتقدّمون الملتزمون للذبح وأعيانهم كما ذكره في المجمع.

ومما مرّ من بعض اللفظ وقوله «أنت وأباك من شرطة الخميس حقاً فإنّه يريد أنكما من أعيان حزبنا يوم القيامة» وغيرهما ظهر دلالته على التوثيق كما جرى عليه جمع من أعاضد الأصحاب، كيف وقد فضّل المجاهدين على القاعدين درجة وأجرأ عظيماً، فكيف بمن هو من أعيانهم ومنتخبهم وملتزمهم للذبح وأعيانهم.

١. الكافي، ج ١، ص ٣٢٤، ح ٣.

٢. النهاية لابن الأثير، ج ٢، ص ٧٩.

٣. مجمع البحرين، ج ١، ص ٧٠٢.

٤. نفس المصدر.

٥. النهاية لابن الأثير، ج ٢، ص ٧٩.

٦. نقله السيد بحر العلوم في رجاله، ج ٣، ص ٣٢.

٧. كذا في الأصل، ولكن الصحيح: «مثل» ظاهراً.

قيل:

وناهيك في الفضل والبهاء تسميتهم بذلك من الله سبحانه في السماء . مضافاً إلى ما روى الكشي عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الجارود قال : قلت للأصمغ بن نباتة : ما كان منزلة هذا الرجل فيكم ؟

[قال :] ما أدري إلا أقول : إن سيوفنا على عواتقنا فمن أوماً إليه ضربناه بها ، فكان يقول لنا : تشرطوا ، فوالله ما أشرطكم لذهب ولا فضة ، ولا أشرطكم إلا للموت ، إن قوماً من قبلكم من شارطوا^١ بينهم فما مات أحد منهم حتى كان نبي قومه أو نبي قريته ، وإنكم لبمنزلتهم غير أنكم لستم بأنبياء^٢ .

ثم إنه ذكر الكشي : كان شرطة الخميس ستة آلاف رجل أو خمسة آلاف^٣ . / ٨٤ /

١ . في المصادر : تشارطوا .

٢ . رجال الكشي ، ج ١ ، ص ٢٠ ، رقم ٨ .

٣ . نفس المصدر ، ج ١ ، ص ٢٥ ، رقم ١٠ .

الفائدة العشرون

في أن ابن حجر جعل الرواة على اثني عشر طبقة

إنه قد أكثر ابن حجر^١ في تعريبه في التراجم على ما ذكر كلماته الإسترأبادي في المنهج القول بأنه من الثالثة أو الرابعة، كما قال: تميم بن حذلم من الثانية، وثابت الحجّاج من الثالثة، وإسماعيل بن عبدالرحمن بن أبي كريمة من الرابعة، وبسّام بن عبد الله من الخامسة وهكذا، وقد يذكر أنه من صغارهم كما قال: أبو غسّان النهدي من صغار التاسعة، وقد يذكر أنه من كبارهم كما ذكر أنّ حمّاد بن زيد بن درهم من كبار الثامنة، ومنصور بن سلمة بن عبد العزيز أبو سلمة الخزاعي [البغدادي] من كبار العاشرة^٢، ومبنى ذلك جعله الرواة على اثني عشر طبقة، قال نقلاً:

«أنا الطبقات:

فالأولى: الصحابة على اختلاف مراتبهم وتمييز من ليس له منهم إلا مجرد الرواية من غيره.

الثانية: طبقة كبار التابعين كابن المسيّب.

الثالثة: الطبقة الوسطى من التابعين، كالحسن وابن سيرين.

الرابعة: طبقة تليها من الذين جلّ روايتهم عن كبار التابعين كالزهرى وقتادة.

الخامسة: الطبقة الصغرى، منهم الذين رأوا الواحد والاثنين ولم يكن لهم السماع من الصحابة كالأعمش.

السادسة: طبقة عاصروا الخامسة، لكن لم يثبت لقاء أحد من الصحابة كابن جريج.

١. قيل: إنه كتني [أي لقب] بابن حجر لكثرة ماله وضياعه، حتى قيل: إنه ابن حجر، والمراد حينئذ بالحجر حجر الذهب والفضة. وقيل: لقب به لجموده ذهنه وسلامه رأيه، بحيث يرذّ اعتراض كلّ معترض ويوجب سؤال كلّ سائل، حتى قيل: إنه ابن حجر لا ينصرف فيه أحد. منه (ﷺ).

٢. تقريب التهذيب، ج ١، ص ٢١٤.

السابعة: أتباع التابعين كمالك والثوري.

الثامنة: الطبقة الوسطى منهم كابن عيينة وابن عُليّة^١.

التاسعة: الطبقة الصغرى من أتباع التابعين كزيد بن هارون والشافعي وأبي داوود الطيالسي وعبدالرزاق.

العاشرة: كبار الآخذين عن تبع الأتباع ممن لم يلق التابعين كأحمد بن حنبل.

الحادية عشر: الطبقة الوسطى من ذلك كالذهلي والبخاري.

الثانية عشر: صغار الآخذين عن تبع الأتباع كالترمذي^٢.

والحاصل: أنهم إمّا من الصحابة أو من التابعين أو من تابعي التابعين، وعلى كلّ منها إمّا من كبارهم أو من أوسطهم أو من صغارهم.

١. في المخطوطة: «صنية»، وهو سهو.

٢. تقريب التهذيب، ج ١، ص ٢٥-٢٦.

الفائدة الحادية والعشرون

[في تضعيفات ابن الغضائري]

إنه قد اشتهر بين متأخري الأصحاب القول بتضعيف تضعيفات ابن الغضائري، بحيث صار كثرة جرحه موجبا لجرحه من غير واحد، فلا بد من تحقيق الكلام. فنقول: إنه يتأتى الكلام تارة في بيان اسمه، وأخرى في حاله، وثالثة في جرحه، فهاهنا مقامات من الكلام:

أما الأول في تشخيص اسم ابن الغضائري

فنقول: إنه قد وقع الخلاف فيه أنه الحسين بن عبيدالله بن إبراهيم أو أحمد ولد الحسين المزبور،^١ فمقتضى صريح الشهيد الثاني في إجازة والد شيخنا البهائي^٢ اختيار القول الأول، وهو مقتضى صنعة الفاضل الحسن بن داود^٣ في رجاله حيث عنون في الحسين، والعلامة الطباطبائي حيث صنع مثل صنعة ابن داود / ٨٥ /، وحكاه في الحاوي^٤ عن بعض معاصريه، وهو المحكي عن بعض المتأخرين.

وجرى جماعة على اختيار القول الثاني، وهم بين حاكم بضعفه:

إما لجهالته كما هو ظاهر المولى المقدس الأردبيلي في حواشي الخلاصة وصريح الفاضل التقي المجلسي في شرح المشيخة، وإليه صاحب الحاوي^٥ والتفرسي^٦.

١. قال في رياض العلماء: وكان ولده أحمد يعرف بابن الغضائري، والناس يغلطون في ذلك، ويستنون كلاً منهما بابن الغضائري. من هامش المخطوط.

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ١٦.

٣. رجال ابن داود، ص ٨١، رقم ٤٨٢.

٤. حاوي الأقوال، ج ١، ص ١١٣.

٥. حاوي الأقوال، ج ١، ص ١١٣.

٦. نقد الرجال، ج ١، ص ١١٩.

وإما لكثرة جرحه كما هو الظاهر من السيد الداماد^١، كما يظهر ممّا يأتي، وهو المحكي عن صريح الإسترآبادي في ترجمة إبراهيم بن عمر اليماني، حيث إنّه حكم بأنّ ابن الغضائري غير مقبول القول، قال:

نعم ربّما قُبِلَ قوله عند الترجيح وعدم التعارض؛ فإنّه مع عدم توثيقه قد كثر القدر في جماعة لا يناسب ذلك حالهم.^٢

وبين حاكم بوثاقته^٣ كما عن الفاضل العناية^٤ والفاضل الخواجوني^٥ وأصرّ فيه غاية الإصرار، وهو خيرة الوالد المحقّق وهو الأقرب، وقد يستدلّ له بوجوه نذكر أقواها في المقام اختصاراً للكلام:

الأوّل: أنّ الشيخ قال في خطبة الفهرست:

وبعد، فإنّي لنا رأيت جماعة من شيوخ طائفتنا من أصحاب الحديث عملوا فهرست كتب أصحابنا وما صنّفوه من التصانيف ورووه من الأصول، ولم أجد أحداً منهم استوفى ذلك ولا ذكر أكثره، بل كلّ منهم كان غرضه أن يذكر ما اختصّ بروايته وأحاطت به خزائنه من الكتب، ولم تعرّض أحد منهم لاستيفاء جميعها إلا ما كان قصده أبو الحسين أحمد بن الحسين بن

١. الرواشح السماوية، ص ١١١.

٢. منهج المقال، ص ٢٥.

٣. كما هو الظاهر من العلامة في الخلاصة في ترجمة إسماعيل بن مهران، حيث قال: قال الشيخ: أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيدالله الغضائري عليه السلام، إنّه يكتنّى أبا محمّد.

وهو الظاهر من الشهيد الثاني في شرح الدرّاية، حيث قال في جملة كلام منه: «وقد كفانا السلف الصالح من العلماء بهذا الشأن مؤونة الجرح والتعديل غالباً في كتبهم التي صنّفوها في الضعفاء، كابن الغضائري، أو فيهما معاً كالتنجاشي والشيخ أبي جعفر الطوسي والسيد جمال الدين أحمد بن طاووس، والعلامة جمال الدين بن المطهر، والشيخ تقي الدين بن داوود وغيرهم» انتهى.

وجرى عليه المحقّق البحراني الشيخ سليمان في المعراج.

قوله: «في الضعفاء» إنّ الظاهر منه أنّ كتاب ابن الغضائري مقصور على ذكر الضعفاء، وهو ليس بالوجه، بل ذكر فيه جماعة وثقهم كما سيأتي.

نعم، الغالب بل الأغلب هو ذكر ما صنّفه على حسب مختاره في منشأ الضعف. منه عفي عنه.

انظر الرعاية للشهيد الثاني، ص ١٧٧.

٤. مجمع الرجال، ج ١، ص ١٠٨.

٥. الفوائد الرجالية للخواجوني، ص ١١٤ نقلاً عن سماء المقال، ج ١، ص ١٦.

عبيدالله؛ فإنه عمل كتابين: أحدهما ذكر فيه المصنّفات، والآخر ذكر الأصول.^١

ومقتضى هذا بانضمام صريح هذا الكلام أنّ لأحمد المذكور كتابين في الرجال. ويظهر من ملاحظة هذا مع ما ذكره السيّد بن طاووس رحمته في كتابه في ترجمة هشام بن سالم من أنّه قال: [قال] أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيدالله الغضائري: محمد بن موسى بن عيسى السّمّان الهمداني ضعيف، يروي عن الضعفاء، ويجوز أن يخرج شاهداً.^٢

وكذا ما ذكره العلامة رحمته في الخلاصة في ترجمة إسماعيل بن مهران من أنّه قال الشيخ أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيدالله الغضائري رحمته:
إنّه يكتنّى أبو محمد ليس حديثه بالثقي، مضطرب تارة ويصلح أخرى، ويروي عن الضعفاء كثيراً، ويجوز أن يخرج شاهداً.^٣

فإنّ مقتضى صريح كلام هذين العَلَمين أنّ اسم ابن الغضائري أحمد، ومن هنا إنّ ذكر الشهيد رحمته في تعليقاته على الخلاصة في هذا المقام أنّه يستفاد من هذا أنّ ابن الغضائري المذكور في هذا الكتاب هو أحمد بن علي بن عبيدالله الغضائري.
الثاني: أنّه قال العلامة في الخلاصة في ترجمة عمر بن ثابت: «ضعيف جداً، قاله ابن الغضائري. وقال في كتابه الآخر...»^٤ إلى آخره.

وما قاله في ترجمة محمد بن مصادف: «اختلف قول ابن الغضائري فيه، ففي أحد الكتابين: إنّه ضعيف، وفي الآخر: إنّهُ ثقة»^٥.
وما قاله في ترجمة سليمان النخعي من أنّه «قال ابن الغضائري: يقال له كذاب النخع، ضعيف جداً، وقال في كتابه الآخر يلقبه المحدثون كذاب النخع»^٦.

١. الفهرست للطوسي، ص ٣١-٣٢.

٢. التحرير الطائسي، ص ٦٠.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٥٥، رقم ٦.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٧٧، رقم ١٠.

٥. نفس المصدر، ص ٤٠٤، رقم ٥٦.

٦. نفس المصدر، ص ٣٥١، رقم ٢.

إنَّ أحمد بن الحسن صاحب كتابين في الرجال هو ابن الغضائري، بل نقول: إنَّه يثبت المرام بكلِّ من كلام الشيخ والكلمات المذكورة من العلامة بانضمام مقدِّمة أخرى وهي أنَّه لم يذكر في الرجال كتاب الرجال للحسين بن عبيدالله، كما عنونه النجاشي والعلامة، ولم يذكر له كتاب الرجال، بل قال الفاضل الخواجوني: «لم نجد إلى الآن من أحد من الأصحاب أنَّ للحسين في الرجال كتاباً»^١ فظهر أنَّ أحمد بن الحسين المذكور في كلام الشيخ هو أحمد بن محمَّد بن الحسين الغضائري، وربما احتتمل أنَّه غيرهما، وهو في غاية السقوط. وكذا من [أنَّ] ابن الغضائري المطلق في كلام العلامة هو أحمد.

الثالث: أنَّه قال العلامة في الخلاصة في ترجمة أحمد بن علي الخضيب في القسم الثاني: «قال ابن الغضائري: حدَّثني أبي أنَّه كان في مذهبه ارتفاع»^٢ ومقتضاه كون ابن الغضائري هنا / ٨٦ / هو أحمد؛ إذ والد الحسين - أعني عبيدالله - لم يذكر في الرجال، ولم يظهر أنَّه ممَّن له قول في هذا الشأن، بل الظاهر عدمه، بل الظاهر أنَّ المقصود هو الحسين بن عبيدالله؛ فإنَّه من العلماء العارفين بالرجال وغيره، كما يظهر مما ذكره الخلاصة: «الحسين بن عبيدالله بن إبراهيم الغضائري يكنى بأبي عبدالله كثير السماع عارف بالرجال، وله تصانيف»^٣، وسيأتي ذكره إن شاء الله تعالى.

الرابع: أنَّه ذكر صاحب المعالم في ديباجة التحرير الطاووسي أنَّ:

كتاب ابن طاووس كان منحصراً في خطِّه، وتطرَّق الضياع على بعض أجزائه، وكان كتابه تلخيصاً لمُدَّة كتب، إلَّا أنَّ ما عدا كتاب ابن الغضائري كان موجوداً، والحاجة إلى كتاب ابن الغضائري قليلة؛ لكونه مقصوراً على ذكر الضعفاء، وأمَّا كتاب المختصر من كتاب الكشي للشيخ فهو باعتبار اشتماله على الأخبار المتعارضة من دون تعرُّض لوجه الجمع بينها محتاج إلى التحرير والتحقيق، ومع ذلك ليس بميوَّب، فتحصيل المطلوب منه عسر فعنى السيّد بتبويبه وتهذيبه، وبحث عن أكثر أخباره متناً وإسناداً، وضمَّ إليه فوائد شريفة في

١. الرواشح السماوية، ص ١١٣.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٣٢٢، رقم ١٤.

٣. خلاصة الأقوال، ص ١١٦.

تضاعيف الأبواب - قال : - فرأيت الصواب انتزاعه من باقي الكتاب وجمعه كتاباً مفرداً^١.

وحكى أَنَّ السَّيِّدَ قال في أثناء خطبة كتابه :

وقد عزمت على أن أجمع في كتابي أسماء الرجال المصنِّفين وغيرهم - إلى أن

قال : - من كتب خمسة :

كتاب الرجال لشيخنا أبي جعفر محمَّد بن الحسن الطوسي .

وكتاب فهرست المصنِّفين له .

وكتاب اختيار الرجال من كتاب الكشِّي أبي عمرو محمَّد بن عبد العزيز ، له .

وكتاب أبي الحسين أحمد بن الحسين بن عبيدالله بن الفضائري في ذكر الضعفاء خاصة^٢.

وحكى أوَّل المجلسيَّين عن السَّيِّدِ أَنَّهُ قال في كتابه مراراً : «وفي كتاب أحمد بن

الحسين بن عبيدالله الغضائري المقصور على ذكر الضعفاء» .

ومقتضى ما ذكره صاحب المعالم بنفسه من كون كتاب ابن الغضائري مقصوراً على

ذكر الضعفاء بعد إظهار قلَّة الحاجة إليه ، وكذا ما ذكره السَّيِّدُ في آخر عبارته المحكية

المذكورة من كون كتاب ابن الغضائري مقصوراً على الضعفاء ، وكذا ما حكاه في

التوضيح عن ابن طاووس في آخر كتابه قائلاً : أقول :

إنَّ أحمد بن الحسين - على ما يظهر لي - هو ابن الحسين بن عبيدالله الغضائري^٣ . وكذا ما

يأتي من الشهيد الثاني في الدراية من كون كتاب ابن الغضائري مقصوراً على الضعفاء .

[و]كون أحمد صاحب الرجال ، والنجاشي عدَّ كتب والده - أعني الحسين - ولم يعد منها

الرجال ، فالظاهر أَنَّ المحكيَّ عنه في التراجم هو أحمد .

وربما يوهم ما ذكره العلامة في ترجمة سهل بن زياد الآدمي من أَنَّ ابن الغضائري

عنده غير أحمد بن الحسين ، حيث قال :

وفي النجاشي : كان ضعيفاً في الحديث ، غير معتمد فيه - إلى أن قال - ذكر ذلك أحمد بن

علي بن نوح وأحمد بن الحسين ، وقال ابن الغضائري : إنَّه كان ضعيفاً فاسد الرواية

١ . التحرير الطاوسي ، ص ٣-٤ .

٢ . نفس المصدر ، ص ٤-٥ .

٣ . الروائع السماوية ، ص ١١٣ .

والمذهب.^١

وقد يوجّه بأن مراد العلامة من قوله: «قال ابن الغضائري» بيان عبارته؛ إذ النجاشي اختصرها. ومن قوله: «أحمد بن الحسين» عبارته بعينها نقلها عنه. وقوله: «قال ابن الغضائري» ابتداء كلامه.

ونوقش فيه بأن الذي ذكره مغاير لما ذكره ابن الغضائري؛ فإنه قال: ضعيف في الحديث، غير معتمد عليه، وابن الغضائري قال: ضعيف جداً فاسد الرواية والمذهب.

مع أنه ربما لا يظهر من عبارة النجاشي أنّ ابن الغضائري ضعّفه؛ إذ ابتداء ما ذكره عن ابن الغضائري «وكان أحمد...» ولم يذكر أيضاً قوله: «فأظهر البراءة» فلذا ذكر العبارة بعينها، ولم يقل: «قال أحمد»، مكان ابن الغضائري؛ لئلا يتوهم كونه من النجاشي أيضاً، فيحصل اختلال.

ووجهه الوالد المحقق بأنّه من باب اختلاف المقال باختلاف الكتاب؛ إذ له كتب، عنه الكتابان المذكوران صدر الفهرست في الكتاب المقصور على الضعفاء كما ذكره جماعه.

أقول: ولعلّ الوجه الأوّل أظهر.

وقد ذكر المحقق المزبور اختلاف العبارة في جعفر بن المنثى، وأظنه أنّه من السهو منه.

في حال ابن الغضائري

وأما المقام الثاني: فالأظهر وناقته؛ والدليل عليه - كما ذكر بعض الأصحاب - من وجوه: الأوّل: أنّ الشيخ ذكر صدر الفهرست أنّ الداعي على رسم الفهرست امتثال أمر أحمد برسم ما يشتمل على جميع المصنّفات / ٨٧ / والأصول. قال - بعد ما تقدّم من عبارته -:

ولمّا تكرّر من الشيخ الفاضل - أدام الله تأييده - الرغبة فيما يجري هذا المجرى،

١. الخلاصة، ص ٣٥٧، رقم ٢.

وتوالى منه البحث على ذلك، ورأيته حريصاً عليه، عمدت إلى كتاب يشتمل على المصنّفات والأصول، ولم أفرد أحدهما من الآخر؛ لشلا يطول الكتاب؛ لأنّ في المصنّفين من له أصل، فيحتاج أن يعاد ذكره في كلّ واحد من الكتابين فيطول^١. ومقصوده من الشيخ الفاضل هو أحمد؛ يشهد ذكره في العبارة المتقدّمة السابقة على هذه العبارة، واشتمالها على تصنيف أحمد كتابين: أحدهما ذكر فيه المصنّفات، والآخر ذكر فيه الأصول على حسب ما وجدته وقدر عليه، حيث إنّ مقتضى سبق ذكر أحمد كون المقصود بالشيخ الفاضل هو أحمد، واشتمال تلك العبارة على تصنيف أحمد للكتابين المذكورين يوجب ظهور كون المقصود بالشيخ الفاضل هو أحمد؛ بمناسبة كون الأمور به ضبط أرباب المصنّفات والأصول ولاسيّما مع قوله: «ولم أفرد أحدهما عن الآخر» حيث إنّ احتراز عن صنّعة أحمد، ولا خفاء فيما في العبارة المذكورة من التجليل والتبجيل من الشيخ بالنسبة إلى أحمد؛ حيث إنّ قد عبّر عنه بالشيخ، ومقتضاه اعتبار أحمد، بل هو ظاهر في وثاقته؛ حيث إنّ قد ذكر «الشيخ» من ألقاب المدح بملاحظة كون الغرض المتقدّم في العلم والرئاسة في الحديث. وربما قيل بعدم دلالة على الوثاقة؛ بملاحظة ذكره في ترجمة غير الثقة، إلّا أنّ ظهور خلاف الظاهر في بعض المواضع بالخارج لا يوجب ارتفاع الظهور، وهذه قاعدة مطّردة.

أقول: وفيه ما لا يخفى.

وأيضاً وصفه بالفضل، حيث عقّب الشيخ بالفاضل ودعاه بدوام التأييد، وذكر أنّ رسم الفهرست من باب امتثال أمره، وهذه أيضاً أمور تقتضي الاعتبار، بل الأخير ظاهر بظهور قويّ في الوثاقة، ومع ذلك قال الشيخ في آخر كلامه في الخطبة:

وأتمس بذلك القرية من الله تعالى وجزيل ثوابه ووجوب حقّ الشيخ الفاضل أدام الله تأييده، وأرجو أن يقع ذلك موافقاً لما طلبه^٢.

وفيه تجليل لأحمد من جهات خمسة: التعبير عنه بالشيخ، وتوصيفه بالفضل،

١. الفهرست للطوسي، ص ٣٢.

٢. الفهرست، ص ٣٤.

والدعاء له بدوام التأييد، وتعظيم حقّه، وإظهار رجاء وقوع الكتاب على وفق مطلوبه .
أقول: وهذا الاستدلال مما استدلّ به الوالد المحقّق، وهو في غاية الضعف [...]
كون مراد الشيخ بقوله: «ولما تکرّر من الشيخ الفاضل انتهى» هو ابن الغضائري، بل
الظاهر خلافه لنص كلامه السابق من وفاته واخترامه .

الثاني: أن من تصفّح كتاب النجاشي في الرجال عن له أن أحمد بن الحسين
الغضائري عظيم عنده جليل قدره؛ حيث إنّه لم يذكره في كتابه هذا إلا مقروناً
بالرحمة، ولم يعهد منه ذلك بالإضافة إلى سائر أشياخه، بل كثيراً ما يذكرهم بدون
الاقتران بالرحمة والرضوان، حتّى أنه ذكر أبا أحمد هذا الحسين بن عبيد الله / ٨٨ /
- وهو من أجلاء أشياخه وعظمائهم - في مواضع كثيرة من كتابه هذا، ونقل عنهم كثيراً
مجرداً عن التعظيم وطلب الرحمة له إلا نادراً.

والدعاء بدوام التأييد ظاهر أيضاً في التوثيق فضلاً عن الاعتبار، بل الظهور فيه
أقوى من الظهور في الترحّم بلا كلام.

الثالث: أنه قد نقل النجاشي عن ابن الغضائري، وكذا العلامة في الخلاصة وابن
داود كما عن الشيخ الطوسي وابن طاووس والشهيد الثاني وغيرهم، ومقتضاه اعتناء
هؤلاء بمقالته، وهو يوجب الاعتماد على نقله والثوق به.

مضافاً إلى أنه ذكر أوّل المجلسيين أن المتأخّرين عن ابن الغضائري يعتمدون على
قوله، فهذا أيضاً يوجب الاعتماد على نقله والثوق به.

الرابع: أن كثيراً من كلمات العلامة في الخلاصة تقتضي وثوقه واعتماده على ابن
الغضائري؛ حيث إنّه حكى في ترجمة إبراهيم بن عبيد الله بن العلاء المدني الطعن
عليه من ابن الغضائري، ثم قال:

أقول: وهذا لا اعتماد على روايته؛ لوجود طعن هذا الشيخ فيه، مع أنّي لم أقف على تعديل
من غيره.^١

ونظير ذلك كثير، كما يظهر للمتتبع فيه، لا نطيل المقام بذكرها وإحصائها.

الخامس: أن مقتضى قول الشهيد الثاني في الدراية نقلاً:

وقد كفانا السلف الصالح من العلماء هذا الشأن مؤونة الجرح والتعديل غالباً في كتبهم التي صنّفوها عن الضعفاء كابن الفضائري أو فيهما معاً كالنجاشي والشيخ أبي جعفر الطوسي والسيد جمال الدين بن طاووس والعلامة جمال الدين بن المطهر والشيخ تقي الدين بن داود وغيرهم.^١

اعتبار تضعيفات ابن الغضائري، ومقتضاه اعتبار توثيقاته بالفحوى.

هذا، وأما حال والده - أعني الحسين بن عبيدالله بن إبراهيم - فقد ذكر النجاشي أنه شيخه وله كتب، وأجازه جميعه وجميع رواياته عن شيوخه، وقال العلامة في الخلاصة: «إنه شيخ الطائفة، سمع الشيخ الطوسي منه، وأجاز له جميع رواياته، وكذا أجاز للنجاشي».^٢

وفي المعراج أن: «جلالته وعدالته مما لا ينبغي الريب فيها».^٣

وفي وسيط الأسترآبادي:

ويستفاد من تصحيح العلامة بطريق الشيخ عليه السلام إلى محمد بن علي بن محبوب توثيقه، ولم أجد إلى يومنا من خالفه.

وفي الرواشح:

إنه العالم الفقيه البصير المشهور العارف بالرجال والأخبار، شيخ الشيخ الأعظم أبي جعفر الطوسي والشيخ أبي العباس النجاشي و[سائر الأشياخ الذي قد ذكرنا وقلنا: إن] العلامة في الخلاصة والحسن بن داود [في كتابه] قد صحّح طريق الشيخ إلى محمد بن علي بن محبوب، وهو في الطريق، والعلامة ومن تأخّر عنه من الأصحاب إلى زمننا هذا في كتبهم الاستدلالية قد استصحّوا أحاديث كثيرة هو في أسانيدها، وأمره أجل من ذلك؛ فلبّنه من أعظم فقهاء الأصحاب وعلمائهم، وله تصانيف معتبرة في الفقه وغيره، وفتاواه وأقواله في الأحكام الفقهية منقولة [محكّية]، فشيخنا الفريد الشهيد في شرح الإرشاد في باب المياه ذكر

١. الرعاية، ص ١٧٧.

٢. رجال النجاشي، ص ١١٦، رقم ١١.

٣. معراج أهل الكمال، ص ١٥.

مذهب الشيخ أبي علي الحسن^١ بن أبي عقيل العماني ثم قال: ونقله السيد الشريف أبو علي الجعفري عن أبي عبد الله الحسين بن عبيد الله الغضائري^٢.

وعن السيد ابن طاووس في كتاب النجوم توثيقه عن الشيخ فرج الله أن الشهيد الثاني في إجازته^٣ للشيخ الفاضل حسين بن عبد الصمد صرح بأنه الحسين بن عبيد الله الثقة. قوله «الثقة» من قول الشيخ المزبور دون الشهيد، بملاحظة خلو كلام الشهيد عنه. وذكر السيد السند النجفي في كتاب الرجال:

ويستفاد توثيقه من تعظيم المشايخ له وإطرائهم في نعتهم وسماعهم منه وإجازته لهم واستناد النجاشي إليه في مواضع كثيرة من كتابه، ومن توثيق الشهيد الثاني للمشايخ المشهورين من لدن عصر الكليني إلى زمانه - إلى أن قال - وبالجملة فالأمر فيه واضح جلي^٤.

وأيضاً قال السيد النجفي في بعض فوائده المستطرفة ما يظهر منه توثيقه، و[نقل] كلامه نفسه وبطوله؛ لعدم خلوه من الفائدة، قال:

أبو عبدالله الذي يروي عنه الشيخ عليه السلام في الفهرست مشترك بين محمد بن محمد بن النعمان المفيد، والحسين بن عبيد الله الغضائري، وأحمد بن عبدون؛ فإن كلهم يكنى أبا عبد الله، وقد وقع إطلاق ذلك في كثير من المواضع، لكن الذي يقضي به تصحح كلام الشيخ عليه السلام إرادة المفيد من ذلك حيث يطلق؛ فإنه وإن ذكر غيره إلا أنه على سبيل الندرة، فينصرف الإطلاق إلى الشائع المعروف المعلوم من تتبع استعماله، مع أن هذا الاشتراك لا يضرب؛ لاشتراك الجميع في التوثيق عند التحقيق^٥.

وأما المقام الثالث: وهو العمدة المقصود بالذكر المعقود له الباب، فنقول: إن الأظهر عدم جواز الاعتماد على تضعيفاته؛ لظهور ضعف مدارك تضعيفاته؛ فإن الظاهر منه أنه كان في شدة الاحتياط في التوثيق، بل لم يظهر منه توثيقاً إلا في قليل من الرواة؛ فإنه وثق ثلاثة من الرواة أو أربعة على منوال حال القميين، لا بسبب سوء حاله الضعيفة

١. في المخطوطة: «الشيخ علي بن أبي الحسن»، فصحته من المصدر.

٢. الرواشح السماوية، ص ١١١-١١٢.

٣. بحار الأنوار، ج ١٠٥، ص ١٥٩.

٤. رجال السيد بحر العلوم، ص ٣٠٥-٣٠٦.

٥. نفس المصدر، ص ٤، ص ١٠٨، الفائدة الثامنة.

بأدنى سبب كان يظهر عليه ولو لم يكن عنده سبب للتضعيف كلاً، بل لفرط الاحتياط وضييق الأمر وشدة تثبته في توثيقاته، كما ذكر السيد الداماد في الرواشح «أنه مسارع في الأكثر إلى التضعيف بأدنى سبب»^١.

وقال في الراشحة العاشرة: «إن ابن الغضائري مسارع إلى الجرح حرداً،^٢ مبادر إلى التضعيف شططاً»^٣.

وكذا ذكر المحقق الإسترابادي في ترجمة إبراهيم بن عمر اليماني كما مر. وكذا في التعليقات، بل قد أكثر فيه تضعيف تضعيفاته من أكثر أرباب الرجال / ٨٩ / كما يظهر بالرجوع إليه، كما قال عند ذكر العلامة في الخلاصة - عبد الله بن بحر: كوفي، روى عن أبي بصير، والرجل ضعيف مرتفع القول^٤ -: إن الظاهر أن ما ذكره الخلاصة كلام ابن الغضائري فلا عبرة به، ونظائره كثير [لا يحويها نطاق الإحصاء.

وربما يظهر من العلامة الاعتماد عليه؛ حيث إنه في ترجمة صباح بن قيس قال في القسم الثاني: «إنه أبو محمد، كوفي زيدي، قاله ابن الغضائري، وقال: إن حديثه يعد في حديث أصحابنا ضعيفاً»^٥.

وقال النجاشي: «إنه ثقة»^٦، والظاهر من ذكره في القسم الثاني الاعتماد عليه من ابن الغضائري، كما استفاد منه المحقق الشيخ محمد.

ولكن فيه تأمل؛ حيث إنه كثيراً ما يذكر التوثيق منه ويخالفه ويذهب إلى قول الغير. ودعوى أنه «يحتمل أن يكون في أمثال تلك المقامات لدليل ما قد أوجب مخالفة ابن الغضائري لا مجرد عدم الاعتماد» مدفوعة بأنه ينافي نفسه في المقام؛ فإنه يحتمل أن يكون ذكره في القسم الثاني لدليل من الخارج أوجب ذلك لا مجرد تضعيف ابن الغضائري.

١. الرواشح السماوية، ص ١١٣.

٢. أي: على قصد، كما في الصحاح، ج ٢، ص ٤٦٤ «حرد».

٣. الرواشح السماوية: ص ٥٩.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٧٤، رقم ٣٤.

٥. نفس المصدر، ص ٣٦٠، رقم ٢.

٦. نفس المصدر، ص ١٤٢.

نعم، إنّه [ذكر] العلامة البهبهاني به حكاية الاستفادة.

أقول: وكذلك عمل في جابر بن يزيد و عبد الله بن أيوب بن راشد و ظفر بن حمدون وغيرهم، وفي إدريس بن زياد ربما يظهر منه مقاومة جرحه لتعديل النجاشي. وكذا في الحسين بن شاذويه قال: وبالجملة من تتبّع الخلاصة بل والنجاشي وجدهما يقبلان قوله مطلقاً، لا في خصوص صورة المرجح أو عدم المعارض كساتر المشايخ، ومن تتبّع كلام جش وجده كثير الاعتماد عليه عظيم الاعتقاد به.

وربما يظهر من الشهيد الثاني في حواشي الخلاصة الاعتماد على جرحه، حيث إنّه - بعد ما حكى العلامة عن النجاشي توثيق الصنعاني قال: «وقال ابن الغضائري: ضعيف عندي والأرجح قبول روايته»^١ - أورد عليه بأنّ «في ترجيح تعديله نظر؛ أمّا أولاً فلتعارض الجرح والتعديل والأوّل مرجح» ثم ساق الكلام.^٢

وممّا ذكرنا ظهر فساد ما ذكره الفاضل الخواجوني من أنّ:

هذا من السيّد الداماد قدح عظيم في ابن الغضائري؛ فإنّه يفيد أنّه كان في جرحه وتضعيفه بعيداً عن الحقّ مفرطاً في الظلم، وكان يجرح سليماً ويقدم في بريء من غير تثبّت منه في حاله وتبيّن في مقاله.^٣

ثمّ بعد عدم التفاته إلى مدرك الكلام ذكر كلاماً لا ينبغي صدوره عنه، حيث قال:

إنّ السيّد لما كان في الأكثر مسارعاً إلى التعديل مبادراً إلى التوثيق من غير اكترات ومبالاة، ولذلك وثّق السكوني والنوفلي ومن يشاكلهما من العامة، وكان ابن الغضائري قد ضعّف أكثر من وثقه، نسب إليه ما نسب.^٤

وأورد عليه في المعالج بأنّ ما ذكر [ه] من أنّ ابن الغضائري قد جرح كثيراً من الثقات غير موجه؛ حيث إنّ من جرحه فهو عنده غير ثقة، وإن أراد أنّه ثقة عند غيره فهو غير قادح، وليس هذا مختصاً بابن الغضائري، بل النجاشي قد جرح كثيراً من الثقات بهذا

١. نفس المصدر، ص ٥١، رقم ١٥.

٢. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ٨٩٤.

٣. الفوائد الرجالية للخواجوني، ص ٣٠٧ تقرأ عن سماء المقال، ج ١، ص ٥٤.

٤. نفس المصدر.

المعنى، فإنه قد جرح داوود الرقي وقد وثقه شيخنا المفيد، وجعفر بن محمد بن مالك وقد وثقه الشيخ، وجابر الجعفي وقد وثقه ابن الغضائري وأثنى عليه العقيقي وغيرهم، وكذلك الشيخ جرح جماعة قد وثقهم النجاشي.

وربما اعترض على السيد الوالد المحقق تبعاً للفاضل المزبور بأن دعوى مسارعة ابن الغضائري إلى الجرح مدفوعة؛ بأن مقتضى مشيه في باب محمد بن أرومة أنه مثبت ومتأمل، حيث إنه لم يجرحه مع اجتماع أسباب الجرح؛ إذ قال الشيخ في الفهرست: «إن في رواياته تخليطاً»^١.

وعن ابن بابويه الصدوق:

إنه طعن عليه بالغلو، وكل ما كان في كتابه مما يوجد في كتب الحسين بن سعيد وغيره فإنه يعتمد عليه ويفتى به، وما تقرّد به لا يجوز العمل به ولا يعتمد عليه.^٢

وقال بعض الأساتين في تزييف تضعيف ابن الغضائري استناداً إلى أنه: قل أن يسلم أحد من جرحه أو ينجو ثقة عن قدحه، وجرح أعظم الثقات وأجلّاء الرواة الذين لا يناسبهم ذلك.^٣

وهذا يشير إلى عدم تحقيقه حال الرجل كما هو حقّه، أو كون أكثر ما يعتقده جرحاً ليس في [...]»^٤.

قال: وبالجملة تضعيفه لا يفيد ظناً بالانصاف بما هو جرح في نفس الأمر^٥ انتهى. وقال النجاشي: «ذكره القميون وغمزوا عليه ورموه بالغلو»^٦.

ومع هذا لم يطعن عليه ابن الغضائري وقال: إنه اتهمه القميون بالغلو، وحديثه نقي لا فساد فيه، ولم أر شيئاً ينسب إليه يضطرب فيه النفس إلا أوراقاً في تفسير الباطن وما يليق بحديثه، وأظنها موضوعة عليه، ورأيت

١. الفهرست للطوسي، ص ٢٢٠، رقم ٦٢٠.

٢. نقله النجاشي في رجاله، ص ٣٢٩، رقم ٨٩١.

٣. تعليقة البهبهاني على منهج المقال، ص ٢٤.

٤. كلمة غير مقروءة.

٥. ذكر ذلك المؤلف في سماء المقال، ج ١، ص ٥٣.

٦. رجال النجاشي، ص ٣٢٩، رقم ٨٩١.

كتاباً خرج من أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام إلى القميين في براءته مما قذف به^١.
فمقتضى ما سمعت أنه لا يتسارع إلى الجرح بأدنى سبب، بل يأتي بكمال التأمل.
قال الفاضل الخواجوني:

لو كان ابن الفضاري مسارعاً إلى الجرح بأدنى سبب لقدح فيه مع تلك الأسباب الجامعة،
لكنه لثا كان متبئاً متأملاً في ذلك نظر في كتبه ورواياته كلها، وتأمل فيها تأملاً صافياً
شافياً، فوجدها تقيّة لا فساد فيها إلا ما كان في أوراق من التخليط، فحملة على أنه موضوع
عليه^٢.

فيه كلام مع الوالد المحقق

أقول: إنّه لا دلالة على مشيه في الترجمة المذكورة من عدم جرحه على عدم تسارعه
إلى الجرح بوجه؛ فإنّ النجاشي مع كونه من أضبط الرجال / ٩٠ / وأعرفهم بأحوال
الرواة - كما عرفت سابقاً - شهد بصحة كتبه، قال: «وكتبه صحاح إلا كتاباً ينسب إليه في
ترجمة تفسير الباطن فإنّه مختلط»^٣.

نعم، إنّه نقل عن القميين مما سمعت من الرمي بالغلو، ولكن صرح بعده بتوقفهم
فيه؛ لما رأوا منه من الاشتغال بالصلاة من أول الليل إلى آخره، قال:
ذكره القميون وغمزوا عليه ورموه بالغلو، حتّى دسّ عليه من يفتك به، فوجدوه يصلّي من
أول الليل إلى آخره فتوقفوا عنه^٤.

فإنّه كما ترى لا وجه لتضعيفه إلا نسبة الغلو إليه في أول الأمر.
ولا إشكال في ضعف تضعيفاتهم رأساً، كما ذكره غير واحد من الأصحاب سيّما
تضعيفهم بالغلو؛ فإنّه كانت لهم اعتقادات خاصّة في الأئمة بحسب اجتهادهم لا
يجوزون التعديّ عنها، ويسمّون التعديّ عنها غلوّاً وارتفاعاً، حتّى أنّهم جعلوا مثل
نفي السهو عن النبي صلى الله عليه وآله غلوّاً.

١. خلاصة الأقوال، ص ٣٩٨، رقم ٢٨.

٢. نقله عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٤٧.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٢٩، رقم ٨٩١.

٤. نفس المصدر.

قال العلامة البهبهاني:

بل ربّما جعلوا التفويض المختلف إليهم وتقل خوارق العادات عنهم أو الإغراق في جلالهم
وذكر علمهم بمكنونات السماء والأرض ارتفاعاً أو مورثاً للثمة.^١

ولقد أجاد من قال بعد تضعيف تضعيفاتهم: «إِنَّ أَجَلَ عَلَمَانَا وَأَوْثَقَهُم غَالٌ عَلَى
مَذْهَبِهِمْ، وَلَوْ وَجَدُوهُ فِي قَمٍ لِأَخْرَجُوهُ مِنْهَا لَا مُحَالَةَ»^٢.

سيّما بعد ملاحظة ما عرفت من أَنَّ الظاهر رجوعهم عمّا نسبوا إليه بعد ما رأوا عنه
من اشتغاله بالصلاة؛ فإنّه يدلّ على غاية اجتهاده في العبادة وكمال زهده وورعه؛ ولذا
قيل: إِنَّ الْغُلُوقَ تَهْمَةٌ مِنَ الْقَمِّيِّينَ، بل هو صريح كلام ابن الغضائري أيضاً من أَنَّ الْغُلُوقَ مِنْ
التَّهْمَةِ، سَيِّمًا أَنَّهُ عَدٌّ مِنْ جُمْلَةِ كِتَابِ الرَّدِّ عَلَى الْغَلَاةِ، قيل: وَأَحَادِيثُهُ فِي كِتَابِهِ
صَرِيحَةٌ فِي عَدَمِ غُلُوقِهِ وَصِحَّةِ اعْتِقَادِهِ، سَيِّمًا بَعْدَ مَا نَقَلَ مِنْ رِوَايَةِ الْمَكَاتِبَةِ مِنْ أَبِي
الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِلَى الْقَمِّيِّينَ فِي بَرَاءَةِ سَاحَتِهِ مِمَّا قُذِفَ بِهِ.

نعم، إنّه ذكر النجاشي أنّ في روايات ما كتب في ترجمة تفسير الباطن اختلاط،
وقد ذكره ابن الغضائري أيضاً، والظاهر أنّ مقصود الشيخ في الفهرست^٣ من أنّ في
رواياته تخلیطاً - بعد ملاحظة كلام النجاشي - هو خصوص التخليط في التفسير
المذكور، ولو كان المقصود منه العموم فلا عبرة به بعد شهادة النجاشي بصحّة غيره من
كتبه.

وممّا ذكرنا ظهر ضعف توقّف العلامة^٤ في روايته. والحقّ قبول روايته وكذا
وثاقته.

واستدلّ الفاضل الخواجوي على حجّية قوله على ما يظهر في طيّ كلماته بأنّه:

يظهر بأدنى تأمل في كلمات أرباب الرجال غاية الظهور جلالة قدر الرجل يعني ابن
الغضائري وكمال اعتباره عندهم في قوله ونقله وجرحه وتعديله -^٥ قال: - / ٩١ / وهذا

١. نقله عنه في طرائف المقال، ج ٢، ص ٣٥٥.

٢. منتهى المقال، ص ٢٤٤، طبعة حجرية.

٣. الفهرست للطوسي، ص ٢٢٠، رقم ٦٢٠.

٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٩٨، رقم ٢٨.

٥. عنه في سماء المقال، ج ١، ص ٥٠.

ظاهر لا يخفى إلا على من جهل حاله ولم يعرف شخصه وكماله .

واحتجّ الوالد المحقق بالأدلة الدالة على الوثاقة كما مرّ، قال :

ولعلّ بروز كثرة الجرح منه باعتبار انحصار كتابه في الضعفاء كما تقل الانحصار عن ابن طاووس والشهيد الثاني وصاحب المعالم أو كون المعروف منه كتابه المقصور على الضعفاء بناء على ثبوت كتاب له في الممدوحين كما إليه الفاضل الخواجوتي قال : « ولم أظفر بذكره من غيره ، فهو غير معروف ، وإلا فقد علمت - بما مرّ - أنّه في الجرح على التأمل والتعمق والتثبت » .

أقول : وفي كلا الوجهين نظر :

أما الأوّل : ففيه - مضافاً إلى عدم اعتبار الاشتهار بعد قيام الدليل على خلافه - أنّه عرفت تصريح جماعة من محققي الطائفة بالضعف كالسيد الداماد في الرواشح ، والإسترابادي في منهج المقال ، والعلامة البهبهاني في التعليقة . وكذا صرح به أوّل المجلسيين في جملة كلام منه ، قال :

إنّ الذي يظهر بالتتبع أنّ جابر بن يزيد ثقة جليل ، من أصحاب أسرار الأئمة وخواصهم ، والعامّة تضعفه ، وتبهم بعض الخاصّة ؛ لأنّ أحاديثه تدلّ على جلاله الأئمة ، ولما لم يمكن القدر لجلالته قدح في روايته ، وإذا تأملت أحاديثه يظهر لك أنّ القدر ليس فيهم ، بل فيمن قدح فيهم باعتبار عدم معرفة الأئمة كما ينبغي .

والذي ظهر لنا من التتبع التام أنّ أكثر المجروحين سبب جرحهم علوّ حالهم كما يظهر من الأخبار التي وردت عنهم : اعرّفوا منازل الرجال على قدر رواياتهم عنّا^١ .

والظاهر أنّ المراد بقدر الرواية أي علوّ الأخبار التي لا يصل إليه عقول أكثر الناس ، وقد ورد متواتراً عنهم أنّ حديثنا صعب مستصعب لا يحتمله إلا ملك مقرّب أو نبي مرسل أو عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان^٢ .

- قال : ولهذا ترى أنّ ثقة الإسلام وعلي بن إبراهيم ومحمّد بن الحسن الصفّار وسعد بن عبد الله وأضرابهم ينقلون أخبارهم ويعتمدون عليهم ، وابن الفضائري المجهول حاله وشخصه

١ . الكافي ، ج ١ ، ص ٥٠ .

٢ . نفس المصدر ، ص ٤٠١ ، ح ٣ - ١ .

يجرحهم، والمتأخرون يعتمدون على قوله، وبسببه يصف أكثر أخبار الأئمة^١.

وأورد عليه الفاضل الخواجوثي بأن علو قدر الراوي: بصدقه وأمانته وحفظه وضبطه ونقله الحديث كما تحمّل، لا تحمّله ما لا يصل إليه أكثر العقول؛ فإنّه ربّما تحمّل خبراً لا يصل إليه عقله أيضاً؛ إذ ربّ حامل فقه إلى من هو أفقه، فكيف يستدلّ به على علو قدره، فلا يتّجه حمل الحديث على كون علو حال الراوي على حسب علو مفاد الراوية.

وأنت خبير بما فيه، كيف وإنّ علو قدر الراوي وإن يتأتى بما ذكر، لكنّه لا إشكال في أنّ دلالة تحمّل الأخبار العالية المفاد على علو قدر الراوي أكثر؛ لنُدرة / ٩٢ / المتمكّن من تحمّل الأخبار العالية من حيث المفاد والتي لا يصل إليه عقول أكثر الناس.

هذا، ولكن يمكن أن يورد عليه بأنّ الظاهر من قوله: «على قدر روايتهم عنّا» هو القدر في الكمّ بحسب الكثرة والقلة؛ فإنّ قله الرواية غالباً تكشف عن قلة الإخلاص وعدم التردد، وما ورد في ترجمة عبد الله بن مسكان من أنّه «لم يسمع من الصادق عليه السلام إلا حديث من أدرك المشعر فقد أدرك الحجّ»، وكان لا يدخل على الصادق عليه السلام أن لا يوفيه حقّ إجلاله، ويأبى أن يدخل عليه إجلالاً وإعظاماً^٢ فهو إمّا منحصر في نفسه أو مثله قليل في كمال القلة.

نعم، إنّ حال العلامة في الرجال - على ما ذكر من المنوال - من شدة الوثوق والاتكال؛ فإنّه كثيراً ما يضعف الرواة استناداً إلى تضعيف ابن الغضائري، ولكنّه أيضاً يخالفه في بعض المجال كما قال في ترجمة إبراهيم بن عمر اليماني: «ثقة»، روى عن أبي جعفر وأبي عبد الله، ذكر ذلك أبو العباس وغيره^٣ ثمّ قال: «وقال ابن الغضائري: إنّهُ ضعيف جداً» ثمّ قال: «والأرجح عندي قبول روايته» وإن جعل بعض الشكّ بالطعن فيه^٣.

١. روضة المتقين، ج ١، ص ٩٥.

٢. خلاصة الأفعال، ص ١٩٤، رقم ٢٢.

٣. نفس المصدر، ص ٥١، رقم ١٥.

وكذا في ترجمة محمد بن إسماعيل بن أحمد البرمكي المعروف بصاحب الصومعة:

أبو عبد الله يسكن بقم وليس أصله منها، ذكر ذلك أبو العباس ابن نوح، واختلف علماؤنا في شأنه فقال النجاشي: إنه ثقة مستقيم، وقال ابن الغضائري: إنه ضعيف، وقول النجاشي عندي أرجح^١.

وكذا في ترجمة إسماعيل بن مهران قال:

ثقة معتمد عليه - إلى أن قال - وقال الشيخ أبو الحسن أحمد بن الحسين بن عبيد الله الغضائري عليه السلام: إنه يكنى أبا محمد، ليس حديثه بالثقي، يضطرب تارة ويصلح أخرى، ويجوز أن يخرج شاهداً، والأقوى عندي الاعتماد على روايته؛ لشهادة الشيخ أبي جعفر الطوسي والنجاشي له بالثقة^٢.

وغير ذلك من المواضع.

وأما الثاني: فإن القول بوثاقته لا يستلزم اعتبار جرحه، كيف وإن الظاهر منه أن كان من شدة الاحتياط يلاحظ كثيراً من الجزئيات التي لا توجب الخروج عن الوثاقة أو العدالة عندنا، وإن كنت في ريب مما ذكرنا فانظر إلى حال القميين؛ فإنهم مع شدة وثاقتهم وعدالتهم ومواظبتهم لأمر الدين لا يعتمدون على تضعيفاتهم؛ لكثرة مداقتهم في تلك الأمور سيما رميهم بالغلو كما مر؛ وذلك كان^٣ لأن الغلاة كانوا مختفين في الشيعة ومخلوطين بهم، مدلسين أنفسهم عليهم، فبأدنى شبهة كانوا يتهمون الرجل بالغلو والارتفاع، وربما كان منشأ رميهم بالغلو وجدان رواية ظاهرة فيه منهم أو ادعاء إثبات ذلك القول كونه منهم أو روايتهم عنه.

هذا تمام الكلام في الجرح المعقود له الباب والمختلف القول بين الأصحاب.

وأما توثيقه فالأظهر اعتباره، بل هو في كمال الاعتبار كما صرح به بعض الأصحاب، ويظهر وجهه مما مر من وثاقته وشدة الاحتياط وقلة التوثيق، بل قال

١. نفس المصدر: ص ٢٥٧-٢٥٨، رقم ٨٩.

٢. خلاصة الأحوال، ص ٥٥، رقم ٦.

٣. كذا.

الوالد المحقق:

لم أظفر على توثيقه في غير الحسن بن القاسم بن فهر بن شمون، وعمرو بن أبي المقدام، وسالم بن عبدالرحمن في ترجمة ابنه عبدالرحمن / ٩٣ / بن سالم، وأحمد بن الحسين بن سعيد بن حماد بن سعيد بن مهران الملقب بدنان.

أقول: إنه أكثر مما استوفاه كما ظفرت عليه.

وأيضاً إنه ذكر الشيخ الغضائري في كتاب الرجال في باب من لم يرو عن أحد من الأئمة بهذه العبارة - نقلاً -:

الحسين بن عبيدالله الغضائري، يكتنى أبا عبدالله، كثير السماع عارف بالرجال، وله تصانيف كثيرة ذكرتها في الفهرست.^١

أقول: لم أجد ذكره في الفهرست بتلك الكيفية. نعم، يقع ذكره فيه على سبيل الاستطراد، فالظاهر - كما ذكر في المعراج - أنه:

ترجمته كانت موجودة في مسودته ثم سقطت من قلم الناسخين - قال: - وإلا فكتاب الفهرست الذي بأيدينا خلا عن ترجمته أصلاً، مع أننا قد تتبعنا من نسخه ما تيسر لنا الوقوف عليه.

كما قال الخلاصة: «[إن] جابر بن يزيد الجعفي الكوفي ثقة في نفسه، ولكن جُل من روى عنه ضعيف».^٢ وقال في حسين بن القاسم بن أيوب بن شمون: «ضعفوه وهو عندي ثقة، ولكن بحث فيمن يروي عنه».^٣

وقال [في] ليث بن البخترى المرادي:

أبو بصير، يكتنى أبا محمد، كان أبو عبد الله عليه السلام يتضجر به ويتبرم، وأصحابه مختلفون في شأنه - قال: - وعندي أن الطعن إنما وقع على دينه لا على حديثه، وهو عندي ثقة.^٤

١. رجال الطوسي، ص ٤٢٥، رقم ٦١١، بدون وصف: كثيرة.

٢. خلاصة الأفعال، ص ٩٤، رقم ٢.

٣. نفس المصدر، ص ٥٢، رقم ٢٥.

٤. نفس المصدر، ص ٢٣٤.

وقال: «ومن أصحابنا علي بن حسان الواسطي ثقة ثقة^١.
وأيضاً إنه ذكر الفاضل الحسن بن داوود في رجاله في الحسين بن أسد البصري ما
لفظه:

الحسين بن أسد البصري دي «جخ» ثقة صحيح إلا أن «غض» قال: يروي عن الضعفاء،
وليس له شيء صالح إلا كتاب علي بن إسماعيل بن شعيب [بن ميثم]، وقد رواه غيره.^٢
انتهى.

وما ذكره من الأمرين - أعني الحسين بن أسد من رواية الهادي عليه السلام، وما نقل عن ابن
الغضائري من تضعيفه - فمحلّ الإشكال؛ أمّا الأول فلأنّ المعروف كونه من رجال
الجواد عليه السلام كما ذكره الشيخ الطوسي والعلامة في الخلاصة والسيد جمال الدين بن
طاووس في كتابه.

وأما الثاني فلأنّ ابن الغضائري إنّما ذكر ذلك في ترجمة الحسن بن أسد على صيغة
المكبر - كما نقله جماعة نقلاً عن ابن الغضائري - لا عن الحسين على صيغة المصغر
كما نقله؛ نبه على ما ذكرنا بعض.

ثمّ إنه كثيراً ما يقول في التراجم: يُعرف وينكر، أو يعرف حديثه وينكر.

قال أول المجلسيين في شرح مشيخة الفقيه نقلاً: «معناه أنه إذا روى مسنداً إلى الثقات
فمعروف، وإذا روى عن الضعفاء أو مرسلأً فمُنكر».

وأيضاً إنه قد يقول الشيخ في التهذيب^٣ والاستبصار^٤ نقلاً: «أخبرنا الحسين بن عبيدالله،
عن عدّة من أصحابنا، عن محمد بن يعقوب» وصرّح بالمقصود بالعدّة نقلاً في
الاستبصار في باب وجوب الترتيب بين الأعضاء الأربعة من أبواب الوضوء في قوله:

أخبرني الحسين بن عبيدالله، عن عدّة من أصحابنا منهم أبوغالب أحمد بن محمد بن

١. نفس المصدر، ص ١٨٢.

٢. رجال ابن داود، ص ٧٨، الرقم ٢٧٢.

٣. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٢٩٨، رقم ٨٧٣.

٤. الاستبصار، ج ١، ص ٤٩، ح ٢١٣٧.

الزراري وأبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه وأبو فهد هارون بن موسى التلعكبري^١ وأبو عبد الله بن أبي رافع الصيمري وأبو المفضل بن شيبان، كلهم عن محمد بن يعقوب^٢.

١. قوله: «التُّلُكُبْرِي» ضبطه العلامة رحمته في الإيضاح نقلاً «بالتاء المنقطة فوقها نقطتين واللام المشددة والعين المهملة المضمومة [والكاف الساكنة] والياء المنقطة [تحتها] نقطة مضمومة والراء» ثم قال: «وجدت بخط السيد السعيد صفي الدين [محمد] بن معد: حدثني برهان الدين القزويني - وفقه الله تعالى - قال: سمعت السيد فضل الله الراوندي رحمته يقول: ورد أمير يقال له: عكبر فقال أحدنا: هذا عكبر - بفتح العين - فقال فضل الله: لا تقول هذا، بل قولوا عَكْبَر - بضمّ العين والياء - . وكذلك شيخ الأصحاب هارون بن موسى التلعكبري بضمّ العين والياء، وقال: بقربة من قرى همدان [يقال لها: ورشد أولاد هذا عكبر]، ومنهم إسكندر دبريش بن عكبر، وكان من الأمراء الصالحين وممن رأى القائم عليه السلام كزات، وقال فضل الله: عكبر ومادي ودينان ودريش أمراء الشيعة بالعراق ووجوههم ومتقدميهم، وممن يعقد عليه الخنصر إسكندر المتقدم ذكره». [إيضاح الاشتباه، ص ٣١٥].

وعن فوائد الشهيد الثاني على الخلاصة: «وجدت بخط الشهيد رحمته خُفّف لام التلعكبري في النسب، قال: عكبر رجل من الأكراد نسب التل إليه، ورأيت ضبطه بخطه في الخلاصة بالتشديد». انتهى.

وعن تاريخ ابن خلكان «أنها بليدة على دجلة فوق بغداد بعشرة فراسخ خرج منها جماعة من العلماء».

قال في المعراج: «وحينئذ ممكن أن يكون التل أضيف إلى هذه القرية أو البلدة، لكنه مخالف لما في الإيضاح». انتهى.

وعن القاموس: «عكبراء - بفتح الباء ويقصر -: قرية، والنسبة عكبراوي وعكبري» انتهى. منه عفي عنه.

انظر رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ١٠٦٨؛ الأنساب للسمعاني، ج ٤، ص ٢٢١، ولم أعره عليه في تاريخ ابن خلكان كما

نسبه المصنّف: القاموس المحيط، ج ٢، ص ٩٤.

٢. الاستبصار، ص ٧٣، ح ١٢٢٣.

الفائدة الثانية والعشرون

[في تفسير لفظ «حواري»]

إنه قد يذكر في بعض التراجم أنه من حوارى بعض الأئمة، كما وقع في ترجمة حمران بن أعين أنه من حوارى محمد بن عليّ وجعفر بن محمد عليه السلام، بل المذكورين في شأنهم ذلك كثير كما سيظهر مما يأتي، وتحقيق الكلام في المرام أنه يتأتى الكلام تارة في اشتقاق اللفظ ومعناه، وأخرى في الدلالة على العدالة وما ضاهاها. أما الأول: فهو من الحور - الفتح فالسكون - واحد الحواريين، والياء مشددة زائدة كالصحابي، بمعنى البياض كما صرح به جمع من اللغويين؛ وسُموا به لتصفية قلوبهم عن الكدورات وتزكية نفوسهم عن رذائل الصفات. قال في المجمع:

الحواريون هم صفوة الأنبياء الذين خلصوا وأخلصوا في التصديق بهم ونصرتهم.^١

ويمكن أن يكون بمعنى الناصر كما ذكره في القاموس^٢ أيضاً، وعن النبي ﷺ: الزبير ابن عمّتي وحواريّ [من] أمّتي.^٣

وأما ما في بعض الأدعية من قوله: «تَعَوَّذَ بِاللّهِ مِنَ الْحُورِ بَعْدَ الْكُورِ»، فهو بمعنى النقصان أي من النقصان بعد الزيادة، كما صرح به في الصحاح^٤. وعن بعض الأفاضل:

أصل هذا الاسم لأصحاب عيسى ﷺ المختصين بهم، ثم صار هذا الاسم مستعملاً فيما

١. خلاصة الأقوال: ص ١٣٥، رقم ٦١٥.

٢. مجمع البحرين، ج ١، ص ٥٩٤.

٣. القاموس، ج ٢، ص ١٥.

٤. الصحاح للجوهري، ج ٢، ص ٦٣٩.

٥. نفس المصدر، ج ١، ص ٦٣٨.

أشبههم من المصدقين^١. انتهى.

وخولف في وجه تسميتهم؛ فقيل:

لأنهم كانوا قصّارين يحورون الثياب أي يقصّرونها وينقونها من الأوساخ ويبيضونها. من الحور، وهو البياض الخالص^٢.

ثمّ ذكر عن بعض الأعلام نقلاً من:

إنهم لم يكونوا قصّارين على الحقيقة، وإنما إطلاق الاسم عليهم رمز إلى أنهم كانوا ينقون نفوس الخلائق من الأوساخ الذميمة والكدورات، ويرقونها إلى عالم النور من عالم الظلمات^٣.

وهو المحكي عن الزجاج حيث قال نقلاً: لأنهم أخلصوا عن كلّ عيب.

٩٤ / وعن الرضا - عليه آلاف التحية والثناء - وقد سئل: لم سمي الحواريون

الحواريين؟

قال: أما عند الناس فإنهم سموا الحواريين؛ لأنهم كانوا يقصّرون الثياب من الوسخ بالفسل، وأما عندنا فإنهم كانوا مخلصين في أنفسهم ومخلصين بغيرهم من أوساخ الذنوب^٤. وبذلك ظهر الكلام في المقام الثاني؛ فإنه لا إشكال في أنّ من صفّى قلبه عن ذمائم الأخلاق، وأتعب نفسه في تحمّل المشاقّ متّصف بصفة العدالة، كما صرّح به بعض الأعاظم.

هذا، وروى الكشي عن محمّد بن قولويه، عن سعد بن عبد الله، عن علي بن سليمان بن داود الرازي، عن علي بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم قال: قال أبو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام: إذا كان يوم القيامة نادى مناد: أين حوارى محمّد بن عبد الله رسول الله صلى الله عليه وآله الذين لم ينقضوا العهد ومضوا عليه؟ فيقوم سلمان والمقداد وأبوذر.

١. مجمع البحرين، ج ١، ص ٥٩٤.

٢. نفس المصدر.

٣. بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ١١.

٤. علل الشرائع، ج ١، ص ٨١، الباب ٧٢.

قال: ثم ينادي مناد: أين حوارى علي بن أبي طالب عليه السلام وصي محمد بن عبد الله رسول الله؟ فيقوم عمرو بن الحمق الخزاعي ومحمد بن أبي بكر وميثم بن يحيى التمار مولى بني أسد وأويس القرني.

قال: ثم ينادي مناد: أين حوارى الحسن بن علي عليه السلام ابن فاطمة عليها السلام بنت محمد بن عبد الله رسول الله صلى الله عليه وآله؟

فيقوم سفيان بن أبي ليلى الهمداني وحذيفة بن أسيد الغفاري.

قال: ثم ينادي مناد: أين حوارى الحسين بن علي؟

فيقوم كل من استشهد معه ولم يتخلف عنه.

قال: ثم ينادي مناد: أين حوارى علي بن الحسين عليه السلام؟

فيقوم جبير بن مطعم ويحيى بن أم الطويل وأبو خالد الكابلي وسعيد بن المسيب.

قال: ثم ينادي مناد: أين حوارى محمد بن علي وحوارى جعفر بن محمد عليه السلام؟

فيقوم عبد الله بن شريك العامري وزرارة بن أعين ويريد بن معاوية العجلي ومحمد بن مسلم وأبا

بصير ليث بن البختری المرادي وعبد الله بن أبي يعفور وعامر بن عبد الله بن جذاعة وحجر بن زائدة وحرمان بن أعين.

قال: ثم ينادي سائر الشيعة مع سائر الأئمة: يوم القيامة، فهؤلاء المتحورة أول السابقين وأول المقربين وأول المتحورين من التابعين. انتهى.

ولا بأس بالسند فإنه يمكن التعويل عليه؛ لتوثيقهم في الرجال.

نعم، ربما يقع الكلام في أسباط بن سالم وعلي بن سليمان؛ فإنه لم يوثق في كلماتهم، ولكن الظاهر من النجاشي^٢ والشيخ^٣ إماميته، مضافاً إلى ما في رواية ابن أبي عمير من الإشعار إلى الوثاقة، كما صرح به بعض الأصحاب.

وأما الثاني فالظاهر من الشيخ^٤ أيضاً إماميته، مضافاً إلى ما ذكره المحقق الداماد في

١. روضة الراءطين، ص ٢٨٢-٢٨٣؛ الاختصاص للمفيد، ص ٦١-٦٢.

٢. رجال النجاشي، ص ٢٦٠، رقم ٦٨١.

٣. رجال الطوسي، ص ١٦٦، رقم ٢١٩؛ الفهرست للطوسي، ص ٨٦، رقم ١٢٣.

٤. الفهرست للطوسي، ص ١٨٣.

حواشي الكشي نقلاً في شأنه، بل في شأنهم قال: «وهذه الرواية معوّل عليها / ٩٥ / في ارتفاع منزلة هؤلاء المتحوّرين السابقين المقرّبين»^١.
 وقول بعض شهداء المتأخّرين في حواشي الخلاصة: «إنّ في طريقها علي بن سليمان، وهو مجهول لا تعويل عليه»^٢.
 وقال في المجمع:

لا يقال: الطريق مجهول بعلي بن سليمان؛ لأنّنا نقول: إنّ دأب علمائنا في الرجال خصوصاً الشيخ - خصوصاً في كتاب رجاله - أنّ الرجل إذا كان مجهولاً أو من غير الإمامية أو مذموماً أنّه يصرّح به، وإذا لم يظهر عليه قدحه بعد التفتيش لا يحتاج في ذكر أصل إيمانه إلى زيادة التصريح به، وهذا ظاهر بالتبع، فظهر أنّ علياً من المؤمنين^٣.

١. رجال الكشي، ج ١، ص ٤٦، هامش الصفحة.

٢. رسائل الشهيد الثاني، ج ٢، ص ١٠٤٣، رقم ٢٨٧.

٣. نقله عنه في طوائف المقال، ج ٢، ص ٥٩٤، ولم أعر عليه في مجمع الرجال.

الفائدة الثالثة والعشرون

[في دلالة رواية محمد بن أحمد بن يحيى على التوثيق]

إنه ربّما يدلُّ على التوثيق لو روى محمد بن أحمد بن يحيى مع عدم استثناء روايته ، كما استدلُّ به العلامة البهبهاني في التعليقات على الرجال والمدارك من توثيق جماعة مثل علي بن محمد بن شيعة ومحمد بن أحمد بن عبد الله بن إسماعيل الكاتب ومحمد بن عيسى وغيرهم .

ومنشأ الدلالة ما نقله النجاشي في ترجمة محمد بن أحمد بن يحيى عن محمد بن الحسن بن الوليد ، من أنه :

كان يستثني من رواية محمد بن أحمد بن يحيى ما رواه عن محمد بن موسى الهمداني^١ ، وما رواه عن رجل أو يقول : بعض أصحابنا ، أو عن محمد بن يحيى المعاذي^٢ ، أو عن أبي عبد الله الرازي الجاموراني ، أو عن أبي عبد الله السّياري أو عن يوسف بن السخت ، أو عن وهب بن منبه ، أو عن أبي علي النيسابوري ، أو عن أبي يحيى الواسطي ، أو عن محمد بن علي أبو سميعة ، أو يقول : في حديث أو كتاب ولم أروه ، أو عن سهل بن زياد الآدمي ، أو عن محمد بن عيسى بن عبيد بإسناد منقطع ، أو عن أحمد بن هلال ، أو عن محمد علي الهمداني ، أو عن عبد الله بن محمد الشامي ، أو عبد الله بن أحمد الرازي ، أو أحمد بن الحسين بن سعيد ، أو أحمد بن بشير البرقي ، أو عن محمد بن هارون ، أو عن معاوية بن معروف ، أو عن محمد بن عبد الله بن مهران ، أو ما يتفرّد به الحسن بن الحسين اللؤلؤي ، وما يروي عن جعفر بن محمد بن مالك أو يوسف بن الحرث ، أو عبد الله بن محمد الدمشقي .

- قال - وقال أبو العباس بن نوح : وقد أصاب شيخنا أبو جعفر^٣ في ذلك كلّه ، وتبعه أبو جعفر بن بابويه على ذلك إلا في محمد بن عيسى بن عبيد فلا أدري ما رأيه فيه ؛ لأنّه كان

١ . في المخطوطة : «السمراني» وهو سهو مخالف المصادر .

٢ . في المخطوطة : «المعادي» خلافاً للنجاشي وسائر المصادر .

على ظاهر العدالة والثقة.^١

فإنَّ الظاهر أنَّ ما رواه محمَّد بن أحمد المزبور من غير المستثنيات مع كونه من الأجلء كما قال في الخلاصة،^٢ وكذا النجاشي^٣ من أنَّه كان ثقة في الحديث جليل القدر يكون مزكَّى بتزكية جماعة من العدول، أعني محمَّد بن الحسن بن الوليد وأبو جعفر بن بابويه وأبو العباس بن نوح؛^٤ فإنَّ كثرة الاستثناء واستثناء مثل ما رواه عن / ٩٦ / رجل أو ما يقول بعض أصحابنا مع ظهور بعض المذكورين في الإمامية - كما جرى عليه المحقق الداماد - ظاهر في تزكية جميع الرواة^٥ المذكورة في كتابه، أعني نوادر الحكمة ونقد رجاله، فكلُّ ما روى محمَّد بن أحمد المزبور عنه مع عدم استثناء^٦ أولئك الفحول ظاهر في وثاقته.

قال في الرواشح: إنَّ الشيخ أبا العباس النجاشي قد علّم من ديدنه - الذي هو عليه في كتابه وعُهد من سيرته التي قد التزمها فيه - أنه إذا كان لمن يذكره من الرجال رواية عن أحدهم [عليه السلام] فإنه يورد ذلك في ترجمته رجل آخر غيره، إمّا من طريق الحكم به أو على سبيل النقل عن قائل، فمهما أهمل القول فيه فذلك آية أنَّ الرجل عنده من طبقة من لم يرو عنهم [عليهم السلام]، وكذلك كلُّ من فيه مطعن وغميزة؛ فإنه يلتزم إيراد ذلك البتّة، إمّا في ترجمته أو في ترجمة غيره، فمهما لم يورد ذلك مطلقاً، واقتصر على مجرد ترجمة الرجل، وذكره من دون إرداف ذلك بمدح أو ذمّ أصلاً، كان ذلك آية أنَّ الرجل سالم عنده عن كلِّ مغمز ومطعن.^٧ انتهى.

وقال نجل الشهيد الثاني:

إنَّ النجاشي إذا قال: ثقة، ولم يتعرض إلى فساد المذهب [وغيره]، فظاهره أنه عدل إمامي:

١. رجال النجاشي، ص ٣٤٨، رقم ٩٣٩.

٢. خلاصة الأثوال، ص ٢٤٧، رقم ٤١.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٤٨، رقم ٩٣٨.

٤. في المخطوطة: + الظاهر من.

٥. في المخطوطة: الروايات.

٦. في المخطوطة: استثنائه.

٧. الرواشح السماوية، ص ٦٧-٦٨.

لأنّ ديدنه التمرّض إلى الفساد، وعدمه ظاهر في عدم ظفّره، وهو ظاهر في عدمه؛ لبعده وجوده مع عدم ظفّره؛ لشدّة بذل جهده وزيادة معرفته، وأنّ عليه جماعة من المحقّقين^١.

ثمّ إنّه كما يفيد الاستثناء توثيق غير المستثنيات إنّما يفيد القدر في المستثنيات أم لا؟ مخصوص الاستثناء المزبور من المذكورين القول الأوّل، وهو الظاهر من العلامة في الخلاصة حيث ضعّف أكثر رجال المذكورين، وربما جنح العلامة البهبهاني في تعليقات الرجال إلى القول الثاني؛ استناداً إلى أنّ النجاشي وغيره وثقوا بعض هؤلاء، وابن الوليد وغيرهما رواوا عن بعض هؤلاء، وتأمل المحقّق الشيخ محمّد فيه حيث قال - عند الكلام في القدر في تضعيف الشيخ محمّد بن عيسى بن عبيد - بأن:

الظاهر أنّ منشأ توهم الشيخ ضعفه قول ابن بابويه عن ابن الوليد، وفي القدر بهذا تأمل؛ لاحتمال كون ذلك لغير الفسق.

وقال في [مجمع الفائدة والبرهان في] شرح الإرشاد:

إنه لو أعطي أحد الزكاة أو غيرها من الأموال ليفرقها^٢ على الفقراء أو غيرهم من الأصناف - وكان هو متصفاً بالصفة التي أتصفت من أمر بإعطائهم ولم يعين جماعة بأعيانهم - جاز [له] أن يأخذ مثل ما يعطيه غيره - وبعد ذكر رواية قال: - ولا يضّر وجود محمّد بن عيسى عن يونس في الطريق؛ لأنّ الظاهر أنّهما تفتان، مع أنّه ليس ممّا ينفرد بنقله حتّى يضّر عدم قبول أبي جعفر بن بابويه ذلك^٣.

وذكر أيضاً عند الكلام... بعد ذكر رواية أنّ:

فيها محمّد بن عيسى عن يونس، كأنّه يونس بن عبدالرحمن، ولهم في هذا السند قول، ولكن أظنّ صحته^٤.

وقد حكى صاحب الحقائق في الدرر النجفية نقلاً عن محمّد بن الحسن [بن] الوليد أنّه عدّ محمّد بن سنان في عداد من استثناه من رواية محمّد بن أحمد بن يحيى، ولكن ما

١. نقله البهبهاني في تعليقه على منهج المقال، ص ١٨.

٢. في المخطوطة: «ليصرفها» خلافاً للمصدر.

٣. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٤، ص ٢٣٠.

٤. نفس المصدر، ج ٣، ص ٢٠.

حكى عنه في الخلاصة خالٍ عنه، وكذا ما حكى عنه الإسترأبادي.

أقول: إنّه لا إشكال في عدم إفادة القدح في غير الرجال، مثل الرواية عن بعض الأصحاب وأمثاله؛ لتوقّفه على الاجتهاد في ما يستفاد منه، وأمّا الرجال فالظاهر الدلالة على التضعيف.

ثمّ إنّه قد ذكر النجاشي أيضاً أنّ:

نوادير الحكمة كان معروفاً عند القمّيين^١ بدبّة شبيب، وشبيب كان [رجلاً] فامياً،
وكان قائماً بقم، وكان له دبّة ذات بيوت يعطي منها ما يطلب منه [من دهن]^٢ فشبهوا
هذا الكتاب بذلك.^٣

في معنى «دبّة شبيب»

قوله: «بدبّة شبيب»، الدبّة - بالفتح - ظرف الدهن، كما في المحكي عن الطراز. وفي
المجمع:

الدبّة - بفتح المهملة وتشديد الموحدة - وعاء يوضع فيه الدهن، ودبّة شبيب: اسم كتاب
نوادير الحكمة لمحمد بن أحمد بن يحيى، وشبيب رجل كان بقم له دبّة ذات بيوت يعطي منها
ما يطلب من دهن^٤، فشبهوا هذا الكتاب بها.^٥

قوله: «فامياً»، قال في الصحاح: «القوم: الحُمص، لغة شامية، وبانعه فامي؛ لأنهم قد
يغيرون في النسب».^٦

... وقال في المجمع:

وقيل: القوم: الحنطة والخيز أيضاً، يقال: قوموا لنا أي اختبزوا لنا، ويقال: القوم:

١. نقلناه من المصدر، وفي المخطوطة: يعرفونه التميون.

٢. الزيادة أثبتناها من المصدر.

٣. رجال النجاشي، ص ٣٤٩، رقم ٩٣٩.

٤. في المخطوطة: منها.

٥. مجمع البحرين، ج ٢، ص ٦.

٦. الصحاح للجوهري، ج ٥، ص ٢٠٥.

الحبوب، ويقال: الثوم المعروف - قال - وبه قرأ البعض قوله «وفومها وعدسها وبصلها»
 بإبدال الثاء من الفاء كما يقال: جدت وجدف للقبر.^١

وقال في [مادة] ندر:

وكتاب نوادر الحكمة تأليف الشيخ الجليل محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران
 الأشعري القمي، يشتمل على كتب عديدة، وعن ابن شهر آشوب أن كتاب نوادر الحكمة
 اثنان وعشرون كتاباً.^٢

١. مجمع البحرين، ج ٣، ص ٤٤٠.

٢. مجمع البحرين، ج ٤، ص ٢٨٨.

الفائدة الرابعة والعشرون

بيان في «أسند عنه» الواقع في كثير من التراجم في الرجال

قد أكثر الشيخ في الرجال^١ في التراجم بقوله «أسند عنه» ولكن كثرة ذكره مختصّ باب أصحاب الصادق عليه السلام بل قيل: إنّه لم يذكره في غيره، ولكنه ليس على ما ينبغي؛ فإنّه ذكر أيضاً في ترجمة حمّاد بن راشد مع ذكره في أصحاب الباقر^٢ عليه السلام، وربّما ذكره العلامة في الخلاصة في ترجمة يحيى بن سعيد بن قيس الأنصاري^٣، ولكن جعل الشيخ محمّد ذلك منه من العجلة والاشتباه.

وعن العلامة المجلسي أيضاً أنّه ذكر في ترجمة ابن أرقم: وقيل: إنّ الذين قال الشيخ في حقّهم: «أسند عنه» من الرواة في رجاله مائة وستون وسبعة، كلّهم من أصحاب الصادق عليه السلام إلاّ رجلين منهم؛ فإنّهما من أصحاب الصادق والباقر عليهما السلام، وهما بكر بن كرب الصيرفي ومعاذ بن مسلم.

وذكر بعض أصحابنا أنّ ما ذكره «أسند عنه» في أصحاب الصادق عليه السلام أكثر من ثلاثمئة رجل.

وبالجملة؛ قد اختلفوا في المقصود به / ٩٧ / على أقوال:

أحدها: أنّه سمع عنه الحديث على وجه الاستناد أي الاعتماد، كما عن العلامة البهبهاني في فوائده الأصوليّة وتعليقاته الرجاليّة^٤، وتبعه المحقّق القمي في القوانين^٥، فإنّه مال عند الكلام في تعداد أسباب الوثائق - ومنها قولهم «أسند عنه»، بمعنى سمع منه

١. رجال الطوسي، ص ١٣٢، رقم ١٣٦٠، ١٥٥، رقم ١٦٩٧، ١٥٦، رقم ١٧٢٠ وغيرها.

٢. رجال الطوسي، ص ١٣٢، ١٣٦٠.

٣. خلاصة الأقوال، ص ٤١٦، رقم ١.

٤. الفوائد الرجالية للبههاني، ص ٣١.

٥. قوانين الأصول، ص ٤٨٦.

الحديث على وجه الاستناد - إلى غير ذلك مما يستفاد منه التوثيق أو الحسن مما هو مذكور في كتب الرجال^١ وغيرها.

وفيه: أولاً: أنه لا يساعد تخصيص الشيخ تكرر ذكره باب أصحاب الصادق عليه السلام كما لا يخفى.

وثانياً: أنه ينافي ما ذكر من أن سفيان الثوري وجمّ غير من المهملين الذين لم يذكر لهم أصل ولا كتاب ولم يصل إلينا منهم حديث، وعبدالنور بن عبد الله بن سنان الأسدي ممن أسند عنه.

ثالثاً: أنه سمع عنه الحديث. حكاه العلامة البهبهاني عن قائل.

وفيه - مضافاً إلى ما عرفت -: أن كثيراً ممن سمع عنه الحديث لم يذكر تلك اللفظة في ترجمته.

رابعاً: أنه روى عنه الشيخ واعتمدوا عليه كما حكاه العلامة البهبهاني عن جده التقي المجلسي قال: «قال: وهو كالتوثيق»^٢، ولا شك أن هذا المدح أحسن من «لا بأس به».

وفيه يظهر مما مرّ قوله: «وهو كالتوثيق» فلا يخلو من تأمل، بل لا إشكال في أن «لا بأس به» أحسن.

رابعها: ما عن بعض السادة الأزكياء قال نقلاً:

والأشبه كون المراد أنهم أسندوا عنه ولم يسندوا عن غيره من الرواة، كما تتبعت، ولم أجد رواية أحد من هؤلاء عن غيره عليه السلام [إلا أحمد بن عائد؛ فإنه صحب أبا خديجة وأخذ عنه، كما نصّ عليه النجاشي، والأمر فيه سهل؛ والدليل على ذلك تصنيفه العلوم.

وفيه - مضافاً إلى عدم المساعدة مع التخصيص - ما أورده عليه بعض الأصحاب

١. انظر رجال السيد بحر العلوم، ج ١، ص ٣٤٣؛ رجال الخاقاني، ص ١٢٣ وما بعدها.

٢. في المخطوطة: لم يذكروا.

٣. الفوائد الرجالية للبهبهاني، ص ٣١.

من أن ثلثة مَمَّن ذكر في ترجمته «أسند عنه» - غير أحمد بن عائد - رَوَا عن غير الإمام أيضاً^١.

خامسها: ما عن بعضهم، وهو أنه إشارة إلى ما ذكره ابن عقدة، فإنه قد صَنَّف كتاباً في أسماء الرجال الذين رَوَا عن الصادق عليه السلام وذكر أنهم أربعة آلاف رجل، وأخرج فيه لكل رجل الحديث الذي رواه عنه كما ذكره العلامة في الخلاصة^٢، والشيخ في ديباجة كتاب الرجال، حيث قال:

ولم أجد لأصحابنا كتاباً جامعاً في هذا المعنى ولا مختصرات، وقد ذكر كل إنسان منهم طرفاً إلا ما ذكره / ٩٨ / ابن عقدة من رجال الصادق عليه السلام فإنه قد بلغ الغاية في ذلك، ولم يذكر رجال باقي الأئمة، وإنما أذكر ما ذكره، وأورد من بعد ذلك ما لم يذكره^٣، فالفعل حينئذ على صيغة المعلوم، أي روى عن الصادق عليه السلام، وهو إشارة إلى أن ابن عقدة ذكره مَمَّن روى عن الصادق عليه السلام، وبذلك يظهر السر في التخصيص المذكور. وفيه: أنه دعوى بلا دليل، ومقال خالٍ عن التحصيل؛ لعدم قيام دليل يمكن أن يستند عليه لذلك.

وقد يقال: إنه يدل عليه اقتصار الشيخ في ذكر هذا الكلام في ترجمة أصحاب الصادق عليه السلام بل في ترجمة مَن عقده ابن عقدة من رجال الصادق عليه السلام؛ لأنه لو لم يكن مراده من قوله «أسند عنه» ما ذكر، لصدر منه ذلك أيضاً في ترجمة أحد من أصحاب سائر الأئمة.

وفيه: ما عرفت سابقاً من ذكر ذلك أيضاً في ترجمة غير أصحاب الصادق عليه السلام نادراً. وربما يوجه ذلك بأنه يمكن أن يكون هذا من الشيخ الإبراد على ابن عقدة، بأن: هؤلاء ليسوا من أصحاب الصادق عليه السلام بل يكونون من أصحاب الباقر عليه السلام خاصة، ويكون إشارة إلى سهو ابن عقدة في عدّهم من أصحاب الصادق عليه السلام.

١. ذكر ملا علي كني في توضيح المقال، ص ٢٠٥-٢٠٦.

٢. خلاصة الأثوال، ص ٢٠٤.

٣. رجال الطوسي، ص ١٧.

فيكون معنى «أسند عنه» في الثلاثة الذين كانوا من أصحاب الباقر خاصة، ويكون إشارة إلى سهو ابن عقدة في عدّهم من أصحاب الصادق عليه السلام فيكون معنى «أسند عنه» في الثلاثة الذين كانوا من أصحاب الباقر عليه السلام أنه أسند عن ابن عقدة: أن هذا الرجل مثلاً يكون من أصحاب الصادق عليه السلام ورواياً عنه، فردّ عليه الشيخ بأن هذا الذي ذكرته من أصحاب الصادق فهو من الغفلة والسهو؛ فإنّه من أصحاب الباقر عليه السلام، انتهى.

وأنت خبير بما فيه من البعد وإبائه سياق الكلام عنه.

سادسها: أن المقصود أنّه روى ابن عقدة عنه، وحينئذ يكون الفعل بصيغة المعلوم، وهو أيضاً ضعيف؛ لعدم قيام دليل عليه أولاً، وعدم معهوديّة سبق ذكر ابن عقدة لإرجاع الضمير إليه ثانياً، وعدم تحقّق رواية ابن عقدة عن كلّ من قال الشيخ في ترجمته: أسند عنه.

سابعها: أن أصحاب الحديث كانوا يكتبون ويعتمدون إذا أسند الخبر إليه، فالفعل بصيغة المجهول. وضعفه ممّا مرّ ظاهر.

ثامنها: ما ربّما يحكى عن بعضهم من أن لفظة «عن» بمعنى «على» أي اعتمد عليه، فالفعل بصيغة المجهول أيضاً. وفيه ما مرّ.

تاسعها: ما جرى عليه السيّد الداماد و [...] أن نقل كلامه بعينه في المقام استتماماً لتحقيق المرام.

قال في الرواشح:

الراشحة الرابعة عشر: اصطلاح كتاب / ٩٩ / الرجال للشيخ في الأصحاب أصحاب الرواية لأصحاب اللقاء، ولذلك لم يذكر محدّد بن أبي عمير في أصحاب أبي الحسن الأوّل موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام مع أنه متّن لقيه، وهو من أوثق الناس عند الخاصّة والعامة وأنسكهم نسكاً وأورعهم وأعبدتهم وأوحدهم جلالته وقدره وواحد زمانه في الأشياء كلّها، ومتمنّ أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصحّ عنه وأقرّوا له في الفقه والعلم، وأفقه من يونس وأصلح وأفضل؛ لما قد قال في الفهرست^٢: إنّه أدرك أبا إبراهيم موسى بن جعفر ولم يرو عنه، ومراده أنّه قليل الرواية عنه لا أنّه لم يرو عنه أصلاً؛ ففي كتب الأخبار عموماً وفي التهذيب وفي

١. كلمة غير مفروضة.

٢. الفهرست للطوسي، ص ٢١٨.

الاستبصار خصوصاً روايات مسنده عن ابن أبي عمير عن أبي الحسن الكاظم عليه السلام.

وقال النجاشي في كتابه: إنه لقي أبا الحسن موسى عليه السلام، وسمع منه أحاديث كناه في بعضها فقال: يا أبا أحمد^١.

وأيضاً لم يذكره في أصحاب أبي جعفر الجواد مع أنه قد أدركه؛ لهذا الوجه بعينه. وبناءً على هذا الاصطلاح ذُكر في أصحاب أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام القاسم بن محمد الجوهري، وهو من أصحاب الكاظم عليه السلام لقاءً ورواية، ولم يلق أبا عبد الله عليه السلام اتفاقاً، فأورده في أصحاب الكاظم عليه السلام على أنه من أصحاب اللقاء والرواية جميعاً، فقال: «القاسم بن محمد الجوهري له كتاب، واقفي»^٢، وفي أصحاب الصادق عليه السلام على أنه من أصحابه لا لقاءً له وسماعاً منه، بل رواية بالإسناد عنه، فقال: «القاسم بن محمد الجوهري مولى تيم، إنه كوفي الأصل، روى عن علي بن أبي حمزة وغيره، له كتاب»^٣، وقال في أصحاب الصادق عليه السلام في باب الفنين: «غياث بن إبراهيم بن محمد التميمي الأسدي أسند عنه، وروى عن أبي الحسن عليه السلام».

قلت: وقال النجاشي في ترجمته: «بصري سكن الكوفة، ثقة، روى عن أبي عبد الله عليه السلام وأبي الحسن عليه السلام، له كتاب ميوّب في الحلال والحرام يرويه جماعة»^٤ ولم ينقل به طعنًا لا بفساد العقيدة ولا بغميزة ما أصلاً، وكذا في الفهرست.

فالذي يستبين أنه غير غياث بن إبراهيم الذي أورده في كتاب الرجال في أصحاب أبي جعفر عليه السلام وقال: «بصري»^٥ وأيضاً في أصحاب الصادق عليه السلام في باب العين عبد الله ابن مسكان، وفي باب الحاء حريز بن عبد الله السجستاني مولى الأزدي، وفي كتب الأحاديث في أسانيد كثيرة عن عبد الله بن مسكان عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام وعن حريز بن عبد الله عن أبي عبد الله عليه السلام / ١٠٠ / مع أنه قد صحّ وثبت عن أئمة الرجال أنّ حريز بن عبد الله لم يسمع من أبي عبد الله عليه السلام إلا حديثاً أو حديثين^٦ وكذلك عبد الله بن مسكان لم يسمع إلا حديث:

١. رجال النجاشي، ص ٣٢٤، رقم ٨١٧.

٢. رجال الطوسي، ص ٣٢٢، رقم ٥٠٩٥.

٣. نفس المصدر، ص ٢٧٣، رقم ٣٩٤٤.

٤. رجال النجاشي، ص ٣٠٥، رقم ٨٣٣.

٥. رجال الطوسي، ص ١٤٢، رقم ١٥٤٢.

٦. رجال النجاشي، ص ١٤٤، رقم ٣٧٥.

من أدرك المشعر فقد أدرك الحجّ، وهو قد كان من أروى أصحاب أبي عبد الله عليه السلام.^١
قال أبو عمرو الكشي: وذلك لأنّ عبد الله بن مسكان كان رجلاً موسراً، وكان يتلقّى أصحابه
إذا قدموا فيأخذ ما عندهم، وزعم أبو النصر محمد بن مسعود أنّ ابن مسكان كان لا يدخل
على أبي عبد الله عليه السلام شفقةً أن لا يوقه حقّ إجلاله، فكان يسمع من أصحابه ويأبى أن يدخل
عليه إجلالاً وإعظاماً له عليه السلام.^٢ وهو ممّن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه
وتصديقهم لما يقولون والإقرار لهم بالفقه والعلم، وعنه يروي ابن أبي عمير وصفوان بن
يحيى وغيرهم من أجلاء فقهاء أصحاب الحديث وكبرائهم.

وبالجملة، قد أورد الشيخ في أصحاب الصادق عليه السلام جماعة جمّة إنّما روايتهم عنه بالسمع
من أصحابه الموثوق بهم والأخذ من أصولهم المعوّل عليها، ذكر كلّاً منهم وقال: «أسند
عنه»، فمنهم من لم يلقه ولم يدرك عصره، ومنهم من أدركه ولقيه ولكن لم يسمع منه رأساً أو
الأشياء قليلاً - إلى أن قال - فإذا قد استبان لك حقّ الاستبانة الفرق هنالك بين أصحاب
الرواية بالإسناد عنه وأصحاب الرواية بالسمع منه وأصحاب اللقاء من دون الرواية مطلقاً،
إلا أنّ ذلك المسلك في كتاب الرجال يتدبّر من لدن أصحاب الباقر عليه السلام «^٣ انتهى.

والمرجع إلى أنّ الشيخ فرّق في كتاب الرجال بين أصحاب الرواية بالسمع من الإمام
وأصحاب الرواية بالإسناد عنه، أي بالرواية من أصحابه الموثوق بهم، وأخذ من
أصولهم المعوّل عليه، فمعنى «أسند عنه» أنّه لم يسمع من الإمام، بل من أصحابه
الموثوق بهم وأخذ من أصولهم المعوّل عليها.

وفيه قوله: «مع أنّه قد صحّ وثبت عن أئمّة الرجال أنّ حريز بن عبد الله لم يسمع من
أبي عبد الله عليه السلام إلاّ حديثاً أو حديثين» الظاهر أنّ المقصود منه ما ذكره العلامة في
الخلاصة، حيث قال: «وقال يونس: لم يسمع من أبي عبد الله [إلاّ] حديثين»^٤ ومثله
النجاشي إلاّ أنّه قال: «ولم يثبت ذلك»^٥ وما في الكشي عن محمد بن مسعود، عن

١. التحرير الطاووسي، ص ٣٣٥، رقم ٢٢٩.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٨٠، رقم ٧١٦.

٣. الرواشح السماوية، ص ٦٣-٦٤.

٤. خلاصة الأحوال، ص ١٣٤.

٥. رجال النجاشي، ص ١٢٤، رقم ٣٧٥.

محمد بن نصير، عن محمد بن / ١٠١ / عيسى، عن يونس قال: «لم يسمع حريز بن عبد الله عن أبي عبد الله عليه السلام [إلا] حديثاً أو حديثين»^١ ولكنه يشكل:

أولاً: بما روى في التهذيب في باب آداب الأحداث الموجبة للطهارة أنه روى عن أبي جعفر^٢ أيضاً.

وفي باب أن دية الجراح والشجاج في العبد بنسبة قيمته ما لم ترد عن دية الحر: عن الحسن بن محمد، عن حريز، عن أبي عبد الله عليه السلام إلى آخره.^٣ وما رواه الشيخ عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن حريز وابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألت عن ذمي قطع يد مسلم؟ قال: تقطع يده إن شاء أولياؤه إلى آخره.^٤

وما رواه في التهذيب في زيادات باب الأحداث وفي الفقيه في باب ما يتقضى الوضوء: عن حريز، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا كان الرجل يقطر منه البول والدم إذا كان حين الصلاة إلى آخره.^٥

وما رواه الشيخ بإسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن العباس، عن حماد، عن حريز، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا ينظر الرجل إلى عورة أخيه.^٦ وثانياً: بما ذكر من أن رواياته عن الصادق عليه السلام أخبار كثيرة، وكذا ما قيل من أن رواياته عنه في باب الحج وغيره مستفيضة جداً.

قال المحقق الشيخ محمد في بعض الحواشي على التهذيب نقلاً: «إنه نقل بعض مشايخنا أن رواية ابن مسكان عن أبي بصير تعين كونه ليث المرادي، ولا يخلو من تأمل؛ لما قال الوالد [فيه] من أنه اطلع على الرواية فيها ابن مسكان عن يحيى بن

١. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٨٠.

٢. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٣٦، ح ٩٧.

٣. نفس المصدر، ج ١٠، ص ٢٩٣، ح ١١٤١.

٤. نفس المصدر، ص ٢٨٠، ح ١٠٩٦.

٥. الفقيه، ج ١، ص ٦٤، ح ١٤٦.

٦. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٢٩٩، ح ٧٨٥.

القاسم، وأظنّ أنّي وقفتُ على ذلك أيضاً.^١

قال في الحدائق:

أقول: لم تقف بعد الفحص والتتبع الزائد في كتب الأخبار على ذلك، إلا أنّهم ذكروا أيضاً أنّ رواية عاصم بن حميد عن أبي بصير ممّا يعيّن كونه ليث المرادي، وقد وقفت في كتاب الاستبصار في باب وقت صلاة الفجر على رواية عاصم بن حميد عن أبي بصير المكفوف، ومثله في التهذيب.^٢

أقول: ويؤيد ما نقل عن بعض المشايخ ما رواه الصدوق في حكم من قتل و عليه دين وليس له مال «عن يونس، عن ابن مسكان، عن أبي بصير المرادي قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام إلى آخره».

وما رواه أيضاً في باب أنّ دية اليهودي والنصراني والمجوسي سواء، كلّ واحد ثلاثمئة درهم، حيث روى عن صفوان، عن ابن مسكان، عن ليث المرادي وعبد الأعلى بن أعين، جميعاً عن أبي عبد الله عليه السلام إلى آخره.^٣

وقوله: «وكذلك عبد الله بن مسكان^٤ لم يسمع إلا حديث من أدرك».

أقول: الظاهر أنّ المستند فيه ما ذكره النجاشي حيث قال: «روي أنّه لم يسمع من الصادق عليه السلام إلا حديث من أدرك المشعر فقد أدرك الحجج^٥ وكذا ما ذكر في الكشي بعد عبارته التي نقلناها، وكذلك عبد الله بن مسكان لم يسمع إلا حديث: من أدرك المشعر قبل طلوع الشمس فقد أدرك الحجج».

ولكنّه يشكل أيضاً بأنّ التتبع في الأخبار قاضٍ بالخلاف؛ فإنّ رواياته عن أبي عبد

الله عليه السلام كثيرة:

١. الحدائق الناضرة، ج ١، ص ٢٦٨.

٢. نفس المصدر، ص ٢٦٩.

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ١٨٧، ح ٧٣٤؛ الاستبصار، ج ٤، ص ٢٦٩، ح ١٠١٦.

٤. قال في القاموس: «مسكان شيخ للشيعّة، اسمه عبد الله انتهى». أقول: وقد اشتهر عليه الأمر؛ لعدم كون مسكان نفسه شيخاً للشيعّة، بل ولا من روايتهم، ولعدم كون اسمه عبد الله، فخلط الابن بالأب. منه عليه السلام.

انظر القاموس المحيط، ج ٣، ص ٣١٩.

٥. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٨٠، رقم ٧١٦.

منها: ما روى عنه في الكافي في باب أنه لا يكون شيء في الأرض ولا في السماء إلا بسبعة حيث قال: «عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه، ومحمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد ومحمد بن خالد، جميعاً عن فضالة بن أيوب، عن محمد بن عمار، عن حريز بن عبد الله وعبد الله بن مسكان، جميعاً عن أبي عبد الله عليه السلام»^١ إلى آخره.

ومنها: ما رواه في باب من ادعى الإمامة وليس لها بأهل إلى آخره حيث قال: «الحسين بن محمد، عن المعلّى بن محمد، عن محمد بن جمهور، عن صفوان، عن ابن مسكان قال: سألت الشيخ عليه السلام عن الأئمة - صلوات الله عليهم - قال: من أنكر واحداً من الأحياء فقد أنكر الأموات»^٢.

ومنها: ما رواه في الكافي عن علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا قتل المسلم يهودياً أو نصرانياً أو مجوسياً فأرادوا أن يقيدوا ردّوا فضل دية المسلم وأقادوه»^٣.

ومنها: ما رواه فيه أيضاً عن علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: دية المرأة نصف دية الرجل»^٤.
ومنها: ما رواه فيه أيضاً عن علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: دية العبد قيمته [فإن كان نقيساً فأفضل قيمته] عشرة آلاف درهم، ولا يجاوز به دية الحر»^٥.

ومنها: ما رواه فيه أيضاً مثل السند الأخير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: دية اليهودي والنصراني والمجوسي ثمانمئة درهم»^٦.

١. الكافي، ج ١، ص ١٤٩، ح ١.

٢. فيه إطلاق «الشيخ» على الإمام عليه السلام - منه عليه السلام.

٣. نفس المصدر، ص ٢٧٣، ح ٨.

٤. نفس المصدر، ج ٧، ص ٣٠٩، ح ٢.

٥. نفس المصدر، ص ٢٩٨، ح ١.

٦. نفس المصدر، ص ٣٠٤، ح ٥.

٧. نفس المصدر، ص ٣٠٩، ح ١.

ومنها: ما رواه فيه أيضاً عن علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس أو غيره، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: دية الجنين خمسة أجزاء: خمس للنطفة عشرون ديناراً، وللعلقة خمسان أربعون ديناراً، وللمضغة ثلاثة أخماس ستون ديناراً، وللعظم أربعة أخماس ثمانون ديناراً إلى آخره.^١

ومنها: ما رواه في باب أنّ التواخي لم يقع على الدين وإنما هو التعارف حيث قال: عنه عن أحمد بن محمد، عن عثمان بن عيسى، عن ابن مسكان وسماعة، جميعاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لم تتواخوا على هذا الأمر وإنما تعارفتم عليه.^٢

ومنها: ما رواه في باب ما أخذه الله على المؤمن من الصبر على ما يلحقه فيما ابتلي به حيث قال: عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن عثمان بن عيسى، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام إلى آخره.^٣

ومنها: ما رواه في باب ابتلاء المؤمن حيث قال: علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن حسين بن عثمان، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام إلى آخره.

ومنها: ما رواه في باب الشكر حيث قال: عنه عن عثمان بن عيسى، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ٥ / ١٠٢ /

ومنها: ما رواه في باب طلب الرئاسة حيث قال: عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه، عن عبد الله بن المغيرة، عن عبد الله بن مسكان قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام إلى آخره.^٤

ومنها: ما رواه في باب المكارم حيث قال: عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن

١. نفس المصدر، ص ٣٢٣، ح ٢.

٢. نفس المصدر، ج ٢، ص ١٦٨، ح ١.

٣. نفس المصدر، ص ٢٤٩، ح ٣.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٦، ح ٢٥.

٥. نفس المصدر، ص ٩٨، ح ٢٤.

٦. نفس المصدر، ص ٢٩٧، ح ٣.

خالد، عن عثمان بن عيسى، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ١ إلى آخره .
ومنها: ما رواه نقلاً عنه في باب الحمام من كتاب الزِّيِّ والتجَمُّل ٢ .
ومنها: ما رواه في الفقيه في باب ما يجوز فيه الإحرام وما لا يجوز، قال: «روى ابن مسكان عن أبي عبد الله عليه السلام» ٣ .
ومنها: ما روى عنه نقلاً في كتاب التهذيب في باب الأحداث الموجبة للطهارة عن صفوان، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ٤ .
ومنها ما رواه في الكافي في مسألة غسل الميت، حيث روى عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد ومحمد بن خالد، عن النضر بن سويد، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن غسل الميت؟ فقال عليه السلام: اغسله بماء وسدر، ثم اغسله على أثر ذلك غسلة أخرى ٥ إلى آخره .
ومنها: ما في باب كيفية الغسل من أصل التهذيب عن عبد الله بن المغيرة، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ٦ .
ومنها: ما رواه الشيخ في كتاب الاستبصار في باب ما ليس له نفس سائلة يقع في الماء فيموت فيه عن ابن سنان، عن ابن مسكان قال: «قال أبو عبد الله عليه السلام ٧ إلى آخره .
ومنها: ما في مجالس الصدوق في المجلس الحادي والستون حيث قال نقلاً: «حدَّثنا محمد بن جعفر بن بطة قال: حدَّثنا أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه عن محمد بن سنان، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام ٨ إلى آخره .
ومنها: ما في باب حكم الماء إذا ولغ فيه الكلب، عن الحسين بن سعيد، عن ابن

١. نفس المصدر: ٥٦، ح ٢.

٢. نفس المصدر: ٦، ٥٠، ح ٢٠.

٣. الفقيه ٢: ٢١٥، ح ٩٨١.

٤. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٨٩، ح ٢٣٤.

٥. الكافي، ج ٣، ص ١٣٩، ح ٢.

٦. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٤٦٧، ح ١٥٢٩.

٧. الاستبصار، ج ١، ص ٢٨، ح ٧٢.

٨. الأمالي للصدوق، ص ٤٧١، ح ٦٢٩.

سنان، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ١.
 ومنها: في باب حكم لحم الحمر الأهلية ٢.
 ومنها: ما في باب ما يوجب التعزير، ابن محبوب، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي
 عبد الله عليه السلام ٣.
 ومنها: في الكتاب المذكور أيضاً في باب أنه لا يقتل حرّ بعد، علي بن إبراهيم، عن
 محمّد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان، عن أبي عبد الله عليه السلام ٤.
 ومنها: ما رواه في المجلس الثاني والخمسون أيضاً حيث قال: «حدّثنا محمّد بن
 الحسن بن أحمد بن الوليد قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن العباس بن
 معروف، عن علي بن مهزيار، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيوب، عن عبد الله
 بن مسكان، عن الصادق جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول
 الله صلى الله عليه وآله: ألا أخبركم بمن تحرم عليه النار غدأ؟
 قال: بلى، يا رسول الله!

قال: الهين القريب اللين السهل ٥.

هذا، وروايته كثيرة يطول ذيل الكلام بنقلها، بل قال في التعليقات:

قال جدّي في مشيخة الفقيه: قد تقدّم قريباً من ثلاثين حديثاً من الكتب الأربعة وغيرها عنه
 عن أبي عبد الله عليه السلام.

وبما حقّقناه في المقام يظهر ضعف ما ذكره في المعالم من الكلام في المنزوحات؛
 فإنّه أورد على العلامة في المختلف والمنتهى، من استدلاله على نفي وجوب النزع لموت
 العقر، بما في رواية ابن مسكان، عن الصادق عليه السلام، من أنّ ٦... بأنّه أسند الحديث عن
 ابن مسكان، عن الصادق عليه السلام تبعاً للتهديب والاستبصار، وفي الكافي رواه عن ابن مسكان،

١. الاستبصار، ج ١، ص ١٩، ح ٥٢٣.

٢. نفس المصدر، ج ٤، ص ٧٤، ح ٢٧٢.

٣. نفس المصدر، ص ٢١٥، ح ٨٠٠.

٤. الكافي، ج ٧، ص ٣٠٥، ح ٥.

٥. الأمالي للصدوق، ص ٣٩٨، ح ٥١١.

٦. في المخطوطة هنا عبارة غير مقروءة.

عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، وهو الصحيح، ثم ذكر كلام النجاشي وكلام الكشي وكلام [محمد بن مسعود] - إلى أن قال :- وعلى هذا فالحديث في الكتابين منقطع الإسناد.^١

والعجب من السيد السند النجفي في المصايح؛ حيث إنه وافق المشهور من عدم رواية حريرز وابن مسكان عن الصادق عليه السلام، إلا بما ذكر عند الكلام في الجواب قال:

فما ذكر من الأخبار الدالة على عدم انفعال الماء القليل، بعد نقل ما روى الشيخ في باب المياه من التهذيب وحكم البئر من الاستبصار بالإسناد عن حريرز عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: وأما رواية حريرز فيتوجه عليها الطعن في السند - إلى أن قال :- وإنه اشتهر عن علماء الرجال أن حريرز بن عبد الله لم يرو عن أبي عبد الله عليه السلام إلا حديثاً أو حديثين، وعلى هذا فتكون الرواية مرسله.

وقال في المسألة المذكورة - بعد نقل ما رواه الشيخ في الكتابين في حكم الولوغ بالإسناد عن ابن مسكان عن أبي عبد الله عليه السلام :-

ويمكن المناقشة في هذه الرواية من حيث السند - إلى أن قال :- وتصريح علماء الرجال بأن عبد الله بن مسكان لم يرو عن أبي عبد الله عليه السلام إلا بواسطة وربما قيل: إنه يأتي أن يدخل عليه إجلالاً وإعظاماً، وقيل: إنه لم يرو عنه مشافهة إلا حديث من أدرك المشعر فقد أدرك الحجة، وعلى هذا تكون الرواية مرسله.^٢

ولوقيل: إن ما وقع في كلام الكشي من الانحصار بالحديث الواحد أو الاثنين إنما هو في السماع، وذلك لا ينافي كثرة روايته؛ فإنه يمكن أن يروي عنه بواسطة.

قلت أولاً: إنه خلاف الظاهر من سياق أحاديثه كما لا يخفى.

وثانياً: إنه خلاف مقتضى تصريحاته؛ فقد عرفت أنه وقع في الحديث الثاني بلفظ «سألت» وهو منافٍ لذلك، وحكى عنه روايته بلفظ «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول» في الكافي في باب طلب الرئاسة، ولفظ «سألت أبا عبد الله عليه السلام» أيضاً في باب السعي بين الصفا والمروة من التهذيب.

١. عنه في سماء المقال، ج ١، ص ١٤٦.

٢. الكتاب غير مطبوع.

ثم إنّه ذكر في المشتركات نقلاً أنّه وقع في الاستبصار رواية فضالة عن ابن مسكان، وهو سهو، والممارسة تشهد بتوسط الحسين بن / ١٠٣ عثمان بينهما، كما وقع في التهذيب، ووقع فيهما وفي الكافي رواية الحسين بن سعيد عنه، وهو سهو، بل وقع رواية أحمد بن محمد بن عيسى عنه وهو سهو أيضاً.

أقول: وقد سمعت أنّه وقع رواية فضالة عنه في الرواية الأخيرة أيضاً وهو ممّا يؤيد الخلاف، وأيضاً وقع فيهما في كتاب الحجّ فيمن لم يجد الهدى وأراد الصوم سند هذه صورته: «عن الحسين بن سعيد، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد وعلي بن النعمان، عن ابن مسكان.^١ قال في المتقى:

ووقع في هذا السند نقصان ظاهر؛ فإنّ قوله فيه: «وعلي بن النعمان» معطوف على النضر بطريق التحويل من إسناد إلى آخر، والحسين يروي بكلّيهما عن سليمان بن خالد، وكان يجب إعادة ذكره بعد ابن مسكان، والعجب من التباس الأمر على الشيخ والعلامة هنا! فجعلنا راوي الحديث عن أبي عبد الله ﷺ ابن مسكان، فتوهّما كون علي بن النعمان معطوفاً على سليمان بن خالد، فيصير سليمان راوياً عن ابن مسكان وهو ضدّ الواقع، بل الأمر بالعكس ومقتضى لتوسط النضر وهشام بين الحسين بن سعيد وعلي بن النعمان مع أنّه من رجاله ومن أهل عصره بغير ارتياب.

ثمّ العجب من الشيخ أنّه في التهذيب بعد ورقة وفي الاستبصار بزيادة أورد [قليلة]^٢ هذا الحديث بنوع مخالف في الطريق والمتن على وفق الصواب صورته: «سعد بن عبد الله، عن الحسين، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد وعلي بن النعمان، عن عبد الله بن مسكان، عن سليمان بن خالد»،^٣ انتهى.^٤

أقول: ومثل ذلك ما رواه عن الحسين بن سعيد عن النضر، عن هشام بن سالم وعلي بن النعمان، عن ابن مسكان، جميعاً عن سليمان بن خالد، قال: سألت أبا عبد الله ﷺ

١. الاستبصار، ج ١، ص ٤٢٨، ح ١٦٥٤.

٢. الزيادة أضفناها من المصدر.

٣. الاستبصار، ج ٢، ص ٢٨٢، ح ١٠٠١؛ وج ١، ص ٤٢٨، ح ١٦٥٤.

٤. متقى الجمال، ج ٣، ص ٣٩٥.

عن رجل مرّ في طريق المسلمين فتصيب دابّته برجلها؟ فقال: ليس على صاحب الدابّة شيء ممّا أصابت برجلها، ولكن عليه ما أصابت يدها؛ لأنّ رجليها خلفه إذا ركب وإن قاد دابّة؛ فإنّه يملك يدها بإذن الله يضعها حيث شاء.^١

ووقع فيهما أيضاً عبدالرحمن [بن] أبي نجران عن عبد الله بن مسكان.

وفي المتنقى:

يقوى عندي أن يكون ابن سنان لا ابن مسكان؛ فإنّ المجهود التكرير برواية [عبد الرحمن]

ابن أبي نجران عنه، ووقع في التهذيب النضر بن سويد عن ابن مسكان وصوابه عن ابن سنان،

وإبدال ابن سنان بابن مسكان واقع في كتابي الشيخ رحمه الله بكثرة.^٢

أقول: ومنه ذلك ما رواه في التهذيب^٣ في آخر باب دخول الكعبة من كتاب الحجّ نقلأ عن الكليني^٤، مع أنّ الكليني روى بسنده عن النضر بن سويد، عن ابن سنان، عن أبي عبد الله رحمه الله، والمقصود من ابن سنان هو عبد الله بن سنان؛ بشهادة كون الراوي عنه هو النضر بن سويد، لكثرة روايته عن عبد الله بن سنان وعدم الوساطة.

ثم إنّه يشبه ما مرّ ما ذكر في الخلاصة من «أنّ عليّ بن يقطين روى عن أبي عبد الله رحمه الله حديثاً واحداً وروى عن أبي الحسن موسى رحمه الله وأكثر»^٥ تبعاً لما ذكره النجاشي من أنّه: قال أصحابنا: روى علي بن يقطين عن أبي عبد الله حديثاً واحداً، وروى عن أبي الحسن موسى رحمه الله فأكثر.^٦

أقول: والظاهر أنّ ذلك الحديث ما رواه في الاستبصار في باب وقت الخروج إلى منى حيث قال: «أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن علي [بن] يقطين، عن أخيه الحسين، عن عليّ بن يقطين قال: سألت / ١٠٤ / أبا عبد الله رحمه الله عن الذي يريد أن يتقدّم فيه الذي ليس له وقت أول منه؟

١. الاستبصار، ج ٤، ص ٢٨٤، ح ١٠٧٦.

٢. متنقى الجمان، ج ٣، ص ٢٥١.

٣. تهذيب الأحكام، ج ٥، ص ٢٧٩، ح ٩٥٦.

٤. الكافي، ج ٤، ص ٥٢٩، ح ٧.

٥. خلاصة الأقوال، ص ١٧٤، رقم ٣.

٦. رجال النجاشي، ص ٢٧٣، رقم ٧١٥.

قال: إذا زالت الشمس.

وعن الذي يريد أن يتخلف بمكة عشية التروية إلى أية ساعة تسعه أن يتخلف؟

قال: ذلك أوسع له حتى يصبح بمنى^١.

كما تبه عليه المحقق الشيخ محمد في العاشية قال: «في كتب الرجال أنه روى عن أبي عبد الله عليه السلام حديثاً واحداً فكأنه هذا».

وفي التعليقة على قوله: «حديثاً واحداً» قيل: روى عنه في التهذيب ثلاثة أحاديث. قلت: روى فيه في باب الحيض عنه كذلك، لكن السند لا يخلو عن اشتباه، فإنه يروي هذا الحديث في «د» كذا وفي الكافي بدون «عن الصادق عليه السلام» وبدون ذكر علي بن يقطين في رجال أبي علي.

ولكن ذكر في الفهرست ما هذا لفظه: «ولعلي بن يقطين كُتِبَ، منها ما سأل عنه الصادق عليه السلام من الملاحم^٢»^٣.

وصرح بمثله ابن شهر آشوب في معالم العلماء.

وبما حققناه ظهر ضعف ما ذكره ابن داود في الفصل الرابع من الفصول التي ذكرها في آخر الجزء الأول من كتابه، حيث قال:

علي بن يقطين لم يرو عن الصادق إلا حديثاً واحداً، وعبد الله بن مسكان لم يرو عن الصادق إلا حديث من أدرك المشعر فقد أدرك الحج، وحرير لم يرو عنه إلا حديثين،^٤ وحماد بن عيسى لم يرو عنه إلا عشرين حديثاً، وقفت منها على تسعة عشر حديثاً من كتاب حرير مفردة، وإدريس بن عبد الله الأشعري روى عن الرضا عليه السلام حديثاً واحداً، وهو ثقة، ومسمع بن عبد الله بن كردين روى عن أبي جعفر عليه السلام رواية يسيرة، ويعقوب بن شعيب روى عن أبي عبد الله عليه السلام خمسة آلاف حديث، وأبان بن تغلب روى عنه ثلاثين ألف حديث.^٥ انتهى.

فيتأمل؛ فإن بعد ظهور الضعف في الثلاثة الأول لا ينبغي اطمئنان في المقام.

١. الاستبصار، ج ٢، ص ٢٥٣، رقم ٨٨٧.

٢. الملاحم: جمع المَلْحَمَة، وهي الواقعة العظيمة من الفتنة. قاله في المجمع. منه عليه السلام.

٣. الفهرست للطوسي، ص ١٥٥، رقم ٣٨٨.

٤. المخطوطة: «وعد جماعة وصنع مثل ما ذكرناه، خلافاً للمصدر، ولا فصل فيه بين العبارتين».

٥. رجال ابن داود، ص ٢١٢.

الفائدة الخامسة والعشرون

[في عمّار بن موسى الساباطي]

قد وقع الخلاف في حال عمّار بن موسى الساباطي؛ فهم بين طرح رواياته وبين قبولها.

والأولون بين من يطرح رواياته لفساد مذهبه:

عن التهذيب في باب بيع الواحد باثنين: «هذه الأخبار الأصل فيها عمّار بن موسى الساباطي، وقد ضعفه جماعة من أهل النقل، وذكروا أنّ ما ينفرد بنقله لا يعمل به؛ لأنّه كان فطحياً»^١.

وقال في الاستبصار نقلاً في باب السهو عن صلاة المغرب: «إنّه ضعيف فاسد المذهب لا يعمل على ما يختصّ بروايته»^٢.

وبين من يطرح رواياته لاختلال احاديثه وعدم تطابقه كثيراً مع غيره من سائر الأخبار والقواعد الكلية:

ويظهر ذلك من العلامة في المنتهى في مبحث التخلّي من استحباب تقديم الدُّبُر على القُبُل في الاستنجاء، حيث إنّه - بعدما حكى ما روى الكليني والشيخ عن عمّار عن الصادق عليه السلام سأله عن رجل إذا أراد أن يستنجي فإنّما يبدأ بالمقعد أو بالإحليل؟ فقال: بالمقعد ثمّ بالإحليل^٣ - حكم بتسوية الابتداء من أيّهما شاء؛ استناداً إلى أنّ عمّار لا يوثق بما ينفرد به،^٤ انتهى.

وذكر المحدّث البحراني في العداق في مسألة الجائر في جملة كلام منه في ردّ

١. تهذيب الأحكام، ج٧، ص١٠١، ح٤٣٥.

٢. الاستبصار، ج١، ص٣٧٢، ح١٣١٣.

٣. الكافي، ج٣، ص١٧، ح٤.

٤. منتهى المطلب، ج١، ص٢٨٤.

رواية عمّار «لاسيما والراوي عمّار المنفرد برواية الغرائب»^١ وطعن عليه المحدث الكاشاني في مواضع من كتاب الوافي نقلاً.

وذكر السيّد السند الجزائري في غاية المرام نقلاً:

أَنَّ الْحَقَّ أَنَّ عَمَّارًا كَانَ مِنَ الْفَطْحِيَّةِ أَوْ مِنْ فِي مَعْنَاهُمْ مِنْ فَاسِدِي الْعَقِيدَةِ لَا يَعْتَمِدُ عَلَى رَوَايَاتِهِ، سَيِّمًا إِذَا اخْتَصَّ بِنَقْلِهَا وَعَارِضًا مَا هُوَ أَوْضَحُ مِنْهَا سَنَدًا؛ لِتَهافتها واختلالها متناً وسنداً، حتّى يضرب به المثل بين أرباب الحديث فيقال: «كأنه خبر عمّار»؛ للحديث الذي تكثر وجوه اختلاله وتهافته، وسمعت من أوثق المحدثين / ١٠٥ / بها أنّه قال: سبعين خبير يرويه عمّار لا يقابل فلساً واحداً عندي. قال: وهذا محمول منه على شدة المبالغة في عدم قبول أخباره إلا إذا تعاضدت مع غيرها أو توافقت مع الأصل.^٢

وقال المحقّق القمي في بعض مباحث أخبار الأحاد من التواتين:

إنّ عمّار الساباطي - مع كثرة رواياته وشهرتها - لا يخفى على المطلّع برواياته ما فيها من الاضطراب والتهافت الكاشفين عن سوء فهمه وقلة حفظه - قال: - وممّا يشهد له ما رواه عن الصادق عليه السلام في وجوب النوافل اليومية وما عرض عليه عليه السلام قال: أين يذهب، انتهى.^٣

أقول: وفي الشهادة تأمل؛ فإنّ المقصود منه ما رواه في الكافي في كتاب الصلاة في باب ما يتصل من صلاة الساهين بالإسناد عن محمّد بن مسلم قال: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إنّ عمّار الساباطي يروي عنك رواية.

فقال: ما هي؟ قلت: إنّ السنّة فريضة.

قال: أين يذهب ليس هكذا حدّثته، إنّما قلت له: من صلّى فأقبل على صلواته ولم يحدث فيها أو لم يسه فيها أقبل الله عليه ما أقبل عليها، فربّما رفع نصفها أو ثلثها أو خمسها، وإنّما أمرنا بالسنّة ليكمل بها ما ذهب من المكتوبة».^٤

فإنّه يمكن أن يكون ما سمع الحديث من الإمام عليه السلام بالعبارة المذكورة، وما ذكره عليه السلام في قوله: «أين يذهب ليس هكذا حدّثته» أن يكون المراد: ليس مرادي في قولي: «إنّ السنّة

١. الحدائق الناضرة، ج ٢، ص ٣٨٤.

٢. نقله عنه في سماء المقال، ج ٢، ص ٩٤.

٣. لم أشر عليه في قوانين الأصول.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٤٢، ح ١.

فريضة» ما فهمه، بل المراد... إلى آخره.

ووقع نظير ذلك في الأحاديث كثيراً:

منها: ما رواه في باب طلب الرئاسة بإسناده عن أبي حمزة الثمالي قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: إِيَّاكَ والرئاسة، وإِيَّاكَ أَنْ تَطَّأَ أَعْقَابَ الرِّجَالِ.

قلت: جعلت فداك! أَمَا الرَّئِيسَةُ فَقَدْ عَرَفْتَهَا، وَأَمَا أَنْ أَطَّأَ أَعْقَابَ الرِّجَالِ فَمَا فِي يَدِي إِلَّا مَمَّا وَطِئْتَ أَعْقَابَ الرِّجَالِ.

فقال: ليس حيث تذهب، إِيَّاكَ أَنْ تَنْصَبَ رِجْلًا دُونَ الْحِجَّةِ فَتَصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ^١.

ومنها: ما رواه فيه أيضاً في باب الكبير بإسناده عن محمد بن مسلم، عن أحدهما عليهما السلام قال: لا يدخل الجنة مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنَ الْكَبِيرِ.

قال: فاسترجعت. فقال: ما لك تسترجع؟ قلت: لما سمعت منك. فقال: ليس حيث تذهب إِيَّاكَ أعني الجحود، إِيَّاكَ هو الجحود^٢.

ومنها: ما رواه فيه أيضاً في كتاب الأُطْعَمَةِ فِي بَابِ فَضْلِ اللَّحْمِ، عَنْ مَسْمَعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنْ رَجُلًا قَالَ لَهُ: إِنَّ مَنْ قَبْلُنَا يَرَوُونَ أَنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْبَيْتَ لِلْحَمِّ.

فقال: صدقوا وليس حيث ذهبوا، إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْبَيْتَ الَّذِي يُؤْكَلُ فِيهِ لَحُومُ النَّاسِ^٣.
ومنها: ما روي نقلاً من أَنَّ الْوَتْرَ وَاجِبٌ فَلَمَّا فَرَّغَ السَّائِلُ وَاسْتَفْسَرَ قَالَ عليه السلام: إِيَّاكَ عُنَيْتُ وَجُوبَهَا عَلَى النَّبِيِّ.

ومنها: ما روي عن بعضهم - صلوات الله عليهم - نقلاً أَنَّهُ لَمَّا سَأَلَهُ بَعْضُ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَقَالَ: كَمْ آيَةٌ تَقْرَأُ فِي صَلَاةِ الزَّوَالِ؟

فقال عليه السلام: ثَمَانُونَ، وَلَمْ يُعِدِّ السَّائِلُ.

فقال عليه السلام: هَذَا يَظُنُّ أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْإِدْرَاكِ.

فقيل له عليه السلام: مَا أُرِدْتَ بِذَلِكَ؟ وَمَا هَذِهِ الْآيَاتُ؟

فقال: أُرِدْتُ مِنْهَا مَا يَقْرَأُ فِي نَافِلَةِ الزَّوَالِ؛ فَإِنَّ الْحَمْدَ وَالتَّوْحِيدَ لَا تَزِيدُ عَلَى عَشْرِ آيَاتٍ، وَنَافِلَةُ

١. نفس المصدر، ج ٢، ص ٢٩٨، ح ٥.

٢. نفس المصدر، ص ٣١٠، ح ٧.

٣. المحاسن، ج ٢، ص ٤٦٠.

الزوال ثمان ركعات^١.

ولها نظائر كثيرة كما لا يخفى على المتتبع، وأنت خبير بأنها في غاية البعد عن إفادة المراد، بل بعضها صريح في الخلاف كما عرفت.
ومن الممكن أن يكون الحال في خبر الذي رواه عمّار في باب صلاة النافلة على هذا المنوال، فالاستدلال به عليه في غاية السقوط.

نعم، إن الاستدلال به وغير واحد من أخبار التي رواها عمّار يوجب الظن بأنه لم يكن جمعها من هذا الباب، بل كان [بعضها] من باب تصرفات نفسه وسوء فهمه وحده^٢، / ١٠٦ / فحينئذ لا مجال للقول بسوء فهمه، كيف وإنه لا إشكال في أنّ الظاهر من الخبر ما فهمه كما على هذا المنوال الحال في كثير مما سمعت، ولم يصرح أحد فيهم بسوء الفهم ووقوع التهافت والاضطراب.

وبين من يعتمد على روايته: فهو الظاهر من النجاشي، حيث قال:

عمّار بن موسى الساباطي أبو الفضل مولى، وأخواه: قيس
وصباح رووا عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام وكانوا ثقات
في الرواية^٣.

وهو الظاهر ممّا عن الشيخ في الاستبصار في باب بيع الذهب والفضة، حيث قال:

فهذه الأخبار لا تمارض فيها؛ لأنّ هذه الأخبار أربعة منها الأصل فيها عمّار الساباطي، وهو واحد، وقد ضعفه جماعة من أهل النقل، وذكروا أنّ ما يتفرّد بنقله لا يعمل عليه؛ لأنّه كان

١. وفي الكافي في باب قراءة القرآن بإسناده عن أبي هارون المكفوف قال: سألت رجلاً أبا عبد الله عليه السلام وأنا حاضر: كم يقرأ في الزوال؟ فقال: ثمانين آية، فخرج الرجل فقال: يا أبا هارون، هل رأيت شيئاً أعجب من هذا الذي سألني عن شيء فأخبرته ولم يسألني عن تفسيره؟ هذا الذي يزعم أهل العراق أنّه عاقلهم. يا أبا هارون، إنّ الحمد سبع آيات، وقل هو الله أحد ثلاث آيات، فهذه عشر آيات، والزوال ثمان ركعات، فهذه ثمانون آية.

والظاهر أنّ المصنّف نقل الرواية مقتضبة كما هي في فوائد الأصول، ج ٤، ص ١٣١.

٢. في هامش المخطوطة: كما روي في تهذيب الأحكام (ج ٢، ص ٢٤٢، ح ٩٥٩) في باب فضل الصلاة المفروض بها والمسنون بالإسناد عن عمّار الساباطي قال: كنّا جلوساً عند أبي عبد الله عليه السلام بمنى، فقال له رجل: ما تقول في النوافل؟ فقال: فريضة. قال: ففرعنا وفرع الرجل، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إنّما أعني صلاة الليل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. إنّ الله يقول: ﴿ومن الليل فتهجد به نافلة لله﴾.

٣. رجال النجاشي، ص ٢٩٠، رقم ٧٧٩.

فطحياً فاسد المذهب، غير أننا لا نطعن في النقل عليه بهذه الطريقة؛ لأنه وإن كان كذلك فهو ثقة في النقل لا يطعن عليه^١.

كما هو الظاهر من العلامة في الخلاصة حيث ذكر العبارة المذكورة من النجاشي، وقال بعدها: «وعَمَّارُ كان فطحياً له كتاب كبير جيد معتمد»^٢.

وذكر في الفهرست: «كان فطحياً له كتاب كبير جيد معتمد»^٣، وهو المحكي عن الشيخ والمحقق وشيخنا البهائي والمجلسيين وغيرهم.

قال في المدارك في مسائل الوقت:

وربما كان مستندها رواية عمار بن موسى الساباطي عن أبي عبد الله عليه السلام - إلى أن قال: - قال المصنف في المعبر: وهذه الرواية في سندها جماعة من الفطحية، لكن بعضها أنها محافظة على سنّة لم يتضيق وقت فريضتها، وهو جيد^٤.

وجرى على ذلك السيد السند الطباطبائي في رجاله، قال:

ولا ينافي التوثيق وقوع الخلل في ألفاظ حديثه أحياناً؛ فإنّ منشأ النقل بالمعنى وقد ثبت جوازه، والغالب عدم تغيير المعنى بما يقع له من الخلل، فلا يخرج حديثه عن الحجية نظراً إلى اشتراط الضبط^٥.

أقول: أمّا القدح فيه بواسطة المذهب فليس على ما ينبغي، كيف وقد مرّ مراراً أنّ فساد المذهب لا يوجب عدم العمل بالرواية بعد إحراز الوثاقة، مع أنّه قد كثر بينهم من العمل بأخباره، وقد عرفت توثيقه في النجاشي والخلاصة، بل ربّما يظهر من الشيخ نقلاً دعوى إجماع الإمامية على العمل بما يرويه السكوني وعمّار ومن مثله من الثقات.

وذكر في المعبر في مسألة التراوح «أنّ الأصحاب عملوا برواية عمّار لوثاقته»^٦. قال المحقق في المعبر في مسألة الآسار - بعد ذكر رواية علي بن حمزة عن أبي بصير

١. الاستبصار، ج ٣، ص ٩٥.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٣٨١، رقم ٦.

٣. الفهرست للطوسي، ص ١٨٩، رقم ٥٢٦.

٤. مدارك الأحكام، ج ٣، ص ٧١.

٥. رجال السيد بحر العلوم، ج ٣، ص ١٧٠.

٦. المعبر، ج ١، ص ٩٤.

ورواية عمّار عنه عليه السلام :-

لا يقال: «علي بن حمزة واقفي وعمّار فطحي فلا يعمل برويتهما»؛ لأنّا نقول: الوجه الذي لأجله عمل برواية الثقة قبول الأصحاب وانضمام القرينة؛ لأنّه لو لا ذلك لمنع العقل من العمل بخبر الثقة؛ إذ لا وثوق بقوله، وهذا المعنى موجود هنا، فإنّ الأصحاب عملوا برواية هؤلاء كما عملوا هناك.

قال: ولو قيل: فقد رُدّ رواية كلّ واحد منهما في بعض المواضع.

قلت: كما ردّوا رواية الثقة في بعض المواضع معلّين بأنّه خير واحد، وإلّا فاعتبر كتب الأصحاب فإنّك تراها مملوءة من رواية عليّ المذكور وعمّار.^١

حتّى أنّ الشيخ ادّعى في العدة وإجماع الإماميّة على العمل بروايته ورواية أمثاله ممّن عدّدهم.^٢

ولكن قال المحقّق الطباطبائي:

ولم أجد في العدة تصريحاً بذكر عمّار، والذي وجدته فيه دعوى عمل الطائفة بأخبار الفطحيّة مثل عبد الله بن بكير وغيره، وشمول العموم له فرع الماثلة في التوثيق، ولم يظهر من العدة ذلك، وكأنّ المحقّق أدخله في العموم لثبوتها من كلامه^٣ في التهذيب والفهرست.^٤

وعن المفيد في [الرسالة] الهلالية أنّه قال:

إنّه أحد رؤساء الأعلام والفقهاء المأخوذ عنهم الحلال والحرام والأحكام، الذين لا مطعن عليهم ولا طريق إلى ذمهم.^٥ انتهى.

وعن الكشّي أنّه قال:

قال محمّد بن مسعود: عبد الله بن بكير [وجماعة من الفطحيّة هم فقهاء أصحابنا منهم ابن بكير]^٦ ابن فضال - يعني الحسن بن علي - وعمّار الساباطي، [وعلي بن أسباط]، وبنو

١. نفس المصدر.

٢. عدة الأصول، ج ١، ص ٣٨١.

٣. المخطوطة: «عمومه»، خلافاً للمصدر.

٤. رجال السيد بحر العلوم، ج ٣، ص ١٦٨.

٥. جوابات أهل الموصل، ص ٥.

٦. الزيادة أثبتناها من المصدر.

الحسن بن [علي] بن فضال [علي] وأخواه، ويونس بن يعقوب، ومعاوية بن حكيم - إلى أن قال - من أجلّة الفقهاء^١ والعلماء^٢.

وربّما يستشهد لوثاقته بما رواه [الكشّي] عن علي بن محمّد، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، عن إبراهيم بن هاشم، عن عبد الرحمن بن حمّاد الكوفي، عن مردك، وفي سند آخر عن مردك بن عبيد، عن رجل، عن الكاظم عليه السلام قال: إني استوهبت عمّاراً الساباطي من ربّي فوهبه لي^٣.

وبما عن عمّار أنّه سأل أبا عبد الله عليه السلام أن يخبره باسم الله / ١٠٧ / الأعظم، فقال له: إنك لا تقوى على ذلك، فلما ألحّ عليه وضع يده على الأرض فرأى البيت يدور به، وأخذه من ذلك أمر عظيم كاد أن يهلك فيه^٤. وأنت خبير بأنّه لا دلالة في شيءٍ منهما على ما يوجب الوثوق، مع أنّ في الطرفين الأوّلين جهالة كما قال بعض المحقّقين.

وروى الكشّي عن جعفر بن محمّد، عن الحسن بن علي بن النعمان، عن هشام بن سالم في حديث طويل ذكر فيه اختلاف الشيعة في أمر أبي الحسن عليه السلام بعد أبيه وقطع به قال: وكلّ من دخل عليه قطع عليه إلا طائفة مثل عمّار وأصحابه^٥. وأمّا القدح فيه بواسطة ما في أخباره من التهافت والاضطراب فلعلّه لا يخلو من وجه، ولكن مع ذلك يحتاج إلى التتبع، من أنّ كثرة اضطراب أخباره بحيث توجب عدم وثوق النفس بالباقي أم لا؟

ثمّ إنّه ذكر الفاضل عبد النبي نقلاً أنّ فيما رواه الكشّي ونقله العلامة في الخلاصة عن قول عبد الرحمن بن حمّاد إشكال؛ نظراً إلى أنّ الظاهر أنّه سقط من الكتاب «أبي» قبل ابن حمّاد، وإلّا فهو عبد الرحمن بن أبي حمّاد، كما هو الموجود في كتب الرجال،

١. في المصدر:- الفقهاء.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٦٣٥.

٣. نفس المصدر، ص ٥٢٤، رقم ٤٧١.

٤. نفس المصدر.

٥. نفس المصدر، ص ٥٦٧، رقم ٥٠٢.

وأورد عليه بأن رواية إبراهيم بن هاشم عن علي بن الحسن من أنه كان ناووسياً، وجرى على هذا المنوال في مواضع من المنتهى.

ولكن جعله جدنا العلامة من الإماميين الثقة، بل حكاه عن جماعة من المحققين، وهو الذي نصرناه كما سيأتي الكلام فيه إن شاء الله تعالى.

وكذا عثمان بن عيسى [ليس] من الأبدال، فإنه واقفي غير مصرح بالتوثيق، لكن عن الوجيزة نقل توثيقه، فتضرب الحالات الخمس للجنب التحتاني في الحالات الثلاث للجماعة، ويضرب الحاصل - أعني خمسة عشر صوراً [المذكورة] - في الحالات الخمس للجنب الفوقاني، فالحاصل خمسة وسبعون صوراً []، ولكن مورد الكلام منها في أربعة عشر منها؛ لخروج الحالات الأربع أعني غير الصحيح من الجنب التحتاني، فإن مورد الكلام فيه ما لو كان الطريق إلى الجماعة من الصحاح.

وأما في غيره من أحوال الأربع، أما التضعيف منها فهو ساقط عن درجة الاعتبار إلا عند الانجبار، وهو غير مورد الفرض في المضمار، وأما الحسن والموثق والقوي فهو وإن لا يخلو عن الاعتبار على ما هو المنصور إلا أن النزاع - كما يظهر من فحواي كلماتهم - في قسم الصحيح منها.

فالصور حينئذ خمسة عشر، أعني مضروب الحالات الثلاث للجماعة في الحالات الخمس / ١٠٨ / للفوقاني، ومورد الكلام في هذه الصور أربعة عشر منها؛ لخروج صورة ما لو كان الجميع من الصحيح؛ فإنه لا إشكال في اعتبار السند وصحته إذا كان بعض الجماعة الواقع في السند من الإماميين الموثقين، وكذا ما وقع من الجنب الفوقاني، وأما الجنب التحتاني فالمفروض كونه من الصحاح أيضاً كما عرفت.

فقد تحزرت أن مورد الكلام في أربعة عشر من الصور، وعلى هذا المنوال الحال فيما سيأتي - إن شاء الله تعالى - من تحقيق ما وقع الخلاف في تسمية الخبر المشتمل على أحد من الجماعة؛ فإن مورد الكلام في الاختلاف إنما هو في أربعة عشر من الصور أيضاً، فإنه لا إشكال في عدم اتصاف الحديث بالصحة، بل اتصافه بالضعيف في خمسة عشر منها، أعني مضروب ما لو كان رجال الجنب التحتاني من الضعيف كلاً أو

بعضاً في الحالات الثلاث للجماعة المضروبة في الحالات الخمسة للجنب الفوقاني،
فالباقى ستون.

ويخرج من ذلك أيضاً أربعة وخمسين منها أيضاً، أعني مضروب الحالات الثلاث
للجنب التحتاني من الموثق والحسن والقوي في الحالات الثلاث للجماعة، ويضرب
ذلك أعني التسعة في الحالات الخمس الفوقاني، فالحاصل أربعة وخمسون.

إذا عرفت ما تقدم فنقول: إن تحقيق المرام يقتضي نشر الكلام في مقامات:

المقام الأول: قد اختلفت كلمات علمائنا في حال محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن
محمد بن علي البرقي، فاختر جماعة منهم توثيقه كما قال الشيخ في أصحاب مولانا
الرضا عليه السلام:

محمد بن سليمان الديلمي بصري، محمد بن الفضل الأزدي، محمد بن خالد البرقي ثقة،
هؤلاء من أصحاب أبي الحسن موسى عليه السلام.^١

والعلامة في الخلاصة قال:

محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علي^٢ البرقي أبو عبد الله، مولى أبي موسى
الأشعري من أصحاب الرضا عليه السلام ثقة.^٣

وقال العلامة المجلسي في الوجيزة: «محمد بن خالد البرقي ثقة».

وجرى عليه العلامة البهبهاني في التعليقات.

وعن المحقق الأردبيلي في مباحث الزكاة في جواز إخراج القيمة أنه قال ما هذا
لفظه:

وأما دليل الجواز فيما جوزه من غير الأنعام فهو صحيحة أحمد بن محمد بن علي البرقي،
وكأنه محمد بن خالد البرقي الثقة.^٤

وجرى على ذلك جدنا العلامة.

١. رجال الطوسي، ص ٣٤٣، رقم ٥٣٨٩ - ٥٣٩١.

٢. في المصدر: «علي» بدل «خالد».

٣. خلاصة الأقوال، ص ٢٣٧، رقم ٥.

٤. مجمع الفائدة والبرهان، ج ٤، ص ١٢٤.

وذهب ثلثة إلى ضعفه كما قال النجاشي: «إنه كان ضعيفاً في الحديث»^١. وابن الغضائري على ما حكاه العلامة وغيره عنه «أن حديثه يُعرف ويُنكر، وأنه يروي عن الضعفاء كثيراً، ويعتمد المراسيل»^٢. وعن العلامة في المنتهى في مبحث كيفية صلاة الكسوف أنه قال:

لا يقال قد روى الشيخ عن محمد بن خالد البرقي عن أبي عبد الله عليه السلام / ١٠٩ / أن علياً عليه السلام صلى في كسوف الشمس ركعتين في أربع سجعات وأربع ركعات - إلى أن قال - تقول: هذان الخبران لم يعمل بهما أحد من علمائنا، فكانا مدفوعين، وأيضاً فهما معارضان للأحاديث المتقدمة، وأيضاً الحديث الأول رواية محمد بن خالد تارة عن الصادق عليه السلام وتارة عن أبي البختری، وذلك يوجب تطرُق التهمة فيه، وأيضاً إنَّ محمد بن خالد ضعيف في الحديث^٣. انتهى كلامه.

وقال الشهيد الثاني في مبحث توارث الزوجين بالعقد المنقطع ما هذا لفظه: وأما رواية سعيد بن يسار فهو أجود ما في هذا الباب دليلاً، لكن في طريقها البرقي، وهو مشترك بين ثلاثة: محمد بن خالد وأخوه الحسن وابنه أحمد، والكل ثقافت على قول الشيخ أبي جعفر الطوسي، ولكن النجاشي ضعف محمدًا، وقال الغضائري: «حديثه يعرف وينكر، ويروي عن الضعفاء ويعتمد المراسيل»، وإذا تعارض الجرح والتعديل فالجرح مقدّم، وظاهر حال النجاشي أنه أضبط الجماعة وأعرفهم بحال الرجال^٤. وذكره ابن داوود تارة في باب الممدوحين ووثّقه،^٥ وأخرى في باب المجهولين وسكت عنه^٦.

أقول: وغاية ما يمكن أن يستدلّ لضعفه ما عرفت من كلام النجاشي من أنه كان ضعيفاً في الحديث، وتبعه العلامة وغيره، ولكن يشكل الاستدلال^٧.

١. رجال النجاشي، ص ٣٣٥، رقم ٨٩٨.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٢٣٧، رقم ١٥.

٣. منتهى المطلب، ج ١، ص ٣٥٠، طبعة حجرية.

٤. مسالك الأئمة، ج ٧، ص ٤٦٧.

٥. رجال ابن داوود، ص ١٧١، رقم ١٣٦٩.

٦. نفس المصدر، ص ٣٠١، رقم ٦.

٧. هنا سقطت بعض الأوراق من المخطوط.

المقام الثاني: أنه كثيراً ما يذكر في التراجم أنه غلام فلان أو من غلمان وأمثالهما، كما في ترجمة أحمد بن محمد بن أبي عبد الله الأملّي أنه غلام الخليل،^١ وفي ترجمة طاهر أنه غلام أبي الجيش،^٢ وفي ترجمة ابن البراج - واسمه عبدالعزيز بن نحرير - أنه من غلمان المرتضى.^٣

وبالجملة: إنه أكثر من أن يحصى ولم يذكر في كتب اللغة الموجودة المتعارفة ما يناسب ذلك، ولكن الذي يظهر من تتبع كلمات أهل الرجال / ١١٠ / أن المقصود منه هو المتأدّب والتلميذ والمتعلم، كما ذكر النجاشي في ترجمة الكشي «أنه كان ثقة عيناً، وروى عن الضعفاء كثيراً، وصحب العياشي وأخذ عنه وتخرّج عليه في داره التي كانت مرتعاً للشيعة وأهل العلم»،^٤ وقريب منه ما في الخلاصة.^٥

وعن الشيخ في الرجال في باب من لم يرو عن الأئمة ذكر «أنه من غلمان العياشي ثقة بصير بالرجال والأخبار مستقيم المذهب»^٦ انتهى.

وبه صرح بعض الأعاظم قال:

ويجيء الغلام بمعنى المتأدّب أي التلميذ في عبارات القوم - أكثر كثير، فلاحظ ترجمة أحمد بن عبد الله الكرخي،^٧ و ترجمة أحمد بن إسماعيل [بن] سمكة،^٨ وعبد العزيز^٩ بن البراج، ومحمد بن جعفر بن محمد بن أبي الفتح الهمداني،^{١٠} والمظفر بن محمد الخراساني،^{١١} ومحمد

- ١ . خلاصة الأقوال، ص ٣٠٥، رقم ٢٠.
- ٢ . رجال النجاشي، ص ٢٠٨، رقم ٥٥٢.
- ٣ . نقد الرجال، ج ٣، ص ٦٧، رقم ٢٩٤١.
- ٤ . رجال النجاشي، ص ٣٧٠، رقم ١٠١٨.
- ٥ . خلاصة الأقوال، ص ٥٥، رقم ٦.
- ٦ . رجال الطوسي، ص ٤٤٠، رقم ٦٢٨٨.
- ٧ . رجال الكشي، ص ٥٦٦، رقم ١٠٧١.
- ٨ . رجال النجاشي، ص ٩٧، رقم ٢٤٢.
- ٩ . معالم العلماء، ص ٨٠، رقم ٥٤٥.
- ١٠ . رجال النجاشي، ص ٣٩٤، رقم ١٠٥٣.
- ١١ . الفهرست للطوسي، ص ١٦٩، رقم ٧٣٨.

بن بشير^١، وترجمة الكشي^٢ وغيرهما مما لا يحصى كثرة.

- قال : - بل لم أجد إلى الآن استعمال الغلام في كتب الرجال في غير التلميذ ، ويظهر ذلك من كتب الرجال ؛ ففي كشف الغمة^٣ في جملة حديث : فدعا أبو الحسن عليه السلام بعلي بن أبي حمزة البطائني - وكان تلميذاً لأبي بصير - فجعل يوصيه - إلى أن قال : أنا أصحابه منذ حين ، ثم يتخطاني بحوائجه إلى بعض علماني .

وفي تفسير مجمع البيان^٤ : الغلام للذكر أول ما يبلغ - إلى أن قال - ثم يستعمل في التسليم فيقال : غلام ، وغلب هذا . انتهى .

ومن العجيب ما في المحكي عن مقتضى صريح نجل صاحب المعالم^٥ من عدم استعمال الغلام في التلميذ في الرجال ، وذكر بعض أصحابنا نقلاً أنه قد يتوهم أن المراد به العبد ، وهو خلط للغتين العربية والعجمية ، وإلا فلم تقف فيما عندنا من كتب اللغة على مثل هذا المعنى حتى في مثل القاموس ، والظاهر أن المراد به التلميذ .

وفيه : أنه وإن أصاب في الذيل ولكنه على الخلاف جرى في الخلاف ؛ لكثرة وقوع الغلام في الأخبار بمعنى العبد ، ومن ذلك ما عن سيد الشهداء - عليه سلام الله إلى يوم الجزاء - أنه دخل المستراح فوجد لقمة ملقاة فدفعها إلى غلام له فقال : يا غلام ، أذكرني بهذه اللقمة إذا خرجت ، فأكلها الغلام ، فلما خرج الحسين بن علي عليه السلام قال : يا غلام ، أين اللقمة ؟ قال : أكلتها يا مولاي . قال : أنت حر لوجه الله الحديث .^٦

ومنه أيضاً ما روي عن سيد الشهداء - سلام الله عليه - أيضاً أنه جنى غلام له جنابة توجب العقاب عليه ، فأمر أن يضرب ، فقال : يا مولاي ﴿ اَلْكَاطِبِينَ اَلْفَيْظُ ﴾ قال : خلّوا عنه . فقال : يا مولاي ﴿ وَاَلْعَافِينَ عَنِ اَلْأَنَابِ ﴾ . قال : قد عفوت عنك . قال : يا مولاي ﴿ وَاَللّٰهُ يُجِبُّ

١ . رجال التجاشي ، ص ٣٩٤ ، رقم ١٠٥٣ .

٢ . رجال الطوسي ، ص ٤٩٧ ، رقم ٣٨ .

٣ . كشف الغمة ، ج ٢ ، ص ٢٤٩ .

٤ . مجمع البيان ، ج ٦ ، ص ٥٠٤ .

٥ . نقله في سماء المقال ، ج ٢ ، ص ٢٧٢ عن المحقق الشيخ محمد ابن صاحب المعالم .

٦ . عيون أخبار الرضا ، ج ١ ، ص ٤٧ ، ح ١٥٤ .

الْمُحْسِنِينَ^١ قال: أنت حرٌّ لوجه الله؛ ذلك ضعيف ما كنت أعطيتك.^٢

ومنه أيضاً ما رواه أبا بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: / ١١٢ / أعتق أبو جعفر عليه السلام من غلامه عند موته شرارهم وأمسك خيارهم.

قلت: يا أبا، تمتع هؤلاء وتمسك هؤلاء؟

قال: إنهم أصابوا مني ضرباً فيكون هذا بهذا.^٣ وغير ذلك من الأخبار.

نعم، إنه من المتكرر في اللغة الفارسية ذكر الغلام وإرادة العبد، بل لا يراد منه غيره. بقي الكلام في التلميذ فنقول: إنه يقع أيضاً في التراجم كما في ترجمة إبراهيم بن هاشم أنه تلميذ يونس بن عبد الرحمن،^٤ وفي ترجمة علي بن إبراهيم الوراق أنه من تلاميذ سعد بن عبد الله،^٥ وفي ترجمة علي بن محمد بن قتيبة أنه كان تلميذ الفضل^٦ وغير ذلك.

وربما يوجه في الأخبار أيضاً كما في بعض الروايات نقلاً أنه ورد رجل من أهل الشام على أبي عبد الله عليه السلام وأراد أن يناظر معه، فأمر أبو عبد الله عليه السلام جماعة من أصحابه منهم هشام بن الحكم وهشام بن سالم أن يناظروا معه، فبعد الفراغ عن المناظرة قال الرجل لأبي عبد الله عليه السلام: اجعلني من شيعتك وعلمني. فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا هشام، علمه؛ فأني أحب أن يكون تلميذاً لك.^٧

ولكنه في كتب اللغة كأصله غير مذكور حق ذكره. قال في الدرر المتثور نقلاً: ذكر في [كلام] بعض الناس أن تلميذاً أو تلاميذ ونحوه مما فيه هذه المادة مشهور.

١. سورة آل عمران، الآية ١٣٤.

٢. الفرج بعد الشدة، ص ٨٥، عن الحسن بن علي عليه السلام.

٣. الكافي، ج ٧، ص ٥٦، باب صدقات النبي عليه السلام.

٤. رجال النجاشي، ص ١٦، رقم ١١.

٥. جامع الرواة، ج ١، ص ٥٢٦.

٦. خلاصة الأقبال، ص ٢٨.

٧. رجال الكشي، ج ٢، ص ٥٦٠، رقم ٢٩٤.

مشايخ واجازات

ترجمة السيد عبد الله شبر
سيد محمد بن معصوم قطيقي (١٢٩٦ق)

تحقيق: علي فاضلي

إجازات السيد عبد الله شبر (١٢٣٢ق)
تحقيق: علي فاضلي

ترجمة السيد عبد الله شبر

السيد محمد بن السيد معصوم الموسوي القطيفي (١٢٩٦ق)

تحقيق: علي فاضلي

التمهيد

ترجمة المؤلف

هو السيد محمد بن السيد معصوم^١ الموسوي القطيفي النجفي الحائري، خطيب معروف، وشاعر رقيق.

يظهر من سيرته أنه ولد بالقطيف وهاجر منها وهو يافع والتحق بالنجف فاتصل بأعلامه من زعماء الدين، وبعد أخذه المقدمات انصرف إلى سرد قصة الإمام الحسين عليه السلام.

ذكره الشيخ النوري فقال:

كان جليل القدر، عظيم الشأن، وكان شيخنا الأستاذ العلامة الشيخ عبد الحسين الطهراني كثيراً ما يذكره بخير ويثني عليه ثناءً بليغاً، وقال: كان تقياً صالحاً، شاعراً مجيداً، وأديباً قارئاً غريقاً في بحار محبة آل البيت عليهم السلام وكان أكثر ذكره وفكره فيهم، حتى أنه كان كثيراً ما نلقاه في الصحن الشريف فنسأله عن مسألة أدبية فيجيبنا عنها ويستشهد في كلامه ببيت أنشأه هو أو غيره في المراثي فينقلب حاله ويشرع في ذكر مصيبتهم على أحسن ما ينبغي فيتحوّل المجلس إلى مجلس آخر، وله حكاياتان طريفتان ذكرهما النوري في كتابه دار السلام.

وذكره الشيخ إبراهيم صادق العاملي في مجموعته معرباً عن إعجابه

١. كذا عبر عن نفسه في مقدّمة هذه الرسالة، وورد في بعض مصادر ترجمته: السيد محمد بن السيد مال الله بن السيد

بتقريبه لموشح السيد القرويني البغدادي، فقال:

ومن لمح ذلك الموشح بطرف غير كلييل، وسبح في تيار لجنه فاستخرج منه ذُرراً هي لتاج الأدب إكليل وأبي إكليل، الراغم بفضله وأدبه عرين الملك الضليل والشامخ بحسبه ونسبه على كل ذي حسب زكي ونسب جليل، قرة عين الفضائل والعلوم، جناب السيد السند السيد محمد نجل المرحوم السيد معصوم فقرظ عليه بهذا الموشح المحلى بفرائد الدر المنظوم، المطوق بأسنى قلاند تزري محاسنها بدراري النجوم.

وذكره صاحب الحصون (في: ج ٥، ص ٥٨٢) فقال:

كان مجاوراً في الحائر الحسيني، وكان تقياً صالحاً، وشاعراً مجيداً، وأديباً وقارئاً ذا كراً لعزاء الحسين، جليل القدر عظيم الشأن، غريقاً في بحار محبة آل البيت وأكثر ذكره وفكره فيهم، وكان إذا هل ربيع الأول ينشر قصائد في مدح الرسول ﷺ في المجالس ويصفق بيده أثناء الإنشاد، توفي في حدود ١٢٤٩ هـ.

وذكره النقدي في الروض النضير: (ص ٣٦٦) فقال:

من فضلاء القرن الماضي، وكان له في التقوى والصلاح أسمى مكان، وكان من المعمرين.

وذكره السيد حسن الصدر في التكملة فقال:

له رسالة أسماها نوافح المسك لم أقف عليها، وله ديوان كبير عند الشيخ محمد السماوي فيه رثاء الشيخ أحمد الأحساني والسيد كاظم الرشتي والشيخ موسى بن جعفر كاشف الغطاء والشيخ محسن خنفر الذي توفي ١٢٧٠ هـ، وهذا آخر زمن رثي به^١.

وقال الشيخ محمد السماوي:

كان فاضلاً جامعاً أديباً مشاركاً في الفنون، محققاً في عقليتها فضلاً عن تقليتها، وكان متنسكاً محباً لآل البيت الرحمة سيم الحسين ﷺ محبة شديدة^٢.

١. أدب الطف، ج ٧، ص ٥٤-٥٥ شعراء الفري، ج ١٠، ص ٢٩٥-٢٩٦.

٢. الطليعة من شعراء الشيعة، ج ٢، ص ٢٨٢-٢٨٣.

ونشر البَحَاثة الشيخ محمّد السماوي في مجلّة الغري النجفية السنة السابعة تحت عنوان «ندوة بلاغة بلاغية» قال:

للعالم الفاضل الأديب السيد محمّد بن السيد مال الله السيد معصوم القطيفي النجفي الحائري ديوان شعر كبير مشتمل على الحروف، ولقد كان معترفاً ومن المكترين والمجيدين في رثاء الإمام الحسين عليه السلام، وله كذلك روضة عامرة في رثاء الإمام الحسن عليه السلام.^١

مشايخه

مضافاً إلى السيد عبد الله شبر، ذكر في خاتمة هذه الرسالة ما يدلّ على تلمّذه على صاحب الجواهر.

مؤلفاته

١. ديوان شعر كبير.
- انظر عنه وعن نسخته: الذريعة، ج ٩، ق ٣، ص ٩٨٨؛ أدب الطف، ج ٧، ص ٥٦ وما بعدها؛ هامش الطليعة، ج ٢، ص ٢٨٢.
٢. رسالة مستقلة في ترجمة السيد عبد الله شبر، وهي رسالتنا هذه، وسيأتي البحث عنها.
٣. نوافع المسك في التوحيد.
- ذكره السيد الصدر في التكملة كما تقدّم، وعنه في الذريعة، ج ٢٤، ص ٣٥١ والسيد الأمين في الأعيان، ج ١٠، ص ٥٨.

وفاته

قال في الطليعة، ج ٢، ص ٢٨٤: توفّي في كربلاء سنة ألف ومئتين وتسع وستين (١٢٦٩) كما أرّخه بعضهم بقوله: «غاب الحبيب محمّد عنّا» عليه السلام. وذكر صاحب الحصون المنيعّة أنّ وفاته حدود ١٢٦٩ كما تقدّم.

١. أدب الطف، ج ٧، ص ٥٨.

وذكر الطهراني في الكرام (مخطوط) ومواقع عديدة من الذريعة أنه توفي في الحائر سنة ١٢٧١.

رسالتنا هذه: ترجمة السيد عبد الله شبر

تعتبر هذه الرسالة من أهم مصادر ترجمة السيد عبد الله شبر. كما استفاد منها كل من ترجم له ﷺ، كما استفادوا منها أيضاً تراجم تلاميذه كما ذكرناه عند ذكرهم في الهامش. و وصفها الشيخ علي البلادي في أنوار البدرين (ص ٣٤٧) بأنها رسالة جيدة.

النسخ المعتمدة

١. نسخة مكتبة مركز إحياء التراث الإسلامي بالرقم ٣٢٧١، كتبها السيد هادي شبر الحسيني في سنة ١٣٠٣، وجعلنا رمزها «ش».
٢. النسخة التي كتبها الشيخ آغا بزرگ الطهراني، وأدرجها في كتابه إجازات الرواية والوراثة في القرون الأخيرة الثلاثة^٢ وعنها طبعت في مقدمة كتاب الأخلاق للسيد عبد الله شبر مع تصريفات و سقطات كثيرة.

وفي الختام

أقدم شكري وثنائي لفضيلة صديقنا المحقق الشيخ علي الصدراني الخوئي؛ لمساهمته في إنجاز هذا المشروع. والله درّه، وعليه شكره، ووقفه لما يحب ويرضى.

والله الحمد أولاً وآخراً، ونصلي على محمد وآله الطيبين الطاهرين.

١. ج ٤، ص ١٦٠؛ ج ٩، ص ٩٨٨؛ ج ٢٤، ص ٣٥١.

٢. عرّفها تفصيلاً صديقنا الشيخ علي الصدراني في ميراث حديث شيعه، ج ٧، ص ٥٣٢-٥٢٦.

بِسْمِهِ تَعَالَى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي رَفَعَ قَدْرَ الْعُلَمَاءِ
إِلَى أَعْلَى عُلْيَاهُمْ وَفَضَّلَ مَدَادَهُمْ عَلَى مَدَادِ
وَجَعَلَهُمْ تَوَابِ الْأُمَّةِ الطَّاهِرِينَ وَخَفَضَ حَسَبَهُمْ
فِي فَضَائِلِ الْأُمَّةِ الْكُفْرِيَّةِ وَجَعَلَ حُرُوفَ عِظَمِهِمْ
مَعَهُ فِي الرِّفْقِ الْأَعْلَى وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ
وَبَيْتِهِ وَجَمِيدِ وَصْفِيَّةِ وَخَلِيلِهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ
النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَخْيَارِ وَعَلِيِّ بْنِ
وَوَصِيَّةِ وَأَمْرِ شَعْبَانَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
الْمَوْثِقِينَ وَسَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَعَلِيٍّ قَتَبِ عَيْنِ

محمد وال جميع من الكتاب معون الملك الوهاب الله
 واليد المجمع والمآب حضور الامير الثاني والكثير من
 ربع الثانية سنة الف و ثلاث مائة وثلاث بعد
 الهمة النبوية على مهاجرها الاف الصلوة والتجبة
 على الاقل والاحقر الافق هاد شرب الحسنة وفقه الله
 لجميع ما يحب و يرضى نحو خمسة من آل العبا و مر جسد
 جسد والديته على القارب نحو الامة الهداة الاطفا
 عليه صلوات الله تلك الجبار ما حسن الليل والنهار
 بعد الاثار والاشجار والتحابد الامط بالبلاد بغير
 الخفا ببقينا بعد صاحبه فضا حنطت الارض مند
 لوح الخط في القطام مع وكاره ميم في التراب من
 والارواح في الارض والارواح في الارض والارواح في الارض

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، الذي رفع قدر العلماء إلى أعلى عليين، وفَضَّل مدادهم على دم المستشهدين، وجعلهم نواب الأئمة الطاهرين، وخفض من شك في فضلهم إلى تحت الثرى، وجعل مَنْ عَظَم قدرهم معهم في الرفيق الأعلى، والصلاة والسلام على رسوله ونبيه وحبيبه وصفيه وخليله محمّد خاتم النبيين، وسيّد الأولين والآخرين، وعلى ابن عمّه ووصيه ووارث علمه عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين وسيّد الوصيين، وعلى قرّة عيني الرسول فاطمة الزهراء البتول، وعلى سبطيهما الحسن والحسين سيدي شباب أهل الجنة من الخلق أجمعين، وعلى الأئمة الطاهرين والحجج الميامين إلى يوم الدين.

وبعد: فإنّ أحقّ ما أودع في الطروس وتوجّهت إليه النفوس من فنّ التواريخ المحفوظة والسير الملحوظة، تواريخ العلماء الأعلام والفضلاء الفخام؛ إذ عليهم مدار العالم من مبدأ نشوء آدم إلى يوم الحشر والحساب، وهم الهداة إلى طريق الحقّ والصواب، والأدلة على ما ينجي من العقاب، فكان الواجب على الخلق حفظ تواريخهم وضبط مواليدهم ووفاتهم ونشر سيرتهم؛ ليكون ذلك تذكرة على ممزّ الأعصار ووسيلة إلى وقوف من يأتي على ما يتعلّق بهم من محاسن الأخبار، وذريعة إجرائهم على خاطر داع لهم ومترحم عليهم بجميل الآثار.

وكان أحقّ من نظم في عقد هذا الشأن، ومن نوّه بذكره من أفاضل هذا الزمان، بيان أحوال علم العلم الذي لا تباريه الأعلام، والبالغ فيما حواه من الفضائل والفواضل إلى أعلام مقام الإمام، الذي تصدر محراب العلم والإمامة، والهامم الذي تسنّم صهوة جموح الفضل فمليك زمامه، الرافع للعلوم أرفع راية، والجامع بين الرواية والدراية، من

تشقّت^١ المسامع بفرائد كلامه، وابتهجت النواظر بما تدبجه أنامل أقلامه، سيّدنا المقتدى بآثاره، المهتدى بأنواره، إمام محراب العلوم البديعة، وخطيب منبر البلاغة التي أضحت له مذعنة ومطبعة، قمر سماء المجد الأمثل^٢، وفلك شمس فخر كلّ ذي مقام جليل، المحيطة^٣ يد بيانه حواجز الإشكال عن وجوه المعاني، المعترف بمنطقه الفصيح القاصي من هذه الأمة والداني، عمدة المحقّقين قديماً وحديثاً، وملاذ المدقّقين تفسيراً وحديثاً، بحر الفضائل الذي ساغ وعذب لكلّ وارد، وكعبة المجد التي يطوي القفار إليها كلّ قاصد، السيّد الطاهر الأوحد، حميد السجاياء ومن اشتهرت فضائله كاشتهار الشمس بين البرايا، حليف المعالي والمكارم، ومن طوّق الأجياد بإحسانه طوق الحماثم، الحبر الذي قصرت عن استيفاء فضائله الأرقام، والنائب عن الأئمّة الطاهرين الكرام، الفاضل الذي هو مرجع الفضلاء في التحقيق، الفاصل بين الأدلّة إذا أعوز الترجيح والتوفيق، جامع شمل^٤ العلوم العقلية والنقلية، مقتطف ثمرات المسائل الفرعية من الأصلية، سيّدنا الحلیم الأواه، مولانا الحاج سيّد عبد الله، سلالة العالم المحقّق والماهر المدقّق، مستنبط الفروع من الأصول، ومرجع الدليل إلى المدلول، علامة الأنام وحقّة الإسلام، محيي الليل بالعبادة، ومن استوجب من الله الحسنى وزيادة، فذلّكة الفضلاء^٥ وبقية العرفاء، العالم العامل والنحرير الفاضل، المحقّق المدقّق، التقي النقي، الجليل النبيل، الورع الزاهد العابد، والنسيك^٦ الراكع الساجد، ربّ الفضل والمحامد والمآثر، حليف النهى والمكارم والمفاخر، شمس الخلق وبدر الآفاق^٧، الذي لم يعتر طبعه الرقيق المحاق، المدبر عن أهل الدنيا الدنية،

١. «ش»: تشقّت.

٢. «ش»: «الأصيل».

٣. «ش»: «المعطية».

٤. «ش»: «مشمّل».

٥. أي: خلاصة الفضلاء ومجملهم.

٦. «م»: «المنسك».

٧. «ش»: «الأخلاق».

والمقبل إلى كل عمل يرفع القدر عند رب البرية، المبجل لدى العلماء الأعلام، والمشهور بالفضل لدى الخاصّ والعامّ، والكريم السخي الذي جود كفه بارئ السحاب، والمحبوب عند سائر أولي الألباب، المبرز على كل أهل الفضل في زمانه، ومجتهد عصره وفريد أوانه، المتواضع للصغير والكبير، والمعظم لدى الجليل والحقير، من عبقت منه رائحة النبوة والإمامة، وإنه فرع دوحة من ظلّته الغمامة، المستجاب في الاستسقاءات وأكرم مبتهل عند ربّ الأرضين والسموات، أجل كافة السادات والأشراف ومن لا يستطاع ذكر مزاياه وما حاز من المكرمات والأوصاف.

يقول الأقلّ المحبّ المعلوم بالسيد محمد خلف المرحوم السيد معصوم، محرّر هذه الكلمات: هو أنّه قد شاهدت له فضيلةً تفوق الفضائل، وهي ذات سنة مجدبة من السنين أمر الوالي سعيد باشا جميع أهل بغداد أن يصوموا ثلاثة [أيام]^١ ويخرجوا للاستسقاء وطلب المطر، ففعلوا ذلك وخرجوا وكان بعض السحاب في الجوّ، فلما دعوا انجلي السحاب وأشمنت وحجّبوا ورجعوا في خيبة وخجل، وأمر السيد المؤمى إليه - قدس الله سرّه، ونور ضريحه - أهل بلد الكاظمين بالصيام ثلاثة [أيام] فصاموا وخرج مع جميع أهل البلد إلى مسجد برانا حافي الأقدام مبتهلاً إلى الله تعالى، ولم يركب دابةً مع أنّه عاجز عن المسير حيث إنّه كان بديناً جسيماً حتى دخل المسجد المذكور، وصلّى ودعا وبكى، فما أتمّ دعاءه حتى انسَدَ الفضاء بالسحاب وأرعدت وأبرقت وصبّت مطراً سقت جميع أراضي العراق من نواحي بغداد وغيرها، وهدمت كثيراً من دُور أهل بغداد حتى خشي^٢ الناس الغرق، ورجعنا بخدمته إلى البلاد نخوض الماء،^٣ [ذاك] سيّدنا الأبهر السيد محمد رضا شبر الحسيني قدس [الله] روحيهما، وجعل في أعلى عليين مقاميهما بمحمد وآله الطاهرين.

وهذا أوان الشروع في أحوال سيّدنا ومولانا الحليم الأواه المتقدّم ذكره السيد عبد الله فنقول: إنّا ربّنا لذلك مقدّمةً وفصولاً وخاتمةً.

١. من نسخة «م».

٢. في النسختين: «خشيت».

٣. في نسخة «ش»: «خوض»؟ بدل: «نخوض الماء».

أما المقدمة: ففي وصفه بالكمال على الإطلاق وما اشتمل عليه من مكارم الأخلاق ووصف خلقته وشكله وهيئته، وأما الفصول فهي خمسة: الأول في تعداد مشايخه الذين قرأ عندهم واستفاد منهم وأجازوه، وفي تعداد مصنفاته^١ وما أفاده من التحقيقات في المسائل الفائقة والمباحث الرائقة.

الثاني: في تعداد تلامذته الذين قرأوا عليه وترددوا إليه، وأخذوا عنه واستفادوا منه، من العرب والعجم وغيرهم.

الثالث: في ذكر أمره في الكتابة وما له فيها من الآيات ومحاسن المكرمات.

الرابع: في تعداد أولاده ومن مات منهم ومن هو موجود الآن.

الخامس: في ولادته ووفاته، ومدة أيام عمره.

وأما الخاتمة: ففي بيان حال وفاته، وما جرى على الخلق بعده، وما فيه قبيل من القصائد، ومن قام بالأمر بعده.

[المقدمة]

أما المقدمة التي هي لبيان وصفه بالكمال على الإطلاق وما اشتمل عليه من مكارم الأخلاق.

فقول: حاز - قدس الله سره، ونور ضريحه - من خصال الكمال محاسنها ومآثرها، وتردى من أصنافها بأنواع مفاخرها، كانت له نفس عليّة تزهى بها الجوانح والظلوع، وسجية سنينة يفوح منها الفضل ويظوع^٢، كان شيخ الأمة وفتاها، ومبدأ الفضائل ومنتهاهها، ملك من العلوم زماماً، وجعل العكوف عليها فرضاً والزماماً، أحى رسمها وأعلى اسمها، لم يصرف لحظة من عمره إلا في اكتساب الفضيلة، ووزع أوقاته على ما يعود إليه نفعه في اليوم والليلة. أما النهار ففي تدريس ومطالعة وتصنيف ومراجعة، وأما الليل فله فيه استعداد كامل لتحصيل ما يتبغيه من الفضائل، هذا مع غاية اجتهاده إلى مولاه وقيامه بأوراد العبادة حتى كَلَّت قدماه، وهو مع ذلك قائم بأحوال المعيشة

١. في «ش»: «وأجازوه في بغداد ومصنفاته»؟

٢. «م»: «يدوع».

بأحسن قيام على أحسن نظام، وقضاء حوائج المحتاجين بأنتم قيام، مضافاً إلى مكارم أخلاق هي اللطف من ماء الغمام، وأحلى من ورد جنّي هبّ عليه نسيم السحر فتفتّحت منه الأكمام.

أما الفقه فقد كان قطب مداره وفلك شموسه وأقماره، وكان هوى^١ نجم سعوده في داره، صنّف فيه فأجاد وبلغ بذلك غاية المراد، وناهيك بشرح المفاتيح الكبير الذي لم يسمح الزمان بمثاله، ولم ينسج ناسج على منواله.

وأما الحديث فقد مدّ فيه باعاً طويلاً، ودلّل^٢ صعباً معانيه تديلاً، وشعشع القول فيه ورّوعه، ومدّد في ميدان الإعجاز مطلقه، حتى^٣ صار نصب عينيه عياناً، وجعل للسالكين في طريقه تبياناً، وناهيك بجمع الأحكام الذي حوى جميع أخبار أهل البيت - عليهم أفضل الصلاة والسلام - فإنه كتاب غريب على طرز عجيب يستغني به من كان عنده عن جميع كتب الأخبار، وقد اشتهر اشتهاً الشمس في رابعة النهار. ولكثرة ما صنّف وألّف سيّدنا المذكور قد اشتهر في زماننا بالمجلسي الثاني، وقد بلغ - عطر الله مرقد - بسبب كثرة ممارسته الأخبار وشدة تعلقه بملاحظة الآثار أن جماعة من وجوه أهل عصره ونبذة^٤ من المرتقين إلى أعلى مراتب الفضل والكمال من أهل مصره^٥ وغير مصره كانوا يمتحنونه بقراءة متن الرواية ويقطعون السند وهو ﷺ يُسندها إلى قائلها من آل بيت محمد ﷺ وقد تركز ذلك منه ومنهم حتى تجاوز حدّ الإحصاء، وبلغ مبلغاً يأت له الانتهاء، فكان ذلك يعظم على أولئك العلماء الأعلام حتى استقرت نفوسهم وأيقنوا بأن ذلك لا يكون إلا كرامة له أتشفه بها المليك العلام. ولقد نقل أنه ذكر عند المجلسي أنّ العلامة [الحلي] - طاب ثراه - حسبت تصانيفه من يوم ولادته إلى حين وفاته فكانت كل يوم كزاساً مضافاً إلى ما كان عليه من مكارم الأخلاق

١. هوى: سقط.

٢. «ش»: «دلت».

٣. «م»: «وحتى».

٤. «م»: «جملة».

٥. «م»: «عصره».

وقضاء الحوائج ومراجعة الملوك وغير ذلك، فقال العلامة المجلسي رحمته: ونحن بحمد الله لا نقصر تصانيفنا عن ذلك.

وسيدنا المذكور إذا تأملت في تصانيفه تراها لا تقصر عن ذلك مضافاً إلى عبادته ومخالطته للناس وقيامه بمطالبهم وفصل دعاويهم وعبادة مرضاهم وحضور جنازتهم ومراجعة الملوك لما يتعلق بمصالحهم، فهو آية من آيات الله للعباد وهادياً لهم إلى طريق الرشاد، ولقد كان يجلس في المجلس العامّ ويصنّف والناس جالسون عنده وهو يلاطفهم ويكلّمهم كلّاً بما يليق بحاله، وتأتي في خلال ذلك الدعاوي فيفصلها ويقضي بها على وفق إرادة الله تعالى، كلّ ذلك لا يشغله عن التصنيف والتأليف، وهذا من الكرامات الظاهرة والآيات الباهرة.

وأما علوم القرآن العزيز وتفسيره من الوسيط^٢ والوجيز فقد حصل فيها^٣ على فوائده، وخاضها وعزّف حقانقها ومجازها، وعلم بطالنها وإبجازها.

وأما علم المعقول فقد أتى فيه من الإبداع ما أراد، وفاق فيه الفضلاء والأمجاد، إن تكلم في علم الأوائل بهج الأذهان والألباب، وولج منها كلّ باب.

وأما علم الرجال فقد سبق فيه المصنّفين في هذا المقال.

وأما الدعاء فقد كتب فيه المختصرات والمطوّلات.

وأما اللغة فقد كتب فيها^٤ فأحسن وحقّق فأتقن، وله فيها عجيبة في فنّها غريبة.

وأما الأخلاق فقد صنّف فيه ما ينبغي أن يكتب على الأحداق لا في بطون الأوراق.

وأما العرفان فقد كان له فيه شأن وأيّ شأن! ولقد اشتمل على فضيلة جميلة ومنقبة

جلیلة تفرّد بها عن أبناء جنسه، وحياه الله بها تزكية لنفسه، وهي أنّه من المعلوم البين أنّ

العلماء لم يقدروا على أن يروّجوا أمور العلم ويفرّغوه في قالب التصنيف والترصيف،

حتى يتفق لهم من يقوم بجميع المهمّات، ويكفيهم كلّ ما يحتاجون إليه من التعلّقات؛

١. م. ٥: ك. ٥.

٢. ش. ٥: البسيط.

٣. م. ٥: وفيهم.

٤. م. ٥: وفيه.

إما من ذي سلطان يُسخره الله لهم، أو ذي مروءة وأهل خير يُلقِي الله في قلبه قضاء مهماتهم؛ لئلا يحصل الإخلال له باللطف العظيم، ويتعطل السلوك إلى النهج القويم، ولم يبرز عنهم من المصنّفات في الزمان الطويل إلا القليل. وكان سيدنا المذكور قاطع النظر من^١ جميع البشر ليس له طمع فيما عندهم، ومع ذلك كان في سعة من الحال قد بلغ بها الغاية وتجاوز النهاية، وبرزت له تصانيف لا تحصى، وهذه من كراماته.

ولقد اجتمع معه بعض العلماء، وكان السيد آخذاً في قراءة الفاتحة للشيخ المفيد وشيخه ابن قولويه، فقال له ذلك العالم: يا سيدنا، إنني أريد أن أسألك عن مسألتين: عن أمر المعيشة، وسرعة التصنيف؟ فأجابه السيد بأن أمر المعيشة موكل على الله عز وجل، وأما سرعة التصنيف فإنني قد رأيت الإمام سيد الشهداء أبا عبد الله الحسين عليه السلام في عالم الرؤيا، فقال لي: اكتب وصفت؛ فإنه لا يجف قلمك حتى تموت^٢. وهذا طيف صحيح؛ لأنه ورد عنهم عليه السلام أنه: من رآنا فقد رآنا؛ فإن الشيطان لا يتمثل بنا^٣. وورد عنهم عليه السلام: أن الطيف الصادق جزء من سبعين جزء من النبوة^٤. وكان الأمر كذلك؛ فإنه عليه السلام إلى مرض موته كان يكتب ويصنف.

وأما شكله فقد كان ربعةً من الرجال في القامة، وكان بديناً سميناً، ووجهه كأنه فلقة قمر بهي المنظر، وشعر كريمة كأنه سواد السَّجج، إذا نظر الناظر إلى وجهه وسمع عدوية لفظه لم تسمح نفسه بمفارقة، وتسلَّى عن كل شيء بمخاطبته، وأيم الله إنه

١. «ش»: «عن».

٢. نقل هذه الرضا النوري في دار السلام (ج ٢، ص ٢٥٠) بنحو آخر، ولعله مختلفان؛ قال: وحَدَّثني [المولى علي بن ميرزا خليل الطهراني] أجزل الله له الحسن، أن الشيخ الأقدم المعظم المكرّم، قدوة المحقّقين وعمدة المدقّقين الشيخ أسد الله الكاظميني - أعلى الله مقامه - دخل على العالم المؤيد، السيد السند والركن المعتمد جناب السيد عبد الله شبر الكاظميني، فتعجب من كثرة تصانيفه وقلة تصانيف نفسه مع ما كان عليه من الفهم والدقة والاطلاع والاستقامة بما لا مزيد عليه، فسأله عن سر ذلك؟ فقال عليه السلام: أما كثرة مؤلفاتي فمن توجه الإمام الهمام موسى بن جعفر عليه السلام؛ فإنني رأيت في المنام فأعطاني قلماً وقال: اكتب. فمن ذلك الوقت وفقت لذلك، فكل ما برز مني فمن بركة هذا القلم.

٣. انظر: دار السلام، ج ٤، ص ٢٧٢ وما بعدها.

٤. أوردته عن مصادر النوري في دار السلام، ج ١، ص ١٨ - ١٩.

لفوق ما وصفتُ، ولقد اشتمل من حميد الخصال على أكثر مما ذكرتُ.

الفصل الأول في تعداد مشايخه

فمن مشايخه والده العلامة، قدوة الأفاضل، ومن نفسه دائماً في طاعة الله باذل، السيد محمد رضا شبّر، المتقدم ذكره، فقد قرأ عليه جملة من الزمان.

ومنهم العالم^١ المتبحر المحقق المدقق، الزاهد العابد، صاحب التصانيف الرائقة والتحقيقات الفائقة، اللسن المتقن، إمام زمانه ووحيد أوانه سيدنا السيد محسن الحسيني (الحسنّي)^٢ الأعرجي صاحب الوسائل وشرح الوافية والمحصول، وغير ذلك فإنه قرأ عليه شطراً صالحاً من العلوم، وغيرهما^٣ من العلماء والفضلاء، وقد أجازوه.

وأجازه أيضاً العالم الرباني والفرد الأوحّد الذي ليس له ثاني^٤، أعلم أهل زمانه وأورع أهل أوانه كعبة الفضلاء التي يطوي إليها الفقار كلّ قاصد، وبحر الجود الذي ساغ وعذب لكلّ وأرد، فذلّة الفقهاء وبقية العرفاء، صاحب الآيات الظاهرة والبراهين الباهرة، والتحقيقات التي لم يسبقه بها سابق ولم يلحقه بها لاحق، خاتمة الفقهاء وبقية الفضلاء شيخنا الأفاضل الشيخ جعفر النجفي، وله تصانيف لم يكتب مثلها، منها كشف الغطاء المشتمل على الفروع والتحقيقات، وقد برز في جملة مجلّدات ووصل إلى الحج، ومنها شرح قواعد العلامة في التجارة، وجملة من البيع مجلّد، ورسالة في الصلاة، ورسالة في الصوم، ورسالة في الزكاة، ورسالة في الدعاء، ورسالة في أحكام الجنائز، ومنسك في الحج، ورسالة في العقائد، وحاشية على المفاتيح، وغير ذلك من الحواشي والقيود وأجوبة المسائل - طاب ثراه وجعل الجنة مثواه -.

وكذلك أجازه العالم المتبحر جامع المعقول والمنقول، ومستنبط الفروع من الأصول ومن أجاز سائر العلماء والمجتهدين، الشيخ أحمد بن زين الدين الأحسائي^٥

١. «ش»: «العلم».

٢. من نسخة «ش».

٣. «ش»: «غيره».

٤. «ش»: «ثاني».

٥. وذكر الشيخ آغا بزرك الطهراني في هامش نسخته: وحكى سيدنا الحسن صدر الدين - دام ظلّه - أنّه رأى إجازة ٥٥

(قدّس الله نفسه وطيبَ رسمه)^١.

وأما تعداد مصنّفاته:

[١]. فمنها شرح مفاتيح العالم المتبحّر المكلّم محسن القاشاني اسمه مصابيح الظلام في شرح شرائع الإسلام^٢ وهو يشتمل على مجلّدات: مجلّد في شرح ديباجته اثنان وعشرون ألف بيت، مجلّد الطهارة والصلاة يبلغان ستّين ألف بيت، مجلّد الزكاة والخمس والصوم عشرون ألف بيت، مجلّد الحجّ أربعة عشر ألف بيت، مجلّد النذور وأخويه والحدود والجنائز ثلاثون ألف بيت، مجلّد النكاح خمس وثلاثون ألف بيت، مجلّد المعاملات سبع وثلاثون ألف بيت، مجلّد القضاء والشهادات إلى الآخر خمسة عشر ألف بيت، يبلغ الجميع مئتين وثلاثة وثلاثين ألف بيت.

[٢]. وله شرح آخر عليه أصغر منه اسمه المصباح الساطع^٣ وهو ستّ^٤ مجلّدات يبلغ مئة ألف بيت.

[٣]. ومنها كتاب جامع الأحكام في الأخبار جمع فيه أحاديث الأصولين والفقهاء من كتب الأربعة وغيرها، يشتمل على عشرين مجلّداً، مجلّد التوحيد ثلاثون ألف بيت، مجلّد الكفر والإيمان ثلاث وثلاثون ألف بيت، مجلّد المبدأ والمعاد عشرون ألف بيت، مجلّد الأصول الأصلية اثنا عشر ألف بيت مجلّد قصص الأنبياء ثلاثون ألف بيت، مجلّد أحوال خاتم الأنبياء أربعون ألف بيت، مجلّد القرآن والدعاء أربعون ألف بيت، مجلّد الطبّ المروري، مجلّد المواعظ والرسائل والخطب، مجلّد فيما يتعلّق بالنجوم، مجلّد الطهارة أربع وعشرون ألف بيت، مجلّد الصلاة خمسون ألف بيت، مجلّد الزكاة والخمس والصوم عشرون ألف بيت، مجلّد الحجّ خمسون ألف بيت، مجلّد المزار عشرون ألف بيت، مجلّد المطاعم والمشارب إلى الغصب خمسة عشر ألف بيت،

١. الشيخ أسد الله صاحب المقابلس بخطّه للسيد عبد الله شير.

١. من «ش».

٢. منه نسخة في المكتبة الرضوية برقم ٢١٧ (من الكتب المهداة من قائد الثورة آية الله الخامني).

٣. منه نسخة في مكتبة مدرسة الحجتية برقم ٧٣.

٤. ٤٠: ٤ «ثلاث».

مجلد الغضب والمواريث إلى الديات سبع وعشرون ألف بيت، مجلد النكاح ثلاثون ألف بيت، مجلد المعاملات أربع وعشرون ألف بيت، مجلد الخاتمة الرجالية عشرة آلاف بيت^١.

٤. ثم إنه اختصره بحذف الأسانيد وإسقاط المكرر وسماه ملخص جامع الأحكام^٢ يبلغ أربعين ألف بيت.

٥. ثم اختصره اختصاراً آخر يبلغ ثلاثين ألف بيت.

١. نسخه:

- مصورة بخطه في مكتبة دار الحديث بقم ومكتبة دائرة المعارف بتهران.

- المرعشي (رقم ١٨٩٨) تاريخ الكتابة غرة ربيع الأول ١٢٣٧، الفهرست: ج ٥، ص ٢٧٢ (كتاب التوحيد والكفر والإيمان)، مكتبة المعارف (رقم ٤٨)، تاريخ الكتابة ١٢٣٨ الفهرست: ج ١، ص ٦٣ (كتاب الإيمان والكفر)، مكتبة الطيبي الحائري، رقم ٥٢٩، قرن ١٣ (كتاب التوحيد).

- المرعشي (رقم ٢٧٣٠) تاريخ الكتابة ١٩ جمادى الآخرة ١٢٣٢؛ الفهرست: ج ٧، ص ٢٩١، (كتاب الطهارة).

- المعارف، (رقم ٤٧)، تاريخ الكتابة ١٢٣٥ الفهرست: ج ١، ص ٦٢ (كتاب الصلاة).

- إحياء التراث الإسلامي (رقم ٣٠٩٨) تاريخ الكتابة ١٢٣٨ (كتاب الحج والنكاح).

- المرعشي (رقم ٤٦١٢) تاريخ الكتابة ١٢٣٣ الفهرست: ج ١٢، ص ١٧٧ ويرقم ٣٦٩٢ الفهرست: ج ١٠، ص ٩٠ (الأصول الأصلية).

- المجلس (رقم ٧٢٧١) الفهرست: ج ٢٥، ص ٢٦٨ (المجلد الرابع).

- مكتبة الدكتور أصغر المهدي (رقم ٨٤٨) بخط المؤلف، ١٢٣٣، (نشرية نسخههاى خطي: ج ٢، ص ١٤٧)؛ مكتبة الكلبايگاني (رقم ٥١ / ٣١ / ٦١٧١) تاريخ الكتابة ١٢ ربيع الأول ١٢٤٤؛ المرعشي (رقم ٤٩٨٢) تاريخ الكتابة ٧ شعبان ١٢٤٤، الفهرست: ج ١٣، ص ١٧٧؛ المهدي (رقم ٤٧٠) تاريخ الكتابة ١٢٦٢؛ المرعشي (رقم ٩٧٣٣)، تاريخ الكتابة ٢٥ شوال ١٢٦٦، الفهرست: ج ٢٥، ص ٨٦؛ الرضوية (رقم ١١٥٤٢)؛ المجلس (رقم ١٣٨٤٨) الفهرست: ج ٣٧، ص ٤١٣ (الكليات الرجالية).

- المرعشي (رقم ٣٨١٢)، تاريخ الكتابة ١٢٣٩، الفهرست: ج ١٠، ص ١٩١.

أقول: الظاهر أن تاريخ الكتابة في بعض منها كان تاريخ إتمام التأليف، وللتحقيق حكم.

وطبع منه كتاب الأصول الأصلية، منشورات مكتبة المفيد، قم ١٤٠٤.

وأقول: ذكر السيد عبد الله شير في إجازته للفرزويني كتاب الأصول الأصلية وكتاب الكليات الرجالية مستغنيين فلاحظ.

٢. فرغ منه في ٦ ذي القعدة ١٢٣٨، ومنه نسخة في مكتبة المرعشي، الفهرست: ج ٥، ص ٢٦٤، رقم ١٨٨٨، تاريخ الكتابة

١٢٣٩. وطبع، قم، مجمع الذخائر الإسلامي، ١٣٩٨، بالأفست.

٣. ٤٥٥: «أربعون».

٦. وله كتاب جلاء العيون^١ معرّب فارسي [جلاء العيون] للمجلسي في جلدتين يبلغان اثنين وعشرين^٢ ألف بيت.
٧. ثمّ اختصره وسماه منتخب الجلاء يكون أحد عشر ألف بيت.
٨. وله كتاب مثير الأحران في تعزية سادات الزمان سبعة آلاف بيت.
٩. وكتاب تحفة الزائر^٣ اثنا عشر ألف بيت مجلّد.
١٠. كتاب نخبة الزائر ثمانية^٤ آلاف بيت مجلّد صغير.
١١. زاد الزائر^٥ فارسي مثله.
١٢. ذرية النجاة سبعة آلاف^٥ وخمسمئة بيت مجلّد.
١٣. كتاب أنيس الذاكرين أربعة آلاف بيت مجلّد صغير.
١٤. كتاب روضة العابدين^٦ وهو مجلّدان: الأوّل فيما يتعلّق بعمل اليوم والليلة وأدعية الأسبوع وسائر ما يحتاج إليه، والثاني في أعمال السنة أربعة عشر ألف بيت.
١٥. وكتاب قصص الأئمة يقرب من ستّة آلاف بيت.
١٦. وكتاب العزّاء الجامع بين شرحي العربي والفارسي، يقرب من سبعة آلاف بيت.
١٧. كتاب تسليّة الفؤاد في الموت والمعاد^٧ ثمانية آلاف بيت مجلّد.
١٨. كتاب تسليّة الحزين في فقد الآقارب والبنين أربعة آلاف بيت مجلّد صغير.
١٩. وكتاب تسليّة الفؤاد في فقد الأولاد (ألفان)^٨ رسالة صغيرة.

١. طبع: قم، بصيرتي، تصحيح أحمد الحسيني، النجف الأشرف، مطبعة الحيدرية، تحقيق حفيده سيّد علي شبر.

٢. «م»: «اثنان وعشرون».

٣. هو ترجمة لكتاب تحفة الزائر للمجلسي مع إضافات وبيانات منه، فرغ منه في ١٢ جمادى الأولى ١٢٢٠، منه نسختان في مكتبة مركز إحياء التراث الإسلامي، الفهرست: ج ١، ص ٩٥، رقم ٦٦ تاريخ الكتابة ١٢٢٠؛ وفي مكتبة كلية الإلهيات بطهران، الفهرست: ج ١، ص ٧٧٤، رقم ١٠٨، تاريخ الكتابة ١٢٣٢.

٤. «م»: «ثلاثة».

٥. «م»: «ألف بيت».

٦. منه نسخة في مدرسة الشهيد المطهري (سپه سالار) برقم ٥٧١٦ / ٢، الفهرست: ج ٣، ص ١٧٠.

٧. طبع بتحقيق السيّد أحمد الإشكوري والشيخ رضا الأستاذي، منشورات العزيزي، ١٤١٦ هـ. ق - ١٣٧٤ هـ. ش.

٨. من نسخة «ش».

٢٠. وكتاب منهج السالكين^١ في الأخلاق عشرون ألف بيت.
٢١. كتاب زاد العارفين في الأخلاق مثله.
٢٢. رسالة في الأخلاق تسمى صفاء القلوب ألفان وخمسمئة بيت.
٢٣. كتاب شرح [في] خطبة الزهراء ألف وخمسمئة بيت اسمه كشف المحجة مجلّد صغير.
٢٤. رسالة في شرح دعاء السمات ألفا بيت اسمها كشف العجاب للدعاء المستجاب^٢.
٢٥. وكتاب شرح الجامعة الكبيرة أربعة آلاف بيت اسمه الالاعة في شرح الجامعة^٣.
٢٦. وكتاب المواعظ المتنورة أحد عشر ألف بيت.
٢٧. وكتاب عجائب الأخبار و نوادر الآثار^٤ اثنا عشر ألف بيت.
٢٨. وكتاب الاثوار الساطعة^٥ في العلوم الأربعة معارف وأخلاق وعجائب المخلوقات وفقه ثمانية آلاف بيت.
٢٩. ورسالة تحفة المقلّد فتوى من أوّل الفقه إلى آخره ثلاثة آلاف وخمسمئة بيت.
٣٠. ورسالة أخرى في الفقه استدلال تمام الفقه اسمها زبدة الدليل أربعة آلاف بيت.
٣١. ورسالة أخرى أصول وعبادات خمسة آلاف بيت اسمها خلاصة التكليف.
٣٢. وكتاب مطلع التّوّين في لغة القرآن وحديث أحد الثقلين ثلاث وعشرون ألف بيت.
٣٣. وكتاب منية المحصلين في حقيّة طريقة المجتهدين اثنا عشر ألف بيت.
٣٤. وكتاب بغية الطالبين ستة آلاف بيت.

١. منه نسخة في مكتبة مدرسة المروري بطهران (رقم ٨٢٠).

٢. منه نسختان في مكتبة المرعشي (رقم ٩٥١٣/٥) تاريخ الكتابة ٢٧ رجب ١٢٦١، الفهرست: ج ٢٤، ص ٢٤٧، وفي مكتبة كليّة الإلهيات بطهران، ٢ مع ٢٢٤، الفهرست: ج ١، ص ٧٩٤.

٣. منها نسخة في الرضوية برقم ٤٤٧، تاريخ الكتابة ١٢٤٣ كتب من نسخة الأصل من الكتب المهداة من قائد الثورة آية الله الخامنّي.

طبع، مطبعة الغري، ١٣٥٤ هـ. ق، النجف الأشرف ومؤسسة الوفاء، بيروت، ١٤٠٤ ق - ١٩٨٤ م.

٤. منها نسخة في المرعشي (رقم ٢١٢٠) تاريخ الكتابة ٢٨ جمادى الآخرة ١٢٢٩، الفهرست: ج ٤، ص ١٣٢.

٥. وش: «أنوار الساعة»؟

٣٥. وكتاب طبّ الأئمة^١ أحد عشر ألف بيت.
٣٦. ورسالة لإرشاد المستصر في الاستخارة^٢ ألف بيت.
٣٧. وكتاب البرهان المبين في فتح أبواب علوم الأئمة المصومين ثلاثون^٣ ألف بيت.
٣٨. وكتاب حقّ اليقين في أصول الدين^٤ خمسة عشر ألف بيت.
٣٩. وكتاب البلاغ المبين في أصول الدين ثلاثة آلاف بيت.
٤٠. الجوهرة المضيئة في الطهارة والصلاة مثله.
٤١. ورسالة في مناسك الحجّ ألفان وخمسمئة بيت.
٤٢. وكتاب مصابيح الأنوار في حلّ مشكلات الأخبار^٥ سبع وعشرون ألف بيت.
٤٣. وكتاب تفسير القرآن اثنان وثلاثون ألف بيت اسمه صفوة التفسير.
٤٤. وكتاب تفسير آخر اسمه الجوهر الثمين في تفسير القرآن المبين^٦ أربع وثلاثون ألف بيت.
٤٥. وكتاب آخر في تفسير القرآن^٧ ثمانية عشر ألف بيت.
٤٦. وكتاب في مكارم الأخلاق اسمه المهدّب - اسم فاعل - اثنا عشر ألف بيت.
٤٧. وكتاب طريق النجاة ألف وثلاثمئة بيت.
٤٨. وكتاب شرح نهج البلاغة^٨ أربعون ألف بيت.
٤٩. الرسالة الفارسية في الفقه.

١. طبع

٢. منه نسخة في الرضوية (رقم ٢١٥٣)، الفهرست: ج ٥، ص ١٧.

طبع مع مفاتيح الغيب للمجلسي.

٣. «ش»: «أربع وثلاثون».

٤. طبع كراؤ.

٥. طبع في النجف الأشرف: مطبعة الزهراء، ط ١، ١٣٧١ هـ، تقديم: السيد جواد شبر، وقم، بصيرتي، بالأفست،

وبيروت، مؤسسة النور للمطبوعات، تحقيق: علي بن محمّد علي حسين شبر. ويبلغ نسخه إلى (١٣) نسخة.

٦. طبع كراؤ.

٧. طبع كراؤ.

٨. له شرح على النهج باسم نخبة الشرحين طبع

٥٠. رسالة أخرى فارسية في الطهارة والصلاة .
 ٥١. رسالة فيما يتعلّق بالنجوم بحسب ما ورد في الشرع .
 ٥٢. رسالة فيما يجب على الإنسان .
 ٥٣. رسالة في فتح باب العلم والردّ على من زعم انسداد الباب .
 ٥٤. رسالة في عمل اليوم والليلة .
 ٥٥. [و]أدعون حديثاً على ترتيب الحروف .
 وغير ذلك من الحواشي والقيود وأجوبة المسائل .
 هذا آخر الكلام في مصنفاته - قدّس الله روحه ونور ضريحه - .

الفصل الثاني في تعداد تلامذته

فمنهم العالم العامل الفاضل الكامل جامع المعقول والمنقول، مستنبط الفروع من الأصول، التقي الألمعي الشيخ عبد النبي الكاظمي، فإنه قرأ عليه زماناً طويلاً، واستفاد منه واستجازه فأجازه، ولهذا الشيخ مصنفات منها كتاب في الرجال^١ عديم النظير في جامعيتّه، استقصى فيه أحوال الرجال وقضاياهم، ومن جملة من ذكره سيّدنا المذكور فقال:

عبد الله بن السيّد محمّد رضا شبر الحسيني، قرأت عليهما واستفدت منهما وهما ثقتان عينان مجتهدان فقيهان فاضلان ورعان حازا الخصال الحميدة . والسيّد عبد الله - سلّمه الله - حاز جميع العلوم الشرعية وصنّف في أكثر العلوم الشرعية، من التفسير والفقه والحديث واللغة [والأخلاق] والأصولين وغيرها فأكثر وأجاد وأفاد^٢، وانتشرت أكثر كتبه في الأقطار وملأت الأوصار، ولم يوجد أحد قطّ مثله في سرعة التصنيف وجودة التأليف، ولنذكر ما وقفت عليه من كتبه .

ثم ذكر ما ذكرناه من المصنّفات، إلى أن قال في آخرها:

١. كتب آغا بزرك في هامش نسخته: «أقول: هو تكملة نقد الرجال للسيّد النفرسي موجود عندي، وله شرح منظومة في أصول العقائد، كانت النسخة بخط يد الشارح في خزنة سيّدنا الحسن صدر الدين لمحرّره...»
 ٢. في المصدر: وأجاد وأوضح طريق السداد، وألهم صوب الصواب، جزاه الله خير الثوب، وسلك مسلك أولي الرشاد وأفاد.

وهذا الكثير مع مواظبته على كثير من الطاعات كزيارة الأئمة والإخوان والنوافل وقضاء الحوائج، والقضاء والفتوى إلى غير ذلك^١.

ومنهم العالم العامل والنحرير الكامل أتقى أهل زمانه وأورع أوانه، جامع المعقول والمنقول ومستنبط الفروع من الأصول المولى الألمعي والعريف اللوذعي^٢ حجة الإسلام وكهف الأنام شيخنا الشيخ إسماعيل خلف العلامة المرحوم شيخنا ومولانا الشيخ أسد الله - قدس الله روحيهما - ولهذا الشيخ المذكور - طاب ثراه - كتاب في أصول الفقه اسمه^٣ المنهاج وجملة وافية في الفقه ورسالة في أصول الدين ورسالة في الفتوى ومنسك في الحج إلى غير ذلك من الحواشي والقيود وأجوبة المسائل. توفي^٤ في سنة سبع وأربعين ومئتين وألف^٥.

ومنهم العالم العامل، والفاضل المدقق الكامل، المتبحر الماهر التقي السيد علي العاملي، فإنه لما هاجر من بلاد الجبل إلى العراق للاشتغال ورد إلى مشهد الكاظمين، فقرأ جملة من العلوم على^٥ سيدنا المذكور، وهذا السيد له بعض التصانيف منها شرح منظومة العالم المتبحر رئيس العلماء على الإطلاق ومن وقع على فضله الاتِّفاق بحر العلوم السيد محمّد مهدي الطباطبائي طاب ثراه^٦.

ومنهم العالم العامل، المحقق الفاضل، زبدة أهل التحقيق وقدوة أرباب التدقيق^٧، الأمين المؤتمن سيدنا السيد حسين سلاله سيدنا المذكور فقد قرأ على أبيه جملة من الزمان وبرهه من الأوان، وله بعض المصنّفات منها تنمّة شرح نهج البلاغة لوالده السيد المذكور، وكان على غاية من الصلاح والتقوى ومكارم الأخلاق والورع والعبادة^٨.

١. تكملة الرجال، ج ٢، ص ٨٤-٨٩.

٢. «ش»: «الأوذعي».

٣. «م»: «كتابه في الأصول الفقهية اسمها».

٤. ترجمه آغا بزرك في الكرام (ج ١، ص ١٣٨) مستفاداً من هذه الرسالة.

٥. «ش»: «إلى».

٦. ترجم له السيد حسن الصدر في التكملة: (ص ٢٨٣) وأورد كلام المؤلف في ترجمته.

٧. «ش»: «التحقيق».

٨. له ترجمة في الكرام، ج ١، ص ٤٠٠.

ومنهم العالم العامل، التقي النقي الشيخ محمد جعفر الدجيلي^١.
ومنهم العالم العامل والفاضل الكامل قدوة أهل التحقيق وزبدة أهل التدقيق، التقي
النقي الشيخ محمدرضا بن المرحوم الشيخ زين العابدين بن الشيخ بهاء الدين
المدفون في مدارس (من بلاد الهند)^٢، فإنه قرأ عليه جملة من العلوم، ولهذا الشيخ شرح
على شرائع الإسلام، ورسالة في الفتوى^٣.

ومنهم العالم العامل والمحقق الكامل، صاحب النظر الدقيق النقي الألمي مولانا
الشيخ أحمد البلاغي^٤.

ومنهم العالم العامل، والفاضل التقي الكامل البارع الألمي الشيخ محمد إسماعيل
الخالصي^٥.

ومنهم العالم الفقيه، والوحيد النبيه، أفضل الفقهاء على الإطلاق، ورئيس العلماء
في زمانه بالاتفاق، أفضل نواب الأئمة وأشرف المتكفلين بأيتام الأمة، ذو الصولة التي
لا تُجارى والعظمة التي لا تبارى المولى الألمي شيخنا الشيخ مهدي ؑ خلف العلامة
الأوآه شيخنا الشيخ أسد الله.

ومنهم حليف المكارم والتقوى ومن شهدت بفضلها أدلة المنطوق والفحوى، جامع
المعقول والمنقول ومستنبط الفروع من الأصول، العالم التقي والفاضل النقي سيدنا
السيد محمد علي - طاب ثراه - خلف المرحوم السيد كاظم بن سيدنا العلامة السيد

١. ترجمه في الكرام (ج ١، ص ٢٢٥) وأورد كلام المؤلف في وصفه.

٢. من نسخة «م».

٣. ترجمه في الكرام (ج ٢، ص ٥٥١ - ٥٥٥) وأورد كلامه في وصفه ثم قال: «وتختل أن جدّه المترجم له بهاء الدين
محمد هو المدفون في مدارس من بلاد الهند في عصر السيد مهدي بحر العلوم، بينما المدفون هناك هو بهاء الدين
محمد بن الشيخ شرف الدين محمد مكي من ذرية الشهيد».

وقارن بما ترجمه السيد الصدر في التكملة، ص ٢٠٧.

٤. ترجمه الصدر والطهراني في التكملة (ص ١٠٢) والكرام (ج ١، ص ٩٨ - ٩٩) وأورد كلام المؤلف في وصفه.

٥. ترجمه في الكرام (ج ١، ص ١٣٤) مستفاداً من هذه الرسالة.

٦. بعده في «ش»: «وغيرهم متن لم يحضرني أسماؤهم؟!»

محسن - طاب ثراه -.

ومنهم العالم العامل والفقير الكامل، أفضل أهل زمانه على الإطلاق ومن لولا تقاه لما كان في ذي الزمان التقي النقي والمولى الصفي، شيخنا ومولانا الشيخ حسين محفوظ العاملي - طاب ثراه -^١.

ومنهم العالم الفقيه والفاضل النبيه، صاحب المناقب والمكارم جناب السيد هاشم بن المرحوم السيد راضي؛ ولهذا السيد جملة حواشي على شرائع الإسلام، ورسالة التقليد، ومنسك في الحج ورسالة في حجية الكتاب، ورسالة في رد من قال بملطظ الظن وغير ذلك. أما تلامذته من العجم فكثيرون^٢:

فمنهم العالم العامل والفاضل الكامل، صاحب الملكة القدسية والفظنة الناسوتية، والفظانة اللاهوتية، والفكرة العقلية، جامع المعقول والمنقول ومستنبط الفروع من الأصول، البارع الألمعي الملاك محمد علي التبريزي؛ فإنه قد قرأ عليه جملة من العلوم، سيما الفقه والأصول والحكمة والحديث والرجال. ثم أجازاه السيد - طاب ثراه - وشهد له بعض علماء العصر بالاجتهاد.

ومنهم الفاضل الكامل، التقي العابد الملاك حسن التبريزي.
ومنهم العالم^٣ الكامل، والمحقق الفاضل الملاك محمود الخوئي.
إلى غير ذلك من فضلاء العجم وعلماهم.

الفصل الثالث في ذكر أمره في الكتابة^٤

أما أمره في الكتابة فمجيب غريب، نشأ من التوفيقات السبحانية والفيوضات الإلهية،

١. ترجمه الصدر والطهراني في التكملة (ص ١٨٨ - ١٨٩) والكرام (ج ١، ص ٤٠٦ - ٤٠٨) وأورد كلام المصنف في وصفه.

٢. مقتضى هذا الكلام ظاهر أن يكون ما ذكر من تلامذته فيما سبق من العرب وليس كذلك.

٣. «ش»: «العامل».

٤. «ش»: «بالكتابة».

وذلك لكمال الرابطة بينه وبين الملك الجبار، ولتمام مجاهدته لنفسه وتصفيته^١، فمد علم الله - تعالى شأنه - منه ذلك وأنه أهل لذلك أفاض عليه من عطايه الحسنة، وآتاه في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة، وكان - طاب ثراه - له سرعة يد في الكتابة إلى الغاية تجاوز في ذلك النهاية، وتصانيفه مع حسنها وما فيها من التحقيقات الرائقة كان يكتب، حتى أن الكتاب المنقلة الذين هم يكتبون تحت يديه مصنّفات ومؤلّفات ليس لهم تلك السرعة، ولقد رأينا له بعض الرسائل يقول فيها: إنّي شرعت بها عند العشاء وتمت عند نصف الليل!

الفصل الرابع في تعداد أولاده

فقول: أولاده - طاب ثراه - ستة ذكور، فمنهم سيّدنا ومولانا العالم العامل والفاضل الكامل، جامع شتات المكارم ونتيجة الأجلاء الأعظم، المنزّه عن كلّ شين ومين سيّدنا ومولانا (جناب)^٢ السيّد حسين - أطال الله بقاءه - وهو موجود الآن، كان في لكانهور، ثم ارتحل إلى كانپور لطيب هوائها وعذوبة مائها^٣.

ومنهم العالم العامل والمحقّق الفاضل، أتقى أهل زمانه، الأمين المؤتمن سيّدنا السيّد حسن، توفي - طاب ثراه - سنة الطاعون سنة ست وأربعين ومئتين وألف في مشهد الكاظمين عليه السلام ودفن مع جدّه وأبيه^٤.

ومنهم السيّد التقى النقي الأمجد الأسعد السيّد محمّد، وقد توفي في مشهد سيّد الشهداء، ودفن بالرواق الشريف سنة اثنتين وخمسين ومئتين وألف. ومنهم السيّد العالم الفاضل والمحقّق الكامل، جامع شتات الكمالات والمستمد من الأنمة الهداة، الأبهر الأفرح جناب السيّد جعفر - سلّمه الله - وهو موجود الآن في

١. «ش»: «نفيضاها» (٢).

٢. من نسخة «ش».

٣. له ترجمة في الكرام، ج ١، ص ٤٠٠.

٤. ترجمه في الكرام (ج ١، ص ٣٣٢) مستفيداً من هذه الرسالة.

محروسة اصفهان، وله شرح على شرائع الإسلام برز منه أربع مجلّدات مبسّطة^١.
ومنهّم السيّد موسى، توفّي سنة الطاعون الذي ذكر فيما سبق، وكان في أوائل
البلوغ.

ومنهّم السيّد محمّد جواد، توفّي مع أخويه في سنة الطاعون المذكورة.
هذه خلاصة الكلام في أولاده - أطال الله بقاء الموجودين، وأفاض سبحانه رحمته
على الأموات -.

الفصل الخامس في ولادته ووفاته

فنقول: ولد - طاب ثراه - بالنجف الأشرف (سنة ثمان وثمانين ومئة وألف)^٢ ثم ارتحل
مع والده إلى المشهد الكاظمي وقطن بها (إلى أن)^٣ توفّي بها سنة^٤ اثنتين وأربعين
ومتين وألف ودفن مع والده المبرور بحجرة في رواق الإمامين عليه السلام، فيكون عمره -
طاب ثراه - أربعاً وخمسين سنة، فانظر إلى صغر سنّه وإلى تلامذته وتصانيفه وما
ذكرناه من جمعه للكلمات تعلم أنّ ذلك لمزيد التوفيق والتأييد من الملك الحميد
والمبدئ المعيد. وقد ذكر المحدث البحراني والعالم الربّاني صاحب الحقائق الناضرة في
أحكام العترة الطاهرة في الإجازة المسماة بلؤلؤة البحرين^٥ في إجازته لقرّتي العين أحوال
شيخنا ومولانا خاتمة المجتهدين وبقية المحقّقين وآية الله في العالمين العالم الربّاني
الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني، وذكر مصنّفاته، وذكر أنّ عمره - طاب ثراه -
خمس وخمسون سنة أو ست وخمسون تقريباً، فهو إمّا أكبر من سيّدنا المذكور بسنة
أو بستين إلا يسيراً، وأنت إذا تأملت وتفكرت في مصنّفات سيّدنا المذكور تراها أكثر
من مصنّفات الشهيد الثاني بكثير، وما ذلك إلا بالتوفيق الربّاني والفيض السبحاني،

١. له ترجمة في الكرام، ج ١، ص ٢٦٢.

٢. ما بين الهلالين سقط من نسخة «ش».

٣. بدل ما بين الهلالين كان في نسخة «ش»: «و».

٤. «ش»: توفّي في سنة.

٥. لؤلؤة البحرين، ص ٣٣.

مضافاً إلى ما ذكرنا من مصالحة العامة التي منها أن سلطان الفرس توجه نحو العراق، وأراد أن يدمر العراق وأهله، فخرج إليه سيدنا المذكور، وأرجعه بحسن التدبير، وحقق الدماء، وحفظ الأموال، وآمن روعة الناس.

وهذه بعض قضاياها ونزر قليل من سجايها - طاب ثراه بمحمد وآله -.

[الخاتمة]

أما الخاتمة ففي بيان حال وفاته

توفي ﷺ في مشهد^١ الكاظمي في رجب في ليلة الخميس بعد مضي ست ساعات من الليل، ولا يحضرني المقدار من الشهر، ولما أصبح الصباح ماجت بلد الكاظمين بأسرها، وأتى^٢ أهل بغداد من الجانبين، وكثر الصراخ والبكاء والضجيج، وكان يوماً عظيماً مشهوداً، وحُمل على الأعناق إلى أن أُدخل على الإمامين الهمامين موسى والجواد، وصلى عليه ولده المؤمن السيد حسن، ودفن بالحجرة كما ذكرناه سابقاً، وصار الناس يومئذ في وحشة عظيمة لما فاتهم من التشرف برؤياه والاحتفال بالنظر إلى محياه، وانهمز جملة من التجار في ذلك اليوم خوفاً من حاكم البلد؛ لأنه - طاب ثراه - كان حصناً مانعاً (لهم)^٣، وقدم العلماء ولده الأمين المؤمن السيد حسن المتقدم ذكره للصلاة في مسجده وصلوا خلفه وجلس ﷺ وصنع^٤ له فاتحة عظيمة حضرها الناس جميعاً، وصنع^٥ له في النجف الأشرف شيخ المشايخ الجلّة، رئيس المذهب والملة، خاتمة المجتهدين وبقية المدققين وكعبة المحققين، حافظ الشريعة المحمّدية من شبهات الجاهلين وعوارض المدلسين، مربّي المشتغلين والنائب عن الأئمة الطاهرين، حجة الإسلام ومرجع الخاصّ والعام، صاحب جواهر الكلام الذي لم

١. ش: «المشهد».

٢. م: «وافى».

٣. من نسخة «م».

٤ و٥. ش: «وضع».

يسمح الزمان بمثاله ولم ينسج ناسج على منواله، الأمين المؤتمن شيخنا ومولانا وأستاذنا جناب الشيخ محمّد حسن - سلّمه الله من المحن - مدّ الله ظلاله على العالمين كما حفظ به شريعة سيّد المرسلين، وجلس للتعزية، وورد عامّة أهل النجف لقراءة الفاتحة، وصنعت^١ القصائد ورثى الشعراء السيّد بالقصائد. فمن جملة من رثا [ه] السيّد الطاهر الأوحد العالم العامل والفاضل الكامل الأمجد الأسعد الأرشد السيّد محمّد نجل المرحوم المبرور الورع السيّد معصوم الموسوي بقصيدة غزاء، وهي هذه ولقد أبدع وأجاد:

أروح وفي القلب متي شجاً	وأغدو وفي القلب متي شجن
ولم يشجني فقد عيش الشباب	وليل الصبا ولذيذ الوسن
ولا هاجني منزل بالحمى	ولا ذكر غانية أو أغن
ولكن شجتي صروف الزمان	بأهل الرشاد ولات الزمن
بموسى الكليم بدت بالردى	وكم فيه رُدّ الردى والمحن
وثنت بمن لم يكن غيره	إماماً لدينا يقيم السنن
فأخنى الزمان بنجل الرضا	وأيسني فيه ثوب الحزن
وناعيه لئنا نعاها إليّ	أذاب الفؤاد وأضنى البدن
نعى العالم الهاشمي التقي	نعى من له الفضل في كلّ فن
فلا غرو إن بكت المكرمات	بدمع جرى فيضه للقتن
على من سرى ذكره في البلاد	وشاع بذكر جميل حسن
فيا طود فضل هوى في الثرى	وغيب في بطنه إذ بطن
ويا راحلاً عن ديار القروور	فذكر جميلك فينا قطن
قضيت الذي كان منك يراد	لتجزى بذلك من ذي المنن
نصبت الهدى ونشرت العلوم	وغيب لفقدك كلّ حزن

ولا سِيّما الندب فرد الزمان
وحيد الفضائل في عصره
حميد الفعال كريم الطباع
وعلاّمة الدهر هادي الأنام
أقام عزاء سليل النبي
بفاتحة في عزاء تفوق
أراد بذلك جزاء الإ
وإنّ أبا حسن قد مضى
فصبراً بسنيه وأرحامه
ولا زال يغشى ضريحاً حواه
خدينّ المعالي بهذا الزمن
وربّ التقى والحجى والقطن
له الفضل في سرّ أو في علن
لسبل الرشاد محمّد حسن
وأفضل إذ منّ من غير من
كما فاق فينا على كلّ من
له الجزاء الحسن
لخلد الجنان وفيها سكن
فصبر الفتى ما له من ثمن
سلام من الله ما الليل جنّ

ثمّ صنع^١ له في مشهد الحسين عليه السلام فاتحة عظيمة حضرها عامّة أهل المشهد المذكور، وكذلك في الحلة الفيحاء (وضع له فاتحة)^٢، وأمّا في إيران فقد صنعت^٣ له الفوائح، وناحت عليه النوائح، وأجرت عليه المدامع، وأجّج فقده الوجد والغرام بين الأضالع، وقام بالأمر بعده الأمين المؤمن ولده السيّد حسن وجلس مكانه، وحضر عنده تلامذة السيّد المرحوم، وأتمّ بعض مصنّفاته ونعم الخلف كان؛ لكن لم يسمح لنا الزمان ببقائه، وهذا شأن الزمان يتنقل الكرام كما قال الشاعر:

الناس أشلاء كيوم الطراد
والدهر نقّاد على كفّه
فالسابق السابق ذاك الجواد
جواهر يختار منها الجياد

إنّا لله وإنا إليه راجعون.

تمّ الكلام، فهذا خلاصة الكلام فيما ذكرنا من أحوال سيّدنا، والحمد لله ربّ

١. «ش»: «وضع».

٢. من نسخة «ش».

٣. «ش»: «وضعت».

٢. العالمين، وصلى الله على سيدنا محمد وآله أجمعين^١.

١. وكتب في ترقية نسخة «ش» هكذا:

«تم الكلام بعون الملك الوهاب والذي إليه المرجع والمآب عصر يوم الاثنين في الثاني والعشرين من شهر ربيع الثاني سنة ألف وثلاثمئة وثلاث بعد الهجرة النبوية - على مهاجرها آلاف الصلاة والتحية - على يد الأفل والأحقر الأقر هادي شبر الحسيني، وفقه الله لجميع ما يحب ويرضى بحق الخمسة من آل العباء، وحزم جسده وجسد والديه على النار بحق الأنمة الهداة الأطهار، عليهم صلوات الله الملك الجبار، ما جز الليل والنهار، بعدد الأعمار والأشجار والسحاب والأمطار، أبد الأبدين.

الخط يبقَى زماناً بعد صاحبه وصاحب الخط تحت الأرض مدفون
يلوح الخط في القرطاس دهرأ وكاتبه رميم في التراب»

٢. وكتب في هامشه:

بسمه تعالى

ثم اعلم أن هذا الشخص الجامع لهذا الكتاب ولو أنه قد بذل مجهوده في جمعه [يعتبر على مؤلفات آخر له] إلا أنه لم يعثر على جميع مصنفات السيد المزبور - أعلى الله مقامه - ومؤلفاته؛ لأنني قد عثرت على ما لم يذكره هذه الشخص وهو رسالة فارسية في الأخلاق، ورسالة أخرى صغيرة في إثبات تكليف الكفار بفروع الشريعة والرّد على القائلين بالعدم، ورسالة أخرى ملحقه بها وهي مشتملة على ذكر مؤلفات ملا محسن الكاشاني وفوائد: الأولى في بيان أسماء أصحاب الكتب، قد لخصها من كتاب بحار الأنوار. والثانية في بيان نسبة بعض كتب العامة. الثالثة في بيان الرموز التي يشير إليها المجلسي رحمته الله في بحار الأنوار.

تم على يد الأحقر هادي شبر الحسيني.

إجازات السيّد عبد الله شبّر

على فاضلي

الإجازة الأولى

الإجازة للمولى محمّد صالح البرغاني

المجاز: المولى محمّد صالح بن محمّد البرغاني القزويني (١٢٠٠ - ١٢٧٠ / ١٢٧١ / ١٢٧٥ / ١٢٨٣ / ١٢٩٤)^١ شقيق المولى محمّد تقي البرغاني الشهير بـ «الشهيد الثالث». ولد في برغان ونشأ بها، ثم ارتحل مع أسرته إلى قزوين فتلقّى فيها مبادئ العلوم العربية، وهاجر منها إلى إصفهان ثم خراسان وقم التي تلمذ فيها على الميرزا القمي، ثم إلى العراق وتلمذ على الشيخ جعفر كاشف الغطاء والسيّد محمّد المجاهد وأجيز منه ومن السيّد عبد الله شبّر وغيرهما، ثم عاد إلى قزوين التي تصدّر فيها وعكف على التدريس والتأليف.

وكان على درجة عالية من الزهد والورع، محدثاً خطيباً، مكافحاً للفساد الذي قد عمّ مدينة قزوين عهدئذ، حتى استطاع أن يعيد إلى سكانها تقاهم.

١ . انظر عنه: قصص العلماء، ص ٩١؛ أعيان الشيعة، ج ٩، ص ٣٦٩ - ٣٧٠؛ الكرام البردة، ج ٢، ص ٦٦٠ - ٦٦١؛ الكنى والألقاب، ج ٣، ص ٥٢؛ ربحانة الأدب، ج ١، ص ٢٤٨؛ الفوائد الرضوية، ص ٢١٠؛ معجم المؤلفين، ج ١٠، ص ٩٨٦؛ تفسير البرغاني وهو مفتاح الجنان في حلّ رموز القرآن: ج ١، مقدّمة التحقيق؛ الذريعة: ج ٢، ص ٢٤٥ - ٢٤٨؛ ج ٣، ص ٤١؛ ج ٨، ص ٩٥؛ ج ١٥، ص ٢٨٣؛ ج ١٨، ص ١٤٨، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٦، ١٦٩؛ ج ١٦، ص ٧١؛ ج ٢٠، ص ٣٨٠ و...

وقد رافق المجاز وشقيقه الملا محمد تقي، السيد محمد المجاهد الطباطبائي في جهاده مع الروس.

ونزح أواخر أيامه عن قزوین، واستوطن كربلاء ومات بها، ودفن في رواق الحسين عليه السلام، وقد ألف أكثر من ٢٥ كتاباً، وطبع منها تفسيره المسمى بـمفتاح الجنان في حلّ رموز القرآن.

أجازه في ٢٧ جمادى الأولى سنة ١٢٣٣، ومن البديع أنه ذكر فيها كتابين للمجاز: غنيمة المعاد ومدحه، واللغات^١، والإجازة هي:

١ . واعتمدنا في تصحيحه على نسخة مكتبة مركز إحياء التراث الإسلامي برقم ٣٤٨٨.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أحى معالم الدين بحملة الروايات عن النبي وآله السادة القداة^١ الهداة، وهداهم إلى طرق الدرايات، ورفع حملة علومهم ونقلة أخبارهم درجات، وجعلها بحكمته متفاضلة في المراتب والمقامات، وشرف سلسلة رواياتهم بالاتصال بأعلام الدين والهدايات، محمّد وآله الهادين لأهل الأرض والسموات، صلوات الله عليهم تترى في جميع الأزمنة والأوقات.

أما بعد فيقول المذنب الجاني، والأسير الفاني، قليل البضاعة، وكثير الإضاعة، أفر الخلق إلى ربّه الغني عبد الله بن محمّد رضا الحسيني - ختم الله لهما بالحسنى، ورزقهما خير الآخرة والأولى -: إِنَّهُ لَمَّا مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ - وله الحمد - بمعرفة عين الأعيان، وزينة المكان والزمان، وحليف الإحسان والإيمان، وفائق الأمثال والأقران، وإنسان العين وعين الإنسان، العالم العامل، والفاضل الكامل، الجامع للفضائل، والمحرز للفواضل، والناهض من حضيض التقليد إلى أوج استنباط الأحكام من الدلائل، والحلال لمعضلات المسائل، والمقيم للبراهين والدلائل، الأخ الناصح، والعبد الصالح، المولى الأولي محمّد صالح القزويني، صاحب المصنّفات الفاخرة، والمؤلّفات الظاهرة، منها غنيمة المعاد في شرح الإرشاد وهو كتاب جليل، قليل النظير والبديل، قد اشتمل على أقوال العلماء الأبرار، والأخبار والآثار الواردة عن الأئمة الأطهار - عليهم صلوات الملك الغفار - مع تحقيقات شافية، وتفريعات وافية، وتنبهات كافية، وقد خرج منه إلى الآن سبع مجلّدات، وكتاب اللمعات في الفقه الاستدلالي، وقد خرج منه جملة من كتاب الطهارة وغيرهما من المصنّفات الحسنة، والمؤلّفات المستحسنة، ممّا يدلّ على سعة باعه، ووفور اطلاعه، تفضّل على الداعي له بظهور الغيب، والمخلص له بلا شك

ولاريب، بطلب إجازة للروايات والعلوم، حسبما هو معروف مرسوم، قد جرت عليه عادة العلماء الأبرار، واستمرت عليه طريقة الفضلاء الأخيار، من كل خلف منهم عن سلف في مضامير المجد والشرف، من أنحاء التحمل في تلقي العلوم والأخبار، وتحمل أعباء الآثار والأسرار؛ تيمناً باقتفاء آثارهم، واقتداءً بطريقهم ومناهم؛ نسجاً على ذلك المنوال، وصوناً لتلك المعالم بالإسناد عن الإرسال، وضبطاً لها بصحيح الاعتناء عن الإهمال.

ولمّا كان - أدام الله بقاءه، ووقفه لرضاه، وأيده بهداه، وأعانه على تقواه، وعلا في معارج الكمال ارتقاه، وأصلح دينه وديناه وآخرته وأولاه، بحرمة محمّد وآله الهداة - أهلاً لأن يجاز، وأن يحقّق مطلبه بالإنجاز؛ لكونه من الراسخين في علوم الأئمة الأعلام، حريصاً على التعلّق بأذيال آثارهم - عليهم أفضل الصلاة، وأتمّ السلام - بادرت إلى امثال أمره بالسمع والطاعة، مع اعترافي بعدم القابلية في هذه الصناعة، وصرف جوهره العمر في الإضاعة، وكون شأني في أمثال هذا الأمر كحال ناقل التمر إلى هَجَرَ، وحيث إنّ المأمور معذور، والميسور لا يترك بالمعسور، استخرت الله سبحانه وأجزت له - أدام الله فضله - أن يروي عني جميع مقروءاتي ومسموعاتي ومجازاتي وما صحّ لي روايته بجميع أنحاء التحمل عن مشايخي الأفاضل، وأساتيدي الأمثال، فاضل بعد فاضل، من جميع ما صنّف في العلوم، وسطرّ في الدفاتر والرسوم، من فنون العلوم الشرعية، والرسوم المرعية، من العقلية والنقلية، والأصولية والفروعية، والتفسيرية والآدبية، والرجالية والمنطقية، واللغوية، والآدبية، على ما ذكرت مفصلة مشروحة في الإجازات المطوّلة المدوّنة، واشتمل عليه المجلّد الآخر من بحار الأشوار ولؤلؤة البحرين وغيرهما من الإجازات الساطعة الأنوار؛ سيّما الأصول الأربعة التي عليها المدار في هذه الأعصار في سائر الأقطار وجميع الأمصار، وهي الكافي والتهذيب والاحتبصار للمحمّدين الثالث الأبرار، والجوامع الثلاثة للمحمّدين الثالث الأخيار، وهي الوافي والوسائل والبحار، وسائر الخطب والمواعظ والأدعية العلية المنار، الساطعة الأنوار، وجميع أصول قدمائنا الأبرار، ومؤلفات علمائنا الأخيار، حسبما ذكرتها مفصلة في الكليات الرجالية والفوائد الكاظمية في مقدّمات جامع الأحكام في الحلال والحرام،

وسائر ما وصل إلى العبد من العلوم، من مشور ومنظوم، وباد ومكتوب، بطرفي التي لا تكاد أن تعدّ، وتعرس عن الإحصاء والحدّ، عن جملة من مشايخي الكرام، وعلماننا العظام، وأساتيدنا الفخام:

منهم - وهو أجلهم شأنًا، وأعظمهم مكانة ومكاناً - قدوة الأنام، وعَلَم الأعلام، خزيت طريق التحقيق، ومالك أزمة الفضل بالنظر الدقيق، ومهذّب مسائل الدين الوثيق، مقيم شعائر الإسلام والإيمان والدين، ومرّوج شريعة سيّد المرسلين، وناشر آثار الأئمة الطاهرين، وحيد العصر، جليل القدر، المؤيد من عند الله بلطفه الجلي والخفي: شيخنا الشيخ جعفر النجفي، وهو أول من أجازني - رضي الله عنه وأرضاه، وجعل الجنة مثواه ..

ومنهم السيّد السند، والركن الأوحد، والفرد الأمجد، العالم النحرير، والفقير البصير، والمحدّث الخبير، سيّد الفقهاء والمجتهدين، وسند المحقّقين والمدقّقين، وأستاذ العلماء المتبحّرين، مقرّب مقاصد الشريعة من كلّ فج عميق، وسالك سبيل التحقيق والتدقيق، ومهذّب مسائل الدين الوثيق، ذو القدر العلي، والفضل الجلي، سيّدنا وسندنا الأمير السيّد علي نجل المولى الأولى السيّد محمّد علي الطباطبائي صاحب الشرحين الكبير والصغير النافعين على المختصر النافع وشرح المفاتيح وغيرها - قدس سرّه، ورافع في الملاء الأعلى ذكره - كلاهما عن الشيخ العظيم الشأن، الساطع البرهان، الكامل الإيمان، المؤسس لأبكار الأصول التي لم يطمئن إنس قبله ولا جانّ، ركن الإسلام والمسلمين، وخلاصة العلماء المتقدّمين والمتأخرين، الظاهر فضله للنائي والداني المرحوم المبرور مولانا آغا محمّد باقر الأصفهاني البهبهاني، عن والده الأجل الأفضل الأكمل الأنبل المولى محمّد أكمل، عن قدوة الأنام، وعَلَم الأعلام، الفائض فضله على الخاصّ والعام، غوّاص بحار الأنوار، ومستخرج كنوز الأخبار وجواهر الآثار، الذي لم تسمع بمثله الأعصار والأدوار، ولم تكنحل بنظيره الأبصار والأنظار، المؤيد المسدّد [ل]لفيض القدسي شيخنا ومولانا المولى محمّد باقر

المجلسي - أفاض الله على روضته شأبيب الرحمة والرضوان، وأسكنه أعلى غرفات الجنان -، عن مشايخه المذكورين في طرق إجازته حتى يتصل السند بالنبي وعترته. ومنها ما روته عن الشيخ الأعظم، والركن الأقوم، والبحر الخضم، والطود الأشم، بحر العلوم والأسرار والحكم، الناشر لعلوم أهل البيت وأثارهم بعد استئثارها، والمبين لنكاتها وخفايا كنوزها وأسرارها، عمدة الفقهاء والمحدثين، وترجمان الحكماء والعارفين، السارح في معارج المتألهين، والناطق عن مشكاة الحق واليقين، أعجوبة الزمان ونادرة الأوان، وعمدة العلماء الأعيان، فريد الدهر، وحيد العصر، جليل القدر، العلامة الأوحد شيخنا الشيخ أحمد بن زين الدين الأحسائي - أدام الله وجوده وعظمته على العالمين، ومدّ فيضه وفضله على العارفين - عن جملة من مشايخه الكرام، والأجلاء الفخام، منهم ناموس الدهر، وتاج العزّ والفخر، وغزّة العصر، الإمام الهمام، والبحر المقام، كشاف قواعد الإسلام، وحلال معاهد الأحكام، ومبين طرق الحلال والحرام، موضح الحقيقة والطريقة، ومحبي الشريعة على الحقيقة، العلم العلامة الرباني، والفريد الوحيد الذي ليس له ثاني، ذي الفضائل والفواضل الظاهرة للداني والثاني، سيدنا السيد محمد مهدي الطباطبائي - أنار الله تعالى في العالمين برهانه، وجعل في أعلى عليين مكانه -، عن الحبر الماهر، جمّ المناقب والمفاخر، المولى الأوّل محمد باقر البهبهاني المقدم ذكره - رفع قدره -، عن والده الأكمل محمد أكمل، عن عذّة من العلماء العظام والأفاضل الكرام، منهم العالم المحقق الأوحد الأميرزا محمد الحسن الشيرواني، والشيخ الفقيه النبيه الأفخر الراضي الشيخ جعفر القاضي، والشيخ المحقق الممجد الشيخ محمد الخوانساري، بحق روايتهم عن العالم العامل، والفاضل الكامل، الأوحد الأجل البدل، قدوة العارفين الكمّل، صاحب الكرامات الظاهرة، والمقامات الفاخرة، التقى النقي، المولى محمد تقى المجلسي، شارح الفقيه بالعربية والفارسية، عن شيخ الإسلام والمسلمين بهاء الملة والحقّ والدين محمدّ العاملي الشهير بالبهبهاني، عن والده العالم العامل، والفاضل الكامل، قدوة العارفين الأمثال، المنزّه من كلّ شين الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي الهمداني، عن شيخه علّم الأعلام، وقدوة الأنام، الجامع لعلوم الإسلام، المبيّن لمسالك الأحكام، الموضح

لأحكام الحلال والحرام، زين الملة والدين، علي^١ ابن أحمد الملقب بزین الدين، الشهير بالشهيد الثاني بين علماء الدين - تغمده الله برضوانه، وبؤاه عالي جناه - .

ح، وعن شيخنا المقدمين الشيخ جعفر والشيخ أحمد، عن العلامة الرباني سيدنا السيد محمد مهدي الطباطبائي، عن الشيخ الأكمل الأوحى الأفضل حاوي العلوم العقلية والنقلية، وجامع المكارم العلية، المرحوم المبرور الصفي، المدفون في الغري، المولى محمد باقر المازندراني، عن جملة من مشايخنا الذين لا يسع المقام ذكرهم.

ح، وعن سيدنا المقدم السيد محمد مهدي، عن شيخه العلامة الفقيه، شيخ علماء دهره ومقدم فقهاء عصره الشيخ محمد مهدي الفتوني، عن شيخه رئيس المحدثين أبي الحسن العاملي الفتوني، وعن شيخه بالإجازة السيد العالم العامل، المنزه من المين الأمير السيد حسين، عن الأمير السيد الكريم، العامل الحكيم السيد إبراهيم القزويني، وعن شيخه المحدث الفقيه، والحبر النبیه، العلامة الرباني، والوحيد الذي ليس له ثاني الشيخ يوسف البحراني صاحب الحقائق وغيرها من التصنيف الرائق، عن جميع مشايخه المذكورين في إجازته ومنهم ذو الحسب المنيع، والشأن الرفيع المولى محمد رفيع الجيلاني المشهدي، بحق رواياتهم عن مشايخهم المذكورين، عن العلامة المجلسي، عن والده التقي، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني.

ح، وعن سيدنا السيد علي الطباطبائي، عن خاله الكوكب الزاهر المولى محمد باقر البهبهائي، عن والده الأكمل محمد أكمل، عن مشايخه المقدم ذكرهم الميرزا محمد الشيرازي وآغا جمال الخوانساري والشيخ جعفر القاضي، كلهم عن التقي المجلسي، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني والسيد المؤتمن السيد حسن بن جعفر الكركي.

ح، وعن سيدنا السيد علي، عن السيد الجليل ذي الشرف الأجل والمجد الأثيل، أمير عبد الباقي، عن والده العلامة، وشيخه الفهامة، المنزه من كل شين أمير محمد حسين، عن شيخه وجدّه من قبل أمّه العلامة المجلسي.

١ . لم يكن اسمه علياً، بل هو اسم أبيه، وكان اسمه ولقبه زين الدين، لاحظ مقدمة المختار لـ «منية المرید»: ص ١٧.

ح، وعن شيخنا الأوحد الشيخ أحمد، عن السيد السند الأكمل الأوحد، المحدث المفسر الأمجد، الفقيه النبيه الأرشد، حاوي العلوم العقلية والنقلية، جامع السجايا والمزايا السنية، عديم المثل والمداني الأميرزا محمّد مهدي الاصفهاني الشهرستاني رحمته بطرقه المتعدّدة، منها ما رواه عن العلامة الرباني الشيخ يوسف بن أحمد البحراني، عن شيخه العلامة الشيخ حسين بن الشيخ محمّد بن جعفر الماحوزي، عن شيخه نادرة الزمان الشيخ سليمان بن عبد الله الماحوزي، عن شيخه المولى محمّد باقر المجلسي، عن والده، عن الشيخ البهائي، عن والده عن الشهيد الثاني.

وعن الشيخ سليمان المذكور، عن مشايخه الشيخ سليمان بن عليّ ابن أبي ظبية والشيخ صالح بن عبد الكريم [البحراني] والشيخ جعفر بن كمال [البحراني] بحقّ رواياتهم عن الشيخ عليّ بن سليمان القديمي، عن شيخنا البهائي، عن والده بجميع كتبهم ورواياتهم، عن الشهيد الثاني.

ح، وعن شيخنا الأوحد الشيخ أحمد، عن العالم العامل، والفاضل الكامل، الأعلّم الأفضل، قدوة المحدثين الكمّل زين العلماء بلا ميين شيخنا الشيخ حسين بن العالم الأوحد الشيخ محمّد بن الفرد الأمجد الشيخ أحمد بن عصفور البحراني الدرازي ثمّ الشاخوري، عن عمّيه وشيخيه الشيخ يوسف صاحب^١ العداق وذي الفضل الجلي، والقدم العليّ الشيخ عبد عليّ بن أحمد البحراني - وهو أوّل من أوجب الجهر بالتسبيح في الأخيرتين - وعن أبيه العالم الأوحد الشيخ محمّد بن أحمد البحراني، بحقّ رواياتهم وطرقهم إلى شيخهم الحاوي لكلّ زين، الخالي عن وصمة الرين، المقدّس الشيخ حسين بن الأمجد الشيخ محمّد بن جعفر البحراني الماحوزي، وعن شيخهم الأمجد الشيخ أحمد بن عبد الله بن الحسن البلادي بجميع كتبهم ومقروءاتهم، وبحقّ رواياتهم عن شيخهم شيخ الكلّ في الكلّ، علامة الزمان ونادرة الأوان الشيخ سليمان بن عبد الله الماحوزي البحراني بجميع كتبه ومقروءاته ومروياته، عن

١. في النسخة: «وصاحب» وكتب فوقها لفظة «كذا».

مشايخه الأفاضل، وأساتيده الأماثل، الشيخ العلامة الشيخ سليمان ابن أبي طيبة البحراني والشيخ الصالح الشيخ صالح بن عبد الكريم البحراني والشيخ الأفخر قطب الكمال الشيخ جعفر بن كمال البحراني، بحق رواياتهم عن الشيخ الأسعد الشيخ أحمد بن الشيخ عليّ المقشاعي والشيخ العلامة الشيخ عليّ بن سليمان بن^١ [الحسن] بن سليمان القديمي البحراني الملقّب بـ«زين الدين» - وهو أول من نشر الحديث ببلاد البحرين ورّد على أهل الأصول وبالغ - عن شيخه البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني. ح، وعنه، عن شيخه وعمّه الشيخ يوسف البحراني، عن شيخه ملا محمد بن الفرج المعروف بـ«ملا رفيعا»، عن الشيخين الجليلين الكاملين الوحيدين العلامة الباقر المجلسي والفهامة جمال الدين محمد الخوانساري كليهما، عن التقي المجلسي، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني.

ح، وعنه عن شيخه وعمّه الشيخ يوسف المذكور، عن السيّد الأجل الأواه السيّد عبد الله بن السيّد علوي البلادي، عن جملة من مشايخه منهم الشيخ الأسعد الشيخ أحمد بن الشيخ إبراهيم الدرّازي البحراني [والشيخ عبد الله بن صالح السماهيجي]، عن جملة من مشايخهما منهم العلامة الشيخ سليمان بن عبد الله الماحوزي والسيّد الفاضل السيّد محمد بن السيّد عليّ بن السيّد حيدر المعروف بالسيّد محمد حيدر، عن شيخه الفاضل الشريف أبي الحسن محمد طاهر النباطي العاملي، عن شيخه المولى محمد باقر المجلسي والمحدّث النبيه والفقير الوجه محمد بن الحسن الحرّ العاملي. ح، وعن الشيخ عبد الله بن صالح المذكور، عن الشيخ محمد [بن] يوسف بن علي بن كنيار الضبيري النعمي أصلاً، البلادي مسكناً ومنشأً، عن شيخه الشيخ محمد بن ماجد وشيخه الشيخ سليمان بن عبد الله وشيخه المحدّث الشريف السيّد نعمة الله بن السيّد عبد الله الموسوي الشوشري وشيخه الباقر المجلسي.

ح، وعن الشيخ عبد الله المذكور، عن الشيخ أحمد بن إسماعيل الجزائري، عن جملة من مشايخه على ما في إجازته لابنه الأجدد الشيخ محمد منهم الشيخ حسين بن الشيخ عبد عليّ الخما[ي]سي النجفي، عن أبيه، [عن الشيخ الأجلّ الأفاضل الشيخ

١ . هنا في النسخة زيادة «علي بن سليمان بن علي» انظر لؤلؤة البحرين: ص ١٤ وطبقات أعلام الشيعة (الروضة

محمد بن الشيخ السعيد الرشيد جابر، عن والده^١، عن الشيخ الكبير الأعلام الشيخ عبد النبي بن سعد^٢ الجزائري، عن السيد الأفضل الأجد السيد محمد بن السيد علي، عن أبيه، عن الشهيد الثاني، ومنهم الشيخ الأعظم أبو الحسن محمد طاهر النباطي المذكور، عن جملة من مشايخه منهم الأجل الشيخ عبد الواحد بن محمد البوراتي، عن البحر القمقام الشيخ الأجل حسام الدين بن الشيخ درويش علي الحلبي، عن الشيخ البهائي، عن أبيه، عن الشهيد الثاني والسيد حسن^٣ بن السيد جعفر الكركي.

ح، وعن الباقر المجلسي، عن جمع كثير من المشايخ العلماء، وجم غفير من الفضلاء ممن قرأ عليهم، أو سمع منهم، أو استجاز منهم، [منهم] والده التقي المجلسي والمولى حسن^٤ علي التستري والسيد محمد بن السيد حيدر الحسيني^٥ والسيد محمد قاسم بن الأمير محمد الطباطبائي القهبائي والشيخ محمد شريف الرويدشتي، عن الشيخ البهائي.

ح، و[عن الباقر المجلسي] عن عدة من الأفاضل منهم والده التقي المجلسي والسيد الأمير فيض الله الطباطبائي، عن السيد نجيب السيد حسين بن السيد حيدر الحسيني الكركي المفتي بأصبهان، عن الشيخ نجيب الدين [علي] بن محمد بن مكّي ابن الحسن العاملي، عن أبيه، عن جدّه لأمه الشيخ محيي الدين الميسي.

ح، وعن السيد المفتي بأصبهان، عن الشيخ نور الدين محمد بن حبيب [الله]، عن السيد نجيب السيد محمد مهدي، عن والده السيد محسن الرضوي، عن الشيخ محمد بن علي بن إبراهيم ابن أبي جمهور الأحسائي صاحب كتاب غوالي الثالي [وكتاب] المجلي وغيرهما.

ح، وبالإسناد عن المجلسي، عن العارف الربّاني المولى محمد بن مرتضى المدعو بمحسن الكاشاني، عن جملة من مشايخه المحدثين من المجتهدين، منهم قدوة

١. مابين المعقوفين من لؤلؤة البحرين، ص ١١٢.

٢. في النسخة: «سعيد» وهو تصحيف.

٣. في النسخة: «الحسين» وهو تصحيف.

٤. في النسخة: «أبي الحسن» وهو تصحيف.

٥. في النسخة: «عن» بدل «وه» وهو تصحيف.

العارفين وصفوة الحكماء المتكلمين المولى صدر الدين الشيرازي، عن العالم الربّاني، والوحيد الذي ليس له ثاني، السند المحقّق العماد المولى السيّد محمّد باقر الداماد، عن خاله ذي المفاخر والمعالي الشيخ عبد العالي، عن والده المحقّق الشيخ علي الكركي العاملي، ومنهم شيخه المحقّق الماجد السيّد ماجد، عن الشيخ البهائي، ومنهم الشيخ البهائي أيضاً لروايته عنه بواسطة وبلا واسطة، ومنهم الشيخ محمّد بن الشيخ حسن بن زين الدين الشهيد الثاني، عن أبيه، عن جدّه.

ح، وبطرقنا السابقة عن الشهيد الثاني، عن شيخ علماء الزمان، ومرّبي الفضلاء الأعيان، شمس فلك اليقين الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي الميسي، بحقّ روايته عن شيخه الإمام السعيد، ابن عمّ الشهيد، شمس الدين محمّد بن محمّد بن داوود الشهير بابن المؤذن الجزيّني، عن الشيخ العليّ الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ السعيد، والعالم الفريد، شمس الدين الشهيد، محمّد بن محمّد بن مكّي، عن والده الشهيد الأوّل، وبإسناده إلى شمس الدين بن داوود، عن الشيخ أبي القاسم علي ابن طي، عن الشيخ شمس الدين [محمّد بن عبد الله] العريضي، عن السيّد حسن بن أيّوب الشهير بابن نجم الدين ابن الأعرج الحسيني، عن الشهيد، وعن الشيخ شمس الدين المذكور، عن الشيخ عزّ الدين حسن ابن العشرة، عن الشيخ الصالح الزاهد العابد جمال الدين أحمد ابن فهد، عن الشيخ زين الدين علي ابن الخازن الحائري، عن الشهيد، عن جملة من مشايخه قراءةً وسماعاً وإجازةً، منهم العالم المحقّق والإمام المدقّق فخر الدين أبو طالب محمّد بن العلامة آية الله في العالمين الحسن بن يوسف ابن المطهر والسيد الطاهر ذو^١ المجدين السيّد المرتضى عميد الدين عبد المطّلب بن السيّد مجد الدين أبي الفوارس^٢ محمّد بن علي ابن الأعرج الحسيني العبيدلي والسيد الأكبر العالم السيّد نجم الدين مهتأ بن سنان المدني والسيد الجليل أحمد بن أبي إبراهيم محمّد ابن محمّد ابن الحسن بن زهرة الحلبي والسيد النسابة العلامة النقيب تاج الدين أبو عبد الله محمّد بن القاسم ابن معيّة الحسيني الديباجي والشيخ العلامة ملك العلماء وسلطان الحكماء قطب الدين محمّد بن محمّد الرازي شارح

١ . في النسخة: ذي.

٢ . في النسخة: «ابن أبي الفوارس» وهو تصحيف.

المطالع والشمسية وغيرهما والعلامة اللبيب والفاضل الأديب الشيخ رضي الدين أبو الحسن علي بن الشيخ جمال الدين أحمد^١ بن يحيى المعروف بالمزيدي والشيخ الإمام المحقق الشيخ زين الدين أبو الحسن علي ابن طراد المطار [آبادي، بحق رواياتهم عن الشيخ الإمام العلامة، والمقتدى الفهامة، سلطان العلماء، وبرهان الحكماء؛ جمال الملة والحق والدين الحسن بن الإمام سديد الدين يوسف بن علي بن المطهر - قدس الله ماوى روحه، ونور مثوى ضريحه - جميع مصنفاته ومؤلفاته ومقروءاته ومسموعاته وإجازاته، عن والده الشيخ سديد الدين يوسف، عن الشيخ نجيب الدين يحيى بن محمد بن يحيى بن الفرج السوراوي، عن الشيخ هبة الله بن رطبة، عن الشيخ أبي علي الحسن، عن أبيه شيخ الطائفة محمد بن الحسن أبي جعفر الطوسي.

ح، وعن العلامة، عن المحقق نجم الدين جعفر بن الحسن بن يحيى بن الحسن بن سعيد الحلّي والسيد أحمد ابن طاووس وأخيه السيّد علي ابن طاووس، عن الشيخ نجيب الدين محمد ابن نما، عن المحقق المدقّق محمد ابن إدريس الحلّي، عن الشيخ عربي [بن] مسافر العبادي، عن شيخه إلياس بن هشام الحائري، عن شيخه أبي علي، عن والده محمد بن الحسن الطوسي.

ح، وعنه، عن والده يوسف ابن المطهر، عن أبي القاسم جعفر ابن سعيد والسيّد جمال الدين أحمد ابن طاووس جميعاً عن السيّد أحمد بن يوسف بن أحمد العزّيزي العلوي الحسيني، عن السيّد الفقيه برهان الدين محمد بن محمد بن علي الحمداني القزويني، عن السيّد فضل الله بن علي الحسيني الراوندي، عن عماد الدين أبي الصمصام ذي الفقار ابن معبد الحسيني، عن الشيخ أبي جعفر الطوسي، وعن السيّد فضل الله الراوندي، عن السيّد المجتبي بن الداعي الحسيني، عن الشيخ أبي جعفر الطوسي، عن السيّد المرتضى علم الهدى علي بن الحسين الموسوي وأخيه السيّد الرضي محمد بن الحسين الموسوي والشيخ سلار بن عبد العزيز الديلمي والشيخ أبي عبد الله الحسين بن عبيد الله الغضائري وسائر مشيخته المذكورين في

١ . في النسخة: «بن أحمد» وهو نصيف.

فهرسته وسائر كتبه.

ومنهم المرزى السديد الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان وأحمد ابن عُبْدُون، عن الشيخ الجليل محمد بن أحمد بن الجنيد أبي علي عليه السلام بجميع مصنفاته ومروياته.

ح، وعن الشيخ المفيد، عن الشيخ الإمام الفقيه الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي والشيخ الفقيه أبي القاسم جعفر بن محمد ابن قولويه مؤلف كتاب كامل الزيارات وغيره، وعن الصدوق، عن أبيه علي بن الحسين ابن بابويه وجعفر بن محمد ابن قولويه، عن الشيخ الإمام ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني بأسانيده الموجودة في الكافي المتصلة بأهل بيت العصمة ومعدن الرحمة.

وقد أجزت لمولانا العالم العامل، والفاضل الكامل، الجامع للفضائل، والمحرز للفواضل، والفاثق على الأقران والأمانل، الأخ الناصح والمولى الصالح المولى محمد صالح - أطال الله بقاءه، وحرصه وأبقاه، ومن جميع المكاره وقاه، وأيده واجتبه، وسدده واصطفاه - أن يروي عني إجازة بحق روايتي عن هؤلاء الأعلام والفضلاء الكرام بطرقهم المتصلة إلى الأئمة عليهم السلام منها ما ذكرته، وبعضها بل أكثرها تركته؛ لأنني كتبت هذه الكلمات في نهاية العجالة وجميع طرفي مذكورة في الكليات الرجالية.

وكذلك أجزت له - أدام الله علاه - أن يروي عني جميع ما لعلمائنا من المصنفات والفتاوي التي صححت نسبتها إليهم كما شاء وأحب، متى شاء وأحب، لمن شاء وأحب، عاملاً بما اعتبره أهل الدراية في الرواية، سالكاً طريق الاحتياط ليفوز بالنجاة والهداية، باذلاً ما منحه الله سبحانه من العلم لأهله، ملازماً للإخلاص في طلبه وبذله، ومأمولي وملتمسي منه - أيده الله وأبقاه، وسدده واجتبه - أن يذكرني بصالح الدعاء عند رب الأرض والسماء، وأن ينوه ويكثر ويحث من رجي إجابة التماسه أو امتثال أمره على استنساخ ما ظهر من هذا العبد القاصر والمذنب الخاسر من المؤلفات والمصنفات وما سيظهر إن شاء الله تعالى، وهي وإن لم تكن من تلك الدرج؛ ولكن قد ينظم مع اللؤلؤ السَّبَّح^١، ومؤلفها وإن لم يكن من فرسان هذا الميدان، ولا ممن تحلى للسبق بين

١ . السَّبَّح هو الخرز الأسود، فارسيّ معرب. (الصحاح: ج ١، ص ٣٢١، سجع).

الأقران؛ ولكن حيث إنها جلّها بل كلّها قد اشتملت على أخبار النبي وآله الطاهرين و آثار الأئمّة المعصومين، فليونه بها بقصد ترويح دينهم القويم وطريقهم المستقيم، وقد اقتضى المقام ذكر ما يخطر بالبال منها، فمنها كتاب مصابيح الظلام في شرح مفاتيح شرائع الإسلام قد اشتمل على جلّ أقوال علمائنا الأعلام، وما ورد من أخبار أهل الذكر - عليهم الصلاة والسلام - في الحلال والحرام في اثني عشر مجلّد [١] يقرب من ثلاثمئة ألف بيت^١، ومقدمته شرح ديباجة الكتاب مجلّد كبير عشرون ألف بيت تقريباً، قد اشتمل على مهمّات المسائل الأصولية، وعمدة الأحكام الأصلية، على طرز أنيق وطور رشيق، ومنها مختصر الكتاب المذكور المصباح اللامع^٢ في شرح مفاتيح الشرائع في مئة ألف بيت تقريباً. ومنها كتاب مصابيح الأثوار في حلّ مشكلات الأخبار مجلّدان، ومنها رسالة في حجّية العقل، والحسن والتقيح العقليين والشرعيين، ومنها كتاب منية المحصلين في حجّية طريقة [المجتهدين]، ومنها كتاب بغية الطالبين في صحة مذهب الأصوليين، ومنها شرح دعاء السمات، ومنها شرح الجامعة الكبيرة ومنها أحوال الأنبياء وقصصهم، ومنها البرهان المبين في أصول الدين، ومنها تسليّة الفؤاد في الموت والمعاد، ومنها تسليّة الحزين في فقد الأقارب والبنين، ومنها مسكن القلب الحزين في حلول المصائب وفقد الأقارب، ومنها الدرر المكنونة والجوهر المخزونة في المواعظ الإلهية والنبوية والهادوية وكلمات الحكماء، ومنها رسالة في تكليف الكفّار بالفروع، ومنها كتاب جلاء العيون في أحوال النبي والزهاء والأئمّة الاثني عشر على طور عجيب وطرز غريب في مجلّدين، ومنها مختصر جلاء العيون المذكور في اثني عشر ألف بيت تقريباً^٣، ومنها ذريعة النجاة في تعقيب الصلوات وأعمال الصبح والمساء وكلّ يوم على طريق مقياس المصابيح للعلامة المجلسي رحمته الله، ومنها تحفة الزائر وأنبس المسافرين على طريق تحفة الزائر للمجلسي مع زيادات فيها، ومنها مزار آخر أخصر وأجمع، ومنها رسالة مختصرة نافعة في أصول الدين، ومنها رسالة في حجّية خبر الثقة، ومنها شرح العقائد في الأخلاق لم يتمّ، ومنها الدر المنظوم في مشكلات العلوم لم يتمّ، ومنها زاد السالكين في الأخلاق فارسي، ومنها كتاب في الأخلاق عربي قد اشتمل على أسرار العبادات والعبادات والمهلكات والمنجيات،

١ . في الإجازة الآتية: ويقرب من مئتي ألف بيت أو يزيد قليلاً.

٢ . في الإجازة الآتية: «المصباح الساطع».

٣ . في الإجازة الآتية: وفي أحد عشر ألف بيت تقريباً.

ومنها مختصره في ألفي بيت تقريباً، ومنها أنيس الذاكرين وسلاح العابدين^١ في خمسة آلاف بيت قد جمع من الأدعية والأذكار من التعقيبات وما يختص بكل يوم وليلة وأعمال الشهور والسنين وغيرها ما جمع في كتب شتى، ومنها كتاب الحق اليقين في أصول الدين، ومنها كتاب مثير الأخران في مصاب^٢ سادات الزمان، ومنها مختصر فارسي في عمل اليوم والليلة، ومنها مزار فارسي جامع مختصر نافع في خمسة آلاف بيت تخميناً، ومنها عجائب الأخبار ونوادر الآثار، ومنها ضياء الثقلين في لغة القرآن والحديث، ومنها كتاب مصباح اشتمل على جزئين: الجزء الأول في أعمال الشهور والسنين على طريقة زاد المعاد وفيه زيادات، والجزء الثاني في أعمال اليوم والليلة والأسبوع وسائر ما يحتاج إليه، والجزءان اثنا عشر ألف بيت تقريباً، ومنها رسالة في تمام الفقه مع الإشارة إلى الدليل في خمسة آلاف بيت تقريباً، ومنها رسالة أخرى في تمام الفقه أخصر منها، ومنها رسالة في أصول الدين ونبذة من الأخلاق وجميع العبادات وأسرارها القلبية بطريق الاستدلال على طرز حسن وطور مستحسن، ومنها رسالة أخرى جامعة للحكمة العلمية والعملية وأصول الدين والأخلاق وعجائب المخلوقات وتمام الفقه والفروع فيما يقرب من سبعة آلاف بيت، ومنها الأصول الأصلية^٣ في الاستدلال على المسائل الأصولية والأحكام الأصلية بالآيات والأخبار على طرز أنيق وترتيب رشيق لم يسبق إليه سابق، ومنها مهمات الفوائد الرجالية ومسائلها الكلية، ومنها كتاب جامع الأحكام في معرفة الحلال والحرام قد جمع جميع الأخبار والآثار الواردة عن النبي والأنمة الأطهار ما لم يجتمع في الوافي والوسائل والبحار قد خرج منه كتاب الطهارة والصلاة والزكاة والخمس والصوم ثم كتاب الغضب والشفعة والقضاء والحدود والمواريث إلى آخر الفقه أسأل الله تمامه على وفق طاعته ورضاه.

هذا ما يحضرنى منها ولنورد طريقاً واحداً من طرفنا على تعددها وتشعبها مورداً خبيراً واحداً في ثواب المعارف والعلوم وتعليمها وطلبها، وهو ما رويته عن مشايخي المذكورين بطرقهم المتقدمة إلى العلامة المجلسي غواص بحار الأنوار ومستخرج

١ . منه نسخ في: المرعشي (رقم ٥٧٦٧) تاريخ الكتابة: ١٢٢٥، الفهرست، ج ١٥، ص ١٥٦؛ مدرسة النمازي بخوي (رقم

٢ / ٥٤١) الفهرست، ج ١، ص ٢٧٨؛ المرعشي (رقم ٧٠٥ / ١)، الفهرست: ج ٢، ص ٣٠٠.

٢ . في الإجازة الآتية: «تعزية».

٣ . سيأتي في ص ٣١ بعنوان الأصول الأصلية.

جواهر الأخبار وكنوز الأسرار والآثار، عن علامة عصره ووحيد دهره والده التقني المجلسي، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن شيخه أفضل المتأخرين وأكمل المتبحرين الشهيد الثاني أنه قال في كتاب منية العريد^١ روى من طريق الخاصة بالإسناد الصحيح إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام [عن النبي صلى الله عليه وآله] كما يأتي.

ح، وعن الشهيد الثاني، عن شيخه الجليل النبيل جمال الدين الشيخ أحمد ابن خاتون العاملي، عن المحقق الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي الكركي العاملي الغروي، عن الشيخ الجليل نور الدين أبي الحسين علي بن هلال الجزائري، عن الشيخ العالم العابد جمال الدين أبي العباس أحمد ابن فهد الحلبي الأسدي في عدة الداعي^٢ عن صاحب كتاب منتهى اليواقيت أنه روى فيه مرفوعاً إلى محمد بن علي بن الحسين الآتي عن أبي الحسن الرضا عن آبائه عليهم السلام.

ح، وعن أبي العباس أيضاً، عن الشيخ العامل الكامل زين الدين أبي الحسن علي ابن الخازن الحائري، عن أفضل العلماء وأجل الفضلاء محمد بن مكي الشهير بالشهيد، عن الشيخ الأكمل الأفضل عز الدين وفخر المحققين أبي طالب محمد، عن والده آية الله وحنة الخاصة على العامة، المشتهر في الآفاق بالاستحقاق بالعلامة جمال الملة والحق والدين أبي منصور الحسن بن يوسف ابن المطهر، عن والده المغفور المبرور، عن الشيخ مهذب الدين حسين ابن رده^٣، عن الشيخ الأجل الحسن بن الفضل، عن والده عماد المفسرين أمين الملة والحق والدين الشيخ أبي علي [الفضل] ابن الحسن بن الفضل الطبرسي في كتابه مجمع البيان^٤ أنه قال: روى لنا الثقات بالأسانيد الصحيحة مرفوعاً إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام عن آبائه أيضاً.

ح، وعن الشيخ أبي علي أيضاً، عن الشيخ الفقيه السديد السعيد المفيد أبي علي الحسن، عن والده الشيخ المعظم الصمصام والبحر الزاخر القمقام رئيس المذهب وشيخ الطائفة وقُدوة الفرقة الناجية النائفة محمد بن الحسن الطوسي في كتاب المجالس

١. منية العريد، ص ١٠٨-١٠٩.

٢. عدة الداعي، ص ٨٧-٨٨.

٣. في النسخة: «بردة» وهو تصحيف.

٤. مجمع البيان، ج ١، ص ٧٤ في مقدمة الكتاب.

الشهير بالأمامي^١ المنسوب جمعه إلى ولده المذكور بروايته عن والده، عن جماعة من مشايخه، عن الشيخ الحافظ أبي المفضل محمد بن عبد الله ابن المطلب^٢ الشيباني، عن السيد الثقة المعظم الوجيه المقدم النبيه جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر^٣ بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهما، عن السيد الحسيب النسيب السيد محمد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام، عن آبائه إمام عن إمام وسيد عن سيد إلى أن اتصل بالنبي - عليه وعليهم السلام -.

ح، وعن شيخ الطائفة أيضاً، عن جماعة أجملهم شيخ المشايخ العظام، وحنة الحجج الهداة الكرام، ملهم الحق ودليله، ومنار الدين وسبيله الشيخ المفيد أبي عبد الله محمد بن محمد بن الثعمان الحارثي العكبري البغدادي، عن الشيخ المعظم العلم المقدم رئيس المحدثين محيي معالم الدين الشيخ عماد الدين أبي جعفر محمد بن علي ابن موسى بن بابويه القمي عليه السلام في كتاب الخصال^٤ بإسناده إلى أمير المؤمنين، عن رسول الله صلى الله عليه وسلم، وقد روه عنه بتفاوت في العبارة، واللفظ هنا للشيخ [الطوسي] قال: قال صلى الله عليه وسلم:

طلب العلم فريضة على كل مسلم، فاطلبوا العلم في مظانه واقتبسوه من أهله؛ فإن تعليمه لله حسنة، وطلبه عبادة، والمذاكرة به تسبيح، والعمل به جهاد، وتعليمه من لا يعلم صدقة، وبذله لأهله قرينة إلى الله تعالى؛ لأنه معالم الحلال والحرام، ومنار سبيل الجنة، والمؤنس في الوحشة، والصاحب في الغربة والوحدة، والمحدث في الخلوة، والدليل على السراء والضراء، والسلاح على الأعداء، والزين عند الأخلاء. يرفع الله به أقواماً فيجعلهم في الخير قادة، تقتبس آثارهم، ويهتدى بفعالهم، ويُنْتَهَى إلى آرائهم، وترغب الملائكة في خلّتهم، وبأجنتها تسبحهم، وفي صلواتها تبارك عليهم، يستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيطان البحر وهوامه وسباع البر وأنعامه، إن العلم حياة القلوب من الجهل، وضياء الأبصار من الظلمة، وقوة الأبدان من الضعف،

١ . أمالي الطوسي، المجلس ١٧، الحديث ٣٨.

٢ . في النسخة: «عبد المطلب» وهو تصحيف.

٣ . في النسخة هنا زيادة: «بن محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر».

٤ . الخصال، ص ٥٢٢ من أبواب العشرين وما فوقه، ح ١٢.

يبلغ بالعبد منازل الأخيار، ومجالس الأبرار، والدرجات العلى في الدنيا والآخرة، الفكرة فيه^١ تعدل بالصيام، ومدارسته بالقيام، به يطاع الرب ويعبد، وبه توصل الأرحام، ويعرف الحلال من الحرام، العلم إمام العمل، والعمل تابعه، يُلممه السعداء ويحرمه الأشقياء، فطوبى لمن لم يحرمه الله منه حظّه.

وفي هذا الخبر كفاية، بل بلوغ النهاية في الحثّ على طلب العلم والتعليم والإفادة والاستفادة.

هذا، والمأمول من ذلك الجناب العالي والجوهر الغالي - أدام الله عليه لطفه المتوالي، ووقاه من طوارق الأيام والليالي - أن لا ينسى هذا العبد الحقير المعترف بالقصور والتقصير في خدمة مولاه اللطيف الخبير من الدعاء في مظانّ الإجابة وأمكنة الاستجابة؛ عسى أن يكون ذلك سبباً لنجاة هذا الجاني والأسير الفاني.

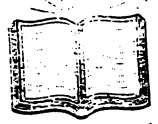
وكتب ذلك العبد الحقير عبد الله بن محمّد رضا الحسيني في نهاية الاستعجال مع تبلبل البال وتناقم الحال في السابع والعشرين من جمادى الأولى سنة ١٢٣٣هـ.

١. في المصادر: «الذكر فيه».

٢. في هامش النسخة: «هذه صورة إجازة كتبها السيد السند لوالدي العلامة - مدّ ظلّه - وقد أجاز - دام ظلّه - لي ولأخي العالم الكامل الشيخ محمّد حسن [المترجم في الكرام: ج ١، ص ٣٢٧] بهذا التفصيل المزبور في هذه الأوراق كتاباً ذلك في آخرها وخاتماً له بمهره [كتب تحته: «بخاتمه»] الشريف، وكذلك أجازنا بهذا التفصيل شيخنا وملاذنا العالم العلامة الغني عن التوصيف والتعريف الشيخ مرتضى المستري الأنصاري بواسطة جملة من مشايخه الذين ذكرهم في الورقة الأخيرة كتاباً له بخطه الشريف، ونسأل الله البلوغ إلى أقصى... العلم والعمل وأنا العبد...

صحة اجازة السيد محمد بن
 الكامل صاحب كتاب
 الجليل صاحب كتاب
 الفقه في معرفة
 العالم العجيب
 السيد محمد بن
 الكامل صاحب كتاب
 الجليل صاحب كتاب
 الفقه في معرفة

صحة اجازة السيد الجليل العالم الخبير الفقيه المحدث السيد عبد الله الكافى الشيرازي
 يشتر للسيد السيد العالم العالم الفاضل الحاج سيد محمد بن القزويني ادام الله ايامه
 باسمه الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اجاز للسفيرين من جن بل عطية واجاز للسفيرين
 من عظيم معونته والصلوة على ناسخ على ما حدث قد سره وان ليرة واجبات وجدته الهادين
 الى صحاح بلهين قد وتره حسان اذ لم يزل له وحكمته محمد وآله انوار الهدى من بهرته كما بعد
 فقد استجانبني من اجل اجازته اسر مواعينته فضلا عن اجابته سره وطبيرة وهو السيد
 الفرد الاصل العالم العالم والفاضل الكامل الجامع للفضائل الملقب باصل الحائرين للفضائل القافئ
 على الاقربان والامثال المصطفى بلهين والذلائل انما صب نفسه لكل سائل القى الفنى المذهب
 الصفي جانا للسيد محمد بن قزويني سلمه الله وابقاه وادام فضله وعكاه ووصفته طارحنا
 واعطاه ما يتناهى واصلاح دينه ودينه واجزته ولا يراه وجعل حيا في ميرة غدا وخير دار مير
 عقباه بنيادته الى اجابته بالبيع والطلاعة بعض فاجله البضا عترة هذه الفضا عترة وان المشا
 اليه اجل قد وادعظم شأنه وان شائي في مسائل هذا الامر كما اننا في الهمج حصف التمر
 حيث انما لم يعدد ولا يسوي ولا يترك بالمصور استخرجت اسما جانا وجزوت له ادام الله
 فضله ان يردى عنى من مشايخي الذين حضرت مجالسهم واستفدت من افاضتهم وغيرهم ممن
 عاصروهم كلما سمع لي رواية وجازت لي اجازته من كتب الاجازات الساطعة الا انما لم يخطب
 المروعة الطيبة للثاب والادعية والادكار سيما الاصول الاربعة التي عليها اللغات في الاميراد
 والاصناف المشهورة اشهار الشمس وابتعد الزمان الفهيفة السجادة بترت في البلاغة المحسوبة
 على كونها الحقائق والاسرار وغيرهما من اصول قد ما انما الاميراد وسائر ما كتف والقولم
 الاسلام من الحاشي في العام ما يتعلق بفقن العلوم العقلية والفقن الاصلية والفقن غير التفسير
 والادبية والفقن في الراجلية فان ادى جميعها ساعا او فورا او اجازة وهو نعمها فانيل
 من جملة من مشايخنا الكرام وعلمانا العظام منهم وهو ما كان من اجازت في العالم الاعمال والا
 الاقرب مدمعة الانام وعلم الاعمال معلومة التصرف من يد الله جل جلاله للقد الجا صدمه الله الذابت
 عن دين الله السيد لش بعض رسول الله صلى الله عليه وآله المؤيد بالظفر الجاد الحق شحنا



مركز حديث و اشرف الانساني

فناصم

الإجازة الثانية

الإجازة للسيد محمّد تقي القزويني

المجاز: السيّد محمّد تقي بن الميرالمؤمن القزويني (م ١٢٧٠).
ترجمه آغا بزرك في الكرام البردة (ج ١، ص ٢٢٩ - ٢٣١) بقوله:

[كان] من أركان الإسلام ودعائم الدين ومن نوابغ علماء عصره... حضر في كربلاء على شريف العلماء وغيره وفي النجف على السيّد باقر بن أحمد القزويني والمولى إسماعيل العقدي والسيّد سليمان الطباطبائي اليزدي كما ذكره المولى حبيب الله الكاشاني في لباب الألقاب، ويظهر من إجازته الكبيرة التي كتبها للعلامة السيّد مهدي القزويني الشهير في ١٢٤١ أنّ له الرواية عن السيّد محمّد المجاهد والسيّد عبد الله شبر والميرزا رضا علي خان تلميذ كاشف الغطاء والشيخ أحمد الأحساني، وتاريخ الإجازة الأخيرة ١٢٢٤، وقد ذكره أيضاً الشيخ جابر الكاظمي في سلوة الغريب، فقال: إنّه في الحكمة والفقّه والأصول وفنون الكمال على حدّ الكمال، وله يد مباركة في الدعاء يقصده الناس من أقاصي البلدان... وهو ذو كرامة ومن المشهورين.

وذكر تصانيفه.

أجازته في ٧ رمضان المبارك سنة ١٢٤٠ والإجازة هي:

صورة إجازة السيّد الجليل، العالم الخبير، الفقيه المحدث السيّد عبد الله الكاظميني الشهير بشبر للسيّد السنند العالم العامل الفاضل الحاج السيّد محمّد تقي القزويني - أدام الله أيامه ٢..

١ . واعتمدنا في التصحيح على نسخة مكتبة إحياء التراث الإسلامي.

٢ . هذا العنوان ورد في هامش النسخة هكذا: صورة إجازة العالم المتبحر السيّد عبد الله الكاظمي عليه السلام الشهير بشبر للسيّد الجليل الحاج السيّد محمّد تقي القزويني - سلّمه الله ..

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أجاز المستجيزين من جزيل عطيته، وأجار المستجيزين من عظيم سطوته، والصلاة على ناشري أحاديث قدسه وأزليته وأخبار وحدته، الهادين إلى صحاح براهين قدرته وحسان أدلة عدله وحكمته، محمد وآله أنوار الله في بريته.

أما بعد: فقد استجازني من تجب إطاعة أمره وإشارته، فضلاً عن إجابة سؤله وطلبته، وهو السيد السند الفرد الأوحى، العالم العامل، والفاضل الكامل، الجامع للفواضل، الحائز للفضائل، الفائق على الأقران والأمثال، المقيم للبراهين والدلائل، الناصب نفسه لكل سائل، التقى النقي، المهذب الصفي، جناب السيد محمد تقي^١ - سلمه الله وأبقاه، وأدام فضله وعلاه، ووفقه لما يرضاه، وأعطاه ما يتمناه، وأصلح دينه ودينه وآخرته وأولاه، وجعل خير يومه غده وخير داره عقبه - فبادرت إلى إجابته بالسمع والطاعة معترفاً بقلّة البضاعة في هذه الصناعة، وإن المشار إليه أجلّ قدراً وأعظم شأنًا، وإن شأني في امثال هذا الأمر كحال الناقل إلى هَجَرَ حَشَف^٢ التمر، وحيث إنّ المأمور معذور، والميسور لا يترك بالمعسور استخرت الله سبحانه وأجزت له - أدام الله فضله - أن يروي عني عن مشايخي الذين حضرت مجالسهم واستفدت من أنفاسهم نفائسهم وغيرهم ممن عاصرهم كل ما صح لي روايته وجازت لي إجازته من كتب الأخبار الساطعة الأنوار، والخطب والمواعظ العلية المنار، والأدعية والأذكار؛ سيما الأصول الأربعة التي عليها المدار في الإيراد والإصدار، المشتهرة اشتهار الشمس في رابعة النهار، والصحيفة السجادية ونهج البلاغة المحتويين على كنوز الحقائق والأسرار، وغيرها من أصول قدمائنا الأبرار، وسائر ما صنّف وألّف علماء الإسلام من الخاصّ والعامّ ممّا يتعلّق بفنون العلوم العقلية والنقلية، الأصلية والفرعية، والتفسيرية والأدبية واللغوية والرجالية، فإنّي أروي جميعها سماعاً أو قراءة أو إجازة، وهي أعمّها فائدة، عن جملة من مشايخنا الكرام وعلمائنا العظام:

١ - هنا في النسخة قدر كلمة بياض وكتب فوقه لفظة: «كذا».

٢ - الحَشَف: أردأ التمر. الصحاح، ج ٣، ص ١٣٤٤ (حشف).

منهم - وهو أول من أجازني - العالم الأعلّم، والأسّاد الأقوم، قدوة الأنام وعَلَم الأعلام، علامة العصر، مزيد الدهر، جليل القدر، المجاهد في الله، الذابّ عن دين الله، المشيّد لشريعة رسول الله ﷺ، المؤيّد باللطف الجلي والخفي شيخنا الشيخ جعفر النجفي.

ومنهم العَلَم العلامة والفاضل الفهامة، خزيت طريق التحقيق، ومالك أزمّة الفضل بالنظر الدقيق، ومهذّب مسائل الدين الوثيق، ومقرّب مقاصد الشريعة من كلّ فحّ عميق السيّد علي الطباطبائي.

كليهما جميعاً عن الشيخ الأعظم، والركن الأقوم، كشاف حقائق الشريعة بطرائف من البيان لم يظمنهنّ إنس قبله ولا جانّ، زبدة المحقّقين، خلاصة العلماء العاملين، العالم الربّاني المولى محمّد باقر الأصفهاني البهبهاني - قدّس الله روحه، ونور ضريحه - عن والده الأجلّ الأفضل الأكمل المولى محمّد أكل، عن العَلَم الأعلّم، بحر العلوم والأسرار والحكم، الذي لم تسمح بمثله الأعصار والأدوار، ولم يشاهد نظيره الأبصار، غوّاص بحار الأنوار، ومستخرج كنوز الأخبار وجواهر الآثار، المؤيّد المسدّد بالفيض القدسي شيخنا العلامة المولى محمّد باقر المجلسي - طاب ثراه، وجعل في الجنة مثواه - عن مشايخه المذكورين في إجازاته في آخر مجلّدات بحار الأنوار، فاضل بعد فاضل وصالح بعد صالح حتّى يتّصل بالأئمّة الطاهرين - صلوات الله عليهم أجمعين -.

ومنهم غرّة الدهر، فيلسوف العصر، ترجمان الحكماء والعارفين، لسان الفقهاء والمتكلّمين وجمال المحدثين، السارح في معارج المتألّهين، أعجوبة الزمان ونادرة الأوان، الفرد الأوحد الشيخ أحمد الأحساني ابن زين الدين، عن جملة من مشايخه الأعلام: منهم الإمام الهمام والبحر القمقام، كشاف قواعد الإسلام، حلّال معاهد الأحكام، أعجوبة الدهر، ناموس العصر، جامع المعقول والمنقول، حاوي الفروع والأصول، حيرة أرباب النهى والعقول، ذي الفضائل الظاهرة للداني والنائي السيّد محمّد مهدي الطباطبائي، عن الحبر الماهر آغا محمّد باقر البهبهاني، عن والده الأفضل المولى محمّد أكل، عن عدّة من العلماء العظام والفضلاء الكرام: منهم المدقّق

الأوحد الميرزا الشيرازي والشيخ الفقيه النبيه الأفخر الشيخ جعفر القاضي والشيخ المحقق الأمد الشيخ محمد الخوانساري، بحق رواياتهم عن العالم العامل، وحيد دهره وفريد عصره صاحب الكرامات الظاهرة والمقامات الفاخرة، التقي النقي المولى محمد تقي المجلسي شارح من لا يحضره الفقيه بالعربية والفارسية، عن عيبة العلم والعمل وجامع الفضل الجلل، نبراس التحقيق ومشكاة التدقيق بهاء الملة والحق والدين محمد العاملي، عن شيخه ووالده الأوحد الفقيه، المحدث الأرشد النبيه، الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي العاملي، عن شيخه العالم الإمام، الجامع لعلوم الإسلام، المبين لمسالك الأحكام، الموضح للحلال والحرام، عمدة الفقهاء وزين المحدثين علي بن أحمد^١ الملقب بزین الدين الشهير بالشهيد الثاني.

ومنهم العالم العامل، والفاضل الكامل، ذو الفكر الصائب، والحسد الثاقب، خزيت طريق التحقيق، ومالك أزمة الفضل بالنظر الدقيق، العلم الفرد الأواه المولى أسد الله بن المولى الجليل الحاج إسماعيل، عن جملة من مشايخه العظام وأساتيده الأعلام: منهم لسان الفقهاء والمتكلمين، وسيد المحققين والمدققين السيد محمد مهدي الطباطبائي.

ومنهم السيد السند الأكمل الأفضل الأنبل، الفقيه النبيه، التحرير الوجيه، نادرة الزمان، عين الأفاضل الأعيان، حاوي العلوم العقلية والنقلية، جامع المزايا العلية الأميرزا محمد مهدي الاصفهاني الشهرستاني - شكر الله مساعيه، وأنزله من الفردوس أعاليه ..

ومنهم الشيخ المعظم، والعلم المقدم، مسهل سبل التدقيق والتحقيق، مبين قوانين الأصول ومناهج الفروع كما هو به حقيق، المولى أميرزا أبو القاسم الجيلاني القمي^٢. كلهم عن المولى الأعظم محمد باقر البهبهاني المتقدم ذكره، عن والده محمد أكمل، عن غواص بحار الأنوار العلامة المجلسي، عن مشايخه الذين قرأ عليهم، أو استجاز منهم أو سمع [منهم]، منهم والده التقي الرباني، ومنهم المولى المحدث

١. لم يكن اسمه علياً، بل هو اسم أبيه وكان اسمه ولقبه زين الدين كما تقدم في ص ٧.

العارف المولى محسن القاشاني صاحب الوافي والشافي والمفاتيح والأصفي والصافي وغيرها، عن المولى الفيلسوف صدر الدين الشيرازي صاحب شرح أصول الكافي وتفسير جملة من القرآن والأسفار والشواهد والمشاعر ومفاتيح الغيب وكسر الأضنام وغيرها، عن سيد الحكماء والمتكلمين وفخر المحققين والمدققين السيد السند العماد أمير محمد باقر الداماد شارح الاستبصار وأصول الكافي وصاحب الرواشح السلموية ونيراس الضياء والإمضاءات والجذورات وتقييم الإيمان والأثق المبين والصراف المستقيم والقبسات والسبع الشداد وعيون المسائل وغيرها من الكتب والرسائل، عن خاله العَلَم العَلامة، الفاضل الفهامة الشيخ عبد العالي، عن أبيه الشيخ علي بن عبد العالي الكركي^١، عن^٢ الشيخ نور الدين علي بن هلال الجزائري، عن الشيخ جمال الدين أحمد ابن فهد الحلبي - نور الله رمسه - عن الشيخين الجليلين الشيخ علي ابن خازن والشيخ علي بن عبد الحميد، عن أفضل العلماء وأجل الفضلاء، العارج إلى منازل الشهداء الشهيد الأول محمد بن مكي^٣.

ح، وعن السيدين المقدمين، عن المحقق الكامل والمحدث الفاضل، العلم^٣ الرباني والفريد الذي ليس له ثاني شيخنا الشيخ يوسف البحراني صاحب العدايق الناضرة والدرر النجفية وغيرها من الكتب والرسائل السنية، عن مشايخه المعلومين المذكورين في إجازته.

ح، وعنهما وعن الأميرزا أبو القاسم القمي، عن شيخهم وأستاذهم الأجل الأكمل، قدوة العلماء والمحدثين الكُمَّل الشيخ محمد مهدي الفتوني العاملي النجفي، عن شيخه وأستاذه الشهير في الآفاق، شيخ المشايخ في عصره على الإطلاق، المولى أبو الحسن الشريف العاملي النجفي صاحب الفوائد الغروية، عن عدة من المشايخ الكرام منهم العلامة المجلسي^٤.

ح، وبالأسانيد المتقدمة عن الشهيد الثاني، عن الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي

١. في النسخة: «... الفهامة الشيخ علي بن عبد العالي، عن أبيه عبد العالي الكركي» وهو تصحيف، والمثبت من هامش النسخة وكتب كاتبها: «الصحيح هكذا وما في الإجازة كأنه من طغيان العلم».

٢. في النسخة: «وعن» وعليها لفظة «كذاء» وهو تصحيف.

٣. في النسخة: «العالم العلم» ثم شُطب على «العالم».

الميسي العاملي، عن ابن عمّ الشهيد شمس الدين محمّد بن محمّد بن داوود الشهير بابن المؤذن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي ابن الشهيد، عن أبيه الشهيد الأوّل، عن جملة من العلماء الأعلام: منهم فخر المحقّقين والشيخ قطب الدين والسيد عميد الدين والسيد ضياء الدين والسيد ابن زهرة الحلبي^١ والسيد مهنا بن سنان جميعاً عن آية الله في العالمين العلامة الحلّي أبي منصور الحسن بن يوسف ابن المطهر، عن جملة من مشايخه: منهم الشيخ نجم الدين المحقّق صاحب المعبر والشرائع والمختصر والسيد رضي الدين أبو القاسم علي والسيد جمال الدين أبو الفضائل ابنا السيد أبي^٢ إبراهيم موسى بن جعفر بن محمّد بن أحمد بن محمّد ابن محمّد الطاوس والفيلسوف الحكيم القدوسي الخواجه نصير الدين والده الأعظم الأزهر الشيخ يوسف ابن المطهر.

ح، وعن العلامة، عن والده، عن الشيخ مهذب الدين حسين ابن رده^٣، عن الشيخ الأجل الحسن بن الفضل، عن والده عماد المفسرين، أمين الملة والحقّ والدين الشيخ أبي علي [الفضل] ابن الحسن بن الفضل الطبرسي صاحب مجمع البيان وجامع الجوامع^٤، عن الشيخ الفقيه السديد السعيد المفيد أبي علي الحسن، عن والده الشيخ المعظم الصمصام والبحر الزاخر القمقام، رئيس المذهب وشيخ الطائفة وقدوة الفرقة الناجية أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي بأسانيده المتصلة بأصحاب العصمة الموجودة في كتبه، ومنه يعلم الطريق إلى الصدوق والكليني.

ح، وعن الشيخ الطوسي، عن شيخ المشايخ العظام، وحنة الحجج الهداة الكرام، ملهم الحقّ ودليله، ومنار الدين وسبيله الشيخ المفيد أبي عبد الله محمّد بن محمّد بن

١. المثبت من هامش النسخة وعليه علامة الظاهر، وهو الصواب، وفي النسخة: «الحلي» وكتب فوقها لفظة «كذا».

٢. في النسخة: «أبو».

٣. في النسخة: «بردة» وهو تصحيف.

٤. اختلف في اسمه انظر مقدّمة جوامع الجامع، ج ١، ص ١٦.

الثعمان الحارثي العُكبري البغدادي، عن الشيخ المعظم والعلم المقدم، رئيس المحدثين، محيي معالم الدين محمد بن علي ابن موسى بن بابويه القمي بأسانيده الموجودة في كتبه المتصلة بأصحاب العصمة.

ح، وعن الشهيد، عن جلال الدين أبي محمد الحسن ابن نما، عن نجيب الدين يحيى ابن سعيد، عن السيد محيي الدين أبي حامد محمد بن ضياء الدين والشيخ أبي الفتح أحمد بن علي الرازي والشيخ أبي عبد الله محمد وأخيه أبي الحسن علي بن علي بن عبد الصمد النيسابوري وأبي علي محمد بن الفضل الطبرسي جميعاً عن الشيخين أبي علي الحسن وأبي الوفاء عبد الجبار المقرئ، كليهما عن الشيخ الطوسي رحمته.

ح، وبالإسناد عن الشيخ ابن شهر آشوب، عن الشيخ أبي منصور أحمد ابن أبي طالب الطبرسي مؤلف الاحتجاج، عن السيد أبي جعفر مهدي بن أبي حرب [نزار] الحسيني المرعشي، عن الشيخ أبي عبد الله جعفر بن محمد بن أحمد الدورستاني، عن أبيه، عن الشيخ أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه.

ح، ونروي بالإسناد عن الطوسي جميع مصنفات ومرويات السيدين السندين المرتضى علم الهدى والسيد الرضي وسلا بن عبد العزيز الديلمي والشيخ أبي عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الكشي بواسطة الشيخ هارون بن موسى التلعكبري، وجميع مصنفات ومرويات الشيخ المفيد.

ح، وبالإسناد عن المفيد جميع مصنفات ومرويات ومقروءات الشيخ الصدوق أبي القاسم جعفر ابن قولويه.

وعن الصدوق رحمته جميع مصنفات والده علي ابن بابويه.

وعن ابن قولويه جميع مصنفات ومرويات ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني^١. وقد أجزت لسيدنا السيد محمد تقي المشار إليه أن يروي عني إجازة بحق

١ . هنا في النسخة: وحه وليس بصواب.

روايتي عن هؤلاء الأعلام، المذكورين بطرقهم إلى مشايخهم، المثبته أسامهم في المواطن المألوفة، والمواضع المعروفة، جميع ما تقدّم من الكتب والأخبار والآثار، وكذلك جميع ما لمشاخي من المصنّفات والفتاوى التي صحّ نسبتها إليهم فليروها عنّي بالإجازة، وكذلك جميع ما ظهر من تأليفات هذا العبد الأحقّر المذنب العاصي الغريق في بحار الآثام والمعاصي عبد الله بن محمّد رضا شبر الحسيني، وهي وإن لم تكن من تلك الدرج، ولكن قد ينضمّ مع اللؤلؤ السَّبَّح؛ سيّما وقد اشتملت جلّها بل كلّها على جمع متفرّقات الأخبار، ونظم متشتمّات الآثار، الصادرة عن النبي وآله الأطهار - عليهم صلوات الله الملك الغفّار - فإنّ في نشرها وبثّها واستكتابها واستنساخها إحياء لآثار الأئمة الطاهرين، ونشراً لطريقة المعصومين، وتشيد أركان الدين المبين.

ولنشر إلى أسماء جملة منها لعلّ الله سبحانه يشيّد بذلك ذكرها ويحيي أمرها فمنها مصابيح الظلام في شرح مفاتيح شرائع الإسلام في اثني عشر مجلداً يقرب من مئتي ألف بيت أو يزيد قليلاً^٢. ومنها المصباح الساطع^٣ في شرح مفاتيح الشرائع في ستّ مجلّدات مئة ألف بيت تقريباً. ومنها جلاء العيون في أحوال النبي والأئمة عليهم السلام ولادةً ووفاةً اثنان وعشرون ألف بيت^٤ تقريباً. ومنها منتخب الجلاء في أحد عشر ألف بيت تقريباً^٥. ومنها مثير الأحزان في تعزية سادات الزمان في سبعة آلاف بيت. ومنها تحفة الزائرين في زيارات النبي والأئمة الطاهرين في اثني عشر ألف بيت تقريباً. ومنها أنيس الزائرين^٦ مزار مختصر جيّد في ستّة آلاف بيت

١ . في النسخة: «الأركان» وليس بصواب.

٢ . في الإجازة السابقة: «يقرب من ثلاثمئة ألف بيت».

٣ . في الإجازة السابقة: «المصباح اللامع».

٤ . في النسخة: بيتاً.

٥ . في الإجازة السابقة: «في اثني عشر ألف بيت تقريباً».

٦ . في الإجازة السابقة: «مصاب».

٧ . منه نسخة في الرضوية (رقم ٣٣٢١) تاريخ الكتابة: ١٢٥٥؛ الفهرست، ج ٤ ص ٢١٤.

تقريباً. ومنها مزار فارسي مختصر بهذا القدر أيضاً. ومنها ذريعة النجاة في تعقيب الصلوات وأدعية الصباح والمساء في سبعة آلاف وخمسمئة بيت. ومنها أنيس الذاكرين يشتمل على الأعمال والأذكار والأوراد في الأيام والأسبوع والشهور والسنين والحوادث والأمراض. ومنها روضة العابدين النصف الأول فيما يتعلق بعمل اليوم والليلة وأدعية الأسبوع وسائر ما يحتاج إليه، والثاني بأعمال السنة أربعة عشر ألف بيت. ومنها تسلية الغزاد في الموت والمعاد ثمانية آلاف بيت. ومنها تسلية الحزين في فقد الأقارب والبنين أربعة آلاف بيت تقريباً. ومنها تسلية الغزاد في فقد الأولاد ألفاً^١ بيت تخميناً. ومنها الدر المنظوم في مشكلات العلوم لم يتم. ومنها شرح الحقائق في الأخلاق لم يتم. ومنها منهج السالكين في الأخلاق ستة آلاف بيت لم يتم. ومنها زاد العارفين في الأخلاق فارسي ستة آلاف بيت. ومنها رسالة أخرى في الأخلاق ألفان وخمسمئة بيت. ومنها شرح خطبة الزهراء ألف وخمسمئة بيت^٢. شرح دعاء السمات ألفاً^٣ بيت تقريباً. شرح الجامعة الكبيرة أربعة آلاف بيت تقريباً. المواعظ المتنورة أحد عشر ألف بيت^٤. المواعظ المرتبة عشرون ألف بيت^٥. عجائب الأخبار ونوادير الآثار اثنا عشر ألف بيت. العلوم الأربعة في ثمانية آلاف بيت تقريباً. الرسالة الفقهية تمام الفقه فتوى ثلاثة آلاف وخمسمئة بيت. الرسالة الفقهية تمام الفقه مع الإشارة إلى الدليل ستة آلاف بيت. الرسالة الفقهية العلية^٦ [في] العبادات وأصول الدين خمسة آلاف بيت. الرسائل الفقهية في العبادات مع الإشارة إلى الدليل والخلاف سبعة آلاف بيت تقريباً. ومنها الرسالة الفقهية فارسية في العبادات ثلاثة آلاف بيت وكسر، وأخرى ألف بيت وكسر. مطلع النورين في لغة القرآن والحديث، فيه لب لباب مجمع البحرين وزيادة من

١. في النسخة: «ألفان».

٢. في النسخة: «بيتاً».

٣. في النسخة: «ألفان».

٤. في النسخة: «بيتاً».

٥. في النسخة: «بيتاً».

٦. في النسخة فوقها لفظة «كذا».

غيره في ثلاثين ألف بيت. منية المحصلين في حقبة طريقة المجتهدين اثنا عشر ألف بيت. بغية الطالبين في ستة آلاف بيت. ومنها طب الأئمة في الطب المروي عنهم عليهم السلام أحد عشر ألف بيت. الأصول الأصلية والقواعد المروية عن الأئمة عليهم السلام اثنا عشر ألف بيت تقريباً. الكليات الرجالية كذلك تقريباً، ومنها جامع المعارف والأحكام المشتمل على شوارد الأخبار والمحيط بمتفرقات الآثار المروية عن النبي وآله الأطهار حتى أخبار الوافي والوسائل والبحار الذي لم تكتحل بمثله الأبصار ولم تسمح بمثله الأعصار، وذلك من فضل الملك العلام المختار الفياض لفضله على من يشاء، نسأل الله إتمامه على وفق طاعته ورضاه، وفروعه تامة ليس فيها نقص من الطهارة إلى الديات والفرائض، وخرج من الأصول كتاب العقل والعلم، كتاب التوحيد، كتاب المبدأ والمعاد، كتاب الإيمان والكفر، كتاب الخطب والمواعظ، كتاب القرآن، كتاب الدعاء. البرهان المبين في فتح أبواب علوم الأئمة المعصومين يقرب من ثلاثين ألف بيت. ومنها الحق اليقين في أصول الدين خمسة عشر ألف بيت^١. ومنها البرهان المبين في أصول الدين ثلاثة آلاف بيت. ومنها الجوهرة المضيئة في الطهارة والصلاة ثلاثة آلاف بيت. مصابيح الأتوار في حل مشكلات الأخبار مجلّدان يقرب من سبعة وعشرين ألف بيت^٢. الجوهر الثمين في تفسير القرآن المبين أربعة وثلاثون ألف بيت. التفسير المختصر منه في ثمانية عشر ألف بيت. التفسير الآخر الأكبر سبعون ألف بيت تقريباً. درد الأخبار ملخص فروع جامع الأحكام أربعون ألف بيت. درد الآثار والأخبار على نحو ذلك في ثلاثين ألف بيت تقريباً. مكارم الأخلاق البهية وجامع الآداب الدينية في اثني عشر ألف بيت تقريباً. طريق النجاة في ألف وثلاثمئة بيت تقريباً. أربعون حديثاً على ترتيب كل من حروف الهجاء. رسالة عمل اليوم والليلة فارسي. رسالة الاستشارات في ألف وخمسمئة بيت تقريباً، إلى غير ذلك من الكتب والرسائل التي لا تحضرني الآن.

١. تقدّم في ص ١٧ بعنوان الأصول الأصلية.

٢. المثبت من هامش النسخة، وهو موافق لرسالة ابن معصوم وفي النسخة: ثلاثة آلاف.

٣. في النسخة: بيتاً.

والمأمول من ذلك الجناب العالي واللباب الغالي - أدام الله عليه لطفه المتوالي، ووقاه من طوارق الأيام والليالي - أن يجعل ذلك ذريعة إلى مزيد تذكّره للداعي في خلواته وأعقاب صلواته، وشرطي عليه - دام فضله - ما اشترط عليّ مشايخي في الدين من العلماء الربانيين [من] الملازمة على الاحتياط في الدين وسلوك طريق الورعين المتّقين، وأن يبذل جهده في نشر أخبار الأئمّة الطاهرين، وإحياء آثار الأئمّة المعصومين، قراءةً ومطالعةً وتدرّيساً وتأليفاً وكتابةً وإملاءً. اللَّهُمَّ أَيْدِهِ بِتَأْيِيدِكَ، وَسُدُّهُ بِتَسْدِيدِكَ.

وكتب بيده المذنبُ الجاني، والأسيرُ الفاني، أفقر الخلق إلى ربّه الغنيّ، عبد الله بن محمّد رضا الحسيني، في سابع شهر رمضان المبارك سنة ١٢٤٠ ألف ومنتين وأربعين.

الإجازة الثالثة

الإجازة للشيخ عبد الخالق اليزدي

المجاز: الشيخ عبد الخالق بن عبد الرحيم اليزدي (م ١٢٤٨)١.

ترجمه آغا بزرك بقوله:

عالم كبير وواعظ جليل، كان من أكابر العلماء في مشهد الرضا عليه السلام بخراسان، ومن المدرّسين المشاهير، كان يدرّس في الموضع المعروف بـ «توحيدخانه» فيحضر تحت منبره العلماء والفضلاء، وكان من العواظ الأجلّاء الأتقياء أيضاً، قال في مطلع الشمسين: «كان من تلاميذ شريف العلماء، وكان في أوائل أمره من تلاميذ الشيخ أحمد الأحسائي».

توفي في سنة ١٢٤٨ هـ، وقره مشهور في سوق الصباغين بمشهد الرضا عليه السلام، وله مؤلفات قيّمة تدلّ على علمه الكثير وسعة اطلاعه وتحقيقه، ثم ذكر تأليفاته.

أجازه في سنة ١٢٣٧ وكتبها في آخر كتاب المجاز باسم معين المجتهدين في علم الأصول. وفيه أيضاً إجازات سائر مشايخه: الشيخ أحمد الأحسائي وشريف العلماء والسيد محمد ورأى آغا بزرك نسخة من كتاب معين المجتهدين له وعليه إجازات مشايخه عند الشيخ حبيب الله بن شيخ الحكماء الشيخ محمد حسين الحكيم باشي المشهدي، وكان شيخ الحكماء المذكور ابن أخت المترجم له والإجازة هي ٢:

إجازة السيّد السند، والفقيه المحدّث الأوحد، جناب السيّد عبد الله شبر الكاظميني

- أعلى الله مقامه ..

١ . انظر عنه: أعيان الشيعة، ج ٧، ص ٤٥٨؛ الكرام البررة، ج ٢، ص ٧٢٣؛ رحانة الأدب، ج ٦، ص ٣٨٩؛ معجم

المؤلفين، ج ٥، ص ١١٠؛ الذريعة، ج ٣، ص ١٨٥.

٢ . واعتمدنا في تصحيحه على نسخة مكتبة آية الله المرعشي عليه السلام برقم ١٤٢٧ (الفهرست، ج ٤، ص ٢١١) وكانت النسخة

منخرمة؛ ومنها ظاهراً نسخة أخرى في مكتبة مدرسة عبد الرحيم خان (سريردي) (نشرية نسخمه‌ای خطی، رقم ٤ /

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أجاز المستجيزين من فضل كرامته، وأجار المستجيرين من سطوة
نعمته، والصلاة على محمد وآله خيرة خيرته وسادات بريته.

أما... فضلاً عن إجابة طلبته وهو... والحائز للفواضل، والفائق... المشاكل، والمبين
لمشكلات المسائل... التقليد إلى أوج استنباط المسائل... الملا عبد الخالق صاحب
هذا التأليف السابق، والتصنيف الفائق، المشتغل على التحقيقات الوافية، والتدقيقات
الشافية، أطال الله بقاءه، وحرسه وأبقاه، وأصلح دينه ودنياه وآخرته وأولاه. فأجزته -
أدام الله توفيقه، وجعل التأييد رفيقه - أن يروي عني جميع ما روته عن مشايخي
الأعلام، والفضلاء الكرام، الذين حضرت مجالسهم واستفدت من أنفاسهم نفاثتهم،
وجميع ما ألف علماء الإسلام من الخاص والعام، في العلوم العقلية والنقلية والأدبية
والعربية الشعرية والثرية، سيما كتب الأخبار وجوامع الآثار المروية عن النبي وآله
الأطهار، عليهم صلوات الملك الغفار، سيما الأصول الأربعة التي عليها المدار في هذه
الأعصار، ويعول عليها في الإيراد والإصدار، المشتهرة اشتهاه الشمس في رابعة
النهار، وهي الكافي والتهذيب والاستبصار، والجوامع الثلاث للمحمدين الثلاث
الوافي والوسائل والبحار، فإنني أروي جميعها قراءةً وسماعاً وإجازةً، وهي أهمها منفعة عن
جملة من مشايخي العلماء، وأساتيدي الفضلاء، الذين ذكرتهم مفصلين في خاتمة
جامع المعارف والأحكام. منهم قدوة الأنام وعلم الأعلام، فريد الدهر، ناموس العصر، عظيم
القدر، صدر صدور الأفاضل، وبدور بدورها في المحافل، وارث علوم الأواخر
والأوائل، خزيت طريق التحقيق... الله بلطفه... الأحكام سيدنا وسندنا السيد علي...
الهمام، والبحر القمقام، مرجع أولي التحقيق... حاوي المزايا والمكارم الميرزا أبو
القاسم القمي، وكلهم عن الشيخ الأعظم والركن الأقوم، والطود الأشم، مرجع العلماء
والمحققين، ملاذ الفضلاء المدققين أستاذ الكمل المولى محمدباقر الأصهبهاني
البهبهاني، عن والده الأجل الأكمل محمد أكمل، عن بحر العلوم والأسرار، غواص
بحار الأنوار، ومستخرج غوالي لثالي الأخبار وجواهر الآثار المولى محمدباقر

المجلسي، عن مشايخه المذكورين في الإجازات حتى يتصل السند بالنبي وآله الهداة. ومنهم زبدة المحققين، وصفوة المدققين، وملاذ المحذّثين والده المولى محمّد تقي المجلسي، عن شيخ الإسلام والمسلمين بهاء الملة والحقّ والدين الشيخ محمّد العاملي الشهير بالبهبائي، عن والده العالم العامل الصمداني الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي الهمداني، عن شيخه [إليه الجليلين] النبيلين [العاملين العالمين السيّد حسن بن جعفر الكركي والشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني، عن الشيخ الفاضل التقي علي بن عبد العالي الميسي، عن شيخه السعيد محمّد بن داود المؤدّن الجزيني، عن الشيخ الكامل ضياء الدين علي، عن والده... والشهادة محمّد بن مكّي... [عن] مشايخه منهم فخر المحققين... الحلّي عن والده عن الشيخ... أبي القاسم جعفر بن الحسن الشهير بالمحقّق... فخار بن معدّ الموسوي، عن شاذان بن جبرئيل القمي، عن الشيخ الفقيه الفقه [كذا] العماد أبي جعفر محمّد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ الفقيه السديد السعيد أبي علي الحسن، عن والده شيخ الطائفة وقدوة الفرقة النابضة محمّد بن الحسن الطوسي بأسانيده في كتبه إلى الأئمة الطاهرين.

وعن الشيخ الطوسي، عن شيخ المشايخ العظام، والحقّة علي الخاصّ والعامّ، ملهم الحقّ ودليله الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان، عن رئيس المحذّثين ومحيي معالم الدين الصدوق محمّد بن علي ابن بابويه بأسانيده في كتبه المتّصلة بالنبي وآله ﷺ.

ويروي المفيد أيضاً عن ابن قولويه، عن الكليني بأسانيده المتّصلة إلى أرباب الهمة. وأتمس منه - سلّمه الله - أن لا ينساني من الدعاء في الخلوات وفي أمكنة الاستجابات، وأن يحافظ على الاحتياط في الدين الذي هو طريق المتّقين، وأن يشتغل بترويح كتب الأخبار وإحياء آثار الأئمة الأطهار، كما يورد عنهم: رحم الله عبداً أحسى أمرنا^١. وكلّ ما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل، أيده... الجاني عبد الله بن السيّد محمّد رضا الحسيني سنة ١٢٣٧ حامداً مصلياً... مستغفراً.

توضیح و تصحیح

سرور گرامی، حضرت استاد آیت الله سید محمد علی روضاتی - دامت معالیه - بعد از ملاحظه دفتر چهاردهم میراث حدیث شیعه، دو تذکر جهت اصلاح دو مطلب دادند که در این جا درج می‌گردد:

۱- در صفحه ۳۵۱ دفتر مذکور، در ذکر مجازین از شیخ آقا بزرگ (در ردیف ۸۲)، نام استاد معظم آمده و تاریخ تولد ایشان، سال ۱۳۴۹ ق ذکر شده است. استاد در توضیح خود فرمودند:

تاریخ تولد مرا والد ماجد در ظهر کتاب «مناهج السویة فی شرح اللمعة» مرقوم نموده‌اند که بر اساس آن تاریخ تولد این جانب ۱۳ رجب ۱۳۴۸ ق در اصفهان بوده است.

۲- در پاورقی صفحه ۳۷۶ همان دفتر، به نقل از صفحه ۵۰ کتاب «دو گفتار» معظم له، تاریخ وفات آقا وحید بهبهانی، ۲۰ شوال ۱۲۰۵ ذکر شده است. استاد فرمودند: آنچنان که در اصلاحات کتاب «دو گفتار» آورده‌ایم، تاریخ دقیق وفات آقا وحید بهبهانی، ۲۹ شوال ۱۲۰۵ ق بوده است.

علی صداری خوبی

فهارس

فهارس عمومی میراث (دفترهای ۱ - ۱۶)

فهرست تفصیلی

فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ - ۱۶)

الف : عنوان رساله‌ها

۱۸۹/۴	أدعية السر، فضل الله راوندی	۵۱۷/۷	آداب عباسی، صدرالدین تبریزی (معرفی)
۱۳۵/۲	الأربعون حديثاً، عاملي (پدر شیخ بهایی)		إبطلال شبه المتأولين لنصّ ولاية
۹/۸	الأربعون حديثاً، قطيبي	۸۳/۶	أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small>
۱۰۳/۱	الأربعون حديثاً، محمدتقی مجلسی	۷۷/۱۱	الاتنا عشرية، مؤلف ناشناخته
	الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .		اجازات حديثي موجود در كتابخانه محدث
۶۳/۵	ابن ابی القوارس	۴۰۷/۱۲	ارموی
	الأربعون حديثاً في فضائل اهل البيت <small>عليهم السلام</small> ، ابن		اجازات الرواية والورثة، شیخ آقا بزرگ تهرانی
۱۱۵/۱۴	جعفریه	۵۲۹/۷	(معرفی)
	الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small> ، سائل	۵۲۳/۱۶	اجازات سيد عبدالله شير
	← صحيفة المحبة	۵۱۷/۱۰ و ۴۸۱/۶	اجازات شيخ صالح بحراني
	الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة، <small>عليهم السلام</small>	۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲	اجازات فيض كاشاني
۱۴۷/۴	ابن جزري	۵۱۳/۹	اجازات علامه حلي
	الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small> ، مفيد	۵۲۱/۴	اجازات علامه مجلسي
۳۳/۳	شيرازي	۴۲۱/۱۴	اجازات فخر المحققين
	إزالة الأوهام في اشتباهات العوام في الأسماء	۳۱۱/۱	اجازات محقق كركي
۶۲۹/۲	والأعلام، خويي (معرفی)	۵۱۹/۶	اجازات محمد أمين استرآبادي
	الاستبصار في النص على الأئمة الأطهار <small>عليهم السلام</small> .	۳۸۷/۳	اجازات محمدقاسم ومحمد جعفر نراقي
۸۹/۲	كراچكي	۴۱۷/۳	اجازات ميرزا جعفر طباطبائي حائري
۳۴۱/۱۴	الإسناد المصنف الى آل المصطفى (المشيخة)	۵۲۱/۵	اجازات ميرزا مهدي بن ابوالقاسم شهرستاني
	الأشعثيات يا الجعفریات (منتخب) ← الأربعون الزاهرة		اجازة خاتون آبادی به زين الدين على خوانساری
	الأربعون الزاهرة المنسوبة الى العترة الطاهرة <small>عليهم السلام</small>		← مناقب الفضلاء
۱۵/۱	ألقاب الرسول وعترته، قطب راوندی	۴۵۳/۳	اجازة سيد حسن صدر به امامي خويي
۲۳۵/۱۲	انجاب الثقات في فحول الرواة	۴۳۵/۸	اجازة نراقي به ملا علی آرانی
	الأنوار، ابن همام اسكافي ← منتخب الأنوار	۲۱/۱۶	أخبار الزينيات، العبيدلي

- ۳۵/۱۳ حاشیه الاستبصار، استرآبادی ۴۷۹/۸ ایجاز المقال، حویزی (معرفی)
- ۲۲۹/۸ حاشیه أصول الكافي، استرآبادی الإیجاز فسی علمی الرجال و الدرایة،
- حاشیه رساله عدیمة النظیر فی أحوال أبی استرآبادی ۲۹۱/۱۵
- ۴۴۷/۱۳ بصیر ۳۵/۱۰ الإیضاح، قاضی نعمان
- ۴۴۹/۱۰ حاشیه من لا یحضره الفقیه، استرآبادی ۱۳۳/۱۶ بدره المعانی فی ترجمه اللثالی
- ۲۹۳/۷ حاشیه من لا یحضره الفقیه، شیخ بهایی ۱۳/۳ بز الإخوان، مؤلف ناشناخته
- حدیث قدسی تاج الأشعار، فنجگردی ے سلوة الشیعة
- أدعية السر، فضل الله راوندی ۸۱/۱۵ تبیان اللغة در لغت قرأت و صحیفه
- شرح حدیث وأنا الله الذی لا إله إلا أنا ۵۴۹/۹ تحفة الإخوان، مرندی (معرفی)
- الخطبة المؤنقة لأئمة المؤمنین علیهم السلام ۱۸۷/۱۶ التحفة العلویة
- دعای سمات ۴۴۴/۶ تحقیقی در تاریخ وفات فاطمة زهرا علیها السلام
- وسيلة النجاة فی شرح دعاء السمات ۲۳۱/۱ ترجمه دعای صباح، سید محمود جامی
- دعای صباح امام علی علیه السلام ۴۹۳/۱۶ ترجمه السید عبدالله الشیر، قطیفی
- ترجمه دعای صباح، سید محمود جامی ۲۳۱/۱ ترجمه مفتاح الفلاح، تبریزی ے آداب عباسی
- ترجمه منظوم احادیث ۴۹۳/۱۶ ترجمه السید عبدالله الشیر، قطیفی
- ترجمه منظوم دعای صباح، قطب الدین نیریزی : زبدة الأخیار، عادل خراسانی
- ترجمه منظوم دعای صباح، قطب الدین نیریزی : ستین عادلی، عادل خراسانی
- دعای کمیل : صحیفة المحبة، سائل کاشانی
- کاشف الاسرار (شرح دعای کمیل) : گنج گهر، ندیمی
- دعای عرفه امام حسین علیه السلام : نظم نثر اللثالی، اشرف مراغی
- شرح دعای عرفه، فقیه امامی (معرفی) : نظیم اللثالی، سیفی قزوینی
- ذیل الإسناد المصنفی الی آل المصطفی ۴۱۱/۱۴ ۲۳۹/۶ ترجمه منظوم دعای صباح، قطب الدین نیریزی
- رساله عدیمة النظیر فی أحوال أبی بصیر، خوانساری ۳۴۷/۹ ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی
- ۲۷۵/۱۳ رساله فی أحوال الأخیار، قطب راوندی ۷۹/۴ التغازی، کوفی
- مختصر رساله فی أحوال الأخیار ۸۳/۱ التعقیبات والدعوات، ابن فهد حلّی
- رساله فی أحوال أبی بصیر، چهار سوقی ۴۵۹/۱۳ توضیح المرام فسی شرح تهذیب الأحکام
- رساله فی تحقیق حال کتاب فقه الرضا علیه السلام، چهار سوقی (معرفی) ۵۳۵/۹
- ۴۵۵/۷ رشح الولاء، شفروه اصفهانی (معرفی) جوامع الکلام فسی دعائم الإسلام، سید میرزا
- ۵۸۵/۵ رواشح السماویة، میرداماد جزایری ۵۲۹/۶
- المرائح (تلخیص رواشح)، محمد نانینی جواهر الکلمات فیما یتعلق بأحوال الرواة، هزار
- زبدة الأخیار، عادل خراسانی ۳۳۱/۱۵ جریبی
- زبور العارفين، ترکمانی قمی ۷۳/۹ جواهر المطالب فی فضائل علی بن أبی طالب علیه السلام

- زندگی نامه خود نوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۱/۱
- زندگی نامه خود نوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷/۳
- زندگی نامه خود نوشت ملا علی آرائی
 ← شرح الأحوال من البداية إلى المآل
- زندگی نامه خود نوشت ملا علی آرائی ۵۰۳/۱۵
- زندگی نامه شیخ علی ولدایانی ۴۶۱/۱۲
- زندگی نامه سید جلال الدین محدثاراموی ۴۴۷/۱۲
- السبعين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام
 : صحيفة المحبة
- ستایشنامه علامه مجلسی ۵۵۱/۵
- ستین عادل، عادل خراسانی ۲۱۴/۱
- سلوة الشيعة (تاج الأشعار)، فنجگردی ۲۶۳/۷
- شرح احوال علامه مجلسی، بلاغی ۲۱/۴
- شرح الأحوال من البداية إلى المآل ۴۵۱/۸
- شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»، ملا علی نوری ۱۴۱/۳
- شرح حدیث «ان الارض علی الحوت»، ملا علی نوری ۱۹۷/۱۵
- شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»، محمد مؤمن حسینی ۱۶۱/۳
- شرح حدیث «نية المؤمن خير من عمله» ۳۰۵/۹
- شرح حدیث نقطه، ابن ترکه ۱۷۳/۱
- شرح حدیث «حبنا أهل البيت يكفر الذنوب» ۳۵۷/۶
- شرح حدیث حقیقت، ابن همام شیرازی ۲۰۷/۵
- شرح حدیث حقیقت، خلخالی ۱۱۳/۱۶
- شرح حدیث حقیقت، دهدار ۱۸۷/۲
- شرح حدیث حقیقت، علامه حلی ۱۸۳/۳
- شرح حدیث حقیقت، علی مرندی ۳۲۷/۱۴
- شرح حدیث رأس الجالوت، نراقی ۲۳۳/۲
- شرح حدیث «الرباء، شرك و تركه كفر»، بحرانی ۳۵۷/۶
- شرح حدیث «من عرف نفسه»، تنکابنی ۱۴۳/۱
- شرح حدیث «من عرف نفسه»، سید احمد علوی
 ← المعارف الالهية
- شرح حدیث النورانية، ملاعلی نوری ۱۹۷/۱۵
- شرح حدیث عمران صابی، مختاری نائینی ۴۶۳/۶
- شرح الحدیثین (۱- الرباء، شرك و تركه كفر ۲- حبنا أهل البيت يكفر الذنوب)، بحرانی ۳۵۷/۶
- شرح دعای سمات
 ← وسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات
- شرح دعای صباح، شوشتری ۵۳/۱۲
- شرح دعای صنمی قریش، شفره ← رشع الولاة
- شرح دعای کمیل، اصطهباناتی ← کاشف الأسرار
- شرح دعای عرفه، فقیه امامی (معرفی) ۵۳۹/۱۱
- شرح دعای «یا من تُخَلِّ» ۴۱۱/۸
- شرح طرق الشيخ الطوسي، شریعتمدار استرآبادی ۴۹۷/۲
- شرح مئة كلمة للباحظ عليه السلام
 ← کاشف التکات فی شرح الکلمات
- شرح نهج البلاغه، وبری ۳۷/۱۵
- الشفافی أخصبار آل المصطفى عليه السلام، تسیریزی (معرفی) ۵۰۷/۱۳
- صحيفة المحبة، سائل کاشانی ۲۱۱/۲
- ضیاء المفازات فی طرق مشایخ الإجازات، شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۳/۵
- طریق الهدایة فی علم الدرایة، مولانا ۳۳۱/۳
- عرائس الحدیث، روزبهان بقلی شیرازی ← المکنون فی حقائق الکلم النبویة
- عیون الأخبار فی مناقب الأخیار (منتخب)، بغدادی ۲۱۳/۷
- یز الإخوان، مؤلف ناشناخته ۱۳/۳
- غایة المرام فی فضائل علی و أولاده الکرام عليهم السلام، شعی سیزواری ۱۵/۶
- فصوص سلیمانیه (شرح دعای اهل بیت المعمور : یا من اظهر الجمیل) ۲۴۳/۱۵
- فصول فی التقیات والدعوات، ابن فهد حلی ← التقیات والدعوات
- فضائل شهر رجب، حسکانی ۵۳/۱۱
- فقه الرضا عليه السلام

رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا <small>عليه السلام</small>	أدب عباسي (معرفي)
الفوائد الرجالية، أبو الهدى كلباسي	٢٣٣/١٤
الفوائد الرجالية، بيرجندی	١٢٩/١٣
الفوائد الرجالية، محقق كركي	٥٣٥/٢
الفوائد الرجالية، مؤلف ناشناخته	٢٥٥/١
فوائد في الدراية، شهيد ثانی	٤٣٣/٧
فهرس الصدرية في الإجازات العلية، همدانی	٣٤٩/١١
قانون العدالة، هروی	٣١/١٢
كاشف الأسرار (شرح دعای كميل)، اصطهباناتی	١٩٩/٣
كاشف النكات في شرح الكلمات	٢٤٩/٦
كتاب الدعاء، مازندرانی (معرفي)	٥٢٧/١١
الكفاية في علم الدراية، ابوطالب زنجانی	٢٧٩/٥
گنج گهر، ندیمی	١٤٥/٨
لب اللباب فسي علم الرجال، شریعتمدار	
استر آبادی	٣٩٥/٢
مئة كلمة من كلمات امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> ، جاحظ	
كاشف النكات في شرح الكلمات	
ماندة الأسرار لخلص المؤمنين الأخيار	١٥٧/١٤
مجمع الاحاديث، حجت كوهكمري (معرفي)	٢٤١/١٤
مجمع البحرين فسي مناقب السبطين الحسن والحسين <small>عليهما السلام</small> ، رضوی	٢٥١/٤
مختلف الرجال، بيرجندی	٢٥٣/١٣
مختصر رسالة في أحوال الأخيار، قطب راوندی	٢٤٩/٥
المراتب في فضائل علي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small> ، بستی	١٠٥/٦
المراعي، نانینی	٢٨٩/١١
مسند الإمام الرضا <small>عليه السلام</small>	٥٥/٩
المشيخة - الإسناد المصنف الى آل المصطفى	
مشيخة الاستبصار - شرح طرق الشيخ الطوسي	
مشيخة التهذيب - شرح طرق الشيخ الطوسي	
المعارف الالهية، أحمد حسینی علوی	١٣/١٢
مفتاح الفلاح، شيخ بهایی	
مكتوبات حدیثی ائمه <small>عليهم السلام</small>	٧/١٠ و ٧/١٩
مكتوبات حدیثی أصحاب ائمه <small>عليهم السلام</small>	٧/١١
المكتوبون في حقائق الكلم النبوية، روزبهان بقلي شیرازی	٢٥٥/٢ و ٣٥/٨
ملحق نسخه من نهج البلاغه و جزء ابن نافع	١٥/١٤
المناجاة الالهيات، به روایت فضل الله راوندی	٥٣/٢
مناقب الفضلاء، خاتون آبادی	٤٣٩/٤
منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار <small>عليهم السلام</small> ، ابن همام	
اسكافي	١٣/٥
منيع الفرر و مجمع الدرر	٧/١٣
منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار <small>عليهم السلام</small> ، ابن همام	
اسكافي	١٣/٥
منتخب الأشعيات، ابن جزري اسكافي	
منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية، بغدادی	٣٣/٧
ميراث بانان حديث در اروميه	٧/١٢
ميزان السماء در تعيين مولد خاتم الأنبياء، محدث نوری	٣٨٧/٦
نگاهی به اخبار «ان الارض على الحوت»	٧/١٥
نثر اللثالي، طبرسی	
گنج گهر، ندیمی	
نظم نثر اللثالي، اشرف مراغی	
ندبة الإمام السجاد <small>عليه السلام</small> ، به روایت آوی	١٦٥/٥
نظم نثر اللثالي، اشرف مراغی	٢٤٥/٣
نظيم اللثالي، سیفی قزوینی	٣٦٥/٢
نهج البلاغة «معرفي نسخه ای كهمن از نهج البلاغة»	٢٣١/١
وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات	٣٤٣/١٠
وصية النبي <small>صلى الله عليه وآله</small> لعلي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small>	١١/٢
ولايت نامه امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> ، علی خان خاکی	٢٧٥/٩
هداية السعداء في زيارة الشهداء	٩٣/١٦
هدية الخير، بهاء الدوله نوربخش	٣٧١/٩ و ٢١٩/١٠

ب : پديد آورندگان

ابن نافع، احمد بن يحيى السُّلبي الكوفي (٥٩٣ ق)	آرانی. ملا علی
ملحق نسخه من نهج البلاغه و جزء ابن نافع ١٥/١٤	٢٢٥/٨ اجازة نراقي به آرانی
ابن فهد حلبي. احمد بن محمد	٥٠٣/١٥ زندگي نامه خودنوشت ملا علی آرانی
٨٣/١ فصول في التعقيبات والدعوات	٢٥١/٨ شرح الأحوال من البداية إلى المآل
ابن همام اسكافى. ابوعلی محمد بن همام	آقا بزرگ تهرانی
١٣/٥ منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار <small>عليه السلام</small>	٥٢٩/٧ إجازات الرواية والورثة
ابن همام شيرازي	الإسناد المصنفى الى آل المصطفى (المشيخة)
٢٠٧/٥ شرح حديث حقيقت	٣٤١/١٤ ذيل الإسناد المصنفى الى آل المصطفى (المشيخة)
أحمد بن أبي الحسن علي بن إبراهيم	٤١١/١٤ زندگي نامه خودنوشت شيخ آقا بزرگ تهرانی
٢٤٩/٦ كاشف النكات في شرح الكلمات اردبيلي، يوسف بن محسن	٤٠١/١ ضياء المفازات في طرق مشايخ الإجازات
٢٤٤/٦ تحقيقى در تاريخ وفات فاطمة زهراء <small>عليها السلام</small>	٤٠٣/٥ آوى. حسن بن محمد
ارموى، سيد جلال الدين ← محدث ارموى	١٦٥/٥ ندبة الإمام السجاد <small>عليه السلام</small> برواية الأوي
استرآبادى. على شريعتمدار	ابن ابى القوارس رازى. محمد بن ابى مسلم الأربعون في فضائل أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small>
زندگي نامه خودنوشت شيخ على شريعتمدار	٦٣/٥ ابن تركه اصفهانى. صائت الدين على
٣٥٧/٣ استرآبادى، محمد	شرح حديث نقطه
٣٥/١٣ حاشية الاستبصار	ابن جزرى. محمد بن محمد، شمس الدين الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة <small>عليهم السلام</small>
استرآبادى، محمد امين	١٧٣/١
اجازات محمدامين الإسترآبادى	ابن ساوجى ← نخجوانى. محمد بن سعد
٥١٩/٦ حاشية الاستبصار	ابن جعفرى، ضياء الدين محمد الحائرى (٥٧٣ ق)
٣٥/١٣ حاشية اصول الكافي	الأربعمون حديثاً في فضائل اهل البيت <small>عليهم السلام</small>
٢٢٩/٨ حاشية من لا يحضره الفقيه	١٤٧/٤
٢٤٩/١٠ استرآبادى، محمد جعفر شريعتمدار	ابن جعفرى، ضياء الدين محمد الحائرى (٥٧٣ ق)
٢٩١/١٥ الإيجاز في علمي الرجال و الدرابة	الأربعمون حديثاً في فضائل اهل البيت <small>عليهم السلام</small>
	١١٥/١٤

٥٠٧/١٣	(معرفی)	٤٩٧/٢	شرح طرق الشيخ الطوسي
	ترکمانی قمی. علی قلی خان بن قرچقای خان	٣٩٥/٢	لبّ اللبیب فی علم الرجال
١٠٩/١١	زبور العارفين	٩٣/١٦	هدایة السعداء فی زیارة الشهداء
	تیمیسی سبزواری، علی بن محمد		اسکافی. ابن همام ← ابن همام اسکافی
١٩/١٠	الخطبة المؤنفة لأمیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>		اشرف مراغی. ابوعلی
	تنکابنی. سید محمد مهدی	٢٤٥/٣	نظم نثر اللنالی
١٤٣/١	شرح حدیث «من عرف نفسه»		اصطهباناتی. میرزا ابوالحسن لاری
	تونی. عبد الواسع علامی ← علامی تونی	١٩٩/٣	کاشف الأسرار (شرح دعای کمیل)
	جامی. سید محمود بن ابی نصر حسینی		اصفهانى، ابن ترکه ← ابن ترکه اصفهانى
٢٣١/١	ترجمه دعای صباح		بحرانى. احمد بن محمد بن یوسف
	جزایری. سید میرزا محمد	٥٥١/٥	ستایش نامه علامه مجلسی
٥٢٩/٦	جوامع الکلام فی دعائم الإسلام (معرفی)		بحرانى. شیخ صالح
	چهارسوقی. محمد هاشم بن زین العابدین	٥١٧/١٠ و ٤٨١/٦	اجازات شیخ صالح بحرانی
٤٥٥/٧	رسالة فی تحقیق حال کتاب فقه الرضا <small>علیه السلام</small>		بحرانى، شیخ علی بن عبدالله
٤٥٩/١٣	رسالة فی أحوال أبی بصیر	٣٥٧/٦	شرح الحدیثین
	حجت کوهکمری، آیت الله سید محمد (١٣٧٢ ق)		بحرانى شیرازى، سید ماجد
٤٤١/١٤	مجمع الاحادیث (معرفی)		فصوص سلیمانیه (شرح دعای اهل بیت المعمور:
	حسکانی، عیدالله بن عبدالله النیسابوری	٢٤٣/١٥	یا من اظهر الجمیل)
٥٣/١١	فضائل شهر رجب		بستی. قاضی ابوالقاسم
	حسینی. محمد مؤمن بن قوام الدین محمد	١٠٥/٦	المراتب فی فضائل علی بن أبی طالب <small>علیه السلام</small>
١٦١/٣	شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا»		بغدادى. مولی علی
	حلی. حسن بن یوسف	٣٣/٧	منتخب الجواهر العلیة فی الكلمات العلیة
٥١٣/٩	اجازات علامه حلی		بغدادى. محمد بن محمد حسینی
١٨٣/٣	شرح حدیث حقیقت	٢١٣/٧	عیون الأخبار فی مناقب الأخیار (منتخب)
	حموی. ابراهیم بن محمد، شیخ الاسلام		بلاغی. سید عبدالحجة
٥٥/٩	مسند الإمام الرضا <small>علیه السلام</small>	٢١/٤	شرح احوال علامه مجلسی
	حویزی. فرج الله		بیرجندی. محمد باقر قاننى
٤٧٩/٨	إيجاز المقال (معرفی)	١٢٩/١٣	الفوائد الرجالية
	خاتون آبادی. محمد حسین	٢٥٣/١٣	مختلف الرجال
٤٣٩/٤	مناقب الفضلاء		تبریزی. صدرالدین محمد
	خاکمی. علی خان	٥١٧/٧	آداب عباسی (معرفی)
٢٧٥/٩	ولایت نامه امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>		تبریزی. محمد رضا بن عبدالمطلب
	خلخالی. محمد علی بن محمد حسین		الشفا فی أخبار آل المصطفى <small>علیه السلام</small>

٥٨٥/٥	شرح الولاء (معرفي) شوشتری. رضی الدین محمد	١١٣/١٦	شرح حدیث حقیقت خوانساری. مهدی بن حسن
٥٣/١٢	شرح دعای صباح شهرستانی. مهدی	٢٧٥/١٣	عديمة النظير في أحوال أبي بصير خویی. ابوالقاسم بن عبدالله
٥٢١/٥	اجازات میرزا مهدی شهرستانی شهید ثانی. زین الدین بن علی عاملی	٦٢٩/٢	إزالة الأوهام (معرفي) دهدار. محمد
٢٣٣/٧	فوائد في الدرابة شیخ بهایی. محمد بن حسین	١٨٧/٢	شرح حدیث حقیقت راوندی. فضل الله بن علی
٢٩٣/٧	حاشية من لا يحضره الفقيه شیخ طوسی. محمد بن حسن	٥٣/٢	المناجاة الإلهيات أدعية السر
٢٩٧/٢	شرح طرق الشيخ الطوسي شیعی سبزواری. حسن	١٨٩/٤	راوندی. قطب الدين
١٥/٦	غاية المرام صدر كاظمی. سید حسن	١٥/١	ألقاب الرسول وعترته
٢٤٣/٣	اجازة سيد حسن صدر به امامي خويي طالقانی. ملاتیما عرفی	٢٤٩/٥	مختصر رسالة في أحوال الأخيار رضوی. ولی بن نعمه الله
٥١٥/٩	توضیح المرام في شرح تهذيب الأحكام (معرفي) طباطبایی حاتری. جعفر	٢٥١/٤	مجمع البحرين في مناقب السبطین روزبهان بقلی شیرازی
٤١٧/٣	إجازات الميرزا جعفر الطباطبائي طریحی. فخرالدین بن محمد علی	٣٥/٨، ٢٥٥/٢	المكتون في حقائق الكلم النبوية زنجانی. ابوطالب
٧٣/٩	جواهر المطالب في فضائل علي بن أبي طالب <small>عليه السلام</small> عادل خراسانی	٢٧٩/٥	الكفاية في علم الدرابة زنجانی. آیت الله سید موسی شبیری
٢٠٢/١	زبدة الأخبار سنین عادلی	٤٤٧/١٣	حاشية رسالة عديمة النظير في أحوال أبي بصير سائل كاشانی
٢١٤/١	عاملي. حسين (پدر شیخ بهایی) الأربعون حديثاً	٢١١/٢	صحيفة المحبة سبزواری. علی بن محمد تمیمی ← تمیمی سبزواری
١٣٥/٢	عبيدلي. يحيى بن حسن أخبار الزينات	٣٦٥/٢	سبزواری. حسن شيعي ← شيعي سبزواری سيفي قزويني. محمد
٢١/١٦	علامی تونی. عبدالواسع بن محمد وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات ١٠/٣٤٣	٥٢٣/١٦	نظيم اللثالي شیر. عبدالله بن محمد رضا
	علوی حسنی کوفی. محمد	٢٩٣/١٦	إجازات السيد عبدالله شبر ترجمة السيد عبدالله الشبر
			شریعتمدار استرآبادی ← استرآبادی شغروه اصفهانی. اسعد

	کراچی. ابوالفتح محمد	۷۹/۴	النعازی
۸۹/۲	الاستبصار (الاستبصار)		علوی عاملی . سید احمد
	کلباسی . ابوالہدی بن ابوالمعالی		المعارف الالہیہ (شرح حدیث من عرف
۲۳۳/۱۶	الفوائد الرجالیة	۱۳/۱۲	نفسه)
	کربلائی . علی بن حسین		علی بن ابی طالب <small>علیہ السلام</small>
۳۰۵/۹	شرح حدیث «نبیة المؤمن خیر من عملہ»	۱۸۹/۴	أدعية السر
	مجلسی . محمدباقر	۲۳۹/۶ ، ۲۳۱/۱	دعای صباح
۵۲۱/۴	إجازات العلامة المجلسی	۱۹۹/۳	دعای کمیل
۵۵۱/۵	ستایش نامہ علامہ مجلسی	۲۶۳/۷	سلوة الشیعة (تاج الأشعار)
	مجلسی . محمدتقی	۲۶۹/۶	کاشف النکات
۱۰۳/۱	الأربعون حديثاً	۵۳/۲	المناجاة الإلهیة
	محدث ارموی . سید جلال الدین		علی بن الحسین ، زین العابدین <small>علیہ السلام</small>
۴۶۱/۱۲	زندگی نامہ شیخ علی ولدبانی	۱۶۵/۵	ندبة الإمام السجاد <small>علیہ السلام</small>
	محقق کرکی . علی بن عبدالعالی		عنبری . ابوفراس عبدالرحیم بن عبدالعظیم
۵۳۵/۲	الفوائد الرجالیة	۷/۱۳	منیع الفرر و مجمع الدرر
۳۱۱/۱	إجازات المحقق الكرکی		عمادی مازندرانی . سید اسماعیل
	محمد بن ابوطالب (قرن ۱۳ ق)	۵۲۷/۱۱	کتاب الدعاء (معرفی)
۱۵۷/۱۴	ماندة الأسحار لخلص المؤمنین الأخبار		فخرالمحققین محمد بن حسن بن یوسف حلّی (۷۷۲ ق)
	مختاری نائینی . بہاء الدین محمد	۴۲۱/۱۴	إجازات فخر المحققین
۴۶۳/۶	شرح حدیث عمران صابی		فقیہ امامی . سید احمد
	مدرس چہاردہی . محمد علی	۵۳۹/۱۱	شرح دعای عرفہ (معرفی)
۸۱/۱۵	تبیان اللغة در لغت قرآن و صحیفہ		فنجگردی . ابوالحسن علی
	مرندی ، علی بن محمد جواد	۲۶۳/۷	سلوة الشیعة (تاج الأشعار)
۳۲۷/۱۴	شرح حدیث حقیقت		فیض کاشانی
	مرندی . ملامحمدسعید واعظ	۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲	إجازات فیض
۵۲۹/۹	تحفة الإخوان، مرندی (معرفی)		قاضی نعمان بن محمد بن حیون مغربی
	مفید شیرازی . محمد	۳۵/۱۰	الإيضاح
۳۳/۳	الأربعین في إثبات إمامة أمير المؤمنین <small>علیہ السلام</small>		قطیفی . ابراہیم بن سلیمان
	مولانا . سید محمد	۹/۸	الأربعون حديثاً
۳۳۱/۳	طریق الہدایة فی علم الدرایة		قطیفی . محمد بن معصوم
	مؤلف ناشناختہ	۴۹۳/۱۶	ترجمة السيد عبد الله الشیر
۷۷/۱۱	الاثنا عشریة		کازرونی . محمدتقی بن محمدشفیع
۸۳/۶	إبطال شبه المتأولین	۳۴۷/۹	ترجمہ و شرح دعای صباح ، کازرونی

١١/٢	وصية النبي ﷺ لعلي بن أبي طالب عليه السلام	١٣/٣	بَرّ الإخوان
	نوربخش . بهاءالدوله	١٨٧/١٦	التحفة الملوّية
٢١٩/١٠ و ٣٧١/٩	هدية الخير	٤١١/٨	شرح دعای یا من تُخَلِّ
	نورى . ميرزا حسين محدث	٢٥٥/١	الفوائد الرجالية
٣٨٧/٦	ميزان السماء		نائینی . محمّد بن محمد هادی
	نورى . ملاعلى	٢٨٩/١١	المراشح
١٤١/٣	شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»		نخجوانی . محمد بن سعد (ابن الساجی)
٢٣٣/١٥	شرح حديث «ان الارض على الحوت»	١٣٣/١٦	بدره المعاني في ترجمة اللثالي
١٩٧/١٥	شرح حديث التورانية		نديمی
	نيريزى . قطب الدين محمد	١٤٥/٨	گنج گهر
٢٣٩/٦	ترجمة منظوم دعای صباح		نراقى . احمد
	وبرى . احمد بن محمد	٢٣٥/٨	اجازه به ملاعلى آرانى
٣٧/١٥	شرح نهج البلاغه		نراقى . عبدالصاحب
	هروى . حسين بن سيف الدين	٢٣٣/٢	شرح حديث رأس الجالوت
٣١/١٢	قانون العدالة		نراقى . محمدجعفر
	هزار جریبى . احمد بن محمد مفيد	٣٨٧/٣	اجازات محمدجعفر نراقى
٣٣١/١٥	جواهر الكلمات فيما يتعلق باحوال الرواة		نراقى . محمدقاسم
	همدانى . على اكبر بن شير محمّد . صدرالاسلام	٣٨٧/٣	اجازات محمدقاسم نراقى
٣٤٩/١١	فهرس الصدرية في الإجازات العلية		نسفى . عمر بن محمد

ج: مصححان و محققان

٢٣٩/٦	ترجمه منظوم دعای صباح جدیدی . محمدرضا	٢٩١/١٥	الایجاز فی علمی الرجال و الدرابة	احمدی جلفایی، حمید
٣٣١/٣	طریق الهدایة جهانبخش . جویا	١٨٧/١٦	التحفة العلویة	فصوص سلیمانیه
٤٣٩/٤	مناقب الفضلاء	٢٤٣/١٥	مجمع الاحادیث، کوهکمری (معرفی)	هدایة السعداء فی زیارة الشهداء
٥٥١/٥	ستایش نامه علامه مجلسی حافظیان . ابوالفضل	٩٣/١٦	حافطیان . یوسف محسن	تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهرا <small>علیها السلام</small>
٤٤٧/٣ و ٥٩٧/٢	اجازات فیض کاشانی	٢٤٤/٦	زیده الأخبار	سعد طیب
٢٠٢/١	حائری . احمد محمدرضا	٣٧/١٥	الإسناد المصنفی الی آل المصطفی (المشیخة)	ما سلم من شرح الوبری لنهج البلاغه
٣٤١/١٤	ضیاء المغازات	١٥/١٤	ضیاء المغازات	ملاحق نسخه من نهج البلاغه و جزء ابن نافع ١٥/١٤
٤٠٣/٥	حسن . محمد	٨٩/٢	حسون . محمد	اسلامی . محمد
٥٣٥/٢	الفوائد الرجالیة للمحقق الکرکی	٣٢٧/٩	انظارى . رمضانعلی	انتظارى . رمضانعلی
٣١١/١	إجازات المحقق الکرکی	١٠٥/٦	انصارى قمى . محمدرضا	ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونى
٢١/١٦	أخبار الزینبات	٢٤٣/٧	المراتب	المراتب
٧٩/٤	التعازي	٢٩٣/٧	سلوة الشیعة	سلوة الشیعة
٢٩٣/٧	حاشیة من لا یحضره الفقیه	٣٣/٣	الاربعین	برکت . محمد
١١/٢	وصیة النبی <small>صلی الله علیه و آله</small> لعلي بن أبي طالب <small>علیه السلام</small>	٥٨٥/٥	رشح الولاة (معرفی)	الاربعین
	حسینی . محمدرضا	٢٤٩/٦	کاشف النکات	کاشف النکات
٢٣١/١	ترجمه دعای صباح	٥٢٩/٦	جوامع الکلام (معرفی)	جوامع الکلام (معرفی)
٢٣٣/٢	شرح حدیث رأس الجالوت	٥٥/٩	مسند الإمام الرضا <small>علیه السلام</small>	مسند الإمام الرضا <small>علیه السلام</small>
٤١١/٨	شرح دعای «یا من تحل»		ترایبان فردوسی . محمد	ترایبان فردوسی . محمد

١١٥/١٤	جعفریه	حسینی اشکوری ، سیداحمد
	حسینی جلالی . سید محمدحسین	إجازات العلامة المجلسي ٥٢١/٤
٤٠٣/٥	ضیاء المفازات	إجازات شهرستاني ٥٢١/٥
	حسینی جلالی . سید محمدرضا	زندگی نامه خودنوشت شیخ آقا بزرگ
	ذیل الإسناد المصنفی الی آل المصطفی	تهرانی ٤٠١/١
٤١١/١٤	(المشیخة)	ولایت نامه امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>
٢٢٩/٥	مختصر رساله فی أحوال الأخبار	حسینی اشکوری . سید جعفر
	حیدری . محمد مهدی	إجازات حدیثی موجود در کتابخانه محدث
١٣٣/١٦	بدره المعانی فی ترجمه اللثالی	ارموی ٤٠٧/١٢
	خالقی . محمدهادی	إجازات شیخ صالح بحرانی ٥١٧/١٠ و ٤٨١/٦
٢١٣/٧	منتخب عیون الأخبار	إجازات علامه حلی ٥١٣/٩
	ربانی . هادی	إجازات فخر المحققین ٤٢١/١٤
٣٣/٧	منتخب الجواهر العلیة	إجازات محمدقاسم و محمد جعفر نراقی ٣٨٧/٣
	رحمان ستایش . محمدکاظم	زندگی نامه خودنوشت شیخ علی
١٢٩/١٣	الفوائد الرجالیة، بیرجندی	شریعتمدار ٣٥٧/٣
٢٥٣/١٣	مختلف الرجال، بیرجندی	زندگی نامه خودنوشت ملا علی آرائی ٥٠٣/١٥
	رحمتی . محمدکاظم	شرح دعای صباح ، شوشتری ٥٣/١٢
٣٥/١٠	الإيضاح	الفهرس الصدرية فی الإجازات العلیة ٣٤٩/١١
٣٨٧/٦	میزان السماء	قانون العدالة ٣١/١٢
	زادهوش . محمد رضا	کنج گهر ١٤٥/٨
٥٣٩/١١	شرح دعای عرفه (معرفی)	حسینی اشکوری . سید صادق
	سید کباری . سید علیرضا	إجازات المیرزا جعفر الطباطبایی ٤١٧/٣
١٥/١	ألقاب الرسول وعترته	إیجاز المقال (معرفی) ٤٧٩/٨
	شیبیری . سید محمد جواد	إزالة الأرواهم (معرفی) ٦٢٩/٢
	حاشیة رساله عدیمة النظیر فی أحوال اسی	انجاب الثقة فی فحول الرواة ٢٣٥/١٢
٤٤٧/١٣	بصیر	توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام
	شیرجعفری . قاسم	(معرفی) ٥١٥/٩
٢٥١/٤	مجمع البحرين فی مناقب السبطین	شرح الحدیثین ٣٥٧/٦
٣٤٣/١٠	وسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات	شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ٣٠٥/٩
	طیار مراغی . محمود	ماندة الأسحار لخص المؤمنین الأختیار ١٥٧/١٤
٢٤٥/٣	نظم نثر اللثالی	المراشح، نانینی ٢٨٩/١١
	صدراپی خویی . علی	حسینی جلالی . محمد جواد
	إجازات الروایة والوراثة، شیخ آقا بزرگ تهرانی	الأربعون حدیثاً فی فضائل اهل البیت <small>علیهم السلام</small> ابن

۴۹۳/۱۶	ترجمة السيد عبدالله الشير	۵۲۹/۷	(معرفی)
۳۵/۱۳	حاشية الاستبصار، استرآبادی	۴۵۳/۳	اجازة سيد حسن صدر به امامی خویی
۲۲۹/۸	حاشية أصول الكافي، استرآبادی	۴۳۵/۸	اجازة نراقی به ملا علی آرائی
۴۴۹/۱۰	حاشية من لا يحضره الفقيه، استرآبادی	۱۰۳/۱	الأربعون حديثاً، محمدتقی مجلسی
	فرخ . علی	۵۲۹/۹	تحفة الإخوان، مرندی (معرفی)
	جواهر الكلمات فيما يتعلق بالاحوال	۴۶۱/۱۲	زندگی نامه شیخ علی ولدیانی
۳۳۱/۱۵	الرواة	۴۴۷/۱۲	زندگی نامه سيد جلالدين محدث ارموی
۱۶۱/۳	شرح حديث «أنا لله الذي لا إله إلا أنا»	۲۱/۴	شرح احوال علامه مجلسی، بلاغی
۱۷۳/۱	شرح حديث نطقه		شرح الأحوال من البداية إلى المآل (زندگی نامه خودنوشت ملا علی آرائی)
۴۹۷/۲	شرح طرق الشيخ الطوسي	۴۵۱/۸	شرح حديث حقیقت، خلخالی
۲۷۹/۵	الكفاية في علم الدراية	۱۱۳/۱۶	شرح حديث حقیقت، مرندی
	فقیهی . محمد مهدی	۳۲۷/۱۴	الشفا في أخبار آل المصطفی ﷺ
۲۱۱/۲	صحيفة المحبة		(معرفی)
	قیادلو . رضا	۵۰۷/۱۳	فوائد في الدراية، شهید ثانی
۶۳/۵	الأربعون حديثاً، ابن ابی الفوارس	۴۳۳/۷	المكتون في حقائق الكلم النبویة
	الکاظم . محمد	۳۵/۸ و ۲۵۵/۲	عرب زاده . ابوالفضل
۱۶۵/۵	ندبة الإمام السجاد ﷺ		نسخه ای کهن از نهج البلاغه (معرفی)
۸۳/۶	إبطال شبه المتأولين	۴۳۱/۱	علی عسکری . سعیدرضا
	گودرزی . حسین		أدعية السر
۳۶۵/۲	نظيم اللثالي	۱۸۹/۴	المناجاة الإلهيات
۲۱۴/۱	ستین عادلی	۵۳/۲	عمادی حائری . سید محمد
	محمودی . محمد باقر		أداب عباسی (معرفی)
۵۳/۱۱	فضائل شهر رجب، حسکانی	۵۱۷/۷	الخطبة المؤتفة لأمير المؤمنين ﷺ به روایت
	مولوی . محمد حسین		تمیمی سبزواری
۳۹۵/۲	لب الباب	۱۹/۱۰	شرح حديث حقیقت
۲۵۵/۱	الفوائد الرجالية، مؤلف ناشناخته	۲۰۷/۵	كتاب الدعاء (معرفی)
۲۳۳/۱۶	الفوائد الرجالية، کلباسی	۵۲۷/۱۱	هدية الخیر
	مهریزی . مهدی	۲۱۹/۱۰ و ۳۷۱/۹	غلامی جلیسه . مجید
۷/۱۶	به بهانه تصحيح وأخبار الزینبات»		تبیان اللغة در لغت قرآن و صحیفه
۱۸۷/۲	شرح حديث حقیقت، دهمدار	۸۱/۱۵	فاضلی . علی
۱۸۳/۳	شرح حديث حقیقت، علامه حلی		إجازات السيد عبدالله شير
۱۴۳/۱	شرح حديث من عرف نفسه، تنکابنی	۵۲۳/۱۶	إجازات محمدا مین الإسترآبادی
۷/۱۰ و ۷/۹	مکتوبات حدیثی ائمه ﷺ	۵۱۹/۶	

	وفايى. مرتضى	٧/١١	مكتوبات حدیثی أصحاب ائمه
٧٧/١١	الاثنا عشرية	٧/١٢	میراث بانان حدیث در ارومیه
	هزار . علی رضا	٧/١٥	نگاهی به اخبار «ان الارض علی الحوت»
٩/٨	الأربعون حديثاً، قطیفی		ناجی اصفهانی . حامد
٤٤٣/٦	شرح حدیث عمران صابی	١٤١/٣	شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً»
١٥/٦	غایة المرام	٢٣٣/١٥	شرح حدیث «ان الارض علی الحوت»
٧/١٣	منیع الفرر و مجمع الدرر	١٩٧/١٥	شرح حدیث التورانیة
١٣/٥	منتخب الأنوار		ناطقى . علی اوسط
	هوشمند . مهدی	١٣٥/٢	الأربعون حديثاً ، عاملى
١٣/٣	بَرّ الإخوان	١٠٩/١١	زبور العارفين، تركمانى قمى
٤٤٧/١٣	رسالة عديمة النظير في أحوال أبي بصير	١٩٩/٣	كاشف الأسرار (شرح دعای كمیل)
٢٥٩/١٣	رسالة في أحوال أبي بصير		نجفى . محمد بن جابر
٢٥٥/٧	رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا <small>عليه السلام</small>	٣٥/١٣	حاشية الاستبصار
	جواهر المطالب في فضائل علي بن		نور محمدى . محمد جواد
٧٣/٩	أبي طالب <small>عليه السلام</small>	١٤٧/٤	الأربعون الزاهرة
		٨٣/١	التعقيبات والدعوات

فهرست تفصیلی

۵	فهرست مطالب
۷	به بهانه تصحیح «أخبار الزینبات»
۷	یکم. روش دانش‌های نقلی در استاد و استنتاج
۸	دوم. بررسی کتاب «أخبار الزینبات»
۱۲	سوم. انتشار دوباره «أخبار الزینبات»، چرا؟
۱۲	چهارم. بارهای عامه و پژوهش‌های علمی

متون حدیثی و دعا

۱۹	أخبار الزینبیات
۲۱	التمهید
۲۲	الوئف
۲۴	أولاده
۲۴	ما قبل من المدح والثناء فیه
۲۶	مشایخه و الراون عنه
۲۷	مؤلفاته
۲۸	وفاته ومدفنه
۲۹	أخبار الزینبات
۳۳	بعض من ألف بخصوص السیة زینب بنت علیؑ
۳۶	النسخ المعتمدة
۳۷	منهج التحقیق
۳۸	متن الرسالة
۳۸	۱. زینب بنت النبیؐ
۳۹	۲. زینب بنت جحش
۴۱	۳. زینب بنت عقیل بن أبی طالب
۴۱	۴. زینب الكبرى بنت علی بن أبی طالب
۴۴	۵. زینب الوسطی بنت علی بن أبی طالب

٦. زينب الصغرى بنت علي بن أبي طالب ٢٥
٧. زينب بنت الحسن بن علي بن أبي طالب ٢٥
٨. زينب بنت علي زين العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب ٢٥
٩. زينب بنت عبدالله الكامل بن الحسن المثنى بن الحسن السبط ٢٥
١٠. زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعة ٢٦
١١. زينب بنت يحيى بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب ٢٦
١٢. زينب بنت عيسى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب ٢٦
١٣. زينب بنت موسى الجون بن عبدالله الكامل بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب ٢٧
١٤. زينب بنت الحسن المثنى بن الحسن السبط بن علي بن أبي طالب ٢٧
١٥. زينب بنت القاسم الطيب بن محمد المأمون بن جعفر الصادق بن محمد الباقر ٢٧
١٦. زينب بنت موسى الكاظم ٢٧
١٧. زينب بنت محمد الباقر بن علي زين العابدين ٢٧
١٨. زينب بنت أحمد بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علي بن أبي طالب ٢٨
١٩. زينب بنت القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب ٢٨
٢٠. زينب بنت عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جُمح ٢٨
٢١. زينب بنت مظعون بن حبيب بن وهب - أخت عثمان بن مظعون - ٢٨
٢٢. زينب بنت عمر بن الخطاب ٢٨
٢٣. زينب بنت صيفي بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبيد بن عددي بن غنم بن كعب بن سلمة ٢٩
٢٤. زينب بنت الحباب بن الحارث بن عمرو بن عوف بن ميذول ، من بني النجار ٢٩
٢٥. زينب بنت أبي سلمة بن عبدالأسد بن هلال ٢٩
٢٦. زينب بنت المهاجر الأحمسيّة ٢٩
٢٧. زينب بنت يوسف بن الحكم بن أبي عقيل ٥٠
٢٨. زينب بنت نبيط بن جابر بن مالك بن عددي بن زيد مناة بن عددي بن عمرو بن مالك بن النجار ٥٠
٢٩. زينب بنت كعب بن عُجرة ٥٠
٣٠. زينب ٥٠
٣١. زينب بنت الحارث ٥٠
٣٢. زينب بنت عمر بن أبي سلمة المخزومي ٥٠
٣٣. زينب بنت الحارث بن خالد بن صخر بن عامر بن كعب بن سعد بن تميم بن مرة ٥٠
٣٤. زينب بنت الزبير بن العوام بن خُوَيْلِد بن أسد بن عبدالغزى بن قصي ٥١
- التعليقات ٥٢

٩٣ هداية السعداء في زيارة سيّد الشهداء ﷺ

٩٣ در آمد

۹۳ محتوای رساله
۹۴ چند نکته در روش تحقیق
۹۸ متن رساله
۹۸ مقدّمه
۱۰۲ زیارت اوّل امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۵ زیارت دوّم امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۶ زیارت سوّم امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۶ زیارت چهارم امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۶ زیارت پنجم امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۱۳ شرح حدیث حقیقت
۱۱۳ در آمد
۱۱۳ ۱. ملا محمد صالح بن محمد سعید خلخالی
۱۱۵ ۲. ملا محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی
۱۱۵ ۳. ملا محمد مهدی بن محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی
۱۱۶ ۴. آقا حسین بن محمد سعید بن ملا صالح خلخالی خوجینی
۱۱۷ مؤلف
۱۱۷ حدیث حقیقت
۱۱۹ شرح حدیث حقیقت خلخالی
۱۲۰ روش تصحیح
۱۲۰ متن رساله

شرح و ترجمه حدیث

۱۳۳ بدرة المعاني (درة المعالي) في ترجمة اللثالي
۱۳۳ در آمد
۱۳۵ احوال و آثار ابن ساوجی
۱۳۶ شیوه تصحیح و تحقیق
۱۳۷ چند نکته
۱۳۸ متن رساله
۱۳۸ ذکر التقدیم اولی بالتقدیم
۱۳۸ سبب ترجمه کردن نثر اللثالی
۱۴۰ حرف الألف

١٢٢	حرف الباء
١٢٣	حرف التاء
١٢٥	حرف الثاء
١٢٧	حرف الجيم
١٢٨	حرف الحاء
١٥٠	حرف الخاء
١٥١	حرف الذال
١٥٣	حرف الراء
١٥٤	حرف الزاء
١٥٦	حرف السين
١٥٨	حرف الشين
١٦٠	حرف الصاد
١٦١	حرف الضاد
١٦٣	حرف الطاء
١٦٤	حرف الظاء
١٦٦	حرف العين
١٦٧	حرف القين
١٦٨	حرف الفاء
١٧٠	حرف القاف
١٧٢	حرف الكاف
١٧٣	حرف اللام
١٧٤	حرف الميم
١٧٦	حرف النون
١٧٧	حرف الهاء
١٧٩	حرف الواو
١٨٠	احاديث مبدؤ به «لا»
١٨٢	حرف الياء

١٨٧	التحفة العلوية
١٨٧	التمهيد
١٨٩	الشارحان والمفسران لهذا الحديث
١٩٠	حول الرسالة الحاضرة
١٩٢	أحوال الحديث من حيث السند

- ۱۹۵..... الخاتمة
- ۱۹۸..... متن الرسالة

علوم حدیث

- ۲۳۳..... الفوائد الرجالية
- ۲۳۳..... التمهيد
- ۲۳۴..... الراون عنه الأخبار
- ۲۳۴..... مشايخه
- ۲۳۵..... تصانيفه
- ۲۳۶..... ولادته ووفاته
- ۲۳۸..... عملنا على الفوائد
- ۲۴۲..... متن الرسالة
- ۲۴۳..... الفائدة الأولى: في الأصحاب المدعى في حقهم الإجماع
- ۲۷۳..... الفائدة الثانية: في أنه إذا قال العدل: «حدثني عدل أوثقة» هل يعتبر في التركيبة.....
- ۲۷۶..... الفائدة الثالثة: في أن رواية العدل هل تدل على عدالة المروي عنه أم لا؟
- ۲۷۹..... الفائدة الرابعة: في شرائط حجية خير الواحد.....
- ۲۹۵..... الفائدة الخامسة: في بيان تشخيص أبان بن عثمان.....
- ۳۰۴..... الفائدة السادسة: في أن عمر بن يزيد متحد أو يزيد.....
- ۳۱۲..... الفائدة السابعة: في تعيين محمد بن إسماعيل.....
- ۳۲۳..... الفائدة الثامنة: في عدد الكليني.....
- ۳۳۸..... الفائدة التاسعة: في حكم التعارض بين قول الشيخ وقول التجاشي.....
- ۳۵۶..... الفائدة العاشرة: قبول الجرح والتعديل ولو كان غير مفسر.....
- ۳۶۲..... الفائدة الحادية عشرة: في حجية مراسيل ابن أبي عمير.....
- ۳۶۶..... الفائدة الثانية عشر: في لزوم نقد مشيخة الصدوق والشيخ وعدمه.....
- ۳۷۵..... الفائدة الثالثة عشر: أن شيخوخة الإجازة إنما تدل على عدالة المجيز أم لا؟
- ۳۸۲..... الفائدة الرابعة عشر: في علي بن محمد القاساني.....
- ۳۸۷..... الفائدة الخامسة عشر: في بيان جملة من اصطلاحات المتعلقة بالخبر وما ضاهاها.....
- ۴۰۳..... الفائدة السادسة عشر: في بيان معنى لفظ «ثبت».....
- ۴۰۹..... الفائدة السابعة عشر: في التحقيق في تكرار لفظ «ثقة».....
- ۴۱۳..... الفائدة الثامنة عشر: في جواز العمل بتصحيح الحديث بعد الفحص.....
- ۴۲۶..... الفائدة التاسعة عشر: في شرطة الخميس.....
- ۴۳۰..... الفائدة العشرون: في أن ابن حجر جعل الرواة على اثني عشر طبقة.....
- ۴۳۲..... الفائدة الحادية والعشرون: في تضعيفات ابن الضائري.....

- ٤٥٣..... الفائدة الثانية والعشرون: في تفسير لفظ «حواري»
 ٤٥٧..... الفائدة الثالثة والعشرون: في دلالة رواية محمد بن أحمد بن يحيى على التوثيق
 ٤٦٢..... الفائدة الرابعة والعشرون: بيان في «أسندته» الواقع في كثير من التراجم في الرجال
 ٤٧٨..... الفائدة الخامسة والعشرون: في عمار بن موسى الساباطي

مشايخ الاجازات

- ٤٩٣..... ترجمة السيد عبد الله شبر
 ٤٩٣..... التمهيد
 ٤٩٣..... ترجمة المؤلف
 ٤٩٥..... مشايخه
 ٤٩٥..... مؤلفاته
 ٤٩٥..... وفاته
 ٤٩٦..... رسالتنا هذه
 ٤٩٦..... النسخ المعتمدة
 ٤٩٩..... متن الرسالة
 ٥٠٢..... المقدمة
 ٥٠٦..... الفصل الأول: في تعداد مشايخه
 ٥١٢..... الفصل الثاني: في تعداد تلامذته
 ٥١٥..... الفصل الثالث: في ذكر أمره في الكتابة
 ٥١٦..... الفصل الرابع: في تعداد أولاده
 ٥١٧..... الفصل الخامس: في ولادته ووفاته
 ٥١٨..... الخاتمة

- ٥٢٣..... إجازات السيد عبد الله شبر
 ٥٢٣..... الإجازة الأولى: الإجازة للمولى محمد صالح البرغاني
 ٥٢٣..... الإجازة الثانية: الإجازة للسيد محمد تقي القزويني
 ٥٥٤..... الإجازة الثالثة: الإجازة للشيخ عبد الغالق اليزدي

فهارس

- ٥٤١..... فهرس عمومي ميراث (دفترهاى ١ تا ١٦)
 ٥٧٥..... فهرست تفصيلي مطالب